

زندگی نظم

بزرگترین شاعر داستان سرای پارسی گوی

محبتی برزآبادی و سرمانی



زندگی
نظم
حکایت

محمد پرزاد بیاضی
کتابخانه



ادبیات

اسکن شد

زندگی نظامی

به قلم

مجتبیٰ یوزآبادی فراهانی



برزآبادی فراهانی، مجتبی، ۱۳۲۶ -
زندگی نظامی / تألیف مجتبی برزآبادی فراهانی. - [تهران] : فردوس،
۱۳۷۸.

ISBN 964 - 320 - 027 - 2: ۴۴۸ ص.

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا.

کتابنامه بصورت زیرنویس.

۱. نظامی، الیاس بن یوسف، ۹۵۳۰ - ۹۶۱۴ ق. - نقد و تفسیر. ۲. شعر

فارسی - قرن ۶ ق - تاریخ و نقد. الف. عنوان.

۸ فا ۱ / ۲۳ PIR ۵۱۳۵ / ۹ ز ۴ ب

ب س / ۴۹۸ ن

م۷۸-۷۳۲۸

کتابخانه ملی ایران



انتشارات فردوس

خیابان دانشگاه - کوچه میترا - شماره ۷ تلفن ۶۴۶۹۹۶۵ - ۶۴۱۸۸۳۹

زندگی نظامی

مجتبی برزآبادی فراهانی

چاپ دوم، تهران - ۱۳۷۹

تیراژ: ۵۰۰۰ نسخه

چاپخانه رامین

همه حقوق محفوظ است

شابک ۹۶۴-۳۲۰-۰۲۷-۲ TSBN 964-320-027-2

۲۸۰۰ تومان

ای نام تو بهترین سرآغاز

بی نام تو نامه کی کنم باز

«نظامی»

مقدمه

کتابی که پیش رو دارید زندگانی مرد بزرگی است که یکی از چهار ارکان مهم زبان و ادب پارسی است (فردوسی - نظامی - سعدی - حافظ)

نظامی برعکس بسیاری از شعرا مطالب مهمی از زندگی خویش را در اشعار هنرمندانه و بی نظیرش آورده است که در این کتاب بدان‌ها اشاره رفته است مانند نام (پدر - جد - مادر - همسر - فرزند - دایی) سال شروع و پایان دفاتر خمسه و نیز دریافت صله از سلاطین زمان.

آنچه در مورد نظامی در پرده ابهام است محل تولد دوران کودکی و نشو و نمو و تحصیلات و معلمین وی است که در این کتاب کوشش گردیده به این سؤالات پاسخ داده شود.

ما در این کتاب سه راه پیموده‌ایم:

۱ - تحقیق در اسناد

۲ - تحقیق در کتب نظامی

۳ - مراجعه به روایات و داستانها و افسانه‌هایی که در افواه خصوصاً در افواه و اذهان مردم ادیب و ادب‌دوست و فرهنگ‌پرور تفرش و فراهان موجود است.

اینک از تو ای خواننده بزرگوار این نگارنده چند امید به دل دارد:

۱ - به دلیل گذشت بیش از ۸۰۰ سال از درگذشت نظامی تشخیص صحت و سقم مسائل

مشکل و گاهی غیرممکن است

۲- این کار کاستی‌های فراوان دارد که یکی ناشی از کمی بضاعت ادبی نگارنده و دیگری کمبود منابع و مآخذ صحیح است

۳- قول استاد بزرگ طوس که فرمود

مر این گفته‌ها گر بود ناصواب بسوزان بر آتش بشویان بر آب

«فردوسی»

۴- از قول استاد علامه محمد قزوینی در یکی از کنگره‌های مربوط به نظامی آمده است که در مورد نظامی گفته است مردان بزرگ به انسانیت تعلق دارند و به‌جای بخصوصی بستگی ندارند.

استاد ذبیح‌الله صفا دانشمند بزرگ تاریخ ادبیات فارسی در کتاب ارزشمند تاریخ ادبیات در ایران می‌نگارد. (ص ۸۰۸ - ج ۲، چاپ ابن سینا)

«نظامی از شاعرانی است که بی‌شک باید او را در شمار ارکان شعر فارسی و از استادان مسلّم این زبان دانست وی از آن سخنگویانی است که مانند فردوسی و سعدی توانست به‌ایجاد یا تکمیل سبک و روش خاصی توفیق یابد. اگرچه داستانسرایی در زبان فارسی به‌وسیله نظامی شروع نشده و چنان‌که دیده‌ایم از آغاز ادب فارسی سابقه داشته است، لیکن تنها شاعری است که تا پایان قرن ششم توانست این نوع از شعر یعنی شعر تمثیلی را در زبان فارسی به حد اعلای تکامل برساند.

وی در انتخاب الفاظ و کلمات مناسب و ایجاد ترکیبات خاص تازه و ابداع و اختراع معانی و مضامین نو و دلپسند در هر مورد و تصویر جزئیات و نیروی تخیل و دقت در وصف و ایجاد مناظر و ریزه‌کاری در توصیف طبیعت و اشخاص و احوال و به‌کار بردن تشبیهات و استعارات مطبوع و نو در شمار کسانی است که بعد از خود نظیری نیافته است. مهارتی که نظامی در تنظیم و ترتیب منظومه‌های خود به‌کار برده است باعث شد که بزودی آثار او مورد تقلید شاعران قرار گیرد. شمار کسانی که آثار او را تقلید کرده‌اند بسیار است.»



اینک برای روشن شدن و شناخت بیشتر این شاعر بزرگ و هنرمند ارجمند به تذکرها و مآخذ سری می‌زنیم

«نفحات الانس»

جامی در نفحات الانس که به سال ۸۸۱ به پایان رسیده است آورده است: «شیخ نظامی رحمه الله تعالی» وی را از علوم ظاهری و مصطلحات رسمی بهره تام بوده است، اما از همه دست داشته بوده است.

«حبیب السیر»

خواند میر در حبیب السیر (تألیف به سال ۹۳۰ هـ. ق) آورده است: از جمله اعاضم و مشایخ و افاضل جناب افصح الانامی شیخ نظامی معاصر طغرل بود و آن جناب از علوم ظاهری و مصطلحات علمی رسمی بهره تام داشت.

«خلاصة الاشعار و زبدة الافکار»

تقی الدین کاشی «تألیف به ۹۹۳» ترجمه ای مفصل از نظامی دارد که شیخ علی نقی کمره ای در ۱۰۳۳ آن را بدینگونه تلخیص کرده است «ذکر سلطان المحققین شیخ نظامی، علیه الرحمه، اصل وی از ولایت قم است اما مولدش در گنجه واقع شده».

«مجمع الفضلا»

محمد عارف لقایی در مجمع الفضلا (تألیف به سال ۹۹۶) آورده است شیخ العارف نظامی - مولد شریف وی از گنجه است در شصت سالگی از عالم نقل کرده. از معاصران ظهیر فاریابی و سلمان ساوجی بوده و غبار خاطر از آنان داشته چنانچه در قصیده ای اشارت به مذمت ایشان کرده

ملك الملوك فضلم به فضیلت معانی ز می و زمان گرفته به مثال آسمانی
چو صدف حلال خوارم چو گهر حلال زاده ز حرام زاده ای دو، شب و روز در زیانی^۱

«لباب الالباب»

محمد عوفی در لباب الالباب که در حدود ۶۱۸ تألیف کرده آورده است «الحکیم الكامل

نظامی الگنجه‌ای» نظامی که گنج فضایل را به دست بیان برپاشید و خزانه لطایف را بر فرق جهانیان نثار کرد، ابکار لطایفی که ورای اشعار «مخزن اسرار» او متواری اند، اگر رخ بنمایند دل‌های عشاق برابند و تنگ چشمان معانی که در ترکستان نظم «مجنون و لیلی» اند اگر پرده از رخ براندازند عقول و عقلای روزگار را شکار کنند چون در شیرین سخنی بر سریر فضل خسرو بود قصه «خسرو و شیرین» چنان نظم کرد که روان عنصری تلخ‌کام شد و چون مالک ممالک بلاغت بود «قصه سکندر» چون آینه در چشم سامعان نمود خطبه و سکه فضایلش به نام او ختم شد و جزین مثنویات از وی شعر کم روایت کرده‌اند در نیشابور از بزرگی شنیدم که از وی نقل کرد:

«تاریخ گزیده»

در تاریخ گزیده حمدالله مستوفی تألیف به سال ۷۳۰ هـ ق آمده است «نظامی گنجه‌ای معاصر سلطان طغرل بن ارسلان سلجوقی بود، کتاب خسرو و شیرین، و لیلی و مجنون و هفت پیکر و مخزن اسرار و اسکندرنامه از منظومات اوست.»

«تاریخ کبیر»

جعفر بن محمد حسن جعفری در تاریخ کبیر تألیف به سال ۸۵۰ هـ ق آورده است «شیخ نظامی از بزرگان دین و صاحب کشف و کرامات بود و چندین چله برآورده بود»

لطفعلی بیك آذربيگدلی در مقدمه یوسف و زلیخای خود گفته است

دگر سرو دیار قم نظامی کزو ملك سخن دارد تمامی

ز خاک تفرش ایت آن گوهر پاک ولی در گنجه مدفونست در خاک

وی در آتشکده آذر آورده است - شیخ نظامی و هو ابو محمد الیاس بن یوسف بن مؤید

اصل آن جناب از خاک پاک تفرش است

محمدعلی تبریزی معروف به مدرس - در ریحانة الادب فی تراجم المعروفین:

نظامی گنجوی مطرزی قمی تفریشی فراهانی کنیه اش ابو محمد و لقبش جمال الدین و

نظام الدین موطن و مدفنش شهر گنجه از بلاد آذربایجان روسیه شهرتش نظامی و اصلش

از تفریش قم یا بنوشتۀ بعضی فراهان قم است.

طرائق الحقایق - اصل او را از عراق دانسته است
 تقی‌الدین اوحدی او را نظامی مطرزی ضبط کرده است و در خلاصه‌الاشعار تصریح
 می‌کند که «در کتب تواریخ به نظامی مطرزی اشتها دارد»

«بهارستان جامی»

جامی در بهارستان (تألیف به سال ۸۹۲) می‌گوید: وی از گنجه است و فضایل و کمالات
 وی روشن، احتیاج به شرح ندارد، آن قدر لطایف و دقایق که در کتاب پنج گنج درج کرده
 است، کس را میسر نیست.

«تذکره دولتشاه»

تذکره‌الشعرا (تألیف به سال ۸۹۲ هـ - ق) چنین آورده است: «ذکر شیخ عارف نظامی
 گنجوی، قدس‌الله تعالی سره‌العزیز، مولد شریف او گنجه است. در بزرگواری و فضیلت و
 کمال شیخ زبان تحریر و تقریر عاجز است.
 شیخ از مریدان اخی فرج زنجانی، بوده و دیوان وی، و رای خمسه، قریب ۲۰ هزار بیت
 باشد. غزلیات مطبوع و موشحات و شعر مصنوع بسیار دارد.
 تذکره دولتشاه ویس و رامین اثر فخرالدین اسعد گرگانی را اثر نظامی می‌داند.

«مجالس النفایس»

امیر علیشیر نوایی آورده است: شیخ نظامی از گنجه بوده و فضایل او بی‌غایت و
 بی‌نهایت است و از جمله حکمای متشرعه است.

نظامی^۱ به نقل از کتاب ارجمند گنج سخن (جمال‌الدین ابومحمد الیاس)

ابومحمد الیاس بن یوسف نظامی گنجه‌یی، استاد بزرگ در داستان‌سرایی و یکی از
 ستونهای استوار شعر پارسی است. زندگی او بیشتر و نزدیک به تمام در زادگاهش گنجه

۱- علت آنکه نظامی را بر دیگر شاعران اواخر قرن ششم مقدم ذکر کردم، تقدم معنوی اوست بر هم‌عصران خویش و
 ارزش و مقام والایی که در شعر فارسی دارد، نه تقدم تاریخی او.

گذشت و از میان سلاطین با اتابکان آذربایجان و پادشاهان محلی ارزنگان^۱ و شروان و مراغه و اتابکان موصل رابطه داشت و منظومهای خود را به نام آنان ساخت. درباره وفاتش تاریخ قطعی در دست نیست و آن را تذکرها از ۵۷۶ تا ۶۰۶ نوشته‌اند و گویا سال نزدیک به حقیقت ۶۱۴ هجری (۱۲۱۷ میلادی) باشد. وی علاوه بر پنج گنج یا خمسه (مخزن الاسرار^۲، خسرو و شیرین، لیلی و مجنون، هفت پیکر، اسکندرنامه) دیوانی از قصیده‌ها و غزلها نیز داشت که اکنون قسمتی از آن در دست است.

نظامی بی‌شک از استادان مسلم شعر پارسی و از شاعرانیست که توانست به‌ایجاد یا تکمیل سبک و روش خاصی توفیق یابد. اگرچه داستانسرایی در زبان پارسی پیش از او شروع شده و سابقه داشته است، (لیکن تنها شاعری که تا پایان قرن ششم توانست این نوع شعر را در زبان پارسی به حد اعلای تکامل برساند نظامیست. وی در انتخاب الفاظ و کلمات مناسب و ایجاد ترکیبات خاص تازه و ابداع و اختراع معانی و مضامین نو و دلپسند در هر مورد، و تصویر جزئیات و نیروی تخیل و دقت در وصف و ایجاد مناظر دلپذیر و ریزه‌کاری در توصیف طبیعت و اشخاص و احوال، و به‌کار بردن تشبیهات و استعارات مطبوع و نو، در شمار کسانیست که بعد از خود نظیری نیافته است. ضمناً بنا بر عادت اهل زمان از آوردن اصطلاحات علمی و لغات و ترکیبات عربی وافر و بسیاری از اصول و مبانی حکمت و عرفان و علوم عقلی به‌هیچ روی ابا نکرده و به‌همین سبب و با توجه به دقت فراوانی که در آوردن مضامین و گنج‌نیدن خیالات باریک خود در اشعار داشت، سخن او گاه بسیار دشوار و پیچیده شده است. با اینحال مهارت او در ایراد معانی مطبوع و قدرتش در تنظیم و ترتیب منظومها و داستانهای خود باعث شد که آثار او بزودی مورد تقلید قرار گیرد و این تقلید و تتبع از قرن هفتم تا روزگار ما ادامه یابد. سپس شعر زیر را نمونه آورده است:

خداوندی

خنده زند چون نگرد روی تو	مه که شود کاسته چون موی تو
غصه مخور بنده عالم نه‌ای	عالم خوش خور که ز کس کم نه‌ای

۱- از شهرهای ارمنستان قدیم نزدیک ارزن الروم.

۲- نام منظومه‌یست حکمی شامل بر امثال و حکایات و مواعظ. ببحر سریع در بیست مقاله.

با همه چون خاک زمین پست باش وز همه چون باد تهی دست باش
خاک تهی به نه در آمیخته گر بود خاک برانگیخته
دل به خدا بر نه و خرسندی^۱ اینت جداگانه خداوندیی

«استاد وحید دستگردی»

وحید دستگردی نوشته است اولین کسی که به تحقیق در مورد نظامی پرداخته است دکتر ویلهلم باخر آلمانی است که کتابی به عنوان «احوال و آثار نظامی» نوشته و در گوتینگن در ۱۸۷۱ میلادی چاپ کرده است کتاب باخر در ۱۲۲ صحیفه آلمانی چاپ شده است.

باید گفته شود نظامی از شعری است که در صد سال گذشته همیشه مطرح بوده است. کمتر روز و هفته و ماه و سالی است که در کتابهای تازه یا مطبوعات مبحثی مربوط به حکیم نظامی نیاید یا نیامده باشد و این بزرگی مقام این شاعر و حکیم ارجمند را می‌رساند بیهوده سخن به این درازی نبود ما صورت کاملی از اشخاصی که درباره حکیم نظامی مطالبی آورده‌اند ارائه نموده‌ایم که در بین اینها مردان بزرگ تاریخ و ادب ایران زمین به چشم می‌خورد مانند دولتشاه، جامی شاعر بزرگ، علی‌نقی کمره‌ای فراهانی شاعر شیرین سخن، معاصرین که جای خود دارند مانند بزرگواران دهخدا، دکتر معین، دکتر غلامحسین یوسفی و استاد وحید دستگردی و سعید نفیسی و صاحب‌المنجد که ذیل نظامی آورده است -

نظامی (۱۲۰۲-۱۱۴۰) من شعراالفرس عاش منعزلاً عن العالم له تأثیر بعیدالمدی فی تطورا الادب الفارسی له کتاب خمسہ و فیہ خمسۃ اقسام مخزن الاسرار - خسرو شیرین - لیلی و مجنون، سکندر، هفت بابکار^۲.

در کتاب از سنایی تا سعدی آمده است (زندگی و آثار نظامی و دومین قسمت اسکندرنامه نظامی به انضمام متن فارسی آن.) که در این قسمت از کتابم از آن استفاده زیادی خواهم کرد. باخر از تنها روش مطمئن تهیه شرح حال قابل اعتماد شعرای ایران پیروی کرده است، یعنی از اظهارات نا محقق دولتشاه و دیگر تذکره‌نویسان ایرانی^۳ چشم

۲- المنجد ص ۵۳۴

۱- خرسندی: قناعت

۳- عوفی که معاصر نظامی بوده و به آسانی می‌توانسته است اطلاعات موثقی درباره او به ما بدهد، مطابق معمول خویش

پوشیده و غالباً اطلاعات خود را منحصر کرده است به بهترین منبع موجود، یعنی به اشارات ضمنی خود شاعر دربارهٔ زندگیش مثلاً تاریخ مرگ نظامی را که تذکره‌نویسان ذکر کرده‌اند، از ۵۷۶ ق (= ۱۱۸۰-۸۱ م) به گفتهٔ دولتشاه (ص ۱۳۱ چاپ اینجانب) تا ۵۹۶-۹۹ ق (= ۱۱۹۹-۲۰۳ م) اظهار حاجی خلیفه متغیر است، ولی باخر قطعاً ثابت می‌کند که تاریخ اخیر از همه درست‌تر است و علاوه بر آن سند تاریخی مهم زیر را برای زندگی شاعر تنظیم می‌کند. او در ۵۳۵ ق (= ۱۱۴۰-۴۱ م)، در گنجه زاده شد، نخستین مثنویش، یعنی مخزن‌الاسرار را که یکی از مثنویهای پنجگانه‌اش بود و مجموع آنها خمسه یا پنج‌گنج نامیده می‌شود در حدود ۵۶۱ ق (= ۱۱۶۵-۶۶ م)؛ دومین مثنوی، یا داستان خسرو و شیرین را در ۵۷۱ ق (= ۱۱۷۵-۷۶ م)؛ سومین مثنوی یا داستان لیلی و مجنون را در ۵۸۴ ق (= ۱۱۸۸-۸۹ م)؛ مثنوی چهارم یا داستان اسکندر کبیر را در ۵۸۷ ق (= ۱۱۹۱ م)؛ و مثنوی پنجم و آخرین یا هفت پیکر را در ۵۹۵ ق (= ۱۱۹۸-۹۹ م) نوشت و در سن شصت و سه سال و نیمگی در ۵۹۹ ق (= ۱۲۰۲-۳ م) بدرود زندگی گفت.

نام اصلی نظامی، همچنانکه باخر نشان می‌دهد (ص ۹)، احتمالاً الیاس بوده و کنیه‌اش ابومحمد و لقبش نظام‌الدین (که تخلصش از آن مشتق شده است). پدرش یوسف‌بن زکی مؤید در دورانی که شاعر هنوز جوان بود درگذشت، و مادرش نیز که از خانوادهٔ یکی از اشراف کرد بود به‌نظر نمی‌رسد که تا دیری پس از مرگ شوی خویش زیسته باشد. او همچنین به مرگ یکی از خالاتش اشاره می‌کند که به‌عقیدهٔ باخر، به‌احتمال زیاد پس از مرگ پدر سرپرستی نظامی را برعهده گرفته بوده است. برادر او به نام قوامی مطرزی در شاعری شهرت چشمگیری یافت (که يك نسخه خطی قدیمی متعلق به قرن هشتم = چهاردهم) از اشعار او را موزهٔ بریتانیا به‌دست آورده است (0۳.6464) و سراینده‌یست که تمام صنایع بدیع فلرسی را توصیف می‌کند و در فصل اول این کتاب نقل شده است. همچنین از قطعات مختلف آثار نظامی معلوم می‌شود که نظامی سه بار ازدواج کرده است و پسری به نام محمد داشته که بایستی حدود ۵۷۰ ق (= ۱۱۷۴-۷۵ م) متولد شده باشد، چون موقعی که لیلی و مجنون نوشته می‌شده چهارده سال داشته است. دولتشاه (ص ۱۲۹ چاپ این جانب) گوید که نظامی از مریدان شیخ اخو فرج زنجانی بود، که باخر نام او را

(ادامهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل)

به‌هنگام ذکر این شاعر نیز (ج ۲، ص ۲۹۶-۹۷) به برخی لغاظیهای مهم و بی‌مزه اکتفا می‌کند.

به صورت شیخ اخو فرخ ریحانی آورده است.

به جز موارد فوق درباره زندگی نظامی، مطالب ناچیزی می‌دانیم، مگر اینکه، همچنانکه باخر اشاره می‌کند (ص ۱۴-۱۵) او از هدف و وظیفه شاعری تصویری بالاتر از تصورات شعرای بیشمار مداح و درباری از نوع انوری داشته است، نیز همچنان شواهد رسمی و ضمنی نشان می‌دهد، او از مداحی بیزار بود و از دربارها دوری می‌جست، با این حال او به رسم مرسوم عصر خویش سخت چسبیده و اشعارش را به حکام معاصر تقدیم کرده است. مثلاً مخزن الاسرار به ایلدگز اتابک آذربایجان تقدیم شده، خسرو و شیرین به دو پسر و جانشینانش محمد و قزل ارسلان^۱ و نیز به طغرل بن ارسلان آخرین فرمانروای سلجوقی ایران؛ لیلی و مجنون به اخستان منوچهر شاه سروان که قبلاً او را به عنوان حامی خاقانی ملاحظه کرده‌ایم؛ اسکندرنامه به عزالدین مسعود اول اتابک موصل، و در تحریر بعدی به نصره الدین ابوبکر بیش‌کین که در ۵۸۷ ق (= ۱۱۹۱ م) جانشین عمش قزل ارسلان اتابک آذربایجان شد؛ و هفت‌پیکر را نیز به همان نصره الدین تقدیم کرده است.

دولتشاه گوید (ص ۱۲۹ چاپ این جانب):

«دیوان شیخ نظامی، و رای خمسه، قریب بیست هزار بیت باشد و غزلیات مطبوع و موشحات و شعر مصنوع بسیار دارد.»

و باخر (ص ۷) بیتی را از لیلی و مجنون نقل می‌کند که نشان می‌دهد شاعر دیوانش را در همان ایامی که این شعر را می‌نوشته تنظیم کرده است، یعنی در ۵۸۴ ق (= ۱۱۸۸-۸۹ م)؛ از سوی دیگر، عوفی (ج ۲، ص ۳۹۷) گوید:

«جز این مثنویات، از وی شعر کم روایت کرده‌اند. در نیشابور از بزرگی شنیدم که از وی نقل کرد.»

و پس از آن سه غزل کوتاه، هر یک شامل پنج بیت نقل می‌کند که سومی در رثای پسرش است. دولتشاه (ص ۱۲۹-۱۳۰) غزل دیگری در هشت بیت نقل می‌کند که در پایان آن تخلص نظامی ذکر شده، ولی باید یادآور شد که چندین شاعر بدین نام وجود داشته‌اند و کاملاً امکان داشته که این تذکره‌نویس بی‌دقت آنان را با شاعر مورد بحث، اشتباه کند. اگر واقعاً چنین دیوانی وجود داشته، به نظر می‌رسد که مدتها پیش ناپدید و فراموش شده

۱- او به خاطر آثارش قریه حمدونیان را به عنوان مدد معاش از قزل ارسلان به دست آورد. نگاه کنید به تذکره دولتشاه، ص ۱۲۹ چاپ این جانب؛ و باخر، همان کتاب، ص ۲۷ و ص ۱۱ متن.

است. همه نقادان ایرانی و غیرایرانی مقام نظامی را به عنوان شاعری اصیل و فیاض، با نبوغی نادر و گرانمایه پذیرفته اند، از جمله عوفی، قزوینی، دولت شاه و لطفعلی بیگ در میان تذکره نویسان؛ سعدی، حافظ، جامی و عصمت در میان شعرا^۱ و اگر نبوغ او در میان شعرای ایران کمتر رقیب داشته، شخصیتش حتی از آن هم کمیابتر بوده است. او زاهدی متقی بوده، استثنائاً عاری از خرافه پرستی و تعصب، خوددار و مستقل، هوشمند و عاری از خودنمایی؛ پدر و شوهری مهربان و سخت بیزار از شراب^۲ که علی رغم حرمتش سخت در میان شعرای ایرانی و مخصوصاً شعرای صوفی به عنوان منبع الهام مصنوعی رایج بوده است. کوتاه سخن آنکه، او را باید ترکیبی دانست از یک نبوغ عالی و شخصیت معصوم، در حدی که با هیچکدام از شعرای ایرانی که زندگیشان مورد تحقیقی انتقادی قرار گرفته باشد، قابل قیاس نیست.

اکنون باید چند کلمه‌یی درباره هریک از پنج منظومه‌یی گفته شود که خمسه را تشکیل داده است، هرچند غیر ممکن است که در کتابی با قطع و موضوع کتاب حاضر بتوان مطلب کافی برای آشنایی با آنها به دست داد. چندین چاپ شرقی از این کتاب وجود دارد، که من چاپ سنگی تهران را از آن میان به کار برده‌ام که در ۱۳۰۱ ق (= ۱۸۸۴ م.) در یک مجلد تقریباً ۶۰۰ صفحه‌یی چاپ شده و هر صفحه شامل قریب ۵۰ بیت است.

مخزن الاسرار

مخزن الاسرار، هم کوتاهترین و هم قدیمیترین منظومه خمسه است و خصوصیت آن با بقیه کاملاً فرق دارد و به جای داستان، منظومه‌یی کاملاً عرفانیست، با حکایات تمثیلی به سبک حدیقه سنایی، یا مثنوی جلال الدین رومی بعد از وی. از لحاظ کیفیت نیز این اثر به نظر من پایینتر است، ولی شاید قسمتی از آن مربوط به این امر است که من وزن آنرا نمی‌پسندم. این وزن چنین است:

[مفتعلن، مفتعلن، فاعلن]

این منظومه، علاوه بر مقداری مقدمات و مناجات، حاوی بیست مقاله است؛ هریک

۱- نگاه کنید به باخر، همانجا، ص ۵۸-۵۷

۲- نگاه کنید به این اظهار صریح در اسکندرنامه (باخر، همانجا، ص ۳۸) که در آن جداً سوگند می‌خورد که در همه عمر لب به شراب نیالوده است.

درباره یکی از موضوعات الهی یا اخلاقی، که اول به طور مجزا مورد بحث قرار گرفته و پس از آن با تمثیلی توصیف شده است. نمونه کوتاه زیر داستان معروفیست که نشان می‌دهد چگونه وزیر خردمند و دلیر یکی از پادشاهان ساسانی سرور خود را به خاطر بیداد و اهمال در کار رفاه رعایایش سرزنش می‌کند و برای ارائه مثالی از سبک این منظومه شاید کافی باشد

سیدکنان، مرکب نوشیروان	دور شد از کوکبه خسروان
مونس خسرو شده دستور و بس	خسرو و دستور و دگر هیچکس
شاه در آن ناحیت صیدیاب	دیددهی چون دل دشمن خراب

نظر شاعر شیرین سخن، پژمان بختیاری

بکار بردن سلیقه شخصی و احتراز از خیانت در امانت موقعی واجب است که نسخه‌های مورد استناد ما بی غلط مخصوصاً به خط شاعر یا نویسنده باشد یا یک‌نواخت و عاری از تصرف به دست ما رسیده باشد در حالی که چنین نیست و همین نسخه بدلها خود دلیلی روشن بر تصرفهای جاهلانه و خالی از ذوق خوشنویسان عوام گذشته است.^۱

پس به چه دلیل ما باید ذوقهای منحرف و تصرفات ناروای کاتبان گذشته را وحی منزل پنداشته، و با علم به خطای آنان در رعیت حدودشان اصرار ورزیم و کتابی را که بارها معروض دستبرد و تخطی بوده است متنی سالم انگاشته خود را موظف به حفظ و صیانت آن بدانیم؟ اگر سلیقه مستدل ما برای دیگران حجت نباشد ذوق نامستدل بلکه دور از حدود استدلال خوش‌نویسان گذشته به طریق اولی برای ما حجت نخواهد بود.

در هر حال روش بنده بر این بوده است که کهنسالت‌ترین نسخه را متن قرار داده مواضع ناصواب و گاهی نامستحسن آنها از نسخه بعد و اگر میسر نشد از نسخ مابعد مبدل به صواب سازم و همواره صورت نادرست یا ضعیف نسخه قدیمتر را در حاشیه نقل کنم اما در مواقعی که نقل آن نسخه بدلها چیزی بر مطلب نیفزاید از این کار خودداری ورزم. آن نسخ را برابر نهاده اجزایی را که از صورت نخستین باقی مانده است البته با کوشش

۱- آقای علی‌زاده در مقدمه مخزن الاسرار ضمن معرفی نسخه متعلق به انستیتوی زبان و فرهنگستان علوم جمهوری آذربایجان می‌نویسد: این نسخه را می‌توان نمونه‌ای برای نشان دادن دستبردهای غیرقابل تصویری که ناسخین در متنها به عمل آورده‌اند دانست.

بسیار جمع کرده کنار یکدیگر بگذاریم و تصویری که تا اندازه‌ای نزدیک به طرح اصلی باشد فراهم آوریم.

دخل و تصرف کاتبان حتی در حیات شاعران صورت می‌گرفته موجب ناراحتی و گله‌گزاری آنان می‌شده چنانکه یکی از آنان قطعه‌ای ساخته آنرا این‌طور پایان می‌بخشد.

غلام همت آن کاتبم که شعر مرا

چنان‌که بود رقم زد نه آنچه خواست نوشت

عبدالرحمن جامی هم درباره تصرفات عبدالصمد خوشنویس گوید:

خوش‌نویسی چو عارض خوبان	سخنم را به خط خوب آراست
لیک در وی بسوهای قلم	گاه چیزی فزود و گاهی کاست
کردم اصلاح آن من از خط خویش	وانچنان ساختم که دل می‌خواست
هر چه او کرده بود با سخنم	من به خطش قصور کردم راست

در هر حال معتقد بنده آنست که ما برای تنقیح کتب، تمام اطلاعات ادبی یا علمی خود را به کار انداخته درست‌ترین و استوارترین صورت را انتخاب کنیم و اگر شکلهای قابل توجه دیگری هم داشته باشد در حاشیه بگذاریم و دلیل ترجیح صورت متن را نیز یادآور بشویم. البته در این مورد با دو اعتراض و خرده‌گیری مواجه می‌گردیم یکی آنکه ذوق و سلیقه هیچ‌کس برای دیگران حجت نیست دیگر آنکه ما حق تصرف در امانتی که از نیاکان باقی مانده است نداریم. این هر دو اعتراض کاملاً صحیح و انکارناپذیر است.

اگر کان گنجی چو نایی بدست بسی گنج ازین گونه در خاک هست

بنده در زبان فارسی و شعر دری نظیری برای این ابیات به‌خاطر ندارم که در آنها لفظ و معنی در اوج کمال و منتهای جمال باشد چون نسیم بهاری لطیف و جان‌پرور و مانند زمزمه جویبار دلنشین و مؤثر.

پنج شعر اخیر شایسته آنست که به آب طلا نوشته و بر کتیبه کاخ منعمان و کوخ تهی‌دستان نقش گردد شاید انزواجویی بی‌دلیل و لایعنای ما را برطرف سازد، روح سرگردان و عقل گمشده همگان به‌ویژه جوانان را به‌راه خیر و صلاح رهبری و به سرمنزل آشنایی، دوستی، همگامی و خلاصه به دیار فلاح و خوشبختی هدایت نماید.

خدا می‌داند که من بنده با همین رفتار دور از عقل و منطق چه فرصتهایی را از دست داده، چه دولتهایی را از آستان رانده و تا چه درجه در زندان بی‌دانشی، بی‌کسی،

بی‌مرادی، ضلالت، ناکامی و سیه‌روزی باقی مانده‌ام و چگونه وجود فعال و باادراکی را که می‌توانست منشأ يك دنیا خیر و برکت و فایده و سعادت فردی و اجتماعی بشود عاطل و باطل گذارده‌ام و عمری بدبختانه دراز را لایضر و لاینفع به‌پایان رسانده اینک بر لب‌گور رسیده‌ام.

زیانهای مادی و عقب‌ماندگی اجتماعی بلاخره تهیدستی و پریشان‌روزگاری خودساخته را که یکی از نتایج کمرویی و گوشه‌جویی است به‌حساب نمی‌آورم بدون آنکه آزاده و مستغنی‌الطبع باشم.

تو بندگان مسلم ندیده‌ای سعدی

که تیغ بر سر و سر بنده‌وار در پیشند

نه چون منند و تو، مسکین گدای کوله‌دست

که ترك هر دو جهان گفته‌اند و درویشند

از جمله ابتکارات نظامی و اختصاصات اسکندرنامه آنست که در ابتدای هر يك از ابواب شرفنامه دو بیت ساقی‌نامه و چند بیت اندرز ساخته سپس وارد متن حکایت می‌شود مرحوم وحید آن قسمت‌ها را زیر عنوان «ساقی‌نامه» «اندرز» «تمثیل» و «داستان» جای داده است اما نسخه‌های قدیم فاقد این‌گونه عناوین بوده در چاپ شوروی نیز هیچ عنوانی چاپ نشده است بنده نیز از آنها تبعیت کرده و به‌جای عبارتهای مذکور چند ستاره گذاشته‌ام. در هر حال بنده رغبتی به مطالعه اسکندرنامه نداشتم ولی چون استاد فقید شادروان وحید دستگردی با اعتقادی خلل‌ناپذیر این مثنوی نسبتاً ضعیف را از شاهنامه فردوسی برتر می‌دانست در سالی که جشن هزاره استاد طوس برگزار می‌شد برای ساختن ستایشنامه‌ای ناگزیر به مجلدات دوگانه «شرفنامه - اقبال‌نامه» مراجعه نموده دریافتم که ادعای مرحوم وحید از علاقه شدید وی به نظامی ناشی بوده و با حقیقت وفق نمی‌داده است.

مرحوم وحید برای اثبات مدعای خویش: قصه قتل دارا و هنرنمایی سخنور گنجه را مثال آورده و آن را به‌مراتب والاتر از نظم همین واقعه در شاهنامه می‌دانست.

اما اگر هم شعر نظامی در این يك مورد بهتر از سخن فردوسی باشد که نیست، مزیتی ظاهری و بسیار ناچیزست زیرا که استاد طوس چنانکه خود گفته است موظف به رعایت دقیق خداینامه بوده و يك حرف از آن کتاب را دگرگون نساخته است در حالی که نظامی

کتاب معینی را منظوم نمی‌ساخته از این‌رو ملزم به رعایت کامل حکایات نبوده است چنانکه خود فرماید:

اثرهای آن شاه آفاق‌گرد	ندیدم نگاریده در يك نورد
سخنها که چون گنج آکنده بود	بهر نسختی در پراکنده بود
زیادت ز تاریخهای نوی	یهودی و نصرانی و پهلوی
ز هر نسخه برداشتم مایه‌ها	بر او بستم از نظم پیرایه‌ها
و گر راست خواهی سخنهای راست	نشاید در آرایش نظم خواست

می‌بینید که او خود اقرار می‌کند که برگ و شاخی بر مضامین دلنشین قصه مؤلف خود افزوده و مقید به راست‌گویی نبوده است زیرا که «اکذب شعرا حسن اوست» پس اگر درباره قتل ناجوانمردانه داریوش سیوم چند بیت بلند بدیع ساخته باشد که استاد طوس همانند آن را نیاورده باشد کار مهمی صورت نگرفته است.

بنده منکر تعصب ملی و پرستش حماسه بی‌نظیر فردوسی نیستم اما در این بحث از آن اندیشه دوری جسته صریحاً عرض می‌کنم که نظامی یکی از ارکان اربعه ادبیات منظوم فارسی و شرافزاترین مثنوی‌سازی ایران در افسانه‌های عاشقانه است و معاذالله که فکر نابخردانه بلکه احمقانه تحقیر یا تخطئه آن بزرگمرد در مخیله‌ام خطور کند اما در مقایسه وی با فردوسی یعنی مقایسه مثنوی رزمی اسکندرنامه با حماسه عظیم و شگرف شاهنامه چاره‌ای نیست جز اینکه به برتری و استادی سخن‌آرای طوس گردن نهیم؛ چه جمیع گویندگان پارسی‌گوی در این مطلب همداستانند که:

او نه استاد بود و ما شاگرد او خداوند بود و ما بنده

خاصه آنکه در موقع نظم اسکندرنامه عمر نظامی به شصت‌مین مرحله رسیده و ناگزیر شکفتگی و ظرافت و شوخی و شیرینی و شورانگیزی طبعش روی به تنزل نهاده بود و قادر بر ساختن مثنویهایی نظیر خسرو و شیرین و هفت‌پیکر نمی‌شد حتی بر اثر گوشه‌گیری و انزواطلبی با بسیاری از مقررات اجتماعی بیگانه مانده بود و با زبان طبقات ممتاز آشنایی نداشت مثلاً در بیان وصایای دارا به اسکندر می‌گوید:

همان روشنگ را که دخت منست^۱ بدان نازکی دست پخت منست

۱- دختری را که اسکندر از فرزندان داریوش به همسری گرفت استایرا نام داشت و رکسانا یا روشنگ زوجه دیگر اسکندر، دختر اوکیارتس بوده است نه صبیّه دارا.

به همخوابی خود کنی سربلند که خان گردد از نازکان ارجمند
و توجه نمی فرماید که ترکیب دستپخت کلمه‌ای نیست که یکنفر مرد آنهم شاهنشاهی
عظیم‌الشأن به زبان آورد این لغت شایسته زنان و مادران یا آشپزانت نه درخور سلاطین.
باری بنده از نظم این کتاب بسیار ناراحت بوده در مثنوی مفصل ستایشنامه فردوسی
به آن موضوع و نیز نکته دقیق دیگری اشاره کرده گوید:

نکو بوده آره سخندان طوس	که اسکندرست از پس فیلقوس
ولی زان دو افسانه دانای رد ^۱	سزید آنکه ز ایران پرستان سزد
نخست از نژاد کیان ساختش	بگاه کی آنگاه بنشناختش
که در کارنامه شهان ساختن	بدو نیز بایست پرداختن
ندانم که گنجور آن پنج گنج	نظامی سخن پرور نکته سنج
چو او را خود از پشت جادو شمرد ^۲	بچرخش ز جادو سخن از چه برد
ندانم چرا با چنان مغز نغز	بدستان اسکندر آزد مغز
رساندش به مهر از بلند اختری	نشاندش بر اورنگ پیغمبری
بنامش چو خورشید رخشنده کرد	بدو خضر و الیاس را بنده کرد
دریغاکه آن آسمانی سخن	تبه شد به افسانه اهرمن
دریغ آنهمه گوهر شاهوار	که بر دیو یونان زمین شد نثار

به نکته دیگری پی بردم و آن اینکه پدران ما هم رغبت زیادی به مطالعه اسکندرنامه
نظامی نداشته‌اند و مجلدات شرفنامه و اقبالنامه خیلی کمتر از مثنویهای دیگر آن گوینده
جلیل‌قدر، تصرف و تغییر و تبدیل دیده است حتی بیش از چند بیت بر آن افزوده نشده
است و این عمل می‌رساند که نه مالکان خمسه به این مثنوی علاقه زیاد داشته‌اند نه
خوشنویسان ذوق و فرصت خویش را برای اضافه کردن اشعار و افزایش دستمزد در این
مثنوی به کار می‌انداخته‌اند.

راست است که این منظومه با حماسه فردوسی برابری نمی‌کند اما گاهی ابیات بسیار

۱- افسانه از آنروست که اسکندر نه پسر داراب شهریار نیمه تاریخی ایران بوده نه فرزند فیلیپ پادشاه مقدونیه و شاید نه از
پشت نکته‌ناوس یا نکتانب (تاریخ ایران باستان) والی مصر، فقط مسلم است که حرامزاده بوده و مادرش به جرم زنا کاری
مطلقه گردیده است.

۲- نظامی پس از ذکر دو سه افسانه درباره تولد اسکندر می‌فرماید:

درست آن شد از گفته هر دیار که از فیلقوس آمد آن شهریار

بسیار بلند و مضامین خیلی دقیق در آن دیده می‌شود مثلاً در ستایش اتابک نصرالدین ابوبکر چهار فرد شعر دارد که شامل مضمونی بکر و لحنی بی‌مانند است:

علم برکش ای آفتاب بلند	خرامان شو ای ابر مشکین‌کمند
بنال ای دل رعد چون کوس شاه	بخند ای لب برق چون صبحگاه
ببار ای هوا قطره ناب را	بگیر ای صدف در کن این آبرا
برآی ای در از قعر دریای خویش	ز تاج سر شاه کن جای خویش

همچنین در اوایل شرفنامه پای سخن را بر پله اعجاز می‌گذارد و ضمناً نشان می‌دهد که در دوران جوانی همچنانکه از مقدمه مخزن الاسرار نیز برمی‌آید دم از پیری می‌زده و گوشه‌گیر و منزوی و تنها می‌زیسته است^۱ ولی در این موقع که سال عمرش به شصت رسیده بود به اشتباه خود پی برده از خمود و خمول نادم گشته دریافته است که به قول شاعر آسمانی نوای (دو قرن بعد) شیراز

دریغ و درد که تا این زمان ندانستم که کیمیای سعادت رفیق بود رفیق

ازین رو زبان به سرزنش خود گشوده نخست از پیری و عوارض آن سخن رانده فرماید:

بنال ای کهن بلبل سالخورد	که رخساره سرخ گل گشت زرد
فرو ماند دستم ز می خواستن	گران گشت پایم ز برخاستن
تنم گونه لاجوردی گرفت	گلم سرخی انداخت زردی گرفت
سرم بر سر زانو آورد جای	زمین زیر سر آسمان زیر پای
قراری نه در رقص اعضای من	سر من شده کرسی پای من
جوانی شد و زندگانی نماند	جهان گو ممان چون جوانی نماند
بیاد آور ای تازه کبک دری	که چون بر سر خاک من بگذری
گیا بینی از خاکم انگیخته	سرين سوده پایین فرو ریخته

آنگاه ملامت خویشرا آغاز و خصلت انزوادوستی و دوری از مصاحبت هموعانرا

به سختی نکوهش می‌کند:

۱- نگارنده نیز تقریباً تمام اشعاری را که در وصف پیری سروده از ناتوانی و نومیدی سخن رانده است در دوران جوانی و موقعی گفته که سنین عمرش از سی و چند سال متجاوز نشده بود.

روح پیران داشتم در جسم زیبای جوانی اینزمان روحی جوان از عشق و جسمی پیر دارم

برون آی ازین پرده هفت رنگ	که زنگی بود آینه زیر زنگ ^۱
بس این جادویها برانگیختن	چو جادو به کس در نیامیختن
نه گوگرد سرخی نه لعل سپید	که جوینده باشد ز تو ناامید
به مردم درآمیز اگر مردمی	که با آدمی خوگرست آدمی

«پروفسور علیار صفرلی»^۲

در مورد زبان فارسی در اشعار نظامی پروفسور علیار صفرلی می‌فرماید درست است که در آن زمان مردم آن سامان مانند گنجه و شیروان به زبان ترکی تکلم می‌کرده‌اند لیکن زبان ادب در آن عصر فارسی بوده است همانطور که خاقانی شروانی نیز فارسی به کار برده است و دیگران مانند فلکی - نسیمی - اقبال لاهوری - لاهوتی - شهریار و علیشیر نوایی و دیگران.

پروفسور علیار صفرلی می‌فرماید نظامی از قصه‌ها و افسانه‌های آذربایجان بسیار استفاده کرده است

دلیل دیگر استاد صفرلی به گنجه‌ای بودن نظامی اینست که وی تمام دفاتر خود را به سلاطین و شاهان ترك تقدیم کرده است.

استاد صفرلی از قول محمود کاشکاری (وفات ۱۰۷۲) صاحب کتاب لغت ترکی می‌فرماید: «سر بدون کلاه نمی‌شود و ترك بدون فارس»

پروفسور صفرلی می‌فرماید هر هنرمندی که در دنیا پیدا شده است زمان هنر او را طلبیده است و نظامی را زمان طلب کرده بود که آرزوهای ملت‌ها را جامه عمل بپوشاند و برای ملت‌ها همکاری، همدلی، همبستگی، تفاهم، دوستی و محبت بین آنها را به وجود آورده است. پروفسور علیار صفرلی می‌گوید خمسه نظامی در کشورهای بلوک شرق سابق چندین نوبت به زبانهای روسی، اوکرائینی، قزاقی، ترکمنی، گرجی، ازبک، قرقیزی، تاتاری و ترکی به چاپ رسیده است.

پروفسور صفرلی می‌فرمود در کنگره سال ۱۹۲۵ در تهران از شرکت‌کنندگان در کنگره و نیز از ادبای خارج از کنگره خواسته شد دو نفر از بزرگان ادب جهان را انتخاب کنند که به

۱- زنگی = زنگین یعنی زنگ‌دار و زنگ‌زده

۲- سفیر آذربایجان در ایران که از ایران‌شناسان بنام و نظامی‌شناسان صاحب نام است.

اتفاق در شعر نظامی انتخاب شد و در نثر شکسپیر انگلیسی. از موارد جالبی که استاد علیار صفرلی نقل می‌کند جریان برگزاری کنگره نظامی در لنینگراد در سال ۱۹۴۷ است. استاد علیار می‌گفت کنگره نظامی در حالی برگزار شد که لنینگراد در محاصره ارتش هیتلر بود و مردم شهر در قحطی و گرسنگی به سر می‌بردند اما علاقه شدید به نظامی مانع از تعطیل کنگره شد و کنگره در وضعیت جنگ جهانی به کار خود ادامه داد.

اینکه همه جا گفته شده است که رئیس‌مادر نظامی‌گرد بوده است و نظامی از پدری عراقی و مادری کرد است و در بیتی خود را اکدش (دورگه) می‌داند. پروفسور علیار صفرلی دانشمند ایران‌شناس و نظامی‌شناس بزرگ و سفیر آذربایجان در ایران که در این زمینه تألیفات بسیار دارد می‌گوید رئیس‌مادر «کرد» نیست بلکه «گرد» است که به معنای دلیر و شجاع می‌باشد.

وی این بیت را الحاقی می‌داند و می‌فرماید اگر نظامی اکدش بود در داستان شیرویه به اکدش بودن شیرویه نمی‌تازید و پدرکشی وی را به دلیل دورگه بودنش نمی‌دانست. بنا به گفته پروفسور علیار صفرلی شهر گنجه که در حکومت جماهیر شوروی تغییر نام داده بود و به کیرف‌آباد نامیده می‌شد بنا به خواسته و پیشنهاد و پافشاری پروفسور علیار صفرلی به نام قبلی و تاریخی خود گنجه تغییر نام دوباره یافت.

پس از سیر در تذکرها و نوشته‌های ارباب تحقیق و سخن ذکر چند نکته ضروری است که اولاً در این کتاب برداشت آزادی است از زندگی نظامی که امید است پاسخگوی سئوالات جوانان باشد. در صفحه‌های بعد هر جا ارائه سندی ضرورت داشته است در ذیل صفحه و در پاورقی بدان اسناد اشاره شده است. اسناد و مطالبی که از کتب بزرگان آورده‌ایم گاهی به شماره صفحه اشاره گردید، ولی کلیه مآخذ و منابع در پایان این کتاب آمده است، خصوصاً از آثار استاد دانشمند ذبیح‌الله صفا، دانشمند معظم جناب آقای دکتر محمدجعفر جعفری لنگرودی در کتاب ارزنده ایشان «راز بقای ایران در سخن نظامی» و نیز کتاب محققانه و پربار و ارجمند «سخنسالار گنجه» اثر دانشمند گرامی جناب آقای دلیری مالوانی و نیز راهنمایی‌ها و ارشادات جناب آقای دکتر حسین احمدی خوانساری و مساعدت‌ها و یاری‌های جوانمرد فرهیخته جناب آقای منصور اللهیاری تفرشی و بزرگواری‌ها و مساعدت‌ها و مهربانی‌های جناب آقای حاج جعفر عسکرزاده فراهانی

تشکر و قدردانی می‌کنم بدین وسیله از جنابان آقایان استاد حسین میرزائی قمی [نوادهٔ میرزای قمی (ره)] و جناب آقای دکتر حاج حسین ابن جلال و جناب آقای دکتر سیاوشی که با مساعدت‌های خود مرا یاری کرده‌اند تشکر و قدردانی می‌کنم و نیز فرزندان عزیزم آقای سید مجید میرسعیدی و خانم مریم سادات میر سعیدی - خانم شیما (فاطمه) بلوچیان تشکر و قدردانی می‌کنم

و فصل الخطاب اینکه دعای خیر و تشکر دارم از دو فرزندم آقایان اهورا و اوستا بُرزآبادی فراهانی و همسرم که مرآت‌های زندگی غیر قابل تحمل و پرفراز و نشیب و سراسر گرفتاری مرا صبورانه تحمل نموده‌اند.

بمنه و کرمه اسفند ماه ۱۳۷۷ هـ - ش تهران

مجتبیٰ بُرزآبادی فراهانی

فصل یکم

آغاز زندگی نظامی

آن کس که ز شهر آشنائست

داند که متاع ماکجائست

«نظامی»

داستان زندگی نظامی از آغاز تا دوران شاعری و شهرت در فاصله «۵۷۰-۵۳۵ هـ.ق»

هست کلید در گنج حکیم

بسم الله الرحمن الرحيم

آب چشمه‌ها یخ زده است برف همه جا را پوشانده، باریکه‌ای باز است اثر پای چند سوار و چند سگ باقی است امسال چه زمستان سختی است چه پربرف است چقدر طولانی شده، گویی بهار قصد آمدن ندارد دو سوار با هم غرولند می‌کنند به یکدیگر می‌لافند و با همین لافیدن است که سرما را از تنشان دور می‌کنند یک‌تن بر اسب ابرش^۱ نشسته و دیگری بر اسبی اشقر^۲ جای گرفته است. دور لبها و سبیل هر دو یخ زده اسبها به دنبال هم یورتمه می‌روند و در این سرما گوشه‌هایشان به عرق نشسته است همچون قطرات ژاله بر گلی. سوار جلویی چیزی می‌گوید سوار دومی درست ملتفت نمی‌شود نمی‌شنود، نیمه‌شنوا گفته‌های سوار اشقر را تأیید می‌کند. آری درست است. از گریوه کوه عبور می‌کنند در سواری مهارت دارند اما این یخ‌ها! این برف‌های یخ‌زده! در دلشان احساس خوف می‌کنند هر دو می‌ترسند ولی از گفته‌هایشان چنین وانمود می‌شود هر دو می‌لافند اگر این آفتاب روبرویشان نبود بهتر بود سگها یکباره از جا کنده می‌شوند اسبها هم تاخت می‌گیرند از پشت کوه هیچ چیز نمایان نیست دو سوار هیچ چیز نمی‌بینند اما این سگها چه سرعت جانانه‌ای گرفته‌اند این اسبها چه تاخت و تازی دارند دو سوار اندکی نگران می‌شوند دلهره‌اشان گرفته است این حیوانات به شوق آمده‌اند یکبار چند تنوره دود به نظرشان می‌رسد احساس خوشی دارند هنوز آسمان صاف است بی هیچ لکه ابری صاف صاف از کنار کوه عبور می‌کنند یکباره درختهای آبادی به نظرشان می‌رسد هر دو غریو شادی سر

۱- ابرش = اسب سیاه و سفید رنگ به رنگ

۲- اشقر = اسبی که پال و دم آن سرخ باشد

می دهند هر دو احساس گرمی می کنند چند نفر از دور نمایان می شوند به استقبالشان می آیند هر دو سوار از اسب به زیر می آیند بی طاقت می شوند نمی توانند سرپا بایستند یکی به دیوار و یکی به درخت تکیه می دهند مردم به کمکشان می شتابند چند نوجوان به طرف اسبها می دوند اسبها را می گردانند این شیوه همیشگی آنهاست اگر اسبها یکجا به ایستند عرق خشک می شوند، اسبها را می گردانند چند سگ هم سگهایشان را دوره می کنند

«دهی بود در وی سگانی بزرگ همه تشنه خون روباه و گرگ»

سگها قصد حمله به سگهای از راه رسیده را دارند پیرمردی به سگهای ده نهیب می زند سگها خیره گی می کنند نم نمک راهشان را می گیرند و می روند دو سوار را بی اراده به جایی می برند. بزرگترشان می گوید آنها را به حمام ببریم هیچ کس مخالفتی ندارد دو سوار خودشان را به حمام می رسانند کفشهای چرمین به پایشان یخ زده است کسی کمکشان می کند و با خود غر می زند این پاچیلله های چرمین همدان به سنگینی اشان نمی ارزند دو سوار خود را به خزینه حمام می اندازند اندکی می گذرد به حال می آیند از اهل ده سراغ خانه زکی مؤید را می گیرند چند روستایی یکباره با هم به سخن می آیند. به زودی از یکدیگر شرمند می شوند فقط یکی پاسخ می دهد و راهنمایی می کند دیگران همراهشان هستند پیرمردی از دور نمایان می شود هنوز غروب نشده است آفتاب در حال غروب دوباره است.^۱

پیرمرد قدی کوتاه و ریشی بلند دارد خود را به میهمانان می رساند آنان را در بغل می گیرد با آنها مصافحه می کند میان آن دو قرار می گیرد دست هر دو را گرفته است اهالی به دنبال آنها به خانه زکی مؤید می رسند در باز است در چوبی از چوب گردو با گل میخ های درشت بر سینه و عمری کلان.

امروز دو روز و دو شب است که سواران مهمان زکی مؤید هستند شبها همه اهالی در منزل زکی مؤید جمع می شوند در تابخانه^۲ زکی مؤید پایشان را زیر لحاف کرسی می نهند و به دیوار اطاق تکیه می دهند و زکی مؤید برایشان شاهنامه می خواند.

چو امشب رسیدی تو مهمان ما روانست حکم تو بر جان ما

۱- در برخی نقاط تفرش در فصول بهار و زمستان به دلیل رشته کوه های بلند آفتاب دوبار پشت کوه پنهان می شود در دفعه اول به نظر می رسد غروب شده است در حالیکه چنین نیست دقایقی بعد دوباره خورشید نورافشانی می کند این پدیده در نقاط دیگر جهان هم دیده شده است.
۲- تابخانه = خانه زمستانی - اتاق گرم

دو میهمان با خود می‌گویند این پیرمرد چه صدای رسایی دارد گاهی هم یوسف شاهنامه می‌خواند او شاهنامه را از بر می‌خواند چه مردانه می‌خواند این جوان، گویی سهراب است در میدان جنگ با رستم، با هیکلی مردانه و رشید و رعنا و سینه‌ای فراخ، چهره‌ای گشاده و ابروهای درشت و صورتی آفتاب‌سوخته، دندانهای سفید و لبی خندان. شاهنامه‌خوان اول مناطق دور و نزدیک تفرش

چو فرزند خود را خردمند یافت شد ایمن که شایسته فرزند یافت
شب‌ی فرخ و ساعتی ارجمند بود شادمانی درو دلپسند

میهمانان هرگز چنین شبهایی را به‌خاطر ندارند و چنین مجالسی ندیده‌اند هیچکدام در ته دلشان راضی به ترك خانه زکی مؤید نیستند کجا می‌توانند چنین مجلسی بیابند با آن شوری که از خواندن شاهنامه به مجلسیان دست می‌دهد. اینک به شرح یکی از این مجالس شبانه می‌پردازیم.

همین‌که خورشید نقاب بر سر کشید و ستارگان آسمان کم‌کم فرصت خودنمایی یافتند روستائیان که دست از کار روزانه کشیده‌اند ابتدا در خانه یا مسجد دست نیاز به درگاه بی‌نیاز دراز نموده و نماز شبانه را به‌جای می‌آورند سپس اندک غذایی می‌خورند و قصد خانه زکی مؤید می‌کنند در زیر نور ماهتاب راه خانه زکی مؤید در پیش می‌گیرند پس از دق‌الباب به خانه وارد می‌شوند و به مجلس شبانه می‌شتابند این مجالس شبانه را شب‌نشینی گویند. در کنار هم می‌نشینند تا دیرگاه به شاهنامه‌خوانی و گفتن لطایف و خوردن محصولات زمستانی چون بادام و گردو و کشمش و برگه‌های زردآلو و سایر تنقلات با خوشی و شادی^۱ به‌دور از باده‌گساری و لهو و لعب^۲ گاهی بربط و نی و شاهنامه‌خوانی.

پس پشت شاه اندر ایرانیان یکایک به‌کردار شیر ژیان
به پیش سپاه اندرون پیل و شیر پس ژنده پیلان یلان دلیر
درفش فریدون چو آمد پدید سپاه منوچهر صف برکشید
پیاده شد از اسب سالار نو درخت نو آیین پراز بار نو
زمین را ببوسید و کرد آفرین بران تخت و تاج و کلاه و نگین
فریدون بفرمود تا برنشست ببوسید و ببسود دستش بدست

۱- شب‌نشینی در مناطق مرکزی ایران هنوز هم رواج دارد.

۲- مردمان متدین در این مناطق به آشامیدن می‌هیچگاه رغبتی نداشته‌اند و چنین عمل حرامی هرگز مرسوم نبوده است.

بیامد بگاه و فرستاد کس
 که سام آمده بد ز هندوستان
 بیاورد چندان ز رو خواسته
 ز دینار و گوهر هزاران هزار
 چو آمد بنزدیک شاه جهان
 چو او را بدیدش جهان شهریار
 سپردم به گفت این نبیره ترا
 تو او را بهر کار شو یارور
 گرفتش سبک دست شاه جهان
 پس آنگه سوی آسمان کرد روی
 تو گفתי که من دادگر داورم
 هم داد دادی هم یآوری
 همه کامها دادیم ای خدای
 ازین بیشتر اندرین جای تنگ
 سپهدار شیروی و آن خواسته
 ببخشید آن خواسته بر سپاه
 بفرمود پس تا منوچهر شاه
 بدست خودش تاج بر سر نهاد

بر سام نیرم که زود آی بس
 به فریاد آن رزم جادوستان
 ابی آنکه زو شاه بد خواسته
 که آن را مهندس نداند شمار
 ثنا کرد بر شاه پیر و جوان
 نشاندش بر خویشن نامدار
 که من رفتنی گشته‌ام زین سرا
 چنان کن که از تو نماید هنر
 بدادش بدست جهان پهلوان
 که ای دادگر داور راست‌گوی
 بسختی ستمدیده را یاورم
 هم تاج دادی هم انگشتی
 کنون مرا بر بدیگر سرای
 نخواهم که دارد روانم درنگ
 بدرگاه شاه آمد آراسته
 چو دو روز بُد مانده از مهرماه
 نشست از بر تخت زر با کلاه
 بسی پند و اندرزها کرد یاد

یوسف بن زکی مؤید شاهنامه حکیم طوس را می‌خواند در مردن فریدون

چو آن کرده شد روز برگشت و بخت
 کرانه گزید از سر تاج و گاه
 همی هر زمان زار بگریستی
 بنوحه درون هر زمانی بزار
 که برگشت و تاریک شد روز من
 بزاری چنین کشته در پیش من
 هم از بدخوی هم ز کردار بد

بیژمرد برگ کیانی درخت
 نهاده بر خورد سر آن سه شاه
 بدشواری اندر همی زیستی
 چنین گفתי آن نامور شهریار
 از آن سه دل‌افروز دل سوز من
 بکینه بکام بداندیش من
 بروی جوانان چنین بد رسد

نبردند فرمان من لاجرم جهان گشت بر هر سه برنا دژم
 پر از خون دل و پر زگریه دو روی چنین تا زمانه سر آمد بروی
 فریدون بشد نام ازو ماند باز بر آمد برین روزگاری دراز

شب از نیمه گذشته است^۱ میهمانان در عمرشان گرمایی چنین در شب سرد زمستانی
 سراغ ندارند چندین بار چراغ را تعویض کرده‌اند^۲ و زکی مؤید و یوسف مجلس را گرم
 کرده‌اند. امشب به شمع‌های خانه زکی مؤید افزوده‌اند خانه روشنایی روزمانند یافته است
 همه جا شمع روشن است مخصوصاً چلچراغ میانه اتاق خانه زکی مؤید
 زکی مؤید به پاکار^۳ خود امر کرده است اسب‌های سواران را برای بامداد آماده نماید
 چنان به که امشب تماشا کنیم چو فردا رسد کار فردا کنیم^۴

با بالا آمدن آفتاب رخشان و سرد و زمستانی سه اسب جلو خانه زکی مؤید آماده
 حرکت است دو پیک میهمان بر اسبان خویش می‌نشینند عده‌ای برای بدرقه آمده‌اند
 یوسف بن زکی مؤید به سوی پدر تعظیمی می‌کند دست مادر را می‌بوسد و تیزتک بر
 توسن^۵ می‌نشیند بدرودی می‌گوید و به حرکت می‌آیند.

سم بادپایان پولاد نعل بخون دلیران، زمین کرده لعل^۶

صدای سم اسبان بر روی برف‌های یخ‌زده گوش‌نواز است مادر یوسف ظرف آبی پشت
 سر سواران می‌پاشد آب بخارکنان در دل برف‌ها فرو می‌رود و اندکی برف‌ها با خود به‌زیر
 می‌کشد. سواران از نظرها دور می‌شوند.

مادر دل‌دونیم^۷ است، زیر لب چیزی می‌گوید. مغموم و امیدوار به داخل خانه می‌رود بر
 خانه سکوت حاکم است. پدر سنگ بر دل می‌زند و مادر بی‌تاب است.

اکنون اسبان از زیر درختان گردو و صنوبر گذشته‌اند و از «طا» بریده‌اند و خود را در
 تفرش می‌یابند. بی‌درنگ راه فراهان درپیش می‌گیرند راهی پر برف و روزی آفتابی و سرد.

۱- امروزه باوجود رادیو و تلویزیون جایی برای شاهنامه‌خوانی نمانده است لیکن هم‌اکنون در سراسر مناطق اراک، فراهان، تفرش و آشتیان شاهنامه‌خوانی به‌ویژه در زمستان‌های طولانی رایج است که باقال خواجه حافظ به پایان می‌رسد.

۲- چراغ‌های آنروز پیه‌سوزهای سفالی بوده است که این پیه‌سوزها با «پیه» گوسفند یا روغن کرچک (روغن چراغ) می‌سوخته‌اند و نور شبانه‌خانه‌ها را تأمین می‌کردند از این چراغها در جای جای فراهان دیده شده است.

۴- شرفنامه ص ۴۸۴-۱۱۰

۳- پاکار = غلام - نوکر - کارگر

۷- دل‌دونیم = دلشکسته و غمناک

۶- شرفنامه ص ۴۸۴-۱۱۰

۵- اسب سرکش و تیزتک

نزدیک ظهر است سواران از نقره کمر^۱ عبور کرده‌اند و اسب‌ها به جانب فراهان در حرکت هستند.

چو چشمه روان گردد از کوهسار به دریاش باید گرفتن قرار
پس این گریوه در این سنگلاخ یکی دشت بینی چو دریا فراخ

زکی مؤید پیری را بهانه آورده است و یوسف را، پسرش را، تنها جوانش را، سهراب یلش را به جای خود به خدمت وزیر فرستاده است یوسفی چون یوسف کنعان در جمال و کمال، زیرک و باهوش، خوش سخن و زورمند و قوی بنیه، نشسته بر یکران پدر بر کوهه زین مردانه و استوار. یوسف با سواران به دلف آباد نزدیک شده‌اند. شهری که طول و عرضش دو فرسنگ است. آباد و سرفراز اینجا دلف آباد است. اینجا قلب فراهان است، فراهان بزرگ جایی که از دوران ساسانی هجده آتشکده باقی مانده، زمین‌های صاف و وسیع تا چشم کار می‌کند. با چند تپه پوشیده از برف در شش جهت:

پدید آمد آرامگاهی ز دور چنان کز شب تیره تابنده هور

این شهر را، دلف آباد را در میانه فراهان ابودلف عجلی ساخته است شهری سرسبز و خرم با دو دریاچه^۲ در دو سوی خود که یکی از دریاچه‌ها در غرب دلف آباد و یک دریاچه در جنوب دلف آباد واقع شده است این شهر از عجایب دنیا است. می‌گویند فقط در چین چنین شهری ساخته شده است. زیرا در این شهر شهری نیز زیر زمین ساخته‌اند. وقتی به یکی از محلات حمله می‌شود مردم به زیر زمین پناه می‌برند. این شهر راهی زیرزمینی به همدان دارد و این مردم هوشمند و شرافتمند و غیور به دلیل همین شهر زیرزمینی هیچگاه در مقابل دشمن از پای درنیامده‌اند.

سه ماهی از ورود یوسف بن زکی مؤید نگذشته است. یوسف مقامی یافته است، او اکنون عراض لشکر^۳ شده است و سخت دل به کار داده است و کوشش دارد. عراض لشکر یا لشکرنویس جوانانی بودند که از سواد فارسی جزئی برخوردار بودند و خواندن و نوشتن می‌دانستند به همین دلیل برای نوشتن صورت حضور و غیاب و آمار و نوبت خدمات و

۱- نقره کمر = گردنه‌ای بین نفرش و فراهان

۲- دریاچه‌های فراهان صدها سال است خشک شده و اکنون به جای آنها کویر نمک باقی مانده است این دریاچه را صد سال بعد مغولها، چقاناور نامیدند. آثار این دریاچه در بعضی از دهات فراهان مانند گازران و اسفین و میقان باقی مانده است.

۳- عراض لشکر = لشکرنویس

کارهای دیگر لشکرگاه انتخاب می‌شدند و بدین صورت مشغول خدمت می‌شدند و در مواقع عادی از مزایای بهتری برخوردار بودند. و هرگاه بین دو لشکر چالش^۱ به وجود می‌آمد عراض لشکرها نیز به جنگ می‌پرداختند بدین جهت یوسف بن زکی مؤید نیز مانند بسیاری از هم‌ولایتی‌های خود بدین شغل دست یافت و به اندک مدتی راه ترقی پیمود که یوسف از پدر خود زکی مؤید آداب زمان خویش یافته بود.

درآموز اول به من رسم و راه پس آنگه ز من راه رفتن بخواه
به اندک مدتی یوسف عراض لشکر کلاوری جنگجو و لشکر نویسی دانا شده بود و او پای خود را از جوانی در زندگی استوار می‌نهاد.

تا جوانی و تندرستی هست آید اسباب هر مراد به دست

و این جوان چنین با قدرت و پشتکار پیش می‌تاخت

به تاریخ یکسال یا بیش و کم بدست آوریدست چندین درم

و روزها از پی هم شتابان و بی خیال می‌گذشت و عمر یوسف را نیز در می‌نوردید. از روزی که یوسف پسر زکی مؤید به فراهان و دلف‌آباد^۲ آمده است مدتها می‌گذرد. او اکنون به سبب کمالاتی که دارد به مقامات مهمی در لشکر عراق رسیده است و اکنون دبیر نظام است. لشکر عراق آماده است. لشکریان عازم کردستان هستند بین دو حکومت سلجوقیان و شروانشاهیان بارها جنگ پیش آمده است. سلجوقیان به شدت بو به ضعف می‌روند عراق عجم محل حکومت سلجوقیان است اما این روزها مردم فراهان و مردم همه عراق با حکومت محلی خود یعنی سلجوقیان رابطه خوبی ندارند و مدتی است که تصمیم گرفته‌اند به شروانشاهیان بپیوندند و بی‌لیاقتی سلجوقیان موجب چالش بین مردم و حکومت شده است. یوسف بن زکی مؤید از تابستان گذشته دبیر نظام لشکر شده است. لشکر مشغول تکمیل شهر زیرزمینی دلف‌آباد است و سخت به آمادگی خود می‌پردازد. افرادی در لشکر قصد سرکشی دارند، آنها قصد دارند حکومت سلجوقی را براندازند. با فرارسیدن بهار لشکر عراق عجم به سمت کردستان و عراق و آذربایجان حرکت

۱- چالش = حمله و جولان

۲- آثار این شهر زیرزمینی و راه زیرزمینی آن به همدان دور از اغراق است و تا همین اواخر باقی بوده است آخرین مرحله آبادانی این راه‌ها در زمان فتح‌الشاه قاجار بوده است که پس از یاغی شدن مردم فراهان در بهار سال ۱۲۳۰ ه‍.ق بوسیله ایمانی خان سیلاها را به زیرزمین‌ها بستند و آنها را ویران نمودند اکنون در دلف‌آباد، بُرزآباد و مشهد دلف‌آباد حفرها و آثاری مانند حوضهای ساروجی دیده می‌شود.

می‌کنند.. چندین لشکر در فراهان جمع شده‌اند از ری لشکر بسیار بزرگی در راه است. لشکر اصفهان به اندک روزی به لشکر عراق مستقر در پهن‌دشت فراهان خواهد پیوست از خراسان، نیشابور، سبزوار، از اکثر نقاط ایران لشکریان در راه پیوستن به لشکر عراق هستند و به‌همین زودی خواهند رسید.

قدرخان ز چین گورخان از ختن	دبیس از مداین ولید از یمن
دوالی ز انجار و هندی ز ری	قباد صطخری ز خویشان کی
زریوند گیلی ز مازندران	نیال یل از کشور خاوران
بشک از خراسان و قوم از عراق	بریشاد از ارمن بدین اتفاق
ز یونان و افرنجه و مصر و شام	نه چندانکه برگفت شاید به‌نام
چو عارض شمرد آنچه در پیش بود	ز نه‌صدهزارش عدد بیش بود

اکثر لشکریان به فراهان رسیده‌اند و به‌زودی سپاهیان دلیر دیگر در راه هستند و خواهند رسید.

به هر هفته‌ای منزلی چند راند به هر منزلی هفته‌ای چند ماند
تا سپاه عراق کامل شد و راه کردستان در پیش گرفت و در اندک مدتی دو لشکر روبروی هم ایستادند.

سپا از دو جانب صف آراسته زمین آسمان وار برخاسته

«پیروزی لشکریان»

و آنکه پیروز شد لشکر عظیم عراق بود که پس از کسب پیروزی راه بازگشت در پیش گرفت.

یوسف بن زکی مؤید به همراه لشکر قصد بازگشت به عراق را دارد لشکر پیروزمند از راه کردستان به سمت عراق عجم در حرکت است. لشکریان قصد دارند قبل از زمستان خود را به عراق عجم برسانند. اکنون لشکر در طاق بستان اردو زده است. یوسف بن زکی مؤید با عده‌ای پیشاهنگ در حضور فخرالدین^۱ وزیر به جانب بیستون در حرکت است اکنون در یک‌منزلی بیستون اردو زده‌اند. گروه پیشاهنگ قصد دارد شب را در این مکان بماند و فردا

۱- فخرالدین محمد ماستری فراهانی وزیر شروانشاه ممدوح عده‌ای از شعرا از جمله شرف‌الدین رامی تبریزی است.

به بیستون برود و در دل بیستون اردوگاهی جهت لشکریان آماده کنند. مدتی است که لشکریان خصوصاً یوسف بن زکی مؤید دلتنگ شده‌اند و لحظه‌ای از فکر عراق خارج نمی‌شوند و خیال عراق لحظه‌ای راحتشان نمی‌گذارد. یوسف بن زکی مؤید هر شب مدتی به آسمان می‌نگرد و ستاره‌های تفرش را بیاد می‌آورد. خیلی دلش هوای وطن^۱ کرده است و لشگر به سوی فراهان می‌آید. سرمست از پیروزی و راضی از غنائم کسب کرده.

جراز کشتگانی که نتوان شمرد خرابی بسی کرد و بسیار برد

پس از ادای فریضه صبح یوسف بن زکی مؤید در رأس گروه پیشاهنگ به جانب بیستون روانه شد. یوسف بن زکی مؤید بر اسب می‌نشیند هفت سوار او را همراهی می‌کند، اسبها به تاخت می‌آیند.

در آن تاختن دیده بی‌خواب کرد گذر بر بیابان سقلاب کرد

سواران بادپای به بیستون رسیده‌اند اسبان سایه را زیر پای دارند ظهر نزدیک است. یکی از سواران به‌دستور یوسف بن زکی مؤید سواران را به خانه شیخ‌السلام شهر رهنمون می‌شود. شهریست کوچک کنار رودخانه‌ای که در دامن کوه بیستون لمیده است. در کنار شهر و لب رودخانه چندین سیاه‌چادر به‌نظر می‌رسد. سواران در طول سفر آنچه نظرشان را جلب کرده است گله‌های گوسفند است که به چِرا مشغولند. یوسف از دیدن گوسفندان لذتی در درون می‌یابد. اسبها نیز تک در حرکتند، بی‌سردرگمی به جانب خانه شیخ‌السلام می‌تازند. عده‌ای زن و کودک در کوچه‌های شهر در تکاپویند با دیدن سواران خود را به کناری می‌کشند. کودکان تعجب و زنان واهمه‌شان را پنهان نمی‌کنند.

خانه شیخ‌السلام کُرد با همه حقارتش از خانه‌های دیگر بزرگتر است. جماعتی به استقبال می‌آیند. سواران از مرکبها پیاده می‌شوند. یوسف بن زکی مؤید با صدای رسا سلام می‌دهد و در دیدار شیخ‌السلام نهایت ادب بجای می‌آورد. شیخ‌السلام به تعارفات آنها پاسخ می‌گوید و از ادب سرکرده گروه لذتی همراه تعجب می‌برد. برای او از یک گروه نظامی چنین ادب و نزاکتی تازگی دارد به خانه وارد می‌شوند. جوانی بلندبالا و خوش‌سیما به دیدنشان می‌آید او خواجه عمر فرزند ارشد شیخ‌السلام پیر است. خواجه عمر مهمانان را همراهی می‌کند. صدای مؤذن از مأذنه بلند می‌شود. مؤذن صلا‌ی نماز می‌دهد.

۱- در برخی نقاط ایران مانند فراهان و تفرش مسقط‌الرأس اشخاص را وطن‌گویند.

شیخ‌السلام روانه مسجد می‌شود. یوسف بن زکی مؤید و همراهان شیخ را همراهی می‌کنند. فریضه نيمروز را بجای می‌آورد. در این هنگام روز گردان کمتر در شهر هستند. نماز نیمروز خلوت است با عده‌ای کودکان و پیران با صف‌های کوچک و مرتب.

به خانه باز می‌گردند. ناهار مهمان شیخ هستند. یوسف بن زکی مؤید قصد سفرش و شرفیابی‌اش را به شیخ می‌گوید با متانت و ادب، شیخ‌السلام تعجب خویش را از کمال و ادب یوسف بن زکی مؤید پوشیده نمی‌دارد و به آنها یادآور می‌شود. و به خواجه عمر امر می‌کند که محل اردو را به یوسف و همراهان بنماید که چنین می‌کند. در بازگشت به خانه صدای عده‌ای زن به گوش میهمانان می‌رسد که متوجه می‌شوند که دختران شیخ به اتفاق دختران شهر به کسب دانش مشغولند. یوسف بن زکی مؤید یاد زنان باکمال و دانشور موطن خود می‌افتد و رضایت دلچسبی در دل می‌یابد. او اکنون زیر سایه درختی باتفاق شیخ و همراهان بر سکوئی گلین نشسته است، بر حصیری آن سوی دیوار پشت پنجره مشبک گلین دختری نشسته است که از یوسف چشم برنمی‌دارد. با آنکه اکثر حرفهای یوسف را درک نمی‌کند. تمام اندامهایش چشم و گوش شده است در دل می‌گوید چه یوسف کنعانی است این مرد.

چو گفت این ترنم به آواز نرم سوی همراهان بارگی^۱ کرد گرم
گرفتند یک هفته آنجا قرار که هم سایبان بود و هم چشمه‌سار

اکنون چند روزی است لشکر در بیستون اردو زده است. یوسف بن زکی مؤید مستوفی این لشکر است. آذوقه لشکر را فراهم کرده‌اند و قصد ترک بیستون دارند لشکر به جانب عراق روان می‌گردد. در این چند روز یوسف پس از اداء نماز دیگر^۲ به دیدار شیخ‌السلام رفته است هر بار رئیس دختر کهنتر شیخ از پشت پرده یا روزن چشم از او بر نداشته است و این آخرین بار یوسف و رئیس برای اولین بار با هم مقابل می‌شوند یوسف از دیدار او شرم می‌کند و بازحمت چشم می‌پوشد و به اردو باز می‌گردد. امروز آخرین روز حضور لشکر در بیستون است اما یوسف بن زکی مؤید دلش میل به رفتن ندارد. دلش به رفتن رضا نمی‌دهد. خود نمی‌داند چه بر او گذشته است راه در پیش دارد و دل در بیستون نهاده

۱- بارگی = اسب

۲- اهل سنت نماز عصر را با فاصله بیش از دو ساعت بجا می‌آورند که در بعضی نقاط ایران خصوصاً منطقه مرکزی نماز دیگر می‌گفته‌اند. اکنون نیز کلمه نماز دیگر به صورت نماز دیگر به نیمه ظهر و غروب (۱۵ روز) نماز دیگر گفته می‌شود.

است. بیستون این سنگ صبور فرهادکش و بر آسمان کشیده

ببالای آن طاق پیروزه‌رنگ کشیده کمر کوهی از خاره‌سنگ

روز گذشته لشکر عراق شهر بیستون را ترک کرده است. لشکر به قصد عراق در حرکت است و در پس لشکر کاروان کوچک بیستون را ترک می‌کند. با فاصله یکروز از حرکت لشکر عراق و همراه یک عروس کُرد، عروس یوسف بن زکی مؤید، رئیس کردها، دخت زیبا و دانشمند شیخ‌السلام^۲ شهر بیستون، کاروانی در تعقیب کاروان لشکر و همه‌جا با فاصله یک منزل از لشکر، عروسی در کاروان کوچک یوسف بن زکی مؤید.

چو سروی به سرسبزی آراسته وزو سرخ گل عاریت خواسته

لبی و چه لب شور بازارها درو قند و شکر به خروارها

سمن را تماشا در آغوش او تماشاگه گل بناگوش او

از کرمانشاهان تا عراق راهی بس دراز و صعب‌العبور است با رودها و کوهها و صحراهای دور و دراز با شهرهای کوچک و بزرگ و توقف یک یا چند روز در هر شهر و دیار

بیابان و وادی و دریا و کوه شب و روز می‌گشت با آن گروه

و اکنون لشکر بزرگ از کوهها عبور کرده و دشتی وسیع درپیش می‌یابد

پس این گریوه در این سنگلاخ یکی دشت بینی چو دریا فراخ

این دشت سرسبز و وسیع که بر لب دو دریاچه خفته است فراهان است در ملک عراق

دگر ره درآمد به ملک عراق سوی خانه خویش کرد اتفاق

لشکر پیروزمند و ظفرنمون عراق به مقصد رسیده است. به سرزمین خود که استوار ایستاده است از پس هزاران سال سپاه عراق به فراهان بازگشته است. به دامن مادر خود فرود آمده است به فراهان رسیده است

نیرزد به خاک سر کوی او سر ما همه یک سر موی او

و کاروان کوچک یوسف بن زکی مؤید دبیرنظام سپاه نیز به فراهان رسیده است با عروس زیبای کُردش رئیس کردها.

۱- نام رئیس کرد مادر حکیم نظامی را استاد سعید نفیسی اسم عام می‌داند و گوید که مادرش از پیشوایان کرد است. در صورتی که می‌دانیم در مذاهب اربعه اهل سنت زنان حق پیشوایی ندارند و این نظر استاد خالی از اشکال نیست.

۲- پرفسور علیر صفرلی عقیده دارد رئیس کُرد نبوده بلکه نظامی مادر خود را کُرد که به معنای شجاع و دلیر است نامیده. آقای صفرلی می‌گوید اگر مادر نظامی کُرد بود، نظامی از کُردان به بدی یاد نمی‌کرد.

لشکر عراق چند روزیست به فراهان رسیده است سربازان اغلب به خانه‌هایشان رفته‌اند رسم لشکریان چنین است پس از مراجعه به وطن به خانه‌های خویش می‌روند و فقط عده کمی در اردوگاهها می‌مانند. سربازان به خانه‌هایشان می‌روند تا هر زمان که جنگی پیش آید. این سالها لشکریان مشقت‌های فراوان داشته‌اند در اندک مدتی حکومت‌ها تغییر کرده‌اند مردم عراق برخلاف برخی نقاط بیشتر کشاورزند. این مردم قرن‌هاست که زندگی مسکونی دارند اینجا گله‌داری و شبنی مانند جاهای دیگر رایج نیست لیکن هر خانه‌ای تعدادی گوسفند و مرغ و چارپای دیگر دارند، با همین گوسفندها روغن زیادی به ولایات و شهرهای دیگر می‌فرستند.

ز جنس چارپا چندانکه خواهی به افزونی فرون از مرغ و ماهی^۱

امروز آخرین افراد لشکریان عراق به خانه باز می‌گردند یوسف بن زکی مؤید به مناسبت دبیرنظامی باید تا آخرین روزگار در اردوگاه بماند و مواجب سربازان را پرداخت نماید و باقیمانده سهم غنایم را تقسیم کند. کارها انجام شده است عده‌ای که در اردوگاه مانده‌اند. سربازان دائمی هستند که مسکن و مأوایی ندارند یا منازلشان در کنار اردوگاه نظامی است و در فراهان ماندگار هستند. گفتنی است اشخاص ماندگار برای کسب درآمد و رفع بیکاری به کار زمستانی مردم فراهان مشغول می‌شوند آنها جهت تعمیر و مرمت و افزایش بنای شهر زیرزمینی فراهان در دلف‌آباد می‌مانند و تا جنگی پیش نیاید به کار مشغول هستند و در سایر فصول به کشاورزی اشتغال دارند زراعت در خاک پربرکت و حاصلخیز فراهان.

«حرکت عروس کُرد به سوی تفرش»

سحرگه کافتاب عالم افروز سرشب را جدا کرد از تن روز^۲

بامدادان یوسف بن زکی مؤید با چهار اسب به سوی تفرش حرکت می‌کند خود بر توسن، و عروس کرد بر یکران زیبای پدر و براسبان دیگر اندک بار و بنه. اسبان از زیر درختان به خزان نشسته عبور می‌کنند برخی از درختان برگهای خود را از دست داده‌اند بر برخی درختان برگهای زرد نمایان است زیر پای اسبان برگها خش‌خش‌کنان و رقص‌کنان به هوا می‌جهند

باره گل بار خزانیش برد

آمد پیری و جوانیش برد^۱

یوسف و رئیسۀ آفتاب پائیزی را بر گونه‌هایشان حس می‌کنند رئیسۀ می‌گوید چه آفتاب مطبوعی • یوسف می‌گوید تا پایان سفر آفتاب روبرویشان است. آفتاب تابنده بر چهره عروس کرد دختر بیستون و خاک پربرکت فراهان در زیر پای اسبان و آسمان آبی روشن بالای سرشان و شوق دیدار یار و دیار در دل. اسب‌ها چه شوقی دارند در رفتن و رئیسۀ چه دل گرمی دارد از این سفر پائیزی و یوسف بن زکی مؤید شادان و پیروز و کامروا به وطن رسیده است.

جمالت را جوانی هم نفس باد

همیشه بر مرادت دسترس باد^۲

* * *

زمستان بسیار سرد تفرش کوهستان پر برف «تا» برای رئیسۀ کرد سردی نداشت گویی طبیعت وی عوض شده است سرما گرم می‌کرد این زیبای کرد را

نفس یک یک به شادی می‌شمارد جهان خوش خوش به بازی می‌گذارد

و زمان در گذر است و نوروز در راه، ایران در تدارک نوروز است. برف‌ها آب می‌شوند چند روز پیش به نظر می‌رسید کوهستان تفرش فاصله زیادی با بهار دارد اما این روزها همه چیز دگرگون شده است این برف‌ها، این یخ‌ها که پنداری سالها قصد آب شدن نداشتند حالا به سرعت آب می‌شوند انگار آتش به جان آنها افتاده است. به یکباره آتش به جان برف و یخ و سرما افتاده است. آری آتش است، دم بهار است. نفس جان بخش بهار است. نوروز از دوردست‌ها می‌آید.

به گرمی چو آتش به نرمی چو آب

فروزان‌تر از ماه و از آفتاب

رئیسۀ می‌بیند که نوروز ایران فرارسیده است. نوروز دل مردم تفرش را روشن کرده است. آنچنانکه دل مردم کرد را روشن می‌ساخت نوروز سینه‌های مردم را گشوده است آنطور که دل زمین را و اکنون اولین نوروز را در دیاری دیگر تجربه می‌کند و در می‌یابد که نوروز در همه‌جای ایران نوروز است با شور و شوق با چلچله‌هایش با سبزه‌هایش، با گل‌هایش، با بادهای بهاریش. او یقین دارد که این نوروز پایدار است تا هزار سال دیگر برقرار است، تا هزاران هزار سال دیگر خواهد ماند، تا هزار اندر هزار اندر هزاران سال تا ایران

باقی است تا جهان باقی است تا انسان باقی است. تولد فرزند در سال آینده داغش می‌کند. به دلش شور و حالی می‌افکند، پکری به دلش می‌افتد، سحر شده است و یوسف شاد است از رسیدن بهار شاد شاد هیچ غمی در دل ندارد. هیچ اندوهی به سراغش نمی‌آید. دل نگران هیچ چیز نیست. قلبش مالا مال از امید و آروزیست. پرو پیمان بی هیچ دغدغه‌ای.

غمین باد آنکه او شادت نخواهد خراب آنکس که آبادت نخواهد^۱

با خود واگو می‌کند کاش پدرم (زکی مؤید) کنار ما بود با ریش‌های سفید بلندش و هیکل مردانه‌اش و صدای غزایش با زنگ مخصوص صدایش، کاش این بهار را پدر همراه ما بود. کاش همه بهارها پیش ما بود، کاش خضروار میماند، کاش هیچ وقت نمی‌مرد.

به هشتاد و نود چون در رسیدی بسا سختی که از گیتی کشیدی

اگر صد سال مانی وری یکی روز نباید رفت ازین کاخ دلفروز

اما هوای بهار اندوه مرگ پدر را از دلش دور می‌کند. به تدارک نوروز مشغول می‌شود، به پیشباز نوروز می‌رود. یوسف به یاد تولد فرزندش می‌افتد، چه دل مشغولی شیرینی یافته است.

نسب را در جهان پیوند می‌خواست به قربان از خدا فرزند می‌خواست

محل تولد نظامی از رئیسه کرد در «تا»ی تفرش

یوسف بن زکی مؤید به امور لشکر می‌رسد چند روزی است از رئیسه بی‌خبر است چاره‌ای ندارد باید جگر به دندان گیرد و سنگ بر دل زند و صبر پیش گیرد و او چنین می‌کند یاد فرزند کامش را شیرین می‌کند گویی گریچه‌ای^۲ در دهان دارد. رئیسه در «تا» مانده است هر سواری که از راه می‌رسد یوسف می‌خواهد از زبان او تولد فرزند را بشنود، چند روزی است که چنین است.

۱- محل تولد وی را تفرش که آن زمان تبرس یا طبرس بوده است در دیه «تا» یا «طا» یا «طاده» بوده است گرچه تولد نظامی را فراهان و گنجه هم گفته‌اند که البته مطالب گفته شده مورد تردید برخی از صاحبان تذکره است اما در مورد عراقی الاصل بودن حکیم نظامی هیچگونه تردیدی وجود ندارد. او می‌گوید:

ولی از فراهان شهر قسم

چو در گنجه در بحر گنجه گمم

نظامی از آنجا شده نامجو

به تفرش دهی هست «تا» نام او

که بعضی این ابیات را الحاقی می‌دانند. باید یاد آور شد در برخی از نسخه‌ها (فراهان) و در بعضی (قهستان) آمده است.

۲- گریچه = شیرینی - حلویات

یوسف به اسبش نگاه می‌کند نوزادی به‌نظرش می‌رسد به در و دیوار می‌نگرد نوزادش را می‌بیند و امروز انتظار به پایان می‌رسد پیکی بر اسبی بادپای مژده‌اش می‌دهد نوید تولد الیاسش را.

فرو رفت شب روز روشن رسید شباهنگ را صبح صادق دمید

«تولد فرزند»

او نمی‌داند که دیگری از او بیشتر منتظر است، دیگری بی‌تاب‌تر است. او نمی‌داند آنکه افزون‌تر از او منتظر است زبان پارسی است که چشم به تولد نظامی دوخته است. الیاس بن یوسف بن زکی مؤید یکی از چهار رکن اصلی زبان و ادب پارسی برای تمام دورانها و قرون.

به چندین نذر و قربانش خداوند نرینه داد فرزندى چه فرزند
رخى از آفتاب اندوه‌گش‌تر شکر خندیدنى از صبح خوشتر
اکنون نوزاد پسر بدنیا آمده است. یوسف بن زکی مؤید نام نوزادش را «الیاس»^۱ می‌گذارد. الیاسی که به‌زودی از چهره‌های درخشان ادب فارسی می‌شود و یکی از چهار رکن مهم زبان جاوید فارسی خواهد شد. یوسف به حسب وصیت پدر نام فرزند را الیاس می‌نامد الیاسی که گوهری بی‌همتا و دُری گرانبها در ادب و هنر جهان می‌گردد.

به دشت و به دریا توانم گذشت هم الیاس دریا و هم خضر دشت
نام فرزند را انتخاب می‌کند نامی که بعدها القاب^۲ مهمی به همراه دارد نامی که نه تنها

۱- نام وی الیاس است. پدرش یوسف بن زکی مؤید است، نام مادرش «رئیه» و از اکراد بود. او در لیلی و مجنون گوید:

مادر که سپندیار زادم	با درع سپندیار زادم
در خط نظامی ار نهی گام	بینی عدد هزار و یک‌نام
و الیاس کالف بری ز لامش	هم «یا» نود و نه است نامش
زینگونه هزار و یک حصارم	با صد کم یک، سلیح دارم
هم فارقم از کشیدن رنج	هم ایمنم از بردیدن گنج

یعنی مادرم همراه دود اسپند مرا زاد ولی زره اسفندیار بر تنم کرد زیرا حروف نظامی مساوی هزار و یک است که به عدد هزار اسم خداوند است و اگر حروف «الف و یا» هم از الیاس که نام من است کم کنید می‌شود نود و نه که عدد اسماء حُسنای الهی است، پس در دُر الهی مصونم.

۲- برخی او را محمد و پاره‌ای الیاس و هدایت و احمد الیاس و نیز در نسخه‌های کهن سال خمه و یس نوشته شده و چند نسخه خطی تازه و چاپی خمه «که ویس» و «کاویس» ضبط گردیده و مرحوم وحید دستگردی در حاشیه می‌گوید که مراد (ادامه پاورقی در صفحه بعد)

جد و پدر و مادر را بلکه زبان پارسی را زنده نگه می‌دارد و اشعاری بسراید که فارسی خالص است و این مهم در زمانی است که سراسر ایران شاهان و حاکمان ترک‌زبان یا غیر ایرانی داشته است.

یوسف پس از دریافت مژده تولد فرزند به تائی تفرش می‌رود در جشن و سرور تولد فرزند را بر طبق آداب و رسوم مردم عراق^۱ مردم نیز در این شادی با یوسف و رئیسه

(ادامهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل)

وی اینست که «اویس‌وار» عاشقم ولی این ایراد استاد مخالف تصریح کامل شاعر است که می‌گوید نامش ویس است
یارب تو مرا که ویس نامم در عشق محمدی تمامم
یعنی من در عشق محمد «ص» به سرحد کمال رسیده و نام اویس قرنی بر من نهادن سزاوار است، اما نظامی می‌فرماید
یارب تو مرا که ویس نامم در عشق محمدی تمامم
لقب نظامی ابو محمد نظام‌الدین بن یوسف آمده است که محمد نام فرزندش بوده است که در دفتر لیلی و مجنون ص ۲۶ آمده است.

آن بر دل من جو جان گرمی

فرزند محمد نظامی

در مورد نام پدر نظامی اختلافی به چشم نمی‌خورد زیرا همه جا یوسف پسر زکی مؤید صراحت دارد. پدر نظامی در جوانی بدروید حیات گفته است. عده‌ای عقیده دارند که نظامی تخلص خود را از لقب خویش یعنی نظام‌الدین گرفته است و در نسخه‌ای لقب نظامی جمال‌الدین ضبط شده است که ما همه اقوال را آوردیم اگرچه صراحت در اشعار نظامی جای تردید برای احدی باقی نگذاشته است. برخی نیز گفته‌اند چون پدر اندر پدر حکیم نظامی همگی نظامی و لشکری بوده‌اند وی تخلص نظامی را برای خود برگزیده است استاد بزرگوار، مرحوم میرزا علیجان بُرز آبادی که خود فرهانی است چنین عقیده‌ای داشت مرحوم میرزا علیجان عقیده داشت کلمه «نظامی» خیلی پیشتر از تولد نظامی در خانواده وی بوده است.

۱- عراقی الاصل بودن نظامی مسلم است او در اشعار خود جای جای بیاد عراق است و به زندگی در گنجه علاقه‌ای ندارد در حالیکه یک کلمه ترکی که زبان مردم گنجه در آن زمان بوده است بکار نبرده است کلمات عراقی فراوان است و گویید بگنیم زلف و خالاش بگو تا ها نگیری ها محالاش

و نیز گوید

گنجه کدام است نظامی کدام

بانگ برآورد جهان کای غلام

یعنی گنجه گریبان مرا گرفته و مرا بخود گره کرده است و نمی‌توانم به سمت عراق بروم
عراقی وار بانگ از چرخ بگذاشت
و گاهی نیز زندگی در گنجه را متنی بر ترکان می‌داند

بسیاغ تسو آرامگه ساختم

من آن بلبلم کز ارم تاختم

یعنی من در بهشت عراق عجم زندگی می‌کردم و اکنون آرامگاه و قرارگاهم در ملک گنجه است
عراق دل افروز باد ارجمند
که آوازه فضل او شد بلند

به تقلید از منوچهری می‌گوید (وفات منوچهری ۴۳۲ هـ ق)

جهان را تازه کرد آئین جمشید

سر از البرز برزد جرم خورشید

اگر کسی در عراق نباشد چگونه سر زدن خورشید از البرز را نگریسته است مگر از البرز تا حوالی گنجه کوه نبوده است. او در حدود پنجاه هزار بیت (۳۰ هزار در خمسه و ۲۰ هزار در دیوان) کلمه‌ای ترکی که زبان رایج آن زمان در گنجه بوده است (ادامهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد)

شرکت می‌کنند. عروس کرد یوسف بن زکی مؤید را پیشکش، تحفه و هدیه می‌دهند، تولد الیاس را جشن می‌گیرند و در انتظار نامگذاری فرزند یوسف بن زکی مؤید هستند.^۱ پس به سنت پدران نام حکیم نظامی آینده را الیاس انتخاب کردند^۲ و این روزها بهار سال^۳

(ادامهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل)

نیاورده و این علاقه شدید او را به زبان فارسی که زبان نیاکانش بوده است می‌رساند و گاهی به ترکی‌ها تعرض می‌نماید.

ترکی صفت وفای ما نیست ترکانه سخن سزای ما نیست
آن کسر نسب بلند زاید او را سسخن بلند باید

۱- مردم نفرش نظامی را تفرشی می‌دانند بدون هیچ دلیل مسلمی. چند دلیل گفته شده به وسیله ایشان یکی خانهٔ منتسب به نظامی در «طاد» است که فعلاً خراب شده و جای آن ساختمان آجری ای اخیراً ساخته شده است که سابقه‌ای حدود ۲۰ سال دارد. در چوبی دوتکه‌ای را منسوب به «در» خانه نظامی می‌دانند که عمر این در چوبی از نوع چوب گردو دوتکه با گل‌میخ‌هایی که عمری کمتر از ۱۵۰ سال دارد.

یک سنگ قبر در «طاد» وجود دارد که می‌گویند سنگ قبر نوادگان نظامی است به نام «فاطمه نظامی» که عمر این سنگ و خط آن عمری بیشتر از ۱۲۰ سال ندارد و تاریخ روی سنگ اخیراً پاک شده است.

آقای ملا اسماعیلی بازنشسته آموزش و پرورش که عمرش مستدام باد مدارکی را ارائه می‌داد که از تاریخ قابل قبولی برخوردار نبود از جمله شعر حکیم سوری:

ای سخن‌سج عراقی بنگر خمسة من تابدانی که ز «تفرش» دو نظامی برخاست
نام ما ساحت آفاق سراسر بگرفت ز آنکه از موطن ما مردم نامی برخاست

ص ۱۱۴ دیوان حکیم سوری

بیچاره حکیم سوری خود را با نظامی جمع بسته است. کاش صاحب خسرو شیرین و هفت‌پیکر نمرده بود و این شعر را از این تالی خود می‌خواند

خواهی اگر که باشی پیوسته شاد و سرور پیش از نهار باده بعد از نهار وافور

(حکیم سوری)

-۲-

گر شد پدرم به سنت جد یوسف پسر زکی مؤید
با دور به داوری چه کوشم دور است نه جور چون خروشم
گر مادر من رئیس کرد مادر صفتانه پیش من مرد
از لایه گری که را کنم یاد تا پیش من آردش بفریاد

طبق اشعار لیلی و مجنون نام و نام پدر و مادر و جد وی مشخص است و این از اشعار هنرمندانه نظامی است که در مورد کمتر شاعری چنین آمده است حتی نظامی به نام دائی خود خواجه عمر هم اشاره کرده است.

گر خواجه عمر که خال من بود خالی شدنش وصال من بود

و اینکه عده‌ای مطرحی گنجوی را عموی نظامی دانسته‌اند اشتباه است چگونه ممکن است نظامی از دایی گمنام خود نام برده باشد و از عموی شاعر غافل باشد.

۳- تاریخ ولادت وی را در هیچ کتابی ضبط نکرده‌اند او در اقبالنامه گوید

بلی گرچه شد سال برمن کهن نشد رونق تازگیم از سخن
هنوزم کهن سرو دارد نوی همان نغز خنکم کند خوشروی

(ادامهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد)

۵۳۵ قمری است که الیاس به جهان چشم گشوده است^۱ اکنون یوسف و رئیسه زندگی جدیدی را در «تا»^۱ آغاز کرده‌اند. در بهار سرسبز تفرش^۲ بهار جدیدی آغاز شده است. الیاس و رئیسه و یوسف.

چو میل شکرش در شیر دیدند به شیر و شکرش می‌پروریدند
چو کار از مهد با میدان فتادش جهان از دوستی در جان نهادش

یوسف و رئیسه دل مشغول الیاس هستند این روزها خبرهای بدی می‌رسد. یوسف ۶ سال است رئیسه را به عراق آورده است و در آسایش زندگی کرده‌اند اما به تازگی اوضاع در حال تغییر است. چالش بین حکومت‌ها نزدیک است یوسف نمی‌خواهد این خبرها را بشنود. او همه چیز را می‌داند لیکن دلش می‌خواست نمی‌دانست. زکی مؤید به یوسف یاد داده است که مردان باید راه سینه‌گشایی^۳ در پیش گیرند و شادی و شغف از دست ندهند. هیچ چیز به رئیسه نمی‌گوید. رئیسه آنقدر سرگرم الیاس پنج‌ساله‌اش است که از هیچ چیز خبر ندارد او گاهی فراموش می‌کند بر فرزندش پنج سال گذشته است. او تعلیم طفل پنج‌ساله را آغاز کرده است

(ادامهٔ پاورقی از صفحه قبل)

هنوزم به پنجاه و هفت از قیاس صدم در ترازو نهد حق شناس
هنوزم زمانه به نیروی بخت دهد دُر به دامان و دیبا به تخت
بشخصت آمد اندازه سال من نگشت از خود اندازه حال من

با حساب ساده در این اشعار و تاریخ اتمام کتاب که ۵۹۷ بوده است می‌تواند وضعیت تولد و وفات این بزرگوار را روشن کند. و آنطور که آمده است مخزن الاسرار را که خود می‌گوید در جوانی گفته است در ۵۷۰ تا ۵۷۲ گفته که نزدیک سی سال داشته است بدینگونه تولد وی ۵۴۰ هـ.ق می‌شود. در سنگ مزار وی تولد او را سال ۵۳۵ و وفات او را ۵۹۹ آورده‌اند. «باخر» تولد وی را ۵۳۵ هـ.ق می‌داند.

با اینحال باید گفته شود که تولد وی بین سالهای ۵۳۰ الی ۵۴۰ اتفاق افتاده است.

۱- مولد وی را استاد سعید نفیسی تفرش نمی‌داند و این دو بیت را مجعول و الحاقی می‌داند و عقیده دارد این دو بیت دوست سال پس از نظامی سروده و الحاق شده است. از اشتباهات استاد سعید نفیسی یکی اینست که دهی به نام «تا» در ایران نیافته است در صورتی که اگر به فرهنگ جغرافیایی مراجعه می‌کرد یا از یک تفرشی سؤال می‌کرد چنین اشتباهی را نمی‌کرد و حتی می‌توانست چند روزی را در این دیه خوش آب و هوا مهمان اعقاب نظامی باشد.

ما از یکی از فرهنگهای جغرافیایی زمان استاد سعید نفیسی «تا» را می‌آوریم و باید گفته شود این کتاب چند سالی قبل از تألیف استاد در این زمینه بوده است و در سال ۱۳۲۸ هـ.ش به طبع رسیده است.

۲- «طاد» یا «طا» یا «تا» ده جزء دهستان تفرش - بخش طرخوران - شهرستان اراک دو کیلومتر شمال طرخوران - جلگه، سردسیر، سکنه ۲۰۰، شیعه، فارسی، این آبادی مولد حکیم نظامی است. ص ۱۸۳ فرهنگ جغرافیایی ایران (آبادیها) ج ۲، استان یکم - از انتشارات دایره جغرافیایی ستاد ارتش بهمن ماه ۱۳۲۸. ۳- سینه‌گشایی = خوشوقتی و مسرت

به هر سالی که دولت می‌فزودش^۱ خرد تعلیم دیگر می‌نمودش
چو سالش پنج شد در هر شگفتی تماشا کردی و عبرت گرفتی

«آغاز جنگ»

جنگ نیز آغاز شده است. جنگ بین سلطان مسعود بن محمد سلجوقی و شمس‌الدین ایلدگر اتابک آذربایجان (غلامی کریه‌منظر که در اثر ذکاوت ذاتی و شجاعت به‌زودی به حکومت رسید و اتابکان آذربایجان را بنیان نهاد) غلام قبیجاقی جنگ را آغاز کرده بود. لشکریان عراق به فرمان سلطان مسعود بن محمد سلجوقی به جانب آذربایجان حرکت کردند. یوسف و رئیس و فرزندشان الیاس پنج‌ساله به‌همراه لشکریان عراق فراهان را ترک کردند و به‌سوی آذربایجان روانه شدند. آنان فراهان و تفرش و عراق را بدرود گفتند و نمی‌دانستند قدم در سفری بدون بازگشت گذاشته‌اند. لشکر فراهان به جانب همدان حرکت می‌کند. یوسف بن زکی مؤید دبیر نظام همراه لشکر است. به‌دنبال لشکر کاروان آذوقه و خادمان بودند که از پس لشکر و با فاصله‌ای اندک به دنبال لشکر به همراه آذوقه و البسه لشکریان در حرکت بودند و هرجا لشکریان اردو می‌زدند این گروه نیز با فاصله‌ای کوتاه در پس لشکر اردو می‌زدند با تعداد کمی اسب و تعداد قابل توجه‌ای استر و اشتر جهت حمل بار و آذوقه و تعدادی گاو و گوسفند که تعدادی از آنها را جهت استفاده از شیر و تهیه لبنیات جهت تغذیه لشکریان همراه می‌بردند و تعدادی از آنها را روزانه ذبح می‌نمودند و به مصرف غذای لشکریان می‌رساندند. در این اردوی کوچک که همراه لشکر بود رئیس کرد همسر یوسف بن زکی مؤید دبیر نظام لشکر فراهان و پسر کوچکش الیاس نیز همراه و همسفر بودند. ملازمان سفری که بنا نبود در این لشکرکشی همراه کاروان باشند اما آنها اکنون ملازم بودند.

آن روز که سپاهیان عراقی و به تبع آن لشکر فراهان به سمت همدان حرکت کرد نظام‌الدین یوسف بن زکی مؤید دبیر نظام لشکر نیز به حکم وظیفه همراه لشکر شد. رئیس از یوسف خواسته بود که او را همراه خود ببرد و یوسف به خواسته رئیس خندیده بود. نظام‌الدین یوسف به رئیس گفته بود که زنان عراقی در خانه می‌مانند و شیربچه‌گان

می‌زایند و پرورش می‌دهند و رئیس گفته بود که زنان کُرد اگر چون مردان شمشیر به دست نگیرند و بر اسب ننشینند خواهد مرد و نظام‌الدین خندیده بود و شیرزن کُرد هربار جری‌تر شده بود. رئیس این شیرزن کُرد خانه‌نشینی را تاب نمی‌آورد اما چه توانست کرد با مخالفت شوی؟

به صد محنت آورد شب را به روز همه روز نالید با درد و سوز
روز دوشنبه سلخ رجب لشکریان به جانب همدان حرکت کردند تا با همراهی لشکریان
همدان به آذربایجان روند.

امروز سه‌شنبه است. رئیس یک شبانه‌روز را به ده سال گذرانده است تاب ماندن در
خانه ندارد. دل دونیم است^۱ تاب نگهداری الیاس را نمی‌آورد. طاقت هیچ کاری ندارد او
درمانده شده، باید کاری کرد! باید کاری کرد. زنان همسایه گروه گروه به دیدار رئیس
می‌آیند اما رئیس دیگر تاب دیدن آنها را هم ندارد. به درون خانه خزیده در بر روی خود و
الیاس بسته است.

شب آمده. شب طولانی شبی که روی به روز ندارد. شبی که بر شیرزن کُرد سالها گذشته
است، نه به اندازه همه عمرش گذشته است. رئیس تا بامداد با خود می‌جنگد طفلک الیاس
نمی‌داند بر مادر چه می‌گذرد چندیبار سؤال کرده اما شیرزن کُرد از جواب وامانده است.

درین ره پناه خود از هیچکس
نسازم جز از پاک یزدان و بس
صدای مؤذن پیر به زحمت به گوش می‌رسد اما گویی رئیس مدتهاست انتظار صدای
مؤذن را می‌کشید از جا کنده می‌شود به تعجیل به نماز می‌نشیند. دست نیاز به درگاه
بی‌نیاز می‌برد، پس از نماز به سراغ الیاس کوچک می‌رود. الیاس بی‌خیال و فارغ در بستر
خفته است. رئیس هراسان است، نمی‌خواهد کسی بر نیت او وقوف یابد به طویله اسبان
می‌رود یکران تیزتک را، یادگار پدر را، یادگار شیخ‌الاسلام کُرد را از طویله بیرون می‌کشد بر
او زین و یراق می‌نهد، اندکی آب و آذوقه در خورجین می‌نهد و خورجین بر اسب می‌نهد،
الیاس کوچک را بر اسب می‌نشانند با عجله و بی‌صدا از خانه بیرون می‌آید. شیرزن کُرد چون
یلان تیزتک بر کوه زین یکران می‌نشیند

چو من میوه در سایه خانه بس که ناخوش بود میوه سایه رس

رئیس به با پسر کوچکش با الیاسش بر یکران نشسته است بر اسب نهیب می زند هواگرگ و میش است. مردان که از نماز صبحگاه از مسجد کوچک ده بازمی گردند سواری تیزتک را می بینند، او در تاریک روشن بامدادان ترک دیار می کند. این بار آفتاب که از نقره کمر بر فراهان می تابد، تنها نیست، امروز آفتاب تنها بر فراهان نتابیده است آفتاب با دو ستاره توأمان بر فراهان می تابد. یکران، جوانی سر داده است. خاک فراهان را این خاک مقدس را که چون سرمه بر سم اسب شیرزن کرد می نشیند می شکافد و پیش می رود از پاکوه سرازیر می شود. شیرزن کرد این راه را چون دل روشن خود می شناسد در این شش سالی که به عراق آمده است بارها این راه را سوار بر همین یکران یادگار پدر پیموده است. اما گویی یکران این دفعه بر باد نشسته است.

چنان رهبری کردش آن مادیان که نامد چپ و راستی در میان

رئیس به راه کنار دریاچه را انتخاب می کند. دشت وسیع فراهان را در می نوردد و به سوی همدان پیش می رود. مردانه و تیزتک و در جامه مردان. الیاس نمی داند راهی کجاست اما گرسنه است. کودک ۵ ساله مادر را به پرسش می نشیند. مادر گویی مات است، حیران است، مجنون است، چه شده است این مادر الیاس؟ مادر به صرافت فرزند نیست اما گرسنگی امان الیاس پنج ساله را برانده است با فریاد مادر را به صرافت می آورد. پنداری رئیس به ساعاتی در بیهوشی گذرانده است. کنار جوی آبی زیر سایه درخت بیدی کهنسال اتراق می کند. یکران را سیراب می کند. فرزند را خورشی می خوراند. الیاس جان تازه ای می یابد. رئیس به تا به امروز به الیاس یخنی^۱ نخورانده است اما امروز روزی دیگری است. او می خواهد کنار جوی آب به بازی بنشیند مادر به او فرصت نمی دهد. چون عقابی او را از زمین می رباید بر اسب می نشاند. شیرزن کرد به خیزی چون یلان بر یکران می نشیند راه همدان در پیش است آفتاب بهاری در پشت سر و صحرای پر گل و ارغوان و اقحوان فراهان زیر پای.



۱- یخنی = غذای شب مانده - غذای مانده

«به دنبال کاروان»

بامدادان اهل خانه یوسف زکی مؤید خبری از شیر زن سحرخیز کرد نمی‌یابند به دنبال او هستند اما اثری نمی‌یابند. خانه به خانه «تا» را زیر پا می‌گذارند اما از رئیس و الیاس اثری نیست. پاکار پیر وقتی سراغ اسبان به طویل می‌رود یکران اسب رئیس را نمی‌یابد. می‌داند چه شده است با استری در پی رئیس به راه می‌افتد راه فراهان در پیش می‌گیرد در بالای نقره کمر به رهگذران می‌رسد سراغ سواری را می‌گیرد، رهگذران به پاکار یوسف بن زکی مؤید می‌گویند که آن سوار با آن پسر کوچک حالا دیگر از فراهان گذشته‌اند. پاکار دلخور باز می‌گردد. او درمی‌یابد شیرزن کرد در پی شوی راه همدان در پیش گرفته است. صلات ظهر است. درختان دامنه تل ماستر سایه به زیر انداخته‌اند. شیرزن کرد از اسب به زیر می‌آید، اسب را به کنار جوی آب می‌راند. الیاس را به کناری می‌نشانند. شیرزن کرد به نماز ظهر ایستاده است. الیاس کوچک خورجین آذوقه را می‌کاود. کشکینه‌ای^۱ می‌جوید و با اشتها می‌خورد رئیس به کارآشویی^۲ فرزند می‌نگرد و تبسمی بر لب می‌آورد. یکران سرحال و سیر از آب و علف آماده حرکت است. رئیس خستگی در تن نیافته است که اکنون خستگی نهاده باشد. شوق سفر آرام از او گرفته است. الیاس سرگرم چیدن گل است. گاهی سر در پی پروانه‌ای می‌نهد. چه شوقی یافته است این کاروان تک مرکب. یکران سرحال راه می‌پیمود و رئیس از کنار دریاچه فراهان کوه تخت همدان را نشانه گرفته با یکران چون شهاب ثاقب به پیش می‌رود. همه جا با جای خالی لشکر عراق روبرو است. لشکر عراق سه روز پیش از همین مسیر به سوی همدان در حرکت بود و اکنون رئیس سه روزه را در یک روز به نیمه رسانده است. رئیس در می‌یابد که یکران عرقریزان شوق دیدار یار دارد. الیاس کوچک بر کوه زین به خواب رفته است و اندکی مانده که آفتاب پشت کوههای همدان فرو رود و فراهان را در تاریکی فرو برد.

بیابان رساندند چندین هزار نیامد به پایان هنوز این شمار

سواد دیهی از دور نمایان شد یکران و سوارانش خسته و شوقمند به پیش می‌تاختند

دهی چو بهشتی برافروخته بهشتی صفت حله بردوخته

رئیس در سفری همراه شویش یوسف بن زکی مؤید بدین سامان رفته بود و اکنون

۲- کارآشویی = خراب‌کاری

۱- کشکینه = نان خورشی که از ماست یا کشک تهیه می‌شود.

باید شب را بیتوته می‌کرد. اسب به دیوار دیه نزدیک شد؛ چند سگ واق‌واق کنان به بدرقه سوار آمدند این شیرسوار کرد در لباس مردانه خود را به دیه رساند سراغ خانه‌آشنای شوی خود را گرفت و به خانه هرمزگیو دوست و ندیم قدیمی یوسف بن زکی مؤید شتافت. هرمزگیو در این شش سال چندین بار مهمان خانه یوسف بن زکی مؤید شده بود و اکنون ناباورانه رئیسه همسر یوسف بن زکی مؤید دبیرنظام لشکر عراق را می‌دید در جامه‌مردان با الیاس کوچک خسته و خواب‌زده و حیران و خجالت‌زده بر کوهه زین کز کرده است. هرمزگیو میهمانان را با اشتیاق به خانه می‌خواند و زن و فرزندانش متعجب و شادمان بر رواق خانه محقر خود پذیرای رئیسه و الیاس شدند و الیاس ماند بود که بخوابد یا جلاب بنوشد یا خجالت بکشد. هرمزگیو الیاس را به آغوش می‌کشد و به یاد عزیزترین دوست خود یوسف بن زکی مؤید او را می‌بوسد. رئیسه و فرخ‌روز همسر میزبان در درون اتاق می‌خرامند و به استراحت می‌نشینند. رئیسه داستان سفرش را باز می‌گوید و هرمزگیو که اکنون دیگر به پیری نزدیک شده است از اینهمه شجاعت این شیرزن کرد به حیرت مانده است.



بامدادان پس از انجام فریضه صبح در تاریک روشن پگاه چهار سوار تیزتک از دیه خارج می‌شوند و به سوی همدان به راه می‌افتند. هرمزگیو چند سالی است که دست از نظامی‌گری کشیده و به کشاورزی پرداخته است اما اکنون میهمان را تنها نمی‌گذارد و به اتفاق پسرش خسروخاور و برادرش شادان‌فرخ همراه رئیسه شیرسوار کرد و الیاس پسر یوسف بن زکی مؤید در پی لشکر عراق به راه افتاده‌اند. پس از نیمروز از دوردست دودی بر آسمان برخاسته است. شادان‌فرخ به هرمزگیو می‌گوید: از سوی همدان و از دوردست دودی را می‌بیند، احتمال می‌دهند این دود از محل اردوی لشکریان عراق باشد. سواران به پیش می‌تازند اندکی مانده به غروب آفتاب رئیسه خود را به دنباله لشکر رسانده است و اکنون روبروی شویش یوسف بن زکی مؤید دبیرنظام ایستاده است و الیاس کوچک به پدر آویزان است و یوسف بن زکی مؤید از حیرت به یکران تکیه داده بی‌حرکت و مبهوت. یکران به بوی یوسف مست شده است. عرق‌ریزان به یوسف می‌نگرد و رئیسه آرام یافته است. یوسف آنچنان به حیرت افتاده که وجود یارانش هرمزگیو و خسروخاور و شادان‌فرخ را حس نکرده است و این هرمزگیو است که یوسف را به آغوش کشیده و مصافحه می‌کند.

گرفتند یک هفته آنجا قرار که هم سایبان بود و هم چشمه‌سار بدین‌گونه رئیس‌ه همسر یوسف بن زکی مؤید و الیاس پنج‌ساله همراه کاروان آذوقه لشکر عراق به سوی آذربایجان به‌راه افتادند. آنطور که گفته شد زنان دیگری نیز کم و بیش در این لشکر بودند که به‌دنبال لشکریان در حرکت بودند اما کوچکترین سرباز این لشکر الیاس پنج‌ساله بود که سرگرمی نیکویی یافته بود. رئیس‌ه نیز در لشکرگاه به کار مشغول شد و به یاری دیگران پرداخت - قسمتی از وقت خود را مصروف به تعلیم الیاس می‌نمود - الیاس پنج‌ساله در این کاروان بزرگ در لشکر عراق و در فوج فراهان عملاً همه‌چیز می‌آموخت. او می‌آموخت زندگی را و می‌آموخت کار را و می‌آموخت همیاری و همکاری را و زندگی با مردم را در دل طبیعت در یک کاروان بزرگ در یک لشکر انبوه، در یک جاده طولانی هزار فرسنگی و کوه‌های سر به فلک کشیده و دشتهای فراخ و جنگل‌های انبوه دریایچه‌های آرام و گاه مواج و همه را به جان می‌سپرد، به کام می‌سپرد، به جان جان می‌سپرد. این روزها بود در همین لشکر عظیم و بی‌شماره در این جاده طولانی، در این طبیعت وحشی بود که یکی از چهار ستون ادب فارسی پی‌ریزی می‌شد و شکل می‌گرفت و شیرزن کرد ادیبانه به آموزش الیاس کمر بسته و قد برافراشته بود و الیاس کوچک که همه‌تن چشم و گوش شده بود و با گوش جان نیوشیدن آغاز کرده بود و آموختن و اندوختن، گل چیدن و پروانه گرفتن، سوارکاری و تماشای جنگجویان و نظم‌پذیری آنها را به نظاره ایستاده بود. مشق زندگی می‌کرد به‌دنبال لشکر بزرگ عراق جنگجوی کوچکی به راه افتاده بود که خود سرخیل عظیم‌ترین کاروان ادبی جهان شد که هزاران انسان مستعد و خلاق را به‌دنبال خود کشانده است.

«حرکت لشکریان از همدان»

امروز غوغای عظیمی برپا شده است چند فوج از ساوه و ری به لشکر عراق پیوست. لشکرگاه جای سوزن انداختن نیست. لشکر عراق از همدان حرکت می‌کند - چند روز است عده‌ای پیش قراول از لشکر جهت تهیه تدارکات به قزل‌اوزن رفته‌اند. رودخانه عظیم قزل‌اوزن محل عبور لشکریان عراق است. پل بزرگ قزل‌اوزن را سیلاب‌های بهاری و طغیان رودخانه با خود برده - اینک سپاه عظیم عراق باید از پلی کوچک عبور کند آن سال که سنجر بر محمود سلجوقی غلبه کرد (۵۱۳ هـ) پل عظیمی بر این رودخانه احداث شد

که فقط نیمی از آن باقی مانده است. محمود بن محمد نیز قصد احداث و تکمیل این پل را داشت که وفات یافت (۵۲۵ ه‍.ق مرگ وی در همدان) و لشکریان چاره‌ای ندارند یا باید راه را ۳۰ فرسخ دور کنند و دو شاخه قزل‌اوزن عبور کنند یا چند روز طول خواهد کشید در اینگونه مواقع اگر لشکریان تعجیل در حرکت داشته باشند جهت عبور از کلک استفاده می‌کنند و سرانجام لشکر عراق به کنار قزل‌اوزن رسید. آنها قصد دارند یک هفته در کناره رود عظیم اردو زند سربازان خود را به آب زده‌اند و در میان این لشکر و در پس لشکرگاه و در اردوی تدارکات لشکر عظیم عراق سربازی کوچک در جست و خیز است که در عمر پنج‌ساله خود چنین جمعیتی را ندیده است. این سرباز کوچک، این سرباز پنج‌ساله مایه سرگرمی عده زیادی از لشکریان خصوصاً فوج‌های فراهان شده است. او به سوی بزرگی جست می‌زند. ستاره نبوغش در حال درخشیدن است و رئیسه لحظه‌ای از تعلیم و تربیت او غافل نیست. رئیسه یقین دارد که این پسرک واقعه مهمی در زندگی او پیش می‌آورد. الیاس کوچک در دل نیازهای کناره رود به جست و خیز سرگرم است.

چند سرباز در دل نیازار نشسته و با نی‌هایی که بریده بودند نوای داوودی سر داده‌اند. این برای الیاس لذت‌بخش، دیدنی و سرگرم‌کننده است. الیاس با جان و دل به نیوشیدن ایستاده سربازان به نی زدن مشغول بودند. الیاس را نمی‌دیدند. الیاس تمام وجودش گوش شده بود و صدای نی را به جان می‌سپرد. آنچنان مات سربازان نی‌نواز شده بود که هیچ چیز را نمی‌دید و نمی‌شنید جز نی‌نوازان را، نی‌نوازان که خسته شدند. به اطراف نگریستند الیاس مشتاق را دیدند یکی از نی‌نوازان نی‌اش را به او داد و او بی‌تأمل به لب برد و بر نی دمید و سربازان به خنده افتادند. الیاس بازیچه‌ای یافته است. بامدادان لشکریان به راه افتادند و در پس لشکر رئیسه بر یکرنگ خود نشسته و الیاس کوچک به کوهه زین جلو مادر بر اسب نشسته است و نی می‌نوازد بالاخره او توانسته است صدای نی را درآورد، یوسف بن زکی مؤید به نی‌نوازی فرزندش خندید و در دل لشکر گم شد و به انجام کارهای روزانه‌اش سرگرم، شهرها یکی پس از دیگری نمودار می‌شد و به اندک روزی پشت سر گذاشته می‌شد. در هر شهری لشکری و فوجی به لشکریان بی‌شمار عراق می‌پیوست و به جانب آذربایجان می‌شتافت. روزها و ماهها از پی هم می‌گذشت، الیاس بر کوهه زین، سایه‌بانی در بیابان در سایه درختی، در کنار دیواری، در پناه کوهی و در دامن رئیسه کرد لوح و قلم در دست به سوی بزرگی جست می‌زند. و هر روز در لشکر انبوه

عراق چیز تازه‌ای می‌یابد و می‌آموزد و راه بزرگی می‌پیماید
 چو در کاروانی درین تاختن همی کار خود بایدت ساختن
 رئیس‌ه دریافته است که فرزند زیرک آینده‌ای روشن دارد
 چو فرزند خود را خردمند یافت شد ایمن که شایسته فرزند یافت
 سپاه از دو جانب صف آراسته زمین آسمان‌وار برخاسته
 چالش سپاه عراق موجب شکست لشکر آذربایجان را فراهم آورد که لشکر اندک آذربایجان
 هزیمت سپاه عراق را تاب نیاورد و در اندک مدتی شکست خورد
 همه کار شاهان شوریده آب از اندازه نشاختن شد خراب
 سپاه عراق با شجاعت به پیروزی دست یافت با کمک سربازانی که غرق آهن و پولاد بودند
 ز سر تابعد زیر آهن نهان به سختی و آهن دلی چون جهان
 کار آذربایجان یک سره شد. سپاه عراق با سرافرازی و غنایم بسیار راه بازگشت در پیش
 گرفت آذربایجان، این سر ایران زمین، راه سلامت یافت
 عراق دل‌افروز، باد ارجمند که آوازه فضل، ازو شد بلند
 امیران لشکر در گردک^۱ انجمن کردند و به جز عده‌ای معدود بقیه راه عراق در پیش
 گرفتند و راه افتادند و یوسف بن زکی مؤید دبیر نظام سپاه عراق نیز به حکم وظیفه در
 گنجه ماندگار شد. گنجه شهری جدیدالاحداث بود کنار رودخانه گن‌چای (رودخانه پهن)
 که به وسیله ترکان مهاجر بنا شده بود و اکنون در تصرف حکومت قرار گرفته است.

رشد و نمو نظامی در گنجه

آرامش برقرار شده است. شهرها سامان یافته یوسف خان خانه‌ای در گنجه ساخته
 است. عمریست به همراه لشکر بوده. دلش هوای کوهستانهای موطن آبا و اجدادی می‌کند.
 دلش در کوهستانهای تفرش است ولی گویا گمشده‌ای را یافته است. آنروز غروب که به
 خانه می‌آمد چیزی نظرش را جلب کرد بیادش آمد چند دقیقه پیش آفتاب غروب کرده بود
 بله آفتاب غروب کرده بود. حالا منظره عجیبی به چشمش می‌آید درد خوشی قلبش را
 می‌فشارد بله دوباره آفتاب در بالای کوه قد برافراشته است. دوباره به غروب نزدیک شده

۱- گردک = خیمه بزرگ و مدور مخصوص سلاطین

است. از اسب پیاده می‌شود، اسب کهر را رها می‌کند. مدتی به آفتاب دم غروب چشم می‌دوزد گویی آفتاب غروب پائیزی گرمش کرده است گویی سحر شده است با خودش حرف می‌زند. پاکارش صدایش می‌زند ولی گوشش به این صداها بدهکار نیست. گویی خشک شده است، مبهوت است، خواب است، جادو شده، سحر شده، چند قطره اشک روی گونه‌های آفتاب سوخته‌اش سر می‌خورد. در محاسن و سبلت مردانه و سیاه و سفیدش گم می‌شود. او به آفتاب خیره شده پاکارش او را صدا می‌زند آقای من، آقای من، نه! جوابی نمی‌آید او فقط غروب آفتاب را تماشا می‌کند. غلام دنبال نگاه یوسف خان را پی می‌گیرد چشمش به آفتاب می‌افتد تعجب می‌کند نه خدای من نه ممکن نیست او هم سحر می‌شود. عجیب است، او هم جادو می‌شود این دو عراقی غریب چه یافته‌اند؟ در این غروب پائیزی چه رازی نهفته است که این دو مرد را اینگونه جادو کرده، چه پیش آمده که این دو جنگجو چنین مات و مبهوت مانده‌اند. خورشید غروب می‌کند هر دو جنگجو از کوه بلند و سر به فلک کشیده چشم بر می‌دارند ناخودآگاه چشمشان به یکدیگر می‌افتد نگاشان در هم گره می‌خورد یکباره یوسف خان به صدا می‌آید پولاد؟ دیدی؟ تفرش را دیدی؟ تفرش را یافتی؟ هر دو از شوق می‌گیرند بر اسب‌هایشان می‌نشینند با شوق می‌تازند. یوسف خان نمی‌داند بخندد یا گریه کند. بغضی شیرین سینه‌اش را می‌فشارد. بی‌اراده می‌تازند گویی به جنگ می‌روند گویی به دشمن می‌تازند به خانه می‌رسند. خانه محقر است خانه موقت است. خانه به دل نمی‌نشیند خانه یوسف خان را می‌آزارد اگر نبودند آن دونفر اگر نبودند آن زن رعناي گرد و آن کودک آفتاب سوخته، یوسف خان هرگز به این کلبه نمی‌آمد. همیشه در این خانه حس می‌کند لحظه پایان عمرش است اما حالا اینطور نیست، حال دیگری یافته است. حالش دگرگون شده است به خانه رسیده است زن کرد منتظرش است. زن و کودک غریب یکباره بیرون میدوند به جانب یوسف می‌دوند. یوسف از اسب پایین می‌جهد با یک خیز زن و کودک را در آغوش می‌کشد دیوانه‌وار می‌خندد، گریه می‌کند، زن و فرزند را می‌بوید، می‌بوسد. رئیسه حاج واج مانده است. مدتهاست چنین گرمی‌ای در شوی نیافته است. مدتهاست شوی را چنین شاد ندیده است. خیلی وقت است که شوی را چنین واله و شیدا ندیده است. به گریه می‌افتد. تری محاسن شوهر را حس می‌کند حال شیرینی می‌یابد. حس غریبی دارد، به شوهر تکیه داده است شوی را ستون خود کرده است یکباره یوسف خود را کنار می‌کشد. قد راست می‌کند. زن و فرزند را از خود جدا می‌کند بیاد حضور

پاکار می افتد در دل قدری احساس خحالت می دارد. اما همه این حالات شیرین است رئیسۀ هیچ چیز نمی داند، حس شیرینی دارد فقط نشاط تازه ای یافته است حس می کند شویش مست است بیادش می آید که یوسف خان مانند ترکان نبوده است مانند آنها هرگز باده ننوشیده است. هرگز در مجالس شادخواری آنها شرکت نمی کند. ذهن خود را می کاود چیزی نمی یابد. یوسف خان با شوق به حرف می آید صدایی از گلویش بیرون می آید اما به زحمت شبیه ناله است دوباره تکرار می کند. می مانیم! عزیزان من می مانیم! صدایش غرا می شود یکباره به صیحه می افتد با شوق و دیوانه وار فریاد می زند همین جا می مانیم همین جا می مانیم! رئیسۀ او را به حرف میکشد او با سکر و مستی به حرف می آید. غصه های دل غریبش را خالی میکند. غصه های غریبی اش را دور می ریزد. شوقی در دلش و امیدی در سرش یافته است. بلند و رسا و مردانه میگوید! میگوید رئیسۀ ما اینجا می مانیم! من وطنم را یافته ام! من غروب تفرش را یافته ام! من غروب دوباره «تا» را یافته ام! آنجا کمی دورتر فقط به اندازه یک نفس اسب، یک میدان کمتر، موطنم را یافته ام. کمی آنسوی تر، آفتاب دوبار غروب می کند. آنجا تفرش است. آنجا «تا» است. با لذت می گوید با خوشی می گوید. رئیسۀ به وجد می آید. حال خوشی می یابد. یاد بیستون می افتد یاد حرفهای شیرین شوی خود می افتد. به یاد می آورد که یوسف خان بارها نزدیک غروب بی تاب شده است بیاد می آورد که هر روز غروب یوسف خان یاد وطن خود می کند و تصمیم می گیرد از لشکرنویسی دست بدارد، استعفا دهد به وطن برگردد به تفرش برگردد، به «تا» برود زیر درخت های گردوی تا لب جوی خم شود چند مشت آب با دستهای مردانه اش بنوشد. در آنجا بماند، در آنجا زراعت کند، در آنجا گندم بکارد، در آنجا درخت گردکان پیورود. اما چنین اجازه ای را نمی یابد تا کنون چنین رخصتی نیافته است و حالا یوسف خان گمشده اش را یافته است. حالا رئیسۀ می بیند که شوی چه به وجد آمده است. دلش می خواست آفتاب دیرتر غروب می کرد تا او هم در شوق و شور یوسف خان شریک می شد. یوسف خان آنقدر از غروب دوباره «تا» گفته بود که او بدون رؤیت همه چیز را حس می کرد. گویی می دید که پس آن کوهها، دوبار آفتاب غروب می کند. به خانه رفتند، غلام را مرخص کردند. هر دو حس کردند خانه محقر چه دلچسب شده است. کودک ۵ ساله شان احساس شادی می کرد. احساس شادی داشت. در شادی الیاس و رئیسۀ شریک شده بود به شادی پدر و مادر، الیاس هم قهقهه سر داده بود، خوش بود بی آنکه بداند چرا فقط به شادی یوسف خان و رئیسۀ خوش بود و نمی دانست چرا!

سکونت دائم یوسف بن زکی مؤید در گنجه

صدای مؤذن، صدای آشنای یوسف بیک گوش او را نوازش می‌داد. ساعتی بود یوسف بیک منتظر صبح بود هنگام نماز صبح بود اکنون صبحی سر داده بود. یوسف بیک زودتر از همیشه خود را به مسجد کوچک شهر رساند یک چهارطاقی که به آن مسجد می‌گفتند، یوسف بیک مدتها بود اینقدر طالب صبح نبوده است. پس از ادای فریضه پاکارش را از قصد خود آگاه کرد. دیری نپائید که با کمک لشکریان خانه‌ای جهت خود و رئیس و الیاس ساخت. پائیز آغاز شده بود و زمستان به زودی از راه می‌رسید. باید قبل از زمستان خانه را آماده می‌کرد. باید آشیانه رئیس و الیاس را پیش از زمستان به پایان می‌برد. بنایان و استادان به سرعت دست به کار شدند. عراقی غریب، مستوفی نظام دل در عراق داشت. دل در فراهان داشت نگاه سوی تا داشت اما اکنون این شباهت غریب این اتفاق عجیب او را که در گنجه زمین گیر شده است در گنجه پابند کرد. او وطن خویش را در گنجه یافته است. تاکنون ماندن در گنجه برای او دردی بزرگ بود دوری از وطن طاقت از او ربوده بود. اما حالا سبک شده است. تصمیم خود را گرفته، او و رئیس و الیاس پنج ساله در گنجه می‌مانند. در وطن جدیدشان در خانه جدیدشان می‌مانند برای همیشه.

با آماده شدن خانه، کار جدید یوسف بیک و رئیس شروع شد در ساعاتی که یوسف بیک به محل لشکرگاه می‌رفت رئیس نامه فردوسی طوسی را، شاهنامه را، سند بزرگی ایرانیان را به دست می‌گرفت و به الیاس می‌آموخت. فراگیری الیاس حیرت آور بود. الیاس شاهنامه را به سرعت می‌آموخت و جان تازه‌ای از شاهنامه می‌یافت این اشعار فردوسی بود که کودک در پناه نور شمع برای پدر می‌خواند. این شاهنامه به خط زکی مؤید پدر یوسف بیک بود به یادگار در دست یوسف بیک. یوسف بیک بارها از خط زیبای پدر لذت برده بود و اینک با فراگیری الیاس کوچک و یوسف بیک از این شاهنامه لذت مضاعف می‌یافت و الیاس این ابیات را نه فقط به ذهن که به گوش جان می‌سپرد و یوسف و رئیس می‌دیدند که الیاس این نظامی آینده این حکیم بزرگ متولد می‌شود.

چو سال آمد به شش چون سرو می‌رُست رسوم شش جهت را باز می‌جست
بوی عطر این گل‌های همیشه جاوید ادب ایران را استشمام می‌کردند و این الیاس بود که هر روز بالنده تر می‌شد. دنیای کوچک یوسف و رئیس سبز شده بود، بزرگ شده بود، تا کهکشان کشیده می‌شد. پسر هر روز بزرگتر می‌شد. یوسف بیک اکنون شربت دنیای جدید

ساخته خود را نوش گوارانه نوش می‌کرد. دلش مدتها بود که درد غربت را فراموش کرده از آن زمان که غروب تفرش را در گنجه یافته بود. حالا دیگر او پیر می‌شد و الیاس بزرگ می‌شد. الیاس شاهنامه را به‌خاطر سپرده بود و در مجالس یومیه امیران عراقی می‌خواند با کلام خدا نیز آشنایی فراوان یافته است.

چنان قادر سخن شد در معانی که بحری گشت در گوهر فشانی

امروز چند پائیز از آن پائیز گذشته است اینک پیکی به خانه یوسف‌بیک می‌آید. خانه‌ای که حالا درختهای گردویش بزرگ شده و درختهای سیبش دو سالی بود که میوه داده بود و تاک‌هایش دو سالی است که انگورهایشان چون ستاره‌ی ثری آویزان می‌شد. شفتالوهایش، امردهایش، امروز به یوسف خبر رسید که در روز جمعه پس از نماز نیم‌روز جشن و سرور مهرگان در حضور سلطان محمدبن مسعود سلجوقی و وزیرش برگزار می‌گردد قاصد از یوسف می‌خواست که الیاس را نیز بیاورد.

چو از باریک‌بینی موی می‌سفت به باریکی سخن چون موی می‌گفت

و اکنون روز مهرگان است و جشن آغاز شده است ترکان لشکر با ترکان گنجه (ترکان مهاجر تازه‌وارد به گنجه) به پایکوبی مشغول هستند. شروانشاه با لباسهای رنگین و مرصع در صدر بر تخت زرین خود لمیده است. ساقیکان جامهای شراب را به دوران درآورده‌اند. رقاصان در مجلس می‌خرامند. یکباره گویی سلطان خسته و بی‌تاب می‌شود با دست فرمان به تعطیل رقاصان و خنیاگران می‌دهد. آنها در طرفه‌العینی مجلس را ترک می‌گویند. وزیر از سلطان رخصت می‌خواهد مجلس در سکوت کامل است. مردی میانسال دست‌کودکی در دست آرام‌آرام به مجلس وارد می‌شوند لشکریان این مرد عراقی و فرزندش را می‌شناسند. او یوسف بن زکی مؤید مستوفی نظام است با الیاس فرزند ده‌ساله‌اش.

چو بر ده سالگی افکند بنیاد سر سی سالگان می‌داد بر باد

وزیر با علامت دست آنها را به نزدیک می‌خواند، پدر به گوشه‌ای آرام می‌گیرد، الیاس شروع به خواندن شاهنامه می‌کند، می‌خواند، می‌خواند با صدای کودکانه‌اش همه را به بهت و حیرت فرو می‌برد آنچنان شاهنامه را از بر می‌خواند که گویی حکیم طوس به‌گوشش زمزمه می‌کند. شروانشاه جويا می‌شود که این پسر، پسر یوسف بن زکی مؤید آیا جز شاهنامه چیز دیگر می‌داند که با اشاره محمد وزیر او به قرآن آغاز می‌کند و آیات

رحمانی را از ذهن زمزمه می‌کند و به مجلس روح می‌بخشد. حیرت شاه افزون می‌شود او قصیده خاقانی را شروع می‌کند. جشن مهرگان است و «خیزید و خز آرید که هنگام خزان است» سکر این قصیده در مذاق سلطان محمد و همراهان می‌نشیند. مجلس به اتمام می‌رسد، سلطان به نماز عصر می‌ایستد، صله‌ای درخور برای الیاس می‌آورند. جامه‌های زربفت، شمشیر زمردنشان، پای‌پوش‌های چرمین در خوانچه. که الیاس همه خوانها را از نظر می‌گذراند و امی‌گذار و مرخص می‌شود.

رئیس در خانه در انتظار است. رئیس در خیالات شیرین غرق می‌شود و الیاس جان تازه‌ای یافته است. هنگامی که الیاس و یوسف بن زکی مؤید به کناری می‌نشینند گروه دیگر می‌آیند. رقاصه‌گان و بازیگران و در آن میان کسی به نوا درمی‌آید و آوازی سر می‌دهد و چنین ترنم می‌کند.

مبادا عشق و گر بادا چنین باد که یابد عاشق از بخت جوان داد
چو خوش باشد چنین عشق و چنین حال گر آید مرد عاشق را چنین فال
به عشق اندر چنین بختی ببايد که تا پس کار عشق آسان برآید

این اشعار برای الیاس تازگی دارد و الیاس مشتاق شنیدن ابیات دیگر این شعر است اما بازیگران و خوانندگان مجلس را ترک می‌کنند. الیاس کنار پدر نشسته، عقل و هوش از دست داده است، خواننده عقل و هوش از او ربوده، سراغ دنباله ابیات را از پدر می‌گیرد اما حاصلی نمی‌یابد. در بزم سلطانی اجازه ترک مجلس ندارد، او بی‌قرار از جا می‌جهد و ترک مجلس می‌گوید. یک‌سره سر در پی خواننده می‌نهد و سراغ او می‌گیرد. خواننده پارسی‌گوی را می‌یابد و گویی چون مادری که طفل گم‌کرده خود را یافته است به دامن او می‌آویزد و بر دست‌هایش بوسه می‌زند و دنباله اشعار را می‌طلبد اما خواننده ناتوان می‌ماند، بی‌پاسخی، خواننده حس می‌کند اشتیاق الیاس را، که خود نیز از قبیله هنر است، آن که از این قبیله است حس میکند شور و شوق و اشتیاق را در وجود دیگری. خواننده مهاجر، می‌ماند که چه کند این آتش اشتیاق را که لهیب سوزانش جان الیاس را فرا گرفته و جسم کوچک و نورسش را فرو می‌کوبد. الیاس نارضا از خواننده جدا می‌شود و به رئیس پناه می‌برد، اشعاری را که شنیده است بر مادر می‌خواند. مادر شور طلب را در چشمان الیاس می‌بیند اما راهی نمی‌یابد. ماهها می‌گذرد. الیاس دنباله اشعار را نمی‌یابد و گوینده آنرا نمی‌شناسد اما این شور و عشق فروکش نکرده است.

امروز در لشکرگاه جشنی برپاست ، در جشن‌های لشکرگاه بیشتر پارسیان و عراقیان شرکت دارند ، این از سرگرمی‌های دل‌نشین الیاس است که چون دیگر مردم گنجه درین مراسم شرکت می‌کند . گهگاه او نیز اشعاری از شاهنامه که اکنون بیشتر آن را از بر دارد در مجلس می‌خواند. لختی از مجلس گذشته است که گروهی بر صحنه می‌آیند . نوازندگان می‌نوازند و می‌خوانند که در این میان کسی می‌خواند

گل‌گورابی ارچه ماه‌روی است به خواری پیش تو چون خاک کوی است
صبوری چون کنم بر سر بریدن خموشی چون کنم بر دل دریدن
این اشعار دل‌انگیز به گوش الیاس به حدی خوش‌نوا می‌افتد که او به شور و حال می‌آید تا آنجا که خواننده می‌خواند

اگر تو یار نو کردی روا باد^۱ ز گیتی آنچه می‌خواهی ترا باد
مکن چندین به نومیدی مرا نیم نه هر کو زر بیابد بفکند سیم

سپس به گوشه‌ای دیگر از موسیقی برمی‌گردد و به آواز دل‌نشین می‌خواند

مبادا عشق و گر بادا چنین باد که یابد عاشق از بخت جوان داد

حال الیاس دگرگونه می‌شود. او پس از سالها، جان‌گرسنه‌اش دوباره به این اشعار رسیده است. خواننده می‌خواند . الیاس بی‌قرار و مشتاق چشم به دهان خواننده دوخته است. نوازندگان مجلس را ترک می‌کنند . الیاس بی‌اراده به دنبال آنها می‌دود به دامن خواننده می‌آویزد . دنباله اشعار و گوینده آن را می‌خواهد . سردهسته نوازندگان به الیاس می‌گویند که این اشعار از فخرالدین اسعد گرگانی است . داستان ویس و رامین است که صد سال پیشتر گفته است و اشعار را تمامی برای الیاس می‌خواند.

چند روزی که آن گروه خنیاگر در گنجه بودند الیاس پسر یوسف بن زکی مؤید بیشتر با آنها به سر می‌برد آنها نیز بیشتر در خانه یوسف عراقی بودند زیرا خانه کوچک این عراقی محل سکناى عراقیان مهمان و مسافر بود و این گروه عراقی نیز به خانه یوسف رفته بودند و الیاس تمام اشعار خوانده شده به وسیله این گروه عراقی را یادداشت می‌کرد که البته پیش از یادداشت به جان دل می‌سپرد. الیاس این ابیات را در کتابی فراهم آورد و بارها آنها را می‌خواند. رئیسه شاهد رشد و بالندگی فرزند است این کتاب ناقص ویس و رامین سرمشق

۱- اشعار از ویس و رامین فخرالدین اسعد گرگانی است.

نیکویی برای او شده است. این دفتر است که بعدها سرمشق نظامی در سرودن خسرو و شیرین است که در نوع خود نه تنها از ویس و رامین فخرالدین اسعد که از تمام کتابهای مانند خود تا به امروز برتر و ارزندتر است. صدها تن به دنبال او رفته اند اما نظامی است که یکه تاز این میدان است و همانندی ندارد.

امروز برای الیاس روز جدیدی است این کتاب ویس و رامین این جرقه، این آتش به جان الیاس افتاده است. این شراب جان جانش را ربوده است. الیاس اکنون مالا مال از عشق و شور است. مدتهاست که رئیسۀ توان تعلم و درس دادن به الیاس را از دست داده است، او هر روز بزرگتر می شود، مدتی است که سؤالهای الیاس از یوسف بیک بی جواب می ماند. او اکنون یک «نظامی» تمام عیار شده است.

چو عمر آمد به حد چارده سال برآمد مرغ دانش را پر و بال

الیاس چهارده ساله در گنجۀ چیزی برای آموختن نمی یابد. او اکنون به علمی که در گنجۀ موجود بوده است دسترسی یافته و کامل شده است.

نظر در جستنی های زمان کرد حساب نیک و بدهای جهان کرد

اما راه پرواز بسته است و خروج از گنجۀ برای جوانکی ۱۴ ساله ممکن نیست. او اکنون در این سن از همه دانایان گنجۀ داناتر شده و در علم و ادب گوی سبقت از پیران گنجۀ ربوده است. یوسف بن زکی مؤید به حدی در لشکرگاه به کار خود مشغول است که فرصتی برای زن و فرزند نمانده رئیسۀ در کار فرزند مانده است و امید به آینده دارد. الیاس شروع به سرودن کرده است که اتفاق جالبی راه را بر نظامی می گشاید.

«ورود اخی فرج»

الیاس چند سالی است که بامدادان از خانه خارج می شود و در کنار رود گنجای به مطالعه می پردازد. بسیار دیرگاه به خانه باز می گردد و بیشتر تابستان گنجۀ را زیر درختان تنومند کنار رودخانه می گذراند، نیمروز وقتی به خانه باز می گشت منظره ای نظرش را جلب کرد. در سایۀ درختی تنومند چند درویش نشستۀ اند. کنار آنها چند استر به چرا مشغولند. الیاس به غریبه ها نزدیک می شود، با سلامی بر آنها از کنارشان می گذرد. در دل می خواهد با آنها باب دوستی بگشاید اما از کنار آنها عبور می کند. هنوز چند قدمی دور نشده است که یکی از مسافران او را می خواند او با میل باز می گردد مسافر از نام و نشان او

پرسش می‌کند الیاس از خود می‌گوید از پدر می‌گوید از عراق می‌گوید و مسافران در می‌یابند که با یک جوانک معمولی و عامی گنجه روبرو نیستند بلکه جوانی را یافته‌اند که از پیران دیار آذربایجان از تبریز تا گنجه، از گنجه تا شروان از همه داناتر است. الیاس مسافران را به خانه می‌خواند، مسافران می‌پذیرند و به راه می‌افتند آنان قصد دارند به کاروانسرای گنجه روند الیاس مانع می‌شود آنها را به مهمانی خانه عراقی می‌خواند که مصطبه^۱ مسافران است

مددی دهم ز فیضت که به ذوق آن حلاوت کنم اهل معرفت را همه ساله میزبانی
ز طرازگاه خویشم، علمی بر آستین کن که بر آستان حکمت کنم آتشین فشانی
ادبم مکن که خردم خللم مبین که خامم بسر از نهاد طبعم دودلی و ده‌زبانی
یوسف بن زکی مؤید شامگاهان به خانه می‌آید در می‌یابد میزبان یکی از بزرگترین عرفای زمان بلکه قرون است. یوسف بن زکی مؤید میزبان عارف بزرگ اخی فرج زنجانی است. این عارف پیر در گنجه می‌ماند. او یکی از معماران بنای مهم ادب و حکمت ایران زمین است. هموست که از جوانک عراقی چهارده ساله نظامی‌ای می‌سازد که بارها گفته شده است یکی از چهار ستون مهم ادب پارسی است. آنروز اخی فرج کنار خانه یوسف بن زکی مؤید خانقاه می‌سازد. در اندک مدتی از دور و نزدیک خانقاه اخی فرج مملو از طالبان علم و دانش و عرفان می‌شود گل سرسبد این خانقاه الیاس ۱۴ ساله است. الیاس سه سال در کلاس درس اخی فرج شرکت می‌کند. بیشتر اوقات خود را در خدمت این عارف پیر می‌گذراند. هر روز دری از حکمت و هنر را بر روی خود می‌گشاید. یوسف بن زکی مؤید و رئیس خدمت پیر می‌کنند اما عارف پیر بی‌نیازتر از آنست که خدمتی از کسی بطلبد، همین بی‌نیازی این اشخاص است که آنها را به این مقام رفیع می‌رساند.

نظر در جستنی‌های نهان کرد حساب نیک و بدهای جهان کرد

او تحت تعلیم اخی فرج در گنجه به کسب علم و دانش مشغول است. دیگر تا پایان عمر در گنجه می‌خکوب می‌شود. در گنجه می‌ماند و دوران شاعریش آغاز می‌شود آنطور که آثارش حکایت می‌کند کلمه‌ای ترکی به کار نبرده است گویی این عراقی پارسی‌گوی رسالت دیگری دارد و خود را نگاهبان زبان پارسی و ادب اجدادی می‌داند.

۱- مصطبه = خانه غریبان

ترکی صفت وفای ما نیست ترکانه سخن سزای ما نیست
آن کز نسب بلند زاید او را سخن بلند باید

و چه تعرضی دارد به ترکان و طعنه جانانه‌ای می‌زند

من آن بلبلم کز ارم تاختم بباغ تو آرامگاه ساختم
یعنی من در بهشت عراق عجم زندگی می‌کردم ؛ اکنون آرامگاه و قرارگاهم در ملک
گنجه است. روزی که نظامی ۱۴ ساله به مکتب اخ‌ی فرج وارد شد اخ‌ی فرج نمی‌دانست او
کیست فقط می‌دید که مرد بزرگی در راه است.

دل روشن به تعلیمش برافروخت وزو بسیار حکمت‌ها درآموخت
به اندک عمر شد دریا درونی بهر فنی که گفتی ذوفنونی
او اکنون در ۱۷ سالگی به پیشرفت عظیمی در علوم زمان دست یافته است . این روزها
با اینکه عارف بزرگ اخ‌ی فرج به شدت پیر و ضعیف شده است اما حوزه درسی او در بین
طلبه علوم از پیر و جوان پر شور و حال است. بتازگی در گنجه بوسیله عارف بزرگ اخ‌ی
فرج باب تازه‌ای در علوم گشوده شده است.

من آن ذره خردم از دیده دور که نیروی تو بر من افکند نور
الیاس در علوم و فنون زمان مهارتی به کمال یافته است. این جوانک عراقی لختی از
عمر را به بطالت نگذرانده و دقیقه‌ای از کسب دانش و حکمت فروگذار نکرده است. الیاس
جوان از پیران گنجه بیشتر می‌داند. الیاس ۱۷ ساله دانشمندی گرانسنگ ، حکیمی دانا ،
منجمی آشنا به سیارات است. آوازه شهرت و دانش او از حد گنجه بیرون رفته، خبر دانش
این عراقی غریب به عراق رسیده است. اخ‌ی فرج زنجانی او را با میل پذیرفته است و بدو
امیدها بسته است.

به بازی نبردم جهان را بسر که شغلی دگر بود جز خواب و خور
نخفتم شبی شاد در بستری که نگشادم آن شب ز دانش دری
اخ‌ی فرج عارفی دانا به رموز الهی است او دریافته است این شاعر جوان نخبه‌ای
خواهد شد در ادب ایران زمین در تربیت این بلبل خوش نغمه می‌کوشد.

که دیده است بر هیچ رنگین گلی ز من عالی آوازه‌تر بلبلی
بهر دانشی دفتر آراسته بهر نکته‌ای خامه‌ای خواسته
پذیرفته از هر فنی روشنی جداگانه در هر فنی یک فنی

او در هر فن متخصص است

هر چه هست از دقیقه‌های نجوم با یکایک نهفته‌های علوم

خواندم و سر هر ورق جستم چون تو را یافتم ورق شستم

البته ناگفته پیدا است که نجوم در آن عصر پایه‌ای والا نداشته است . زمین را ساکن می‌دانسته‌اند ، خورشید را سیار و متحرک به گرد زمین می‌دانند.

نظامی در ۱۷ سالگی به پخته‌گی لازم رسیده است. همتایان دیگر نظامی در ایران چنین بوده‌اند چون ابوعلی سینا ، خواجه نصیر ، ابوریحان بیرونی و دیگران. چه بسیارند نوابی در تاریخ ایران از قدیم تا به امروز که در سنین پایین عمر به درجات بالای علمی رسیده‌اند . الیاس بن یوسف بن زکی مؤید نیز چنین بود. الیاس تحت تعلیمات دقیق اخی فرج به کمال مطلوب دست یافت . یوسف بن زکی مؤید در راه تعلیم فرزند سخت کوشا بود.

ندارد پدر هیچ بایسته‌تر ز فرزند شایسته شایسته‌تر

یوسف و رئیس بسیار دل بدین فرزند بسته‌اند . او سخت در تلاش یافتن علوم و فنون و حکمت است.

همه زیچ فلک جدول به جدول به اصطراب حکمت کرده‌ام حل

نظامی چون جوانان لابلالی نیست بلکه او در جوانی پیرانه می‌زید به رسم زمانه به دنبال می و مطرب نیست، زیرا او از می وحدت سیراب گردیده است.

بیا ساقی از خم دهقان پیر مئی در قدح ریز چون شهد و شیر

نه آن می که آمد به مذهب حرام مئی کاصل مذهب بدو شد تمام

او می‌گوید که می در دین مبین اسلام حرام است و فقط باید تابع مذهب درست باشی البته او مسلمانی متدین و شاعری متشّرع و زاهد است. او عقیده دارد که شاعر باید اهل شریعت باشد و خود چنین است. او میگوید بی‌دینی و لابلالیگری یا بددینی مصیبت بزرگی است که بر وجود برخی اشخاص مستولی می‌شود و زندگی آنها را تباه می‌کند.

تا نکند شرع، تو را نامدار نامزد شعر مشو زینهار

شعر تو از شرع بدانجا کشد کز کمرت سایه به جوزا رسد

او می‌گوید شاعری از باده‌گساری و بی‌بند و باری جدا است. از زمینه‌های شاعری یکی به عالم اعلی رسیدن است و ارتباط با خالق جهان هستی است.

شب و روز در شام و در بامداد تو بر یادی از هر چه دارم بیاد

چو اول شب آهنگ خواب آورم به تسبیح نامت شتاب آورم
که نشان می‌دهد او اهل نماز اول وقت بوده است. او نیمه‌شبان از خواب برمی‌خیزد
نیاز به درگاه بی‌نیاز می‌برد و به نماز شب می‌ایستد.

چو در نیم‌شب سر برآرم ز خواب تو را خوانم و ریزم از دیده آب
نظامی از مسلمانان اشعری مذهب و اهل سنت و جماعت است. این مذهب اکثر مردم
آن زمان در جهان اسلام و ایران بوده است و با دلایلی که از اشعار او برمی‌آید، از اهل
سنت و در اصول اشعری و در فروغ شافعی و مسلمانی متدین است.

گواهی در او از که؟ از چار یار که صد آفرین باد بر هر چهار
گهر خر چهارند و گوهر چهار فروشنده را با فضولی چه کار
به مهر علی (ع) گرچه محکم پیم ز عشق عمر نیز خالی نیم
و از این جهت نظامی به مذهب شیخ ابوالحسن اشعری پیوسته است زیرا اشاعره
عقیده به رؤیت حضرت جل و علی در شب معراج دارند.

آیت نوری که زوالش نبود دید به چشمی که خیالش نبود
دیدن او بی‌عرض و جوهر است کز عرض و جوهر از آن سوتر است
آنها می‌گویند خدای باری تعالی دیدنی است با چشم آنطور که رسول‌الله (ص)
خدایتعالی را دید.

مطلق از آنجا که پسندیدنی است دید خدا را و خدا دیدنی است
دیدنش از دیده نباید نهفت کوری آنکس که بدیده نگفت
در صورتی معتزله و شیعه چنین نظری ندارند. آنطور که حکیم ابوالقاسم فردوسی
معتزلی شیعی بزرگ می‌گوید.

به بینندگان آفریننده را نبینی مرنجان دو بیننده را
این همان نظری است که شیخ‌السلام شهر طوس بر جنازه فردوسی نماز نخواند و
جنازه وی را به قبرستان مسلمین راه نداد. امروز مزار شریف فردوسی زیارت‌گاه خاص و
عام است و از قبرستان مسلمین و شیخ شهر خبری نیست (رحمت‌الله علیهم‌الماضین).
نظامی اصرار دارد که رسول‌الله (ص) در معراج جسمانی خدای را با همین دو چشم
دیده است.

دید پیمبر نه به چشمی دگر بلکه بدین چشم سر، این چشم سر

معتزله می‌گویند خداوند لامکان است بلکه خالق مکان است

محمد (ص) در مکان بی‌مکانی پدید آمدن نشان بی‌نشانی
کلام سرمدی بی‌نقل بشنید خداوند جهان را بی‌جهت دید

او می‌گوید پیامبر (ص) خدای متعال را بدرستی دید اما در اثر فشار معتزله دوام نیاورد و بالاخره سر تسلیم فرود آورد و نظر معتزله و سپس شیعه را پذیرفت.

بی‌جهت، با جهت، ندارد کار زین جهت، بی‌جهت شد آن پرکار
داستان و شرح ماجرا از این قرار است که پس از آنکه نظامی چنین ادعایی می‌کند.
امام معتزله بر او ایراد می‌گیرد. امام معتزله می‌گوید پس از نماز عصر مجلس خواهیم
آراست.

«مجلس مناظره»

از ابتداء ظهور و سپس رواج اسلام رسم چنین بوده است که جهت مناظره طرفین به مسجد می‌آمدند. پس از اداء نماز جماعت هریک از مدعیان در سویی از مسجد می‌نشستند و طرفداران هریک به دور او حلقه می‌زدند. آنکه زودتر به مسجد آمده بود یا آنکه طرفداران بیشتری داشت یا آنکه سابقه طولانی‌تر است شروع به صحبت می‌کرد و دیگری با او به مناظره می‌پرداخت گاهی اتفاق افتاده است که این مناظره روزها ناتمام می‌ماند و به روز دیگر پس از نماز عصر موکول می‌شد از آن جمله است مناظره و سپس محاکمه حسین منصور حلاج.

مناظره نظامی اشعری و شیخ رافضی نیز چنین بوده است. شیخ رافضی وقتی به مسجد می‌آید که اشاعره با جمعیت کثیری در مسجد گرد آمده بودند. شیخ رافضی پیری کهنسال بود و با نظامی جوان به مناظره می‌نشیند مجلس مناظره مدتی طول می‌کشد و هر یک نظر خویش را می‌گوید و در مقام دفاع برمی‌آید و دیگری بر عقیده او اشکال می‌آورد تا آنجا که نظامی می‌گوید:

هر کسی نقش‌بند پرده‌توست همه هیچند کرده کرده‌توست

شیخ معتزلی، عقیده به خلق اعمال دارد یعنی افعال بندگان خدای تعالی را افعال باری تعالی می‌دانند.

خدای پاک و بی‌همتا و بی‌یار^۱ هم از اندیشه دور و هم ز دیدار
 نه بتواند مر او را چشم دیدن نه اندیشه در او داند رسیدن
 نه نقصانی پذیرد همچو جوهر نه زان گردد مر او را حال دیگر
 نه هست او را عرض با جوهری یار که جوهر پس از او بوده است ناچار

و نظامی می‌گوید

هر که در آن پرده نظرگاه یافت از جهت بی‌جهتی راه یافت
 کفر بود نفی ثباتش مکن چهل بود وقف جهاتش مکن
 شیخ معتزلی میگوید افعال خداوند تابع علت‌ها و سبب‌ها نیست زیرا خداوند خالق
 علل و اسباب است و خالق، تابع مخلوق نمی‌گردد و می‌تواند از ضوابطی که خود ساخته
 است پیروی نکند نظامی می‌گوید:

اگر هر زاهدی کاندلر جهان است بدوزخ در کشد حکمش روان است
 و گر هر عاصی کو هست غمناک فرستد در بهشت از کیستش باک
 خداوندیش را علت سبب نیست ده و گیر از خداوندان عجب نیست
 یعنی اگر عنایت بی‌علت دارد در کمال خدائیش است، اشاعره حدیثی هم جعل کرده‌اند
 که من گروهی را به بهشت می‌برم از گناهکاران و باک از عصیان و گناه آنان ندارم و گروهی
 از اطاعت‌کنندگان را بدوزخ می‌برم و توجه به طاعات آنان ندارم. (لا ابالی بمعصیتهم).
 جناب کبریائی لا ابالی است منزله از قیاسات خیالیست^۲

نظامی می‌گوید

بد و نیک را از تو آید کلید ز تو نیک و از من بد آید پدید
 تو نیکی کنی من نه بد کرده‌ام که بد را حواله به خود کرده‌ام
 نظامی اشعری می‌گوید
 به حکمی که آن در ازل رانده‌ای نگرده قلم زانچه گردانده‌ای
 سرشت مرا کافریدی ز خاک سرشته تو کردی به ناپاک و پاک
 اگر نیکم و گر بدم در سرشت قضای تو این نقش در من نبشت
 شیخ معتزلی عقاید او را رد می‌کند. نظامی هر چه بیشتر در این عقاید اصرار می‌کند

۱- اشعار از ویس و رامین فخرالدین اسعد گرگانی است.

۲- شیخ محمود شبستری

خلاصی نمی‌یابد . عاقبت اعتراف می‌کند و اندکی به شیخ معتزله می‌پیوندد اما بر این عقیده استوار نمی‌ماند . در اشعارش جز اشعری در اصول و شافعی در فروع چیزی نمی‌یابیم.

قایم عهد عالمی به درست قایم نامده فکنده توس

و می‌دانیم که شافعی به قائم (حضرت مهدی عج) عقیده دارند اما نه مهدی غایب بلکه می‌گویند مهدی (عج) در آخر زمان متولد می‌شود بدین ترتیب نظامی در اصول اشعری و در فروع به راه شافعی می‌رود و در شعر و شاعری و حکمت و دانایی هر روز پیشرفت شایانی می‌نماید و به دنبال حکیم بزرگ طوسی می‌شتابد که فرموده است:

بدانش دل پیر برنا بود توانا بود هر که دانا بود

و حکیم جوان نظامی می‌گوید

هر که در او جوهر دانایی است بر همه کاریش توانایی است

خروج اخی فرج از گنجه

در شهر ازدحامی به چشم می‌خورد. شهر گنجه هیچگاه چنین شلوغ و آشفته نبوده است. هر رهگذری این پدیده را حس می‌کند اگرچه اهل علم نباشد شاگردان مدرسه گنجه سردرگم هستند. عده‌ای از شاگردان توشه راه فراهم کرده‌اند و آماده همراهی شیخ بزرگ هستند معدودی قصد ماندن دارند . در این موقع یک تن از همه بی‌قرارتر است، آنکه نه راه رفتن دارد و نه دل ماندن. آنکه نه می‌تواند مادر بیمار و پدر پیرش را تنها بگذارد و برود و نه می‌تواند از دامن شیخ بزرگ عارف کامل دست بدارد. نظامی جوان حس می‌کند دارد از جان تهی می‌شود او مراد خود را از دست می‌دهد. اینک مقتدایش در راه سفر است. پیرش می‌رود با پیری و ناتوانی . او اکنون بی‌تاب است:

شیخون غم آمد بر ره دل شکست افتاد بر لشگرگه دل

گهی دل را به نفرین یاد کردی ز دل چون بیدلان فریاد کردی

نظامی از کودکی آموخته بود در هنگام گرفتاری از شهر خارج می‌شد و در گوشه‌ای عزلت می‌گزید . حال که عارف بزرگ اخی فرج قصد ترک گنجه دارد نظامی به چنین حالی افتاده است. او با خود می‌گوید:

مرادی را که دل بر وی نهادی بدست آوردی و از دست دادی

فرو شد ناگهان پایت به گنجی ز دست افشاندی‌اش بی پایرنجی
 شیخ جوان در راه تحیر مانده است نه توان ماندن دارد، نه اجازه رفتن. ناگزیر به خدمت شیخ بزرگ اخی فرج می‌شتابد و از او کسب اجازه همراهی می‌نماید. عارف بزرگ او را در خلوت می‌پذیرد او را که بزرگترین و بهترین شاگردان اخی فرج است، نصیحت می‌کند و سپس راز دل می‌گشاید و به او می‌گوید:

که صابر شو درین غم روزکی چند نماند هیچ‌کس جاوید در بند
 نباید راه‌رو، کو زود راند که هر که زود راند زود ماند
 اخی فرج وصایای ضروری را به نظامی می‌کند، به او می‌گوید که وقت رحیل است و این سفر مقدمه سفر جاوید است. دیری نمی‌پاید که اخی فرج به دیار باقی خواهد شتافت.

چو آمد کنون ناتوانی پدید به دیگر کده رخت باید کشید
 دم گرم عارف در دل سرد نظامی مؤثر می‌افتد و راه شکیبایی پیش می‌گیرد
 شکیبا شد در این غم روزگاری نه در تن دل نه در دولت قراری
 عارف بزرگ به او می‌گوید:

اگر زیرکی با گلی، خو مگیر که باشد بجا ماندنش ناگزیر
 که داند که فردا چه خواهد رسید ز دیده که خواهد شدن ناپدید
 و این ارشادات گرانبها است که از الیاس جوان نظامی بزرگ پدید می‌آید
 نظامی صفت با خرد خو گرفت نظامی، مگر کاین صفت زو گرفت
 عارف بزرگ آماده ترک گنجه است

برآمد گُل از چشمه آفتاب فرو برد مه سر چو ماهی در آب
 شیخ بزرگ اخی فرج این بزرگترین معلم^۱ نظامی شهر گنجه را ترک کرد و شیخ جوان

۱- در آتشکده آذر آمده است در عالم سلوک سلسله ارادتش به (اخی فرج) یا «فرج» زنجانی می‌رسد. در هیچ‌یک از کتابها و اشعار نامی از معلم یا معلمین نظامی نمی‌بینیم و روشن نیست علوم مختلف را کجا و از چه کسانی آموخته است. آنطور که از اشعار و آثار نظامی برمی‌آید نظامی مردی درس خوانده و معلم دیده بوده است پس چگونه ممکن است این همه علوم را بدون معلم فرا گرفته باشد. لیکن معلمین آن بزرگوار گمنام هستند.

در مورد اخی فرج هم سخن روشنی نمی‌توان گفت زیرا اگر این اخی فرج همان اخی فرج از مشاهیر مشایخ صوفیه قرن ششم باشد در زمان حیات آن بزرگوار نظامی کمتر از ۲۰ سال داشته است و نمی‌دانیم تا چه حدی امکان دارد. البته صاحب (ادامه پاورقی در صفحه بعد)

نظامی را در گنجه تنها گذاشت. وی را به ادامه راه تشویق کرد و دستورات لازم و اسرار ضروری را به او گفت و راه سفر پیش گرفت. پس از ترک گنجه عده زیادی از شاگردان و مریدان و ارادتمندان عارف بزرگ وی را همراهی می‌کنند که این همراهی دیری نمی‌پاید و شیخ بزرگ به سرای دیگر می‌شتابد.

آن روز که شیخ بزرگ اخی فرج گنجه را ترک کرد این گندم‌زار، این دشت سرسبز کنار رودخانه «گن چای» نرم و رقصان عطرافشانی می‌کرد و موج می‌زد. این گندم‌زار میزبان همه‌روزه نظامی بوده است. نظامی تا دیروقت گاهی تا شبانگاه در این مزرعه مانده است با دو مونس دائمی خود با کتابش و «نی» اش^۱ و این گندم‌ها با نوای نی نظامی رشد کرده‌اند.

فراخی در جهان چندان اثر کرد که یکدانه غله، صد، بیشتر کرد

به خوشه نشسته‌اند و امروز با خوشه‌های زرین سر به زیر دارند و به خاک به مادرشان چشم دوخته‌اند. پشت در پشت هم با کمرهای خمیده در خدمت انسان و انسانیت با بوی عطر گندم و نظامی در فراق پیرش و مرادش چه محزون نی نواخته است هر روز و هر ساعت و

(ادامه پاورقی از صفحه قبل)

مجمع الفصحاء طبق روال همیشگی اش اخی فرج را زنجانی دانسته است در صورتی که در تذکرة الشعرا که مأخذ هدایت در مجمع الفصحاء بوده است اخی فرج آمده است بدون صفت زنجانی البته دولتشاه نظامی را در مریدان اخی فرج می‌داند و یا ممکن است نظامی در جوانی با آن بزرگوار مکاتبه داشته است یا بعد از درگذشت آن بزرگ از تعلیمات و تألیفات او استفاده می‌کرده است که البته بعید است. در تذکرة‌ها همانطور که گفته شد از معلمین نظامی و تحصیلات نظامی خبری نیست او خود می‌گوید

به بازی نبردم جهان را بسر که شغلی دگر بود جز خواب و خور
نخفتم شبی شاد در بستری که نگشادم آن شب ز دانش دری

اینست راز سی‌هزار بیت شعر ناب گفتن، اگر بنا بود عمر را به بطالت گذراند محال بود چنین شگفتی‌ای آفریدن. باید تن در طلب علم و هنر رنجه داشت اگر چنین نبود نمی‌توانست در علوم و فنون مختلف عصر خود مهارت یافت

که دیده است بر هیچ رنگین گلی ز من عالی آواز تر بلبلی
به هر دانشی دفتر آراسته به هر نکته‌ای خامه‌ای خواسته
پذیرفته از هر فنی روشنی جداگانه در هر فنی یک فنی

و نیز گوید

منم دانسته در پرگار عالم به تصریف و به نحو اسرار عالم
همه زنج فلک جدول به جدول به اضطراب حکمت کرده‌ام حل
که پرسید از من اسرار فلک را که معلومش نکردم یک بیک را

معلوم می‌شود که نجوم و حکمت می‌دانسته و با این حال دچار وسوسه خیال شده است.

۱- نظامی در فن موسیقی مهارت داشته و «نی» خوب می‌نواخته است.

چه «نی» غزل پردازش چه همراهی و همدلی جانانه‌ای کرده است با این جوان در فراق پیر بزرگ ، اکنون باید این گندم‌ها را درو کند که زمستان در راه است . پدر بیمار و مادر نگران زمستان . این گندم‌ها هزاردانه که گویند پدرمان از بهشت بدین گندم بیرون آمد این برکت خاک

ره آورد عدم ره‌توشه خاک سرشت صافی آمدِ گهر پاک

نظامی برای بامداد فردا تصمیم درو دارد و افسوس می‌خورد به بیماری پدر^۱ که سالهاست قوت سالانه خانواده‌اش را از این مزرعه درویده است.

غم روزی مخور تا روز ماند که خود روزی‌رسان روزی رساند^۲

حال بیست سال است که یوسف بن زکی مؤید که اکنون پیر و بیمار است در دیار گنجه ماندگار شده است و تا همین اواخر به کار لشکر سرگرم بود و در فراغت به کار این گندم‌زار کوچک مشغول، اما دیگر قدرت حرکت ندارد، پنداری رمقی در تن ندارد مخصوصاً این روزها حرکت برایش میسر نیست. سخت بیمار و تکیده شده است بی‌قوتی هوای وطن از سرش ربوده. فقط به شعرخوانی الیاس دل خوش دارد. الیاس با شوقی گندم‌زار را می‌نگرد. خیالهای خوشی در دل می‌پرورد. اما این خوش‌خیالی دیری نمی‌پاید، پیکی از دوردست‌ها به دنبالش می‌آید از آن سوی رودخانه گن چای دل‌نگران می‌شود، دیگر سخن پیک را نمی‌شنود.

مباش ایمن که این دریای خاموش نکرد است آدمی خوردن فراموش
نظامی با خود می‌نالد، در خود می‌نالد

درین سیلاب غم، کز ما پدر برد پسر، چون زنده ماند چون پدر مرد
چو نامد در جهان پاینده چیزی همه ملک جهان نرزد پشیزی

یوسف بن زکی مؤید پدر الیاس بار رحیل بست و چه آسان مرد

جهان آن به که دانا تلخ گیرد که شیرین زندگانی تلخ میرد

اکنون چند ماهی است که از مرگ پدر گذشته است. الیاس با خود می‌اندیشد چه سال شومی بود این سال که او در اول سال دوری از استاد و مراد خود اخی فرج و سپس خبر

۱- آنطور که آمده پدر نظامی در جوانی بدروود حیات گفته است

۲ و ۳- خسرو و شیرین ص ۱۹۲

رحلت استاد و اکنون مرگ پدر.

بزن تیری برین کوژ کمان پشت	که چندین پشت بر پشت تو را کشت
گر شد پدرم به سنت جد	یوسف پسر زکی مؤید
با دور به داوری چه کوشم	دورست بجور چون خروشم
چون در پدران رفته دیدم	عرق پدری ز دل بریدم
تا هرچه رسد زمینش آن نوش	دارم به فریضه تن فراموش

پدر به سنت پدران می‌میرد، کسی در جهان پایدار نیست، کسی با فلک ستیز نمی‌تواند، او می‌زاید و می‌برد اما غم از دست دادن پدر غمی اندک نیست و اندوه آن از سر خارج نمی‌شود. مردم تسلیت می‌گویند. خالو پیرمرد سپیدموی کُرد خود بر مرگ یوسف بن زکی مؤید عزادار است اما غم نظامی را برنمی‌تابد. تحمل اندوه نظامی را ندارد چگونه تسلیت دهد او را که خود جای تسلیت دارد. این دلاور سپیدموی کُرد، اما الیاس می‌داند که جهان بر کسی ماندگار نیست.

اگر ماندنی شد جهان بر کسی بمان در غم سوگواری بسی

بیماری

شیخ جوان از مرگ پدر و رحلت استاد آن چنان مکدر است که به بستر بیماری می‌افتد. رئیسه مادرش از بیماری او به غم می‌نشیند. رئیسه شیرزن کرد اکنون در گنج‌خانه تنها مانده است، با الیاس بیمارش. دعای رئیسه و کلام او همیشه برای الیاس نیروزا بوده است اما این بار درد و بیماری همه وجود الیاس را فرا گرفته است. الیاس چند روزی است خاموش در بستر افتاده است. رئیسه می‌گوید:

مشو خامش، چو کار افتد به زاری که باشد خامشی نوعی ز خواری^۱

الیاس همچنان خاموش و مغموم در بستر بیماری است این دو غم بزرگ روح حساس شاعر بزرگ را آزرده و روان او را افسرده است. طبیبان شهر به بالین شیخ جوان می‌آیند اما نتیجه‌ای حاصل نمی‌شود. بهبودی در کار نیست. بیماری او هر روز سخت‌تر می‌شود.

رئیسۀ درمانده شده است:

چو کس جز تو ندارم یار و غمخوار مرا بی یار و بی غمخوار مگذار^۱
 زبان، تر کن، بخوان این خشک لب را بروز روشن آر این تیره شب را^۲

مادر به دلداری و نصیحت فرزند لب می‌گشاید . فرزند مرگ خود را نزدیک می‌یابد و به مادر سفارش و وصیت می‌کند^۳. روح حساس شاعر جوان تحمل این مرارت‌های بزرگ را ندارد اما برای زنده ماندن هنرمند حساس باید راهی باشد، حتماً چاره‌ای هست. مادر بی‌تاب است. خالو عمر درمانده است. اهل گنجۀ بر بالین او برای بدرود می‌آیند. رئیسۀ بیماری و از دست رفتن فرزند را بر نمی‌تابد. چون مرغان نیم‌بسمل به هر سوی هراسان است. بالاخره راه صحت فرزند را می‌یابد. او درد و درمان فرزند را می‌داند او با درد جان فرزند خوی گرفته است. کاغذ و قلم‌دان می‌آورد به فرزند می‌دهد و می‌گوید اکنون وقت رحیل است به سنت مسلمین وصیت‌نمای. خالو عمر غرق حیرت می‌شود، مردم گنجۀ به فغان می‌آیند و الیاس سرودن سر می‌دهد و بر کاغذ می‌نگارد:

وصیت نظامی به مادر خود رئیسۀ

مسوز از پی دست‌پرورد خویش	بنه درد بر سوزش درد خویش
از این سوزت ایام دوری دهاد	خدایت در این غم صبوری دهاد
به شیرینی که خوردم ز پستان تو	بخواب خوشم در شبستان تو
بسوز دل مادر پیش‌میر	که باشد جوان مرده و او مانده پیر
بفرمان پذیران دنیا و دین	بفرمانده آسمان و زمین
به حجت نویسان دیوان خاک	به جاوید مانان مینوی پاک
به زندانیان زمین زیر خشت	به نزهت نشینان خاک بهشت
به جایی کز او جانور شد نبات	به جان داوری کارد از غم نجات
به موجی که خیزد ز دریای جود	به امری کز او سازور شد وجود
به آن نام کز نام‌ها برتر است	به آن نقش کارایش پیکر است

۱- خسرو شیرین

۲- خسرو شیرین

۳- این اشعار در اسکندرنامه از قول اسکندر خطاب به مادر آمده است. این مثنوی اوج هنر شاعری نظامی و یکی از استادانه‌ترین و هنرمندانه‌ترین اشعار زبان فارسی است که از توان بشری خارج است. تمام شعر را می‌آوریم

به پرگار هفت آسمان بلند
 به آگاهی مرد یزدان‌شناس
 بهر شمع کز دانش افروختند
 به فرقی که دولت بر او تاخته است
 به پرهیزکاران پاکیزه رأی
 به خوش بویی خاک افتادگان
 به آزر سلطان درویش دوست
 به سرسبزی صبح آراسته
 به شب زنده‌داران بیگاه خیز
 به شب ناله تلخ زندانیان
 به محتاجی طفل تشنه به شیر
 به ذلّ غریبان بیمار توش
 به عزلت‌نشینان صحرای درد
 به ناخفتگی‌های غمخوارگان
 به رنجی که خسبد بر آسودگی
 به پیروزی عقل کوتاه‌دست
 به حرفی که در دفتر مردمی است
 به دردی که زخمش پدیدار نیست
 به صبری که در ناشکیبا بود
 به فریاد و فریاد آن یک نفس
 به صدقی که روید ز دین‌پروران
 به آن در، کز این درگذشتن بدو است
 به نادیدن روی دمساز تو
 به آن آرزو کز منت بس مباد
 به دادآفرینی که دارنده اوست
 که چون این وثیقت^۱ رسد سوی تو
 به فهرست هفت اختر ارجمند
 به ترسایی عقل صاحب قیاس
 بهر کیسه کز فیض بر دوختند
 به پایبی که راه رضا یافته است
 به باریک‌بینان مشگل‌گشای
 به خوشخویی طبع آزادگان
 به درویش قانع که سلطان خود اوست
 به مقبولی نزل ناخواسته
 به خاکی غریبان خونابه‌ریز
 به قندیل محراب روحانیان
 به نومیدی دردمندان پیر
 به اشک یتیمان پیچیده گوش
 به ناخن کبودان سرمای سرد
 به درماندگی‌های بیچارگان
 به عشقی که پاک است از آلودگی
 به خرسندی زهد خلوت‌پرست
 به نقشی که محمل‌کش آدمی است
 به زخمی که با مرهمش کار نیست
 به شرمی که در روی زیبا بود
 که نومید باشد ز فریادرس
 به وحیی که آید به پیغمبران
 به دان راهبر کو بود دستگیر
 مرا و تو را بازگشتن بدو است
 به محرومی گوش از آواز تو
 به بدین عاجزی کین چنین کس مباد
 همان جانده و جان‌برآرنده او است
 نگیرد گره طاق ابروی تو

۱- سوگندنامه اوراق دعوی را وثایق و حجج می‌گفتند مانند سوگندنامه، شهادتنامه، اقرارنامه، و غیره

شاعر جوان عقده دل گشوده و آنچه ناگفتنی است گفته است. مادر می‌داند که این حالات برای الیاس تازه‌گی ندارد او بارها بی‌تابی فرزند هنرمند خود را دیده است پس از سرودن اشعار نظامی بخواب می‌رود. مادر اندکی نگران است اما گویی شفای فرزند بیمار را در شعرش یافته است.

زمان پیش او بگریستی زار پس از گریه نمودی عذر بسیار

رئیس به بر بالین فرزند بیمار نشسته است. بیمار در صُفهُ‌خانه به خواب رفته است. خنکای هوا گونه بیمار را نوازش می‌دهد. الیاس بیدار می‌شود مادر کنار دیوار بالای سر الیاس نشسته در همان حال به خواب رفته است. الیاس توان غریبی در خود می‌یابد، از جای برمی‌خیزد

چو شب روی از ولایت درکشیدی سپاه روز رایت برکشیدی

رئیس هنگام نماز از خواب دیده می‌گشاید فرزند را در بستر بیماری نمی‌یابد. وحشت می‌کند کمی آن سوی تر فرزند نماز به درگاه بی‌نیاز برده است. مادر سجده شکر می‌گذارد، رئیس از شادی در پوست نمی‌گنجد.

از دواج ناموفق

از درگذشت پدر نظامی یوسف بن زکی مؤید و مرادش اخی فرج^۱ شیخ بزرگ صوفیه سالی گذشته است. گذر زمان اندوه را کمی از خاطر شیخ جوان نظامی زدوده است. بعد از اداء فریضه ظهر وارد خانه شده است. خانه‌ای خالی از پدر و لبریز از مهر مادر. رئیس کرد چشمان رئیس چیزی می‌گوید این شیرزن کرد با چشمانش راحت‌تر از زبان حرف می‌زند. برق چشمان مادر به پسر چیزی می‌گوید، الیاس منتظر خبر جدیدی از مادر می‌شود مادر بر سکوی کنار باغچه کوچک خانه می‌نشیند، در گوش پسر جوان نجوا میکند، پشانی پسر به عرق می‌نشیند، گونه‌هایش سرخ می‌شود، احساس شرم عجیبی می‌کند. مادر او را سرزنش می‌کند به نجوی ادامه می‌دهد از آرزوهایش برای پسر می‌شمارد از تنهایی‌اش از خواستن نوه‌هایش از آمال بی‌انتهایش برای الیاس می‌گوید. در وجود الیاس شعله‌ای سر

۱- اخی فرج زنجان، از عرفای معروف و مرید شیخ ابوالعباس نهاوندی وفات سال ۵۵۷ هـ ق. التواریخ ص ۱۲۹ - جامی در نفحات الانس وفات او را سال ۴۵۷ نوشته است

می‌زند. شعله‌ای به آتشش می‌کشد به یکباره آتش به جان‌ش می‌افتد سخنان مادر دلش را سیراب لذت می‌کند، می‌خواهد مخالفت کند اما دلش رضا نمی‌دهد تنهایی مهلتی به او نمی‌دهد خواسته مادر را اجابت می‌کند. مادر به‌راه می‌افتد تا پدر زنده بود تا یوسف زکی مؤید زنده بود این خانه کوچک همیشه یک مشکل مهم داشت این خانه فرهنگ خود را داشت! این چهاردیواری همه چیزش با خانه‌های گنجه تفاوت داشت. لباس مردهایش لباس مردم عراق است، جامه‌های بانویش جامه‌های رنگارنگ زنان کرد است، چون باغچه‌ای پر گل پای‌پوش‌های اهل این خانه کفش‌های چرمین همدانی است. تفاوت درخت‌های این خانه با درختان خانه‌های دیگر، زبان اهل خانه، حتی بوی غذای مطبخ این آشپخانه با خانه‌های گنجه تفاوت محسوس دارد. ساکنان این خانه همه چیزشان با همسایگان متفاوت است، حتی خواستگاریشان.

رئیس‌ه‌هاج و واج است، مادر نگران است، این شیرزن کرد دلشوره دارد، نمی‌داند چرا به‌خود قوت می‌دهد، به‌خویش امید می‌دهد. خیالات خوش به مغزش فشار می‌آورد انتخاب خود را با فرزند در میان می‌گذارد پسر نمی‌داند چه کند رئیس‌ه خود وارد عمل شده است، خانه رئیس‌ه شور دیگری یافته است.

رئیس‌ه به آداب مردم عراق مجلسی آراسته است. رئیس‌ه خود به دست خود شیرینی‌های قوم‌گرد را تهیه کرده است با هر زحمتی اما با شادی زایدالوصفی کلوچه‌های مردم عراق را پخته است. نزدیک تشریف‌فرمایی مهمانان است زیردرختان بادام با گل مفروش شده است ظرف‌های شیرینی انباشته از شیرینی‌های کردی و کلوچه‌های عراقی است، قرابه‌های شربت‌های معطر میلی در وجود انسان می‌آورد. این خانه هیچگاه شراب‌های ارغوانی مردم ترک را به‌خود نپذیرفته است. خانه یوسف بن زکی مؤید هیچگاه بر خود شراب ندیده است. سالها پیش یوسف از رئیس‌ه خواسته بود که هیچگاه در این خانه شراب نیاید. اکنون به آداب مردم عراق جلاب‌های معطر، انگورهای رنگین و امردها و به‌های معطر، شفتالوهای رنگین منتظر مهمان هستند.

ارم را خشک بد در مجلسش جام فلک را حلقه بد بر درگهش نام

مردم گنجه پذیرایی خانه یوسف بن زکی مؤید را هیچگاه از یاد نخواهد برد. ترکان بربط‌زنان و بریشم‌خان آمدند و رفتند و رئیس‌ه یکی از زیباییان ترک را برای پسر خود خواستگاری کرده است

چو بردارد نقاب از گوشه ماه برآید ناله صد یوسف از چاه
مجلس جشن خانه یوسف بن زکی مؤید برقرار است و پذیرایی از مهمانان ادامه دارد
ز مرغ و بره روی سنگین بساط برآورده پر مرغ و وار از نشاط
ز لوزینه خشک و حلوی تر به تنگ آمده تنگنای شکر

به آداب پارسیان قرار ازدواج الیاس و دختر زیبای ترک گذاشته می‌شود. رئیسۀ از شادی در پوست نمی‌گنجد. جشن تا غروب ادامه دارد. پس از فرو رفتن خورشید جشن هم به پایان می‌رسد. رئیسۀ در تدارک آوردن عروس ترک به خانه است. نظامی در دل احساس آرامی ندارد، دلشوره امانش نمی‌دهد. نگرانی زایدالوصفی بر روحش مستولی است. سبب دل‌نگرانی را نمی‌یابد اما حس می‌کند زندگی‌اش آستان حوادث تلخی است، آرامش خاطر ندارد.

رئیسۀ در تقلای فراهم کردن مقدمات عروسی الیاس است اما خبری‌گزنده او را مبهوت می‌کند، دخترک ترک تاب زندگی شاعر عراقی را نداشته او هوای ترکان بر سر داشت با جوانی راه فرار در پیش گرفت و رفت. او دینداری و قیودات زندگی الیاس نظامی را برنافت، گریخت و رفت. بار دیگر تقدیر نظامی جوان را گوشمال حوادث کرد.

بروز من ستاره بر می‌یاد به بخت من کس از مادر مزایا
مرا مادر دعا کرده است گویی که از تو دور بادا هر چه جویی
اینک آمال و آرزوی نظامی جوان را دختر ترک با خود برده است

به سختی می‌گذشتش روزگاری نمی‌آمد ز دستش هیچ‌کاری
زبان از کار و کار از آب رفته ز تن نیرو ز دیده خواب رفته
رئیسۀ به ماتم نشسته، غم فرار دختر ترک به‌جانش آتش زده است، اما نظامی نظر دیگری دارد

سا زن کو صد از پنجه نداند عطارد را به زرق از ره براند
نشاید یافتن در هیچ برزن وفا در اسب و در شمشیر و در زن
وفا مردیست بر زن چون توان بست چو زن گفتی بشوی از مردمی دست
زن از پهلوی چپ گویند برخاست مجوی از جانب چپ جانب راست

شاعر جوان سخت به زنان می‌تازد و از آنها کناره می‌گیرد

زنی کو شانه و آئینه بفرکند ز سختی شد به کوه و بیشه ماند
رئیسه دیگر نتوانست رضایت فرزند را جهت ازدواج نظامی بدست آورد و نظامی هرجا
فرستی می یابد به زنان می تازد و به آنان پرخاش می کند

نوش لب زان منش که خوی بود زن بد و زن گزافه گوی بود
نظامی زنان را مظهر نیرنگ و دورویی می داند • خواهش رئیسه مؤثر نمی افتد . حزن و
اندوه بار دیگر در خانه یوسف بن زکی مؤید حکمفرما می شود. پنداری این خانه قصد ندارد
روی خوشی و شادکامی ببیند. شیخ جوان آنقدر از عمل دخترک ترک ناراحت است که از
زنان فاصله می گیرد و اغراق شاعرانه می کند. بیچاره دخترک چگونه تاب آورد روحی
حساس و خلقی شاعرانه را در حالی که دل در گرو هوسرانی دارد

زن گر نه یکی هزار باشد	در عهد کم استوار باشد
چون نقش وفا و عهد بستند	بر نام زنان قلم شکستند
زن دوست بود ولی زمانی	تا جز تو نیافت مهربانی
چون در بر دیگری نشیند	خواهد که دگر تو را نبیند
زن میل ز مرد بیش دارد	لکن سوی کام خویش دارد
زن راست نبازد آنچه بازد	جز زرق نسازد آنچه سازد
بسیار جفای زن کشیدند	در هیچ زنی وفا ندیدند
مردی که کند زن آزمایی	زن بهتر از او به بیوفایی
زن چیست نشانه گاه نیرنگ	در ظاهر صلح و در نهان جنگ
در دشمنی آفت جهان است	چون دوست شود هلاک جان است
گویی که بکن نمی نیوشد	گویی که مکن دومرده کوشد
چون غم خوری او نشاط گیرد	چون شاد شوی ز غم بمیرد
این کار زنان راست باز است	افسون زنان بد دراز است

شاید اگر دخترک ترک نظامی را رها نمی کرد و نمی گریخت امروز زبان فارسی از این
آثار بالارزش خالی بود.

اکنون نظامی دل دونیم و غمناک به خانه نشسته است. روزها به کشاورزی اشتغال دارد
گاه و بی گاه به شعر و شاعری می پردازد. در اقسام شعر مهارت کامل یافته است.
یک روز که خسته از کار روزانه به خانه بازمی گشت در کنار شاهراه ورودی گنجه

از دحامی به چشم می‌خورد سوار بر استر نزدیک می‌شود، کاروانی از خراسان به گنجه آمده‌اند که همه نوع کالا برای فروش آورده‌اند کالاهایی که نظامی بی‌تفاوت از کنار آنها می‌گذرد و هیچگاه مشتری چنین کالاهایی نیست.

هنگام عبور یکی از آشنایان به شیخ نظامی جوان مرده‌ای جانبخش می‌دهد. در جزو کالای فروشنده‌ای کتابی یافته است که نظامی سالهاست در انتظار دیدارش است این کتاب دیوان عارف بزرگ، استاد شعر پارسی سنایی^۱ غزنوی است. کالایی که مشتری مشتاق خود را یافته است. نظامی کتاب را به بهایی گزاف خریداری می‌کند و به خواندن می‌نشیند و این سرمشق مهمی برای نظامی است. شیخ جوان از این دیوان بهره‌های فراوان می‌برد.

ورود شیخ موصلی

کاروانی به گنجه آمده است با امتعه و کالای فراوان در میانه شهر گنجه بیرون از کاروانسرای بزرگ گنجه ازدحامی برپاست. کاروانیان بار از اشتران و یابوهای درشت‌اندام می‌کشایند. اندکی از مردم گنجه به نظاره ایستاده‌اند. جمعیت افزونی می‌گیرد. کالاها را زیر درختان گنجه کنار نهر بزرگ بر زمین می‌نهند. چارپایان را به کاروانسرا راهی می‌نمایند. کاروانیان به سرعت بارها را می‌کشایند و در منظر مردم مینهند. چندتای آنها به آهنگی دلنواز طلب مشتری می‌کنند. در این ازدحام پیرمردی در سایه درختی پیشانی بر خاک نهاده، به نماز مشغول است. نظامی نیز بر استری سوار به شهر گنجه وارد شده است، به نزدیک کاروانیان می‌رسد، از استر پیاده شده و تماشاکنان از کنار کاروانیان عبور می‌کند. یکباره نظرش بر پیرمرد می‌افتد که نماز را به پایان برده است. او هیچ چیز برای فروش ندارد. نظامی پیش می‌رود، سلام می‌گوید و پاسخی می‌گیرد، آن‌گاه به پیرمرد می‌گوید ای پیر تو چه داری و چه می‌فروشی! پیرمرد با مهربانی نگاه بر نگاه او گره می‌زند، خندان می‌گوید دل دارم و دل می‌فروشم، الیاس با تعجب می‌گوید چه می‌فروشی؟ پیرمرد دوباره می‌گوید کالایم عشق است و جنون و منتظر مشتری. الیاس و پیرمرد هر دو خنده سر می‌دهند. این پیرمرد شیخ بزرگ و عارف سترگ حضرت شیخ جمال موصلی^۲ است. و

۱- وفات سنایی حدود سال ۵۳۵ بوده است یعنی حدوداً سالی که نظامی چشم به جهان گشوده است.

۲- صاحب میخانه نوشت: «... در چهل سالگی باستعداد صحبت حضرت شیخ جمال موصلی مستعد گشته و خدمت

این اقبال عظیمی برای الیاس نظامی است.

الیاس شیخ را به خانه می‌خواند اما شیخ موافقت نمی‌کند. الیاس دست بر نمی‌دارد و به خدمت شیخ موصلی در می‌آید. کاروانیان کالاهای خود فروخته‌اند و بهای آنرا بر چارپایان نهاده، قصد ترک شهر گنجه را دارند فقط یک تن است که در گنجه میماند او هنوز کالای خود را نفروخته است او مشتری یافته اما بیع انجام نشده است کاروان بدون همراهی شیخ بزرگ جمال موصلی گنجه را ترک می‌کند. اکنون روزها و ماههاست که نظامی خدمت شیخ بزرگ می‌نماید و دست ارادت به دامن شیخ بزرگ موصل زده است. نظامی در ۱۷ سالگی به خدمت عارف بزرگ اخی فرج^۱ زنجان رسیده بود و در خدمت آن بزرگ درس‌ها آموخته و درجاتی یافته بود. اینک بار دیگر ستاره بلند اقبال نظامی از جانب موصل طلوع کرده است. در همین جلسات است که افکار نظامی پخته می‌شود.

خانه عراقی غریب پناهگاه و ملجاء و مأوی غریب‌ها و ابن‌سبیل است، این خانه کوچک عراقی با درختان بلند عراقیش. در آن زمانها در اکثر شهرها و قصبات و دهات جایی برای مسافران وجود نداشت البته کاروانسراهایی در بعضی شهرهای بزرگ بود اما در شهرهای کوچک و دهات چنین مکانهایی جهت مسافران نبود و اکثر مسافران غریب به خانه‌های مردم به‌صورت مهمان وارد می‌شدند به خصوص که مردم هم به‌ندرت بیش از یک یا دو

(ادامه پاورقی از صفحه قبل)

آن سردفتر اصحاب کرده، در پنجاه سالگی سلوک مشغول شده و چهل چله داشته تا رتبه خود را از همت اکسیر ریاض بمرتبه ولایت رسانیده‌اند، چنانچه درین مصراع در اسکندرنامه اشارت بدین معنی فرموده‌اند: «که چله چهل گشت و خلوت هزار». اما مؤلف مخزن‌الآخبار در تألیف خود آورده که حضرت شیخ هفتاد چله داشت و المهدی علی‌الراوی. بهر تقدیر در انزای چله اسرار غیبی برایشان کشف شده کرامتهای عجیب از ایشان به ظهور آمده، چنانچه این مختصر گنجایش بیان شمه‌یی از آنها ندارد و سلاطین زمان ایشان آن بزرگ دین و مطلع ارباب یقین را ملاذ و ملجاء خود می‌دانسته‌اند. (میخانه طبع طهران ص ۱۲ و ۱۳).

۱- اوصاف آن بزرگوار بیرون از شمار است و در عالم سلوک (سلسله ارادتش) به اخی فرج زنجان منتهی می‌شود. - گویند: از اول عهد شباب تا آخر عمر پرشتاب چون سایر شعرا بسبب غلبه مشتبهات نفس و هوی متعرض (صحبت) سلاطین و اکابر نگشته، بلکه آستانش مناص خسروان عالمقدار بوده. چنانکه اتابک قزل‌ارسلان بقصد امتحان بزایوه شیخ رفته، شیخ در عالم باطن قصد او را دریافته تجمل کوکبه اکابر در چشم سلطان جلوه داده، بعد از ساعتی سلطان دید که پیر ضعیفی بر پاره نمدی بر سر سجاده نشسته، مصحفی و دواتی و قلمی و عصایی در پیش دارد. سلطان را درباره شیخ اعتقاد تمام حاصل شده و در مراتب شاعری از آنچه نویسم افزون است. و به رای فقیر یکی از ارکان اربعه دیار سخن است و بعد از آنکه در سنه ۵۸۶ هجری روح مطهرش به آشیان قدس پرواز کرده. فضلا و عرفا و شعرا این پنج کتاب را که امروز از خیالات شیخ در میان است،

نقل از ص ۱۳۲۹ آتشکده آذر

اتاق داشتند و جایی برای مهمانان ناخوانده نداشتند به همین جهت در شهر کوچک گنجه کاروانسرای کوچکی بود با چند حجره که مسافران بدانجا می‌رفتند. این البته برای مسافرانی بود که پول و توشه‌ای برای راه خود داشتند افراد بی‌پول بدان کاروانسرا هم راه نداشتند و در سرما بیرون می‌ماندند. خانه نظامی همیشه پر بود از این مهمانان غریب و ناخوانده.

پس از ورود شیخ بزرگ موصل به خانه این عارف شیفته عراقی در گنجه به سفارش شیخ جمال موصلی در کنار خانه نظامی خانقاهی بنا شد که سرگذشت این بنا شنیدنی است.

درست است که حکیم نظامی با دریافت چندین صله پول و متاعی بدست آورده بود اما این مرد بزرگتر از آن بود که دل به مال دنیا بندد و آنرا از محتاجان مضایقه کند. بدین جهت حکیم هیچگاه شخص متمولی نبوده است؛ و اینک تصمیم گرفته است خانقاهی بنا کند. این پیشنهاد شیخ بزرگ موصل را با شاگردان و یاران در میان می‌گذارد و آنطور که در تاریخ این مملکت آمده است اشخاص حکیم، طبیب، شاعر، دانشمند و فقیه و ادیب چونان مردم عامی هر کدام شغلی داشته‌اند و هنر خود را شغل نمی‌دانسته‌اند و هیچگاه سربار دیگران نبوده‌اند لذا در بین هنرمندان و بزرگان ایران زمین اشخاص استادکار و ماهر در امور دنیوی مانند بنا، نجار، نانوا و قصاب و طبیب فراوان بوده‌اند. بدین جهت اهل فن دست به کار شدند. زمینی که نظامی به اینکار اختصاص داد شروع به کار نمودند. حکیم بزرگ می‌دانست بنای این خانقاه به مذاق عده‌ای خوش نمی‌آید و یاران سفارش کرد تا پایان کار بنا با اغیار از باب صحبت شایسته نیست. مردم گنجه شاهد بودند که چه بزرگانی به کار گِل مشغول شدند، بنا را ساختند و پرداختند، خانقاه کوچک و زیبای حکیم بزرگ عارف نامی نظامی آماده پذیرایی از اهل دل شد.

خانقاه نظامی

حکیم در گنجه خانقاهی ترتیب داده است. عده‌ای به دنبال او آمده‌اند اما او از این بازیهای زمانه خود را دور نگه داشته است و هرگز در پی مرید و مریدبازی نیست تا از این راه به جاه و مقامی برسد او هرگز در پی رقابت با شیوخ صومعه‌ها و غیره نبوده و گاهی رقبا را دعا کرده است. پس چنین بزرگی چگونه می‌تواند دنبال مرید و مریدبازی باشد. نظامی

مردی بلندنظر و وارسته بود در همان عصر ، مردم می دانستند که این شخصیت فراتر از قال و مقال مدرسه و خانقاه است با اینحال عده زیادی به دور او جمع شده بودند . او فقط به راهنمایی آنها اکتفا می کرد . او مردی عارف ، فیلسوف ، مورخ ، منجم و فقیه بود و در معارف دینی و قرآن ممتاز بوده است.

نظامی در گوشه خانقاه زاویه ای برگزید و در آنجا به عبادت خدایتعالی بر حصیری سجاده افکند و به سجده رفت.

شیخ الاسلام شهر اولین مخالف این خانقاه بود. یکی از بزرگان آن زمان که در این زاویه به دستیبوسی حکیم نظامی آمد اتابک قزل ارسلان بود که آوازه سخن نظامی او را شیفته خود ساخته بود. اتابک قزل ارسلان به قصد امتحان به زاویه شیخ رفته شیخ در عالم باطن قصد او را دریافته. شیخ دست به کرامت میزد ، جلال و شکوهی به چشم سلطان می آورد، سلطان از اینهمه عزت و شکوه غرق حیرت می شود که او سلطان است یا این حکیم. پس از ساعتی سلطان دید که پیر ضعیفی بر پاره نمدی بر سر سجاده نشسته مصحفی و دواتی و قلمی و عصایی در پیش دارد سلطان را درباره شیخ اعتقاد تمام حاصل شده دست حکیم و عارف بزرگ را می بوسد.

نظامی اهل شریعت بود ، زهد ، عرفان و توکل به خدایتعالی در جای جای اشعارش موج می زند. او بارها گفته است که با بی بند و باری در زندگی مخالف است. نظامی خصوصاً در جوانی از وضع مالی خوبی برخوردار نبوده است . داستانی درباره او نقل می کنند که تنیدنی است:

آنطور که می دانیم شهر گنجه زمستانی طولانی و سرد دارد. در آن زمان تنها راه مبارزه با این سرما و زندگی در سرمای زمستان گرم کردن خانه ها با هیزم و خارهای بیابانی بوده است. روزی نظامی به صحرای گنجه می رود و مشغول خارکشی می شود، کاری که مردم برای چنین شخصیت دانشمندی کوچک می دانستند، در این هنگام یکی از بزرگان گنجه برای تفرج یا شکار به بیرون از گنجه می رود و با این منظره روبرو می شود به نظامی حکیم نزدیک می شود و سلام و علیکی می کند و بیل او را از نظامی می گیرد و به مزاح با بیل به نظامی می زند و او را از این کار منع می کند. نظامی که مرد حیات و زندگی است آن بزرگ را پند می دهد و به کار خود ادامه می دهد.

چندسالی بود که اشعار نظامی به نظر مردم رسیده بود . نبوغ و هنر وی بر مردم آشکار

گردیده بود. عده‌ای به دنبال نظامی آمدند و او را به مجالس و محافل خویش می‌خواندند و نظامی از شرکت در این مجالس و مجامع خودداری می‌کرد. روزی یکی از شاگردان بوی گفت که در فلان روز مجلسی آراسته می‌شود که فقط به شعر و شاعری می‌پردازند، وی نیز موافقت کرد تا در این جلسه شرکت کند و چنین شد. محل تشکیل جلسه‌های شعر در دکانهایی شبیه قهوه‌خانه‌های امروزی تشکیل می‌شد، چون شرکت‌کنندگان در جلسه به خلق و خوی مهمان‌آشنایی داشتند جلسه را از آلودن به شراب و می حفظ کردند. پس از شرکت نظامی عده‌ای که حضور در این جلسات را منوط به لهو و لعب و می‌خوارگی و بی‌بند و باری کرده بودند در این مجلس نیز چنین کردند که شاعر بزرگ مجلس را ترک کرد و آن شاعر نمایان هرزه را با شعری گوشمال داد و خود طرح مجالس شعر را برای آیندگان معین کرد و بدانان گفت مقام شعر بالاتر از این آلودگی‌ها است.

تا نکند شرع تو را نامدار	نامزد شعر مشو زینهار
شعر تو از شرع بدانجا رسد	کز کمرت سایه به جوزا رسد
شعر به من صومعه بنیاد شد	شاعری از مصطبه آزاد شد
زاهد و راهب سوی من تاختند	خرقه و زَنار درانداختند
سرخ‌گلی غنچه مثالم هنوز	منتظر باد شمالم هنوز

یکی از آدابی که در زمان ما نیز کم و بیش بین برخی از مردم رواج دارد عبادت مستحب و بیش از حد معمول آنست . یکی از این آداب چله‌نشینی بین بعض فرق است. آنطور که از اشعار نظامی برمی‌آید وی نیز اهل چله‌نشینی و اعتکاف بوده است . این چله‌نشینی با گوشه‌گیری تفاوت بسیار دارد . هستند اشخاصی که از این چله‌نشینی و راز و نیاز با خالق به درجاتی رسیده‌اند. او زاهد عارف و اهل شریعت بود . گفته شده است چهل یا هفتاد بار چله نشسته است . از زهد ریایی و کج خلقی پرهیز داشت و با پشمینه‌پوشان بدخلق و بی‌کاره و بی‌عبار مخالف بود و در تمام حالات کارهای روزانه خود را ترک نمی‌کرد و از کارهای زهاد ریایی و شیوخ تنبل خانقاه و صوفی مشربان بی‌ننگ و عار دوری می‌جست. شیخ نظامی در دینداری بسیار استوار و آگاه است. او در راز و نیاز با خدایتعالی صادقانه معترف است

مرا در غباری چنین تیره خاک	تو دادی دل روشن و جان پاک
گر آلوده گردم من، اندیشه نیست	جز آلودگی خاک را پیشه نیست

گر این خاک روی از گنه تافتی
گناه من ار نامدی در شمار
شب و روز در شام و در بامداد
چو اول شب آهنگ خواب آورم
چو در نیمه شب سر برآرم ز خواب
و گر بامداد است راهم به توست
چنان دارم ای داور کارساز
پرستنده‌ای کسر ره بندگی
در این عالم، آب گردد به گنج

به آمرزش تو، که ره یافتی
تو را نام کی بودی آمرزگار
تو بر یادی از هرچه دارم به یاد
به تسبیح نامت شتاب آورم
تو را خوانم و ریزم از دیده آب
همه روز تا شب پناهم به توست
کز این با نیازان شوم بی‌نیاز
کند چون تویی را پرستندگی
در آن عالم، آزاد گردد ز رنج

این دلیل ماندگاری شاعری است که پس از هشتصد سال هنوز شعرش در اوج و هنرش در عرش و خود چراغ هدایتی پیش روی شاعران وادیبان همه اعصار و قرون است. از این پس نظامی دست به سرودن اشعار عرفانی می‌زند. قصایدی^۱ بسیار شیوا و فصیح و

-۱

هم جرس جنید و، هم در جنبش آمدکاروان
شخنة ما دانش، آنگه حرص در همایگی؟
هم زمین را با خلاق، نا موافق شد مزاج
زین قران ایمن شوی، چون چنگ در قرآن زنی
هر چه نر قرآن طرازی، برفشان زان آستین
فرقه‌ها باشد میان آدمی و آدمی
اصل هندو در سیاهی یک نسب دارد، ولیک
در مرقعهای خاک آلوده، یابی روشنی
چند ازین سلطان و سلطان؟ از تو سلطان؟ بنده‌تر!
دست عدلی را که آری بر سر یک زیردست
ظالمان را در قیامت، خصم باشد مملکت؛
گر همه جلّاب باشد، آب جوی کس مخور؛
چونکه آب دیده‌داری، از ضعیفی باک نیست؛
تا بخرم خاکی، بر کلاه یزدجرد
چند گویی کعبه را: کاینک بخدمت می‌رسم؟
سیم را رونق نخیزد، تا برون ناید ز سنگ

کوچ کن زین خیل خانه، سوی دارالملک جان
رستم ما زنده، آنگه دیو در مازندران؟
هم فلک را با کواکب، نامناسب شد قران
مهد قرآن جوی، گآمد مهدی آخر زمان
هر چه نر ایمان بساطی، در نورد از آستان
کز یک آهن نعل سازند، از یکی دیگر سنان
هندویی را دزد یابی، هندویی را پاسبان
پیره‌زن زین روی کرد، آتش بخاکستر نهان
بنده او شو، که او شد صاحب سلطان‌نشان
در لحد خورشید یابی، در قیامت سایبان
صرعیان را در مساحت، چاه باشد نردبان
ور همه تسبیح باشد، نقش نان کس مخوان
با عزیزان زمانه، زیر پرده هر زمان!
تا بدامن خاک بینی، بر سر نوشیروان
چون نخوانند، هنوز، از دور خدمت میرسان
لعل را قیمت نباشد، تا برون ناید ز کان

(غزل)

(ادامه پاورقی در صفحه بعد)

این هنر نظامی است که سرمشق شایسته‌ای برای شعرای آینده شده است. البته بیشتر اشعار وی عرفانی، نصایح و حکم است. غزلیاتی بسیار پرشور و دل‌انگیز دارد که استاد

(ادامه پاورقی از صفحه قبل)

شبهی نه در خزینه، چکنم گهر فشانی؟
دل و دین شکسته، وانگه هوسم ز نامجویی
ملکا و پادشاه، روشی کرامتم کن
مددی دهم ز فیضت، که بذوق آن حلاوت
ز طرازگاه خویشم، علمی بر آستین کن
حرم تو آمد این دل، ز حسد نگهدارش؛

(غزل)

ملك الملوك فضلّم، بفضيلت معانی
نفس بلند صوتم، جرس بلند صیتی
سر همّت رسیده، بکلاه کیقبادی
سخن از من آفریده، چو فتوت از مروّت
غزلم بسمعها در، چو سماع ارغوانی
حرکات اختران را، منم اصل و او طفیلی
نرزم بخیره طبلی، چو رزم بود عروسی؛
مهم و چو مه نگیرم، کلف سیاه رویی
باجازت لب من، دل خلق باز خندد
اگر این نشاطگه را، نعمات من نباشد
ادیم مکن که خردم، خلغم مبین که خامم؛
ز گناه و عذر بگذر، بنواز و رحمتی کن
همه ممکن الوجودی، رقم هلاک دارد
بطفیل طاعت تو، تن خویش زنده دارم
اگر از نظامی آمد گنهش، عفو گردان؛
تو رسانده‌ای در اول، بسعادت وجودش

(غزل)

دوش رفتم بسخرابات، مرا راه نبود
یسا نبدم هیچکس از باده‌فروشان بیدار
نصفی از شب چو بشد، بیشترک یا کمتر
گفت: خیر است، در این وقت کرامی خواهی؟
گفتمش: در بگشا، گفت: برو هرزه مگوی
این نه مسجد که بهر لحظه درش بگشایند
این خرابات مغانست و، در او رندانند
هر چه در جمله آفاق، در اینجا حاضر
گر تو خواهی که برآز صحبت اینان ببری

گه‌ری نه در خریطه، چکنم صدف دهانی؟
سرو پا برهنه، وانگه سخنم ز مرزبانی
که بدان روش بگردم ز بندی و بدگمانی
کنم اهل معرفت را، همه ساله میزبانی
که بر آستان حکمت، کنم آستین فشانی
که فرشته با شیاطین نکند هم آشیانی

ز می و زمان گرفته، بمثال آسمانی
قلم جهان نوردم، علم جهانستانی
پر حشمت گذشته، ز پرند گورخانی
هنر از من آشکارا، چو طراوت از جوانی
نمکم بذوقها در، چو شراب ارغوانی
طبقات آسمان را، منم آب و او اوانی
نکنم بخطبه لحنی، چو کنم بود آغانی!
درم و چو در ندارم، برص سیدرانی
چو شکوفه ریاحین، بهوای مهرگانی
که زند در مفتی؟ که خورد می مغانی؟!
ببر از نهاد طبعم، دو دلی و ده‌زبانی
بسجالتی که بینی، بضرورتی که دانی
تو که واجب الوجودی، ابدالابد بمانی
چو نباشد این سعادت، نه من و نه زندگانی
که کس ایمنی ندارد، ز قضای آسمانی
چو نفس بآخر آید، بشهادتش رسانی.

میزدم نعره و فریاد، کس از من نشنود
یا که من هیچکس، هیچکس در نگشود
رندی از غره برون کرد سرو، رخ بنمود
بی محل آمدنت بر در ما، بهر چه بود؟!
کاندرین وقت کسی بهر کسی در نگشود
که تو دیر آیی و اندر صف پیش استی زود
شاهد و شمع و شراب و شکر و نای و سرود
هندی و هرمزی و مؤمن و ترسا و یهود
خاک پای همه شو، تا که بیابی مقصود

مهم شعر فارسی از وی پیروی کرده‌اند مانند عراقی، مولوی، سعدی، حافظ و دیگران البته باید گفته شود که اشعار دیگر این استاد بزرگ نیز مانند رباعی و ابیات فرد و قطعات سایر زمینه‌های شعری^۱ وی چنین است دیوان اشعار این استاد بزرگ از میان رفته و آنچه باقی مانده است از تذکرها و مجموعه‌ها جمع‌آوری شده است.

الیاس سالهاست که پدر را از دست داده است و بخاطر امرار معاش به برزگری مشغول است و دنبال هنر را گرفته. در شعر مهارتی کامل یافته. بیشتر گوشه‌گیری اختیار می‌کند. در هیچ جشن و سروری شرکت نمی‌کند. با مجالس لهو و لعب مردم گنج‌های بیگانگی دارد. اندکی بیماری چشم موجب آزارش شده است.

بیاض را نکند فرق دیده‌ام ز سواد^۲

به چهره گرچه فروزنده شمع و ماه و خورم^۳

-۱

براهش بی‌قدم می‌رو، جمالش بی‌نظر می‌بین
نظامی این چه اسرار است، کز خاطر برون دادی؟!
حدیش بی‌زبان می‌گو، شراش بی‌دهان درکش
کسی رمزت نمی‌داند، زبان درکش، زبان درکش!

تدبیر کنم هر شب، تادل ز تو برگیرم
دل با تو برآورم، کامیخته ای با جان
چون روز برآرد سر، مهر تو ز سرگیرم
جان دگرم باید، تادل ز تو برگیرم

شب بتهایی به کوی دوست، بدنامان روند
نیکانمان راه، مسلم نیست تنها آمدن

این دولت سرمستم، هشیار شود روزی
هم باز شود این در، هم روز شود این شب
دلبسته چنین ماند، دلدار شود روزی.
در چشم عزیز او، هم خوار شود روزی
زلفش بمانم بر، زنا شود روزی
کافر شدم از دستش، باشد که باین دستان

ماه نگیرد ای صنم، گر تو شبی وفا کنی
جور مکن که عاشقم، خاصه غریب شهر تو
وعده ما بسربری، حاجت ما روا کنی
گر نه غریب دشمنی، دوست کنی چرا کنی؟!

(رباعیات)

آن را که غمی بود که نتواند گفت
این طرفه گلی که از تو ما را بشکفت
غم از دل خود بگفت نتواند رفت
نه رنگ توان نمود و نه بوی نهفت

آن دانه در ای صنم حور نژاد
مانا که ببرد و پیش دریا بنهاد
کز درج تو بر بود زمانه به که داد؟
بنمود به او که در چنین باید زاد!

۲- یعنی دیده‌ام سفیدی و سیاهی را تشخیص نمی‌دهد اگر، چهره‌ام مانند شمع و خورشید فروزنده و نورانی است.

مادر او را از مطالعه بسیار برحذر می‌دارد و او را به اجتماع می‌خواند اما نظامی می‌گوید
سی‌گذشت از عمر برخیز ای نظامی گوشه گیر^۴

من نصیحت کردم تو دانی ها و هان
و اکنون شاعری حکیم و دانشمندی آگاه است و ترجیح می‌دهد در عزلت و تنهایی به
علوم و فنون و شاعری بپردازد و چله نشینی کند و خود را از صحبت اهل زمانه دور بدارد.
رئیس دیگر او را رها کرده است او در سی‌سالگی فیلسوف^۵ بزرگی شده و عقاید فلسفی
مهمی ابراز کرده است. اما هنوز حیرت دارد و هنوز در انتخاب راه مردد است خود
می‌گوید:

مرا حیرت بر آن آورد صد بار که بندم در چنین بتخانه زَنار
اما عنایت خداوندی او را رهنمون می‌شود ، نظامی راهی تازه می‌یابد و به دنبال خیام
می‌رود

ولی چون کرد حیرت تیزگاهی	عنایت بانگ برزد کای نظامی
مشو فتنه بر این بت‌ها که هستند	که این بت‌ها نه خود را می‌پرستند
همه هستند سرگردان چو پرگار	پدید آرند خود را طلبکار
تو نیز آخر هم از دست بلندی	چرا بت‌خانه‌ای را در نبندی

۳- از غزلی است که در جلد هفتم از کتب نظامی به وسیله استاد وحید دستگردی از سفینه صائب نقل شده است. باید گفت
امروزه ما به دیوان نظامی که گویا ۲۰ هزار بیت بوده است دسترسی نداریم.

۴- در سی‌سالگی قصیده‌ای گفته است قبل از سرودن مخزن الاسرار

۵- استاد نفیسی می‌نویسد: نظامی مردی حکیم و دانشمند و عارف مشرب و گوشه‌نشین بوده و از صحبت اهل زمانه
اعراض می‌کرده و در گوشه عزلت و انزوا به اندیشه‌ها و طبع آزمایی‌های خود مشغول بوده و چنان می‌نماید که ریاضت
می‌کشیده و چله می‌نشسته، او در خسرو و شیرین می‌گوید:

منم روی از جهان در گوشه کرده	کف نان جوین را توشه کرده
چو ماری بر سر گنجی نشسته	چو گنجی در بروی خویش بسته
چو زنبوری که دارد خانه تنگ	در آن خانه بود حلوی صدرنگ

۶- نظامی در اندیشه‌های فلسفی خود عقیده دارد خطا بر قلم صنع نرفته است

جهانی بدین خوبی آراستی	برون زانکه یاری‌گری خواستی
ز گرمی و سردی و از خشک و تر	سرشتی به اندازه یک‌دگر
چنان برکشیدی و بستی نگار	که به زان نیارد خرد در شمار

او می‌داند که دیگران به دنبال آغاز حیات هستند ولی چیزی نمی‌یابند

مهندس بسی جوید از رازشان	نداند که چون کردی آغازشان
--------------------------	---------------------------

نموداری که از مه تابه ماهی طلسمی بر سر گنج الهی است
 احتمال بسیار دارد در این اشعار به خیام نظر داشته است آنجا که خیام گفته است
 اجرام که ساکنان این ایوانند اسباب تحیر خردمندانند
 هان تا سر رشته خرد گم نکنی آنانکه مدبرند سرگردانند
 بیهوده نیست که او را حکیم گویند اما برسم زمانه و در حد علوم معمول زمانه او تصوراتی
 دیگر دارد

خبر داری که سیاحان افلاک چرا گردند گرد مرکز خاک
 او تصور می کرده زمین ثابت است و علم آن روز چنین بوده است
 تویی کاسمان را برافراختی زمین را گذرگاه او ساختی
 خاک به فرمان تو دارد سکون قبه خضرا تو کنی بیستون

فصل دوم

نظامی و شاعری

داستان زندگی نظامی تا سال ۵۷۰ ه‍.ق و دوران شهرت شاعری

و باید گفته شود که هنر نظامی وقتی به اوج می‌رسد که شروع به سرودن خمسه نموده است که آن خود مجموعه عظیمی است و باید گفت نظامی از ابتداء شاعری تا بعد از سی‌سالگی اشعار بسیاری سروده است که در هنگام سرودن دفترهای شش‌گانه خمسه همانطور که قبلاً گفته شد ابتداء پنج دفتر بوده و سپس به شش دفتر تقسیم نموده است. نظامی اطلاعات وسیعی در علوم قرآنی دارد و آشنایی به زبان‌های خارجی عصر خود یافته است، اما گاهی به ضرورت از کلمات و اصطلاحات عربی استفاده می‌کند. نظامی نیازی به استفاده از کلمات مطمئن و مغلق نداشته است. اکثر آیات مورد استفاده نظامی خصوصاً و شعرای بزرگ ایران عموماً قرار گرفته است به صورت فارسی سلیس و روشن آمده است. او حتی مانند مولوی و سعدی و حافظ به اشعار عربی نپرداخته است و به ندرت اشعاری چنین دارد:

گفت پیغمبر علم علما	علم‌الادیان و علم‌الابدان
در ناف دو علم بوی طیب است	وان هر دو فقیه یا طیب است
می‌باش طیب عیسوی هش	اما نه طیب آدمی کش

او راه جدیدی را یافته است و دست به کار عظیمی زده است او سرودن کتابی را آغاز کرده است که یکی از ماندگارترین آثار زبان فارسی است. نظامی نام این اثر گرانبها را مخزن اسرار نهاده است و این کتاب است که به همه گرفتاری‌ها و سردرگمی‌های نظامی

پایان داده است و مال و جاه و مقام را یکباره به او ارمغان داده است. او مخزن الاسرار را می‌سراید و از عزلت بیرون می‌آید

پانصد و هفتاد پس ایام خواب روز بلند است به مجلس شتاب
خیز و بفرمای سرافیل را باد دمیدن دو سه قندیل را

هنوز سال ۵۷۲ به پایان نرسیده است، ملک فخرالدین^۱ پادشاه ارزنجان که به یاری الب ارسلان آمده است و نظامی دفتر خود مخزن الاسرار را به نام او به پایان می‌برد و به حضرت او هدیه می‌فرستد و از این روز است که سیل هدایا به سوی نظامی سرازیر می‌شود. نظامی همیشه از حضور در مجالس شاهان و امیران خودداری کرده است. او ضمن اینکه مدح خریداران کتاب‌های خود را کرده ولیکن هرگز توان حضور در مجالس سلاطین را در خود ندیده و تن بدین حقارت نداده و از صاحبان مقام پرهیز کرده است.

توانم در زهد بر دوختن به بزم آمدن مجلس افروختن
ولیکن درخت من از گوشه رست ز جاگر بجنبد شود بیخ سست

اگرچه او با پادشاهان تنگ‌نظری روبرو بوده است که هرگز مشکلات مادی او را حل نکرده‌اند.

هدیه فرستان نظامی مخزن الاسرار را

ملک فخرالدین بهرامشاه پادشاه ارزنجان با سپاه خود به همراهی سلطان (الب ارسلان سلجوقی) می‌آید. بهرامشاه بس عالی‌همت و دانشمند بوده است.

حکیم نظامی از این سفر اطلاع حاصل می‌کند، قاصدی می‌طلبد و دفتر خود را نزد

۱- فخرالدین بهرامشاه پسر داود و نبیره منکوچک غازی است که از جمله نظر الب ارسلان و منظور نظر خلیفه القائم به امرالله بوده و از طرف الب ارسلان به حکومت ارزنجان و توابع معین شده و فرزندان او سالها در آن سرزمین حکمرانی داشته‌اند.

- این دفتر مشتمل است بر مواعظ و حکم از ستایش پروردگار و نعمت رسول اکرم (ص) و بیست مقاله سال شروع این دفتر دقیقاً روشن نیست شاید سال ۵۷۰ باشد. تعداد دقیق ابیات این مثنوی ۲۲۶۳ بیت است که در «بحر سریع» است و این وزن در مثنوی و افسانه بکر است. این نخستین مثنوی نظامی از امهات زبان فارسی است.

- وحید دستگردی از قول ابن بی‌بی مورخ معروف این ماجرا را در داستان لشکرکشی رکن‌الدین سلیمان‌شاه به گرجستان آورده است.

ملک فخرالدین می فرستد و از اینکه نمی تواند به حضور او برسد عذر می خواهد^۱ این خوی خوش نظامی است که به دریوزگی نمی رود.

من که درین دایره دهر بند	چون گره نقطه شدم شهر بند
دسترس پای گشائیم نیست	سایه، ولی فر همائیم نیست
پای فرو رفته بدین خاک در	با فلکم دست به فتراک در

او تاب رفتن به دربارها را ندارد و می گوید چون سگان به انتظار استخوان دربارها نیستم اما شاهان و سلاطین زورگوی را باید چاره ای اندیشید و زندگی را بر مرگ ترجیح داد او چنین می کند و ضعف چشم و پا را بهانه می کند و به دربار نمی رود.

منکه باین آینه پرداختم	آینه دیده در انداختم
------------------------	----------------------

و از رفتن به دربار ملک فخرالدین سر باز می زند و او را مدح می کند

شاه فلک تاج سلیمان نگین	مفخر آفاق ملک فخر دین
آنکه ز بهرامی او وقت زور	گور بود بهره بهرام گور

و پس از مدح می گوید

خدمت گردون به غلامی فرست	بوی قبولی به نظامی فرست
--------------------------	-------------------------

سپس به شرح مرتبت مخزن الاسرار می پردازد و هنرمندانه می گوید

منکه سراینده این نوگلم	باغ تو را نغمه سرا بلبلم
عاریت کس نپذیرفته ام	آنچه دلم گفت بگو گفته ام
مایه درویشی و شاهی درو	مخزن اسرار الهی درو

پیک نظامی بر اسب راهوار می نشیند و به جانب ارزنجان می تازد به زمین بوس سلطان می رسد و دفتر مخزن الاسرار را تقدیم ملک فخرالدین می کند و حال نوبت بهرامشاه است که سخاوت کند و صله ای درخور برای نظامی فرستد. فخرالدین بهرامشاه امر به آرایش مجلسی می دهد و بامدادان مجلسی آراسته می شود از بزرگان و اکابر کشور و لشکر سپس امر به خواندن مخزن الاسرار می نماید. قوالان به نوا در می آیند و می خوانند:

بسم الله الرحمن الرحيم	هست کلید در گنج حکیم
اول او اول بسی ابست است	آخر او آخر بی انتها است

۱- نظامی از آن گروه شاعرانی نبود که چون عنصری و فرخی بریط زیر بغل زند و در مجالس سلاطین لودگی کند و شعر بخواند و ساز بنوازد. او هنرمندی ممتاز بود که تن به فقر داده و تنگی معاش را بر تنگ دریوزگی شاهان ترجیح داده بود.

هر چه جز او هست بقائیش نیست اوست مقدس که فنائیش نیست

حضر مجلس سراپا گوشند و قوالان می خوانند:

ای همه هستی ز تو پیدا شده خاک ضعیف از تو توانا شده

منزل شب را تو دراز آوری روز فرو رفته تو باز آوری

سخنوران مجلس غرق در حیرت و حسرت شده اند و دانایان غرق لذت وقتی سخن به معراج خواجه کائنات می کشد زهاد مجلس مدهوش می شوند

چون بنه عرش به پایان رسید کار دل و جان به دل و جان رسید

نیمروز فرا رسیده است اما سلطان به ترک مجلس رضا نمی دهد. عاقبت وقت فریضه ظهر می رسد فخرالدین ملکشاه به نماز می ایستد. مجلس برجیده شد پس از نماز ملکشاه به مشورت می نشیند و شروع به صحبت می کند و می گوید باید خزائن و دفائن برای این کتاب انعام فرستم زیرا نام من به وسیله این کتاب در جهان مخلد خواهد ماند و مدح و ذم^۱ شعرا برای باقی ماندن نام نیک و بد هر کسی یگانه وسیله است چنانکه پیشوای حکمای عرب و عجم فردوسی چون از سلطان محمود در قبال رنج خود گنج نیافت نام محمود به بدی باقی ماند آنگاه این شعر را از فردوسی خواند:

نبد شاه را بر سخن دستگاه و گرنه مرا برنشاندی بگاه

چو اندر تبارش بزرگی نبود نیارست نام بزرگان شنود

همه حاضران سخن ملک را تصدیق کردند و کاروان صله فخرالدین ملکشاه به سوی گنجه روان شد. امیر این کاروان ملک محمود یکی از نواب لایق فخرالدین ملکشاه بود. بامدادان کاروانی از ارزنجان حرکت کرد این کاروان ۵۰ سوار و قراول و امیر ملک محمود و ۵ کجاوه و ۱۰ اسب و ۱۰ استر باری بود. جلوتر از کاروان ۲ پیش قراول سوار بر اسب به پیش می تاختند کاروان در زیر سایه درختان امرد و سیب در حرکت بودند سیبهای روی درختها به نظر بیشتر از برگهای سبز بودند و سیبها چون خورشید نزدیک غروب اما بی شماره بر درختان تالو داشتند. در عقب کاروان ۳ سگ بی خیال می دویدند و چند سگ هم خودشان را به درخت می مالیدند. آفتاب روی کاروان بود گرم و دلچسب. هوای گنجه رو به خنکی گذاشته است. تمام کوچه ها و تنها خیابان وسط شهر گنجه را آب و جارو کرده

۱- البته روشن است که نظامی هرگز شعری در هجو کسی نگفته است بلکه سارقان و حاسدان خود را دعا کرده است.

بودند سراسر خیابان اصلی آب‌پاشی شده بود و تمیز فقط گاهی برگی از درختی جدا شده به زمین می‌افتاد یا در جوی آب می‌افتاد و با آب می‌رفت. اما خانه حکیم بزرگ شهر، نظامی وضع دیگری داشت. همه خانه کوچک و پردرخت نظامی را شسته بودند. رئیسه کرد مادر نظامی با لباسهای رنگارنگ کردی درست میانه در ورودی خانه ایستاده بود، شوقی داشت شیرزن به پیری رسیده‌گرد. آتشی در دل داشت این مادر.

دو پیش قراول جلو در خانه چند قدم آن سوی تر از اسبها پیاده شدند قبل از اینکه راه در خانه را پیش گیرند دو کودک دهنه اسبان را گرفتند و به حرکت آرام درآوردند. دو پیش قراول با قدمهای کشیده و مرتب جلو آمدند و به رئیسه تعظیم کردند. رئیسه از میانه در به بیرون کشیده شد و مشتی اسپند در آتش روی سکوی در خانه ریخت. اسپندها به صدا در آمدند و دود کردند و شعله کشیدند و آرام شدند در طرفه‌العینی. نظامی از خانه بیرون آمد با لباسهای عراقی و کفش چرمین همدانی و عدهای دنبال او به حرکت آمدند. همگی با لباسهای رنگارنگ اهل گنجه در دو سوی نظامی و از دنبال به استقبال کاروان هدایای ملک فخرالدین ملکشاه به جانب بیرون شهر. این عراقی کوتاه قد در بین گنجه‌ایها چه با وقار در حرکت بود. چه دل آرامی داشت و پشت سر آنها عدهای از زنهای گنجه به دنبال رئیسه کرد و رئیسه پیش می‌رفت. بی‌قرار می‌نمود. حاج و واج بود. آرام نداشت این شیرزن کرد.

تا صدای پای اسبان شنیده شد کاروان از پیچ خیابان سرازیر شد. اسبان یورتمه می‌رفتند. امیر از اسب پیاده شد به سمت این عراقی کوتاه قد خمید او را در بغل کشید و به دست‌بوسی نظامی نائل شد. همراهان به یکباره صلوات سر دادند و به سمت خانه نظامی روان شدند. فقط کجاوه‌ها و اسبان بی‌سوار بودند که از پشت سر جمعیت و با همراهی زنان گنجه به خانه نزدیک می‌شدند نرم نرمک و آرام آرام. قراولان کاروان به کجاوه‌ها نزدیک شدند درب کجاوه‌ها گشودند مردان تکبیر فرستادند دو زن عاقله از کجاوه‌ها پایین آمدند و با اشاره آنها رئیسه این شیرزن کرد به پیری نشسته پیرانه‌سر و چالاک چون عقابی در کجاوه سوم گشوده و چنگ در کجاوه زده و زیبارویی را به پایین کشید. دختر زیبای قبیچاقی در آغوش زن بلندبالای کرد چون کودکی می‌نمود در آغوش مادر و چون خورشیدی بر بالای کوه در بامدادان.

چو مهر آمد برون از چاه بیژن شد از نورش جهان را دیده روشن

زنان هلهله کنان به خانه وارد شدند و به گوشه‌ای بر مفروشی قرار گرفتند آن سوی دیگر خانه کوچک پردرخت نظامی پسر یوسف بن زکی مؤید عراقی.

همه در گرد شیرین حلقه بستند	چو حالی بر نشست او، بر نشستند
زمین از سبزه نزهت‌گاه آهو	هوا از مشک پر خالی ز آهو
پرنده سبز در خورشید بستند	گلی را در میان بید بستند

به آداب عراقیان جامه‌های جلاب به گردش آمد. مسافران خسته شربت گوارا را چون شراب ارغوانی نوش کردند. رئیسه به سنت کردان کلوچه‌های شیرین آورد میهمانان چون طفلان تشنه به شیر مادر به خوردن و آشامیدن مشغول گشتند اما یک تن بود که نه می‌خورد و نه می‌آشامید او از شرم به خود می‌لرزید او آن دخترک قبیچاق بود. آفاق بود که شهره آفاق شد این کنیز قبیچاقی این اولین همسر نظامی این شیرین نظامی.

سر زلفی ز ناز و دلبری پر	لب و دندان از یاقوت و از دُر
ز گوش و گردنش لؤلؤ خروشان	که رحمت بر چنان لؤلؤ فروشان
ز رشک نرگس مستش خروشان	ببازار ارم ریحان فروشان
ز لعش بوسه را پاسخ نخیزد	که لعل ار واگشاید دُر بریزد
رخش تقویم انجم را زده راه	فشانده دست بر خورشید و بر ماه
دو پستان چون دو سیمین نار نوخیز	بر آن پستان گل بستان درم ریز

امیر کاروان ملک محمود ارزنجانی سیاهه تحف و هدایا را می‌خواند

پنج‌هزار دینار زر رکنی،

پنج اسب با زین و برگ،

پنج استر لباسهای فاخر مرصع به جواهر،

یک تن کنیز زیباروی قبیچاقی آفاق نام، حاضران تکبیر می‌فرستند زنان کف می‌زنند جمعیت یکباره به جان ملک فخرالدین ملک‌شاه پادشاه ارزنجان دعا می‌کنند. الیاس نظامی سجده شکر بجای می‌آورد و به درگاه باریتعالی نماز می‌گذارد. حاضران به شیخ اقتداء کرده روی نیاز به درگاه بی‌نیاز می‌برند. پس از چندی استراحت کاروان هدایا قصد بازگشت به ارزنجان می‌کنند و نظامی تا بیرون شهر آنان را بدرقه می‌کند. رئیسه دلخوشی جدیدی یافته است و این روزها روی پا بند نمی‌شود. چون دخترکان نوجوان کُرد سرخوش

و شاد است، نظامی شریک زندگی خود را یافته است و آفاق^۱ همسر نظامی به خانه شوی آمده است و در آسایش شوی دانشمند خود می‌کوشد. نظامی آنقدر سرخوش و شاد است که به سرودن دفتر دوم خود خسرو شیرین آغاز می‌کند او اکنون به آسایش خیال رسیده است. زن و زندگی را یکجا یافته است. دیگر دغدغه زندگی ندارد. گویی اینکه رئیسه می‌گوید او هیچ‌گاه دغدغه‌ای بخود راه نداده است و توکل به خدای تعالی داشته است

اگر بی‌عشق بودی جان عالم	که بودی زنده در دوران عالم
کسی کز عشق خالی شد فسر دست	گرش صد جان بود بی‌عشق مردست
ز سوز عشق بهتر در جهان چیست	که بی او گل نخندید ابر نگریست
و گر عشقی نبودی برگذراگاه	نبودی کهر با جوینده کاه
ز عشق آفاق را پر دود کردم	خرد را دیده خواب آلود کردم

می‌گوید عشق در من بیدار شد و من خواب در چشم عقل کردم. روزهای سرخوشی و شادی سررسیده. این دختر قبیح‌اقتی آتش عشق را در دل نظامی زنده کرده و نزدیک سی سال است در گنج^۲ بسر می‌برد. از پنج سالگی به این شهر آمده است و اکنون کمتر از سی و پنج سال دارد. او هنرش را اندیشه‌اش را فکرش را بر کاغذ رانده و به بیع گذاشته و بهای نیکویی دریافت نموده است.

چو من بی عشق خود را جان ندیدم دلی بفروختم جانی خریدم

۱- استاد سعید نفیسی نام همسر اول نظامی را هم رد می‌کند و آفاق نمی‌داند و استنباط استاد وحید دستگردی را عجیب دانسته است که:

سبک او چون بت قبحاق من بود گمان افتاد خود کافاق من بود

استاد نفیسی می‌گوید کلمه آفاق اسم نیست بلکه نظامی چنان به آن زن بستگی داشته که او را همه چیز خود می‌دانسته است. ایشان فرموده است که کلمه آفاق در آن زمان در بین زنان مرسوم نبوده است و چگونه می‌شود به این دلیل که در آن زمان چنین اسمی در بین زنان مرسوم نبوده است این مطلب را رد کرد و نام زن نظامی را چیز دیگری دانست. اشعار حکیم نظامی اینطور می‌گوید. ما نمی‌دانیم دلیلی هم جز اشعار خود نظامی نداریم، چه قبول کنیم چه رد. همانگونه که قبلاً گفته آمد با در دست داشتن اشعار نظامی نسبت به شعرای بزرگ ایران زندگی این بزرگوار از بزرگان دیگر روشن تر است. ای کاش تمام بزرگان شعرا و دانشمندان ایران چنین مهمی را انجام داده بودند تا همین جایش خیلی مطالب روشن است بقیه‌اش پیش کش.

۲- از پنج سالگی اقامتگاه نظامی شهر گنج بوده است و از این شهر به جای دیگر سفر نکرده و تمام عمر وی در همین شهر گذشته است

بود بسیجیم که در این یک دو ماه	تازه کشم عهد زمین بوس شاه
گرچه در این حلقه که پیوسته‌اند	راه برون آمدنم بسته‌اند

تنها سفر او یکبار رفتن به سی فرسنگی شهر گنج است در خدمت قزل‌ارسلان

او با جانی که خریده است آماده ازدواج می‌شود. ازدواجی شیرین
 گر آتش در زمین منفذ نیابد زمین بشکافد و بالا شتابد
 و گر آبی بماند در هوا دیر به میل طبع هم راجع شود زیر
 این اولین ازدواج نظامی است با اینکه به سنت آن زمان دیر شده است ولیکن نظامی
 را به خوشبختی رسانده است در آسایش به هنر پرداخته است.

چو عمر از سی گذشت یا خود از بیست نمی‌شاید دگر چون غافلان زیست
 عمر وقتی از سی گذشت بلکه از بیست گذشت شایسته نیست گذران عمر با غفلت‌های
 کودکانه

باقبالش دل استقبال دارد چو هست اقبال کار اقبال دارد
 بدین فر و جمال آن آتش افروز هوای عشق تو دارد شب و روز
 جشن ازدواج برپا می‌شود به سنت ترکان گنجه زنان دخترک قبیچاقی را جهت شستن
 به چشمه‌سار می‌برند. نزدیک شهر گنجه چشمه‌ساران بسیاری است با آب گرم زنان به
 بیرون شهر گنجه در حرکتند.

پدید آمد چو مینو مرغزاری در او چون آب حیوان چشمه‌ساری
 ز رنج راه بود اندام خسته غبار از پای تا سر به نشسته
 چو قصد چشمه کرد آن چشمه نور فلک را آب در چشم آمد از دور
 سهیل از شعر شکرگون برآورد نفیر از شعری گردون برآورد
 تن ستاره‌سان را از لباس شکر رنگ بیرون آورد در حالیکه چرخ گردون به آواز آمده بود
 پرندی آسمان گون بر میان زد شد اندر آب و آتش بر جهان زد
 تن سیمینش می‌غلطید در آب چو غلطد قاقمی بر روی سنجاب
 عجب باشد که گل را چشمه شوید غلط گفتم که گل بر چشمه روید
 همه چشمه ز جسم آن گل اندام گل بادام و در گل مغز بادام
 برون آمد پری رخ چون پری تیز قبل پوشیده شد بر پشت شب‌دیز
 زنان گنجه ماهروی قبیچاقی را لباس عروسی پوشانده بر اسبی سوار کردند و به خانه نظامی
 آوردند

بتان چون یافتند از خرمی بهر شدند از ساحت صحرا سوی شهر
 مجلس جشن و سرور در خانه نظامی برقرار بود

عروس شب چو نقش افکند بر دست بشهر آراییی انجم کله بست
چو آمد وقت آن کاسوده و شاد شود سوی عروس خویش داماد
نظامی این کتاب را در آغاز کار شاعری سروده است. در کتاب خسرو و شیرین از آن یاد می‌کند.

مرا چون مخزن الاسرار گنجی چه باید در هوس پیمود رنجی
یعنی محتوای خسرو و شیرین در برابر مضامین حکیمانه مخزن الاسرار، هوس است و این کتاب، هوس نامه است.

ولکن در جهان امروز کس نیست که او را در هوس نامه هوس نیست
هوس پختم به شیرین دستکاری هوسناکان غم را غمگساری
چنان نقش هوس بستم بر او پاک که عقل از خواندنش گردد هوسناک
حدیث خسرو و شیرین نهان نیست وز آن شیرین تر الحق داستان نیست
از باب (تعرف الشیئی باضدادها) نظر نظامی درباره ارزش مخزن الاسرار به همین اندازه روشن می‌شود. نظامی خود می‌گوید که مخزن الاسرار اولین اثر فکر من است:

هنوزم زبان از سخن سیر نیست چو بازو بود باک شمشیر نیست
داشتن احترام مقام هنر از جانب هنرمند، چندین برابر، دشواری دارد. اگر باور نمی‌کنی به اشعار ذیل خوب نگاه کن:

من که سراینده این نوگلم باغ ترا نغمه سرا بلبلم
در ره عشقت نفسی می‌زنم بر سر کویت جرسی می‌زنم
عاریت کس نپذیرفته‌ام آنچه دلم گفت بگو گفته‌ام
مایه درویشی و شاهی در او مخزن اسرار الهی در او
بر همه شاهان ز بی این جمال قرعه زدم نام تو آمد به فال
نام دو آمد ز دو ناموسگاه هر دو مسجل به دو بهرامشاه
آن بدر آورده ز غزنی علم وین زده بر سکه رومی رقم
یعنی بهرامشاه غزنوی که ممدوح سنایی است، و دیگری بهرامشاه (= ملک فخرالدین) که ممدوح نظامی است؛ اولی از غزنه سر برآورد، دومی از روم شرقی و ارمنستان. نظامی در دنباله این ابیات می‌گوید:

از ملکانی که وفا دیده‌ام بستن خود بر تو پسندیده‌ام

گرچه بدین درگه پایندگان روی نهداند ستاینندگان
پیش نظامی به حساب ایستند او دگر است، این دگران کیستند

برای اینکه طولانی نشود به همین اندازه قناعت باید کرد. چنان می‌نماید که من و تو راضی نباشیم که هنرمندی بزرگ چون نظامی تا این اندازه خود را خوارمایه کند ولی چه می‌توان کرد؟ شاید اگر خود او حاضر بود پاسخ قانع‌کننده به ما می‌داد. این نکته را هم اضافه کنم که بهاءالدین ولد پدر مولوی و جلال‌الدین مولوی شش سال در سال ۶۱۰ هـ (چهار سال مانده به وفات نظامی) وارد ارزنجان شده و در آق‌شهر مدت چهار سال در کشور ملک فخرالدین بهرامشاه اقامت کردند و مورد احترام قرار گرفتند. در واقع فخرالدین بهرامشاه چنان شهرتی یافته بود که بزرگان جهان آن زمان به دربارش می‌شتافتند.

بسی گنجهای کهن ساختم در او نکته‌های نو انداختم
سوی مخزن آوردم اول بسیج که سستی نکردم در آن کار هیچ
وز او چرب و شیرینی انگیختم به شیرین و خسرو درآمیختم
خاص کن ملک جهان بر عموم هم ملک ارمن و هم شاه روم

یعنی تو متصرف و سلطان ارمنستان و آسیای صغیر هستی. آنگاه اشاره به صله کرده و می‌گوید:

گوش سخا را ادب آموز کن شمع سخن را نفس افروز کن
خلعت گردون به غلامی فرست بوی قبولی به نظامی فرست
ساخته و سوخته در راه تو ساخته من، سوخته بدخواه تو

ابن بی‌بی می‌گوید ملک فخرالدین بهرامشاه پنجهزار دینار زر رکنی و یک قطار استر و اقسام جامه‌های گران‌بها برای نظامی هدیه فرستاد، و آن کتاب را ستود و گفت نام من به‌وسیله این کتاب در جهان مآلّد خواهد ماند.

گلچینی از مخزن الاسرار

بسم الله الرحمن الرحيم
فاتحه فکرت و ختم سخن
پیش وجود همه آیندگان
سابقه سالار جهان قدم
پرده گشای فلک پرده دار
مبدع هر چشمه که جودیش هست
لعل طراز کمر آفتاب
پرورش آموز درون پروران
مهره کش رشته یکتای عقل
داغ نه ناصیه دارای پاک
خام کن پخته تدبیرها
شحنه غوغای هراسندگان
اول و آخر به وجود و صفات
با جبروتش که دو عالم کمست
کیست درین دیرگه دیرپای
بود و نبود آنچه بلندست و پست
پرورش آموختگان ازل
کز ازلش علم، چه دریاست این
روضه ترکیب ترا خور ازوست
کشمکش هر چه درو زندگیت

هست کلید در گنج حکیم
نام خداست بر او ختم کن
بیش بقای همه پایندگان
مرسله پیوند گلوی قلم
پردگی پرده شناسان کار
مخترع هر چه وجودیش هست
حله گر خاک و حلی بند آب
روز برآرنده روزی خوران
روشنی دیده بینای عقل
تاج ده تخت نشینان خاک
عذر پذیرنده تقصیرها
چشمه تدبیر شناسندگان
هست کن و نیست کن کاینات
اول ما آخر ما یکدمست
کو لمن الملک زند جز خدای
باشد و این نیز نباشد که هست
مشکل این حرف نکردند حل
تا ابدش ملک چه صحراست این
نرگس بینای ترا نور ازوست
پیش خداوندی او بندگیت

هر چه جز او هست بقائیش نیست
 منت او راست هزار آستین
 تا کرمش در تتق نور بود
 چونکه بجودش کرم آباد شد
 در هوس این دو سه ویرانه ده
 تا نگشاد این گره وهم سوز
 چون گهر عقد فلک دانه کرد
 زین دو سه چنبر که بر افلاک زد
 کرد قبل جبهه خورشید و ماه
 زهره میغ از دل دریا گشاد
 جام سحر در گل شبرنگ ریخت
 زاتش و آبی که بهم در شکست
 خون دل خاک ز بحران باد
 باغ سخا را چو فلک تازه کرد
 نخل زبان را رطب نوش داد
 پرده نشین کرد سر خواب را
 زلف زمین در بر عالم فکند
 زنگ هوا را به کواکب سترد
 خون جهان در جگر گل گرفت
 خنده به غمخوارگی لب نشاند
 ناف شب از مشک فروشان اوست
 پای سخن را که درازست دست
 وهم تهی پای بسی ره نبشت
 راه بسی رفت و ضمیرش نیافت
 عقل درآمد که طلب کردم
 سدره نشینان سوی او پر زدند
 گرسرچرخست پر از او طوق اوست

اوست مقدس که فنائیش نیست
 بر کمر و کوه و کلاه زمین
 خار زگل نی ز شکر دور بود
 بند وجود از عدم آزاد شد
 کار فلک بود گره بر گره
 زلف شب ایمن نشد از دست روز
 جعد شب از گرد عدم شانه کرد
 هفت گره بر قدم خاک زد
 زین دو کله وار سپید و سیاه
 چشمه خضر از لب خضر گشاد
 جرعه آن در دهن سنگ ریخت
 پیه درو گرده یاقوت بست
 در جگر لعل جگرگون نهاد
 مرغ سخن را فلک آوازه کرد
 دُر سخن را صدف گوش داد
 کسوت جان داد تن آب را
 خال «عصی» بر رخ آدم فکند
 جان صبا را بریاحین سپرد
 نبض خرد در مجس دل گرفت
 زهره به خنیاگری شب نشاند
 ماه نو از حلقه بگوشان اوست
 سنگ سرا پرده او سر شکست
 هم ز درش دست تهی بازگشت
 دیده بسی جست و نظیرش نیافت
 ترک ادب بود ادب کردم
 عرش روان نیز همین در زدند
 ور دل خاکست پر از شوق اوست

بیک روانش قدم بستگان
بر در او دعوی خاکی کند
کز گل باغش ارم افسانه‌ایست
مزرعه دانه توحید اوست

خاص نوالش نفس خستگان
دل که ز جان نسبت پاکی کند
رسته خاک از در او دانه‌ایست
خاک نظامی که بتأیید اوست

در مناجات باریتعالی

خاک ضعیف از تو توانا شده
ما بتو قایم چو تو قایم بذات
تو بکس و کس بتو مانند نی
وانکه نمرdst و نمیرد تویی
ملک تعالی و تقدس ترا
دیگ جسد را نمک جان که داد
جز تو که یارد اناالحق زند
طاعت عشق از کشش نام تو
پشت زمین بار گران برگرفت
ناف زمین از شکم افتاده بود
جز بتو بر هست پرستش حرام
هر چه نه یاد تو فراموش به
مرغ سحر دستخوش نام تست
گر منم آن پرده بهم در نورد
عقد جهان را ز جهان واگشای
مسخ کن این صورت اجرام را
وام زمین را به عدم باز ده
جوهریان را ز عرض دور کن
منبر نه پایه بهم در فکن
سنگ زحل بر قدح زهره زن
پرشکن این مرغ شب و روز را

ای همه هستی ز تو پیدا شده
زیرنشین علمت کاینات
هستی تو صورت پیوند نی
آنچه تغیر نپذیرد تویی
ما همه فانی و بقا بس ترا
جز تو فلکرا خم دوران که داد
چون قدمت بانگ بر ابلق زند
رفتی اگر نامدی آرام تو
تا کرم راه جهان برگرفت
گر نه ز پشت کرم زاده بود
عقد پرستش بتو گیرد نظام
هر که نه گویا بتو خاموش به
ساقی شب دستکش جام تست
پرده برانداز و برون آی فرد
عجز فلک را بفلک وانمای
نسخ کن این آیت ایام را
حرف زبانرا به قلم باز ده
ظلمتیان را بنه بی نور کن
کرسی شش گوشه بهم در شکن
حقه مه بر گل این مهره زن
دانه کن این عقد شبافروز را

از زمی این پشته گلی بر تراش
گرد شب از جبهت گردون بریز
تاکی ازین راه نو روزگار
طرح درانداز و برون کن برون
آب بـرـیز آتش بیداد را
دفتر افلاک شناسان بسوز
صفر کن این برج ز جوق هلال
تا بتو اقرار خدایی دهند
غنچه کمر بسته که ما بنده ایم
بی دیتست آنکه تو خون ریزیش
منزل شب را تو دراز آوری
گرچه کنی قهر بسی را ز ما
روشنی عقل بجان داده یی
چرخ روش قطب ثبات از تو یافت
غمزه نسرين نه ز باد صبا
بنده نظامی که یکی گوی تست
خاطرش از معرفت آباد کن

قالب یک خشت زمین گو مباش
جبهه بیفت اخبیه گو برمخیز
پرده آن راه قدیمی بیار
گردن چرخ از حرکات و سکون
زیر تر از خاک نشان باد را
دیده خورشید پرستان بدوز
باز کن این پرده ز مستی خیال
بر عدم خویش گواهی دهند
گل همه تن جان که بتو زنده ایم
بی بدلت آنکه تو آویزش
روز فرو رفته تو باز آوری
روی شکایت نه کسی را ز ما
چاشنی دل بزبان داده یی
باغ وجود آب حیات از تو یافت
کز اثر خاک تو شد توتیا
در دو جهان خاک سر کوی تست
گردنش از دام غم آزاد کن

مناجاتِ حق تعالی

ای بازل بوده و نابوده ما
دور جنیت گش فرمان تست
چون قلم آمد شدن آغاز کرد
بی سخن آوازه عالم نبود
در لغت عشق سخن جان ماست
خط هر اندیشه که پیوسته شد
نیست درین کهنه نو خیزتر
اول اندیشه پسین شمار

وی بابد زنده و فرسوده ما
سقف فلک غاشیه گردان تست
چشم جهان را بسخن باز کرد
این همه گفتند و سخن کم نبود
ما سخنیم این طل ایوان ماست
بر پر مرغان سخن بسته شد
موی شکافی ز سخن تیزتر
هم سخن است این سخن اینجا بدار

واندگران آندگرش خوانده‌اند گه بنگاری قلمش درکشند وز قلم اقلیم گشاینده‌تر پیش پرستندهٔ مشتی خیال مرده اویسم و بدو زنده‌ایم گرم روان آب درو یافتمند تازه‌یی از چرخ کهن زادتر راست نیاید بزبانی که هست حرف زیادست و زبان نیز هم جان سر این رشته کجا یافتی مهر شریعت بسخن کرده‌اند هر دو بصراف عرض پیش داشت گوی چه به گفت سخن به سخن کس نبرد آنچه سخن پیش برد زر چه سگست آهوی فتراک اوست دولت این ملک سخن راست بس شرخ سخن بیشترست از سخن نام نظامی به سخن تازه باد	تاجوران تاجورش خوانده‌اند گه بنوایی علمش برکشند و ز علم فتح نماینده‌تر گرچه سخن خود ننماید جمال ما که نظر بر سخن افکنده‌ایم سرد بیان آتش ازو تافتند اوست درین ده ز ده آبادتر رنگ ندارد ز نشانی که هست با سخن آنجا که برآرد علم گرنه سخن رشتهٔ جان تافتی ملک طبیعت بسخن خورده‌اند کان سخن ما و زر خویش داشت کز سخن تازه و زر کهن پیک سخن ره بسر خویش برد سیم سخن زن که درم خاک اوست صدرنشین تر ز سخن نیست کس هر چه نه دل بیخبرست از سخن تا سخنست از سخن آوازه باد
--	--

برتری سخن منظوم از منثور

هست بر گوهریان گوهری نکته سنجیده که موزون بود گنج دو عالم بسخن درکشند زیر زبان مرد سخن سنج راست بختوران را بسخن پخته کرد باز چه مانند باین دیگران با ملک از جملهٔ خویشان شوند	چونکه نسخته سخن سرسری نکته نگهدار بین چون بود قافیه سنجان که سخن برکشند خاصه کلیدی که در گنج راست آنکه ترازوی سخن سخته کرد بلبل عرشد سخن پروران زاتش فکرت چو پریشان شوند
--	---

پرده رازی که سخن پروریست
پیش و پسی بست صف کبریا
این دو نظر محرم یکدوستند
هر رطبی کز سر آن خوان بود
جان تراشیده بمنقار گل
چشمه حکمت که سخن دانی است
آنکه درین پرده نوائیش هست
با سر زانوی ولایت ستان
چون سر زانو قدم دل کند
آید فرقش بسلام قدم
در خم آن حلقه که چستش کند
صنعت من برده ز جادو شکیب
بابل من گنج هاروت سوز
زهره این منطقه میزانی است
سحر حلال سحری قوت اوست
شکل نظامی که خیال منست

سایه‌یی از سایه پیغمبر است
پس شعرا آمد و پیش انبیا
آن همه مغزند و دگر پوستند
آن نه سخن پاره‌یی از جان بود
فکرت خائیده بدنندان دل
آب شده زین دو سه یک نانی است
خوشر ازین حجره سرائیش هست
سر نهد بر سر هر آستان
در دو جهان دست حمایل کند
حلقه صفت پای و سر آرد بهم
جان شکند باز درستش کند
سحر من افسون ملایک فریب
زهره من خاطر انجم فروز
لاجرمش مسنطق روحانی است
نسخ کن نسخه هاروت اوست
جانور از سحر حلال منست

در توصیف شب و شناختن دل

چون سپر انداختن آفتاب
گشت جهان از نفش تنگ‌تر
با سپر افکندن او لشکرش
گاو که خر مهره بدو درکشند
طفل شب آهیخت چو بر دایه دست
از پی سودای شب اندیشناک
خاک شده باد مسیحای او
شریت و رنجور بهم ساخته
ریخته رنجور یکی طاس خون

گفت زمین را سپر افکن بر آب
وز سپرش من شده بی‌رنگ‌تر
تیغ کشیدند بقصد سرش
چونکه بیفتد همه خنجر کشند
زنگله روز فراپاش بست
ساخته معجون مفرح ز خاک
آب زن آتش سودای او
خانه سودا شده پرداخته
گشته ز سر تا قدم انقاس گون

رنگ درونی شده بیرون نشین
 هر نفسی از سر طنازی
 گه قصب ماه گل آمیز کرد
 من بچنین شب که چراغی نداشت
 خون جگر با سخن آمیختم
 با سختم چون سخنی چند رفت
 هاتف خلوت بمن آواز داد
 آب درین آتش پاکت چراست
 خاک تب آورنده بتابوت بخش
 تیر میفکن که هدف رای تست
 غافل ازین بیش نشاید نشست
 در خم این خم که کبودی خوشست
 دور شو از راهزنان حواس
 عرش پرانی که ز تن رسته اند
 وانکه عنان از دو جهان تافتند
 دیده و گوش از غرض افزونند
 پنبه در آکنده چو گل گوش تو
 نرگس و گل را چه پرستی بباغ
 دیده که آینه هر ناکس است
 طبع که با عقل به دلالگیست
 تا بچهل سال که بالغ شود
 یار کنون بایدت افسون مخوان
 دست برآور ز میان چاره جوی
 غم مخور البته چو غمخوار هست
 آن نفسی را که زبون غمست
 چون نفسی گرم شود با دو کس
 صبح نخستین چو نفس بر زند

گفته قضا کان من الکافرین
 بازی شب ساخته شب بازی
 گاه دف زهره درم ریز کرد
 بلبل آن روضه که باغی نداشت
 آتش از آب جگر انگیختم
 بی کسم اندیشه درین پند رفت
 وام چنان کن که توان باز داد
 باد جنیت کش خاکت چراست
 آتش تابنده بسیاقوت بخش
 مفرعه کم زن که فرس پای تست
 بر در دل ریزگر آبیت هست
 قصه دل گو که سرودی خوشست
 راه تو دل داند دل را شناس
 شهر جبریل بدل بسته اند
 قوت ز دریوزه دل یافتند
 کارگر پرده بیرونند
 نرگس چشم آبله هوش تو
 ای ز تو هم نرگس و هم گل بداغ
 آتش او آب جوانی بس است
 منتظر نقد چهل سالگیست
 خرج سفرهاش مبالغ شود
 درس چهل سالگی اکنون مخوان
 این غم دل را دل غمخواره جوی
 گردن غم بشکن اگر یار هست
 یاری یاران مددی محکمست
 نیست شود صد غم از آن یک نفس
 صبح دوم بانک بر اختر زند

بیشترین صبح بخواری رسد
 از تو نیاید بتویی هیچ کار
 گر چه همه مملکتی خوار نیست
 هست ز یاری همه را ناگزیر
 این دو سه یاری که تو داری ترند
 دست در آویز به فتراک دل
 چون ملک‌العرش جهان آفرید
 داد به ترکیب کرم ریزشی
 زین دو هم آغوش دل آمد پدید
 دل که بر او خطبه سلطانی است
 نور ادیمت ز سهیل دلست
 چون سخن دل به دماغ رسید
 گوش در آن حلقه زبان ساختم
 جرب زبان گشتم از آن فربهی
 ریختم از چشمه چشم آب سرد
 دست برآوردم از آن دستبند
 در تک آن راه دو منزل شدم
 من سوی دل رفته و جان سوی لب
 بر در مقصوره روحانیم
 گوی بدست آمده چوگان من
 پای ز سر ساخته و سر ز پای
 کار من از دست و من از خود شده

گر نه پسین صبح بیاری رسد
 یار طلب کن که برآید ز یار
 چون نگرم هیچ به از یار نیست
 خاصه ز یاری که بود دستگیر
 خشک‌تر از حلقه در بر درند
 آب تو باشد که شود خاک دل
 مملکت صورت و جان آفرید
 صورت و جانرا بهم آمیزشی
 آن خلفی کو به خلافت رسید
 اکدش جسمانی و روحانی است
 صورت و جان هر دو طفیل دلست
 روغن مغزم به چراغم رسید
 جان هدف هاتف جان ساختم
 طبع ز شادی پر و از غم تهی
 کاتش دل دیگ مرا گرم کرد
 راهزنان عاجز و من زورمند
 تا به یکی تک به در دل شدم
 نیمه عمرم شده تا نیم شب
 حلقه شده قامت چوگانیم
 دامن من گشته گریبان من
 گوی صفت گشته و چوگان نمای
 صد ز یکی دیده یکی صد شده

داستان پادشاه نوید که آمرزش یافت

دادگری دید برای صواب
 گفت خدا با توی ظالم چه کرد
 گفت چو بر من بسر آمد حیات

صورت بیدادگری را بخواب
 در شبت از روز مظالم چه کرد
 در نگریدم به همه کاینات

یا به خدا چشم عنایت کراست
هیچکسی را به کرم ظن نبود
روی سیه گشته و دل ناامید
تکیه بر آمرزش حق ساختم
از خجلان در گذر و درگذار
رد مکنم کز همه رد گشته‌ام
یا بخلاف همه کاری بکن
یاری من کرد کس بی‌کسان
بار من افکند و مرا بر گرفت
شحنه غوغای قیامت بود
کیل زیانست و ترازوی رنج
این مه و این سال بیموده گیر
کیل تهی گشته و پیمانه پر
مهره گل مهره بازو مکن
یک نفست آنچه بدو زنده‌یی
خود مستان تا بتوانی بده
گردنت آزاد و دهانت تهی
تلخ بود تلخ که الحق مر
ناصر گفتار تو باشد خدای
کارش ازین راستی آراستند

تا به من امید هدایت کراست
در دل کس شفقتی از من نبود
لرزه درافتاد به من بر جوید
طرح به غرقاب درانداختم
کی من مسکین بتو در شرمسار
گر چه ز فرمان تو بگذشته‌ام
یا ادب من بشراری بکن
چون خجلم دید ز یاری‌رسان
فیض کرم را سخنم در گرفت
هر نفسی کان بندامت بود
جمله نفسهای تو ای بادسج
کیل زن سال و مهت بوده گیر
مانده ترازوی تو بی سنگ و در
سنگ زمین سنگ ترازو مکن
یک درمست آنچه بدون بنده‌یی
هر چه در این پرده ستانی بده
تا بود آنروز که باشد بهی
گر سخن راست بود جمله در
چون بسخن راستی آری بجای
طبع نظامی و دلش راستند

در نکوهش رشک‌بران

بازی از پرده برآرد غریب
بحر پر از گوهر و غواص نه
نیست دریغ ار تو نداری دریغ
نیست قضا ممسک و قدرت بخیل
دخل وی از خرج تو افزون ترست

هر نفس این پرده چابک رقیب
نطح پر از زخمه و رقااص نه
از درم و دولت و از تاج و تیغ
گر رسدت دم بدم جبرئیل
زان بنه چندانکه بری دیگرست

پای درین ره نه و رفتار بین
 سنگش یاقوت و گیا کیمیاست
 دست تصرف قلم اینجا شکست
 هر دم ازین باغ بری می رسد
 رشته دلها که درین گوهرست
 راه روان کز پس یکدیگرند
 عقل شرف جز بمعانی نداد
 سنگ شنیدم که چو گردد کهن
 هر چه کهن تر بتزند این گروه
 آنکه ترا دیده بود شیرخوار
 در کهن انصاف جوان کم بود
 گل که نو آمد همه راحت دروست
 از نوی انگور بود توتیا
 عقل که شد کاسه سر جای او
 آنکه رصد نامه اختر گرفت
 پیرسانی که چو شیران چرند
 گر کنم اندیشه ز گرگان پیر
 زخم جوان زخمه پیران خوشست
 گر چه جوانی همه فرزانیست
 یاسمنی چند که بیدی کنند
 من که چو گل گنج فشانی کنم
 خود منشی کار خلق کردندست
 آن مه نو را که تو دیدی هلال
 نخل چو بر پایه بالا رسد
 دانه که طرحست فرا گوشه ای
 حوض که دریا شود از آب جوی
 شب چو بیست آنهمه چشم از سحر

حلقه این در زن و اسرار بین
 چون شناسی تو غرامت کراست
 کین همه اسرار درین پرده هست
 نغز تر از نغزتری می رسد
 مرسله از مرسله زیباترست
 طایفه از طایفه زیرک ترند
 قدر به پیری و جوانی نداد
 لعل شود مختلفست این سخن
 هیچ نه جز بانگ چو بانوی کوه
 شیر تو زهریش بود ناگوار
 پیر هواخواه جوان کم بود
 خار کهن شد که جراحت دروست
 وز کهنی مار شود ازدها
 مغز کهن نیست پذیرای او
 حکم ز تقویم کهن برگرفت
 گرگ صفت ناف غزالان درند
 یوسفیم بین و بمن بر مگیر
 آب جوانی چه کنم کاتشت
 هم نه یکی شاخ ز دیوانگیست؟
 دعوی هندو به سپیدی کنند
 دعوی پیری به جوانی کنم
 خصمی خود یاری حق کردندست
 بدر بود نام چو گیرد کمال
 دست چنان کش که به خرما رسد
 دانه مخوانش چو شود خوشه ای
 تا به همان چشم نبینی دروی
 روز درو دید به چشمی دگر

در شکرش بین که کجا می‌رسد
صید هنر باش بهرجا که هست
در ز یکی قطره باران بود

نی منگر کز چه گیا می‌رسد
دل بهنر ده نه بدعوی پرست
آب صدف گرچه فراوان بود

ماجرای تقدیم کتاب خسرو و شیرین

گذشت از پانصد و هفتاد و شش سال نزد بر خط خوبان کس چنین خال
پس از سرودن دفتر مخزن الاسرار و تقدیم آن به ملک فخرالدین بهرامشاه پادشاه
ارزنجان و دریافت صله و هدایای بسیار سخاوتمندانه نظامی از طرف ملک فخرالدین وضع
زندگی نظامی تغییر کلی پیدا می‌کند که قبلاً گفته است از جمله ثروت و مکنّت و شهرت.
پس از نشر و شهرت مخزن الاسرار عده‌ای خریدار هنر نظامی شدند که چنین هنری بدین
صورت کم‌سابقه یا بی‌سابقه بوده است و از این میان قزل‌شاه^۱ پادشاه آذربایجان بود که
برنده این نامه شد و نام خود را بدین وسیله جاودان ساخت. این نامه ابتداء بنام
جهان‌پهلوان^۲ شد که قبل از پایان کتاب خسرو و شیرین درگذشت و پس از درگذشت
جهان‌پهلوان مابین طغرل و قزلشاه جنگ آغاز گردید و قزل‌شاه در آذربایجان و طغرل در
عراق و همدان به پادشاهی رسیدند. در سال ۵۸۱ چند سالی پس از مرگ جهان‌پهلوان و
سرودن خسرو و شیرین گذشته است. پس از این مدت قزلشاه نظامی را دعوت می‌کند تا
تعهدات برادر را نسبت به نظامی انجام دهد. نظامی می‌گوید:

- دومین دفتر نظامی مثنوی خسرو و شیرین است در بحر هزج مسدس مقصور به وزن ویس و رامین اثر فخرالدین اسعد
گرگانی که صد سال قبل از نظامی سروده بود. تعداد ابیات این مثنوی نظامی ۶۵۱۲ بیت است. راجع به داستان عشق‌بازیهای
خسرو پرویز با شیرین.

۱- اتابک قزل‌ارسلان مشهور به قزلشاه برادر اتابک شمس‌الدین ابوجعفر محمدایلدگز ملقب به جهان‌پهلوان که هر دو
برادر مادری ارسلان پادشاه سلجوقی پدر ابوطالب طغرل بن ارسلان سلجوقی بود.

۲- نظامی در کتاب خسرو و شیرین بر مرگ جهان‌پهلوان تأسف می‌خورد

چه میگفتم سخن محمل کجا راند	کجا می‌رفتم و رخشم کجا ماند
به سلطانی چو شه نوبت فرو کوفت	غبار فتنه از گیتی فرو روفت
بسران اورنگش آرام اندکی بود	چو برفش زادن و مردن یکی بود
شهادت یافت از زخم بداندیش	که پادشاه آن جهان بادش ازین پیش
گر او بی‌تاج شد تاجش رضا باد	سسر این تاج‌داران را بقا باد

چو داد اندیشه جادو دماغم ز چشم افسای این لعبت فراغم
 ز هر عقلی مبارک بادم آمد طریق العقل واحد یادم آمد
 از هر طرف خریدار برای این کتاب می آید. اما نظامی کتاب را نمی دهد، گرچه آنقدر مُلک و مال بدو می دادند که باورکردنی نبود

به تشریف حدیث از گنج می رفت غلام از ده کنیز از پنج می رفت
 اما نظامی مقاومت می کرد. اکنون پشیمان شده است که چرا چنین کرده است
 بدین افسوس می خوردم دریغی زدم بر خویشتن چون شمع تیغی
 که ناگه پیکي آمد نامه در دست به تعجیل درودی داد و بنشست
 که سی روزه سفرکن کاینک از راه بسی فرسنگ آمد مرکب شاه
 تو را خواهد که بیند روزکی چند کلید خویش را مگذار در بند
 قاصد به او می گوید که قزلشاه بزودی به سی فرسنگی گنجه می رسد و در انتظار نظامی است و به او و نظامی می گوید:

به عزم خدمت شاه جستم از جای در آوردم به پشت بارگی پای
 برون راندم سوی صحرا شتابان گرفته رقص در کوه و بیابان
 می گوید که در صحرا از گوران تندتر می تاختم و چون پرندگان در پرواز بودم و راه می بریدم تا به خدمت شاه برسم:
 چو بر خود رنج ره کوتاه کردم زمین بوس بساط شاه کردم
 نظامی می گوید

مرا در بزمگاه شاه بردند عطارد را به برج ماه بردند
 شاه بر تخت جمشید نشسته و تاج کیانی بر سر گذاشته و مجلسی آراسته اند که چون بزم بهشت است

بهشتی بزمش از بزم بهشتی ز حوضکهای می پر کرده کشتی
 خروش ارغنون و ناله چنگ به آسمان بلند بود. تارنوازان مشغول و رقاصان در حرکت. غزالان خوش صدا غزلهای نظامی را می خواندند و چنگ می نواختند.
 به احترام زهد نظامی مجلس شرباخواری را برچیدند و مدارای حال شیخ می کنند.
 بفرمود از میان می برگرفتن مدارای مرا پی برگرفتن
 پس فرمان می دهد که مجلس امروز به نظامی اختصاص دارد و صدای سرود او بهتر از

صدای هر رودی است. نظامی می‌گوید من به پیش رفتم در حالی که مانند بید می‌لرزیدم، سر به زیر انداخته و جلو می‌روم. قصد دستیابی شاه را دارم اما شاه مرا به کنار خود می‌نشانند و مانند سلیمان که به موری التفات کند به من مرحمت داشت. نظامی در خدمت شاه می‌ایستد . شاه او را به نشستن دعوت می‌کند و از او می‌خواهد که شاه را نصیحت کند. پس نظامی شروع به صحبت می‌کند . گاهی آنها را به خنده وامی‌دارد و گاهی به گریه می‌دارد. آنچنان صدای نظامی در آنها تأثیر دارد که آوازخوانان مدهوش می‌شوند و خنیاگران خاموش. نظامی سخن را به ماجرای خسرو و شیرین می‌کشانند و شاه از این سخنان غرق لذت می‌شود . می‌گوید که تو ای نظامی بزرگ تاریخ ما را زنده کردی و بسیار وی را تحسین می‌کند . شاه می‌گوید که بر من و بر برادر من معاش استاد بزرگ فرض است و می‌دانم و شنیده‌ام که برادر در گذشته‌ام دوپاره دیه بتو داده است.

چه گویی آن دهنده دادند یا نه مثال ده فرستادند یا نه

نظامی می‌گوید که من این جواهر و دُر و گوهر را به جهت بها نرسوده‌ام. شاه وقتی متوجه می‌شود که هدیه نظامی به دستش نرسیده است ده حمدونیان را به او می‌بخشد. توقیع و فرمان می‌نویسد که این ده نسل بعد نسل به نظامی واگذار می‌گردد. حسودی به نظامی می‌گوید که این صله را قبول نکن زیرا:

عروسی کاسمان بوسید پایش دهی ویرانه باشد رونمایش
دهی وانگه چه ده چون کوره تنگ که باشد طول و عرض نیم فرسنگ
این ده مداخلی ندارد و ابخازیا آنرا نصفه کاری می‌کنند اما نظامی به حسودان جواب می‌دهد که این هدیه برای من بسیار عزیز و محترم است.

ز خرواری صدف یکدانه در به زلال اندک از طوفان پر به
چو من خرسندم و بخشنده خشنود تو نقد بوالفضولی خرج کن زود
فضول بیچاره می‌دانسته که این دیه مخروبه ارزشی ندارد فقط سالها نظامی را سرگرم می‌کند تا او نتواند آثار بیشتری برای آیندگان بگذارد. خدای بیمارزد فضول را

روانش باد جفت شادگامی که گوید باد رحمت بر نظامی

شاه در وقت زیارت شیخ منتهای خضوع و خشوع را معمول می‌دارد او از بوسیدن دست شیخ بزرگ حکیم نظامی افتخار می‌نماید. از این جهت دیگر ذکری از ده حمدونیان در اشعار نظامی نیامده است . در تاریخ ادبیات فارسی در جایی دیده نشده

است که شاهان به دست بوس شاعران بروند و این بزرگی قدر نظامی را می‌رساند.
 اتابک اعظم شمس‌الدین ابوجعفر محمد بن ایلدگز جهان‌پهلوان. نظامی دو بار در خسرو
 و شیرین او را یاد کرده و ستوده است. مدت کوتاهی بقدرت رسید و قطعاً قبل از سال ۵۷۶
 که خسرو و شیرین پایان رسید به قتل رسیده بود. این قتل و تاریخ اجمالی آن از دیوان
 نظامی بدست می‌آید. تمام مشخصات هویت این مقتول از چند بیت پراکنده نظامی در
 مدح او بدست می‌آید که این است:

ابوجعفر محمد کز سر جود	خراسان‌گیر خواهد شد چو محمود
دلیل آنک آفتاب خاص و عام است	که شمس‌الدین والدنیاش نام است
اتابک ایلدگز شاه جهانگیر	که زد بر هفت کشور چار تکبیر

بری ناخورده از باغ جوانی چو ذوالقرنین از آب زندگانی
 شهادت یافت از زخم بداندیش که بادش آن جهان پادشاه از این بیش

قزل‌ارسلان (= قزل پسر ارسلان) عثمان بن ایلدگز، بقول نظامی: قزلشاه. نظامی کتاب
 خسرو و شیرین را بدرخواست طغرل‌شاه سرود و در زمان او هم تمام کرد و بدربار او فرستاد
 ولی هر چه منتظر ماند پادشاه نرسید. چند بیت سرود و فرستاد و گفت: آیا وقت آن نشده
 که پادشاه طغرل به اتابک خود دستور دهد که جبران زحمت نظامی را کند؟
 از پاهای اشعار نظامی در اواخر خسرو و شیرین پیدا است که اتابک دو قریه از
 خالصجات را بنام نظامی کرد ولی اوضاع آشفته کشور اتابکان آذربایجان و جنگ قدرت،
 نگذاشت تا آنها در اختیار نظامی نهاده شود. سرانجام آذربایجان بدست قزلشاه افتاد و او
 نظامی را به حضور خواند (در سی فرسنگی گنجه) و ده حمدونیان را بوی بخشید. اینک
 خلاصه اشعار نظامی که اسناد تاریخی مطالب بالا را دربر دارد برای تکمیل تاریخ ایران
 ضبط می‌شود و روابط نظامی با پادشاهان و ممدوحان او روشن می‌گردد:

من از ناخفتن شب، مست مانده	چو شمشیری قلم در دست مانده
بدین دل کز کدامین در درآیم	کدامین گنج را سر برگشایم
درآمد دولت از در، شاد در روی	هزارم بسوسه خوش داد بر روی

که کار آمد برون از قالب تنگ
چنین فرمود شاهنشاه عالم
گرت خواهیم کردن حق شناسی
و گر با تو دم ناساز گیریم
و گر چون مقبلان دولت پرستی
دلم چون دید دولت را هم آواز
که وقت یاری آمد یاری کن
ز من فربه بران کاین جنس گفتند
به دولت داشتند اندیشه را پاس
منم روی از جهان در گوشه کرده
چو ماری بر سر گنجی نشسته
از آن دولت که باد اعداش بر هیچ
گر از دنیا وجوهی نیست در دست

کلیدت را گشادند آهن از سنگ
که عشقی نو برآر از راه عالم
نخواهی کردن آخر ناسپاسی
چو فردوسی ز مزدت باز گیریم
طمع را میل درکش باز رستی
ز دولت گرد بر دولت یکی ناز
در این خون خوردنم غمخواری کن
به بازوی ملوک این لعل سفتند
نشاید لعل سفتن جز به الماس
کفی پست جوین ره توشه کرده
ز شب تا شب بگردی روزه بسته
بهمت یاری خواهم دگر هیچ
قناعت را سعادت باد، کان هست

* * *

من از شفقت سپند مادرانه
بشرط آنکه گر بویی دهد خوش
بدان لفظ بلند گوهرافشان
اتابک را بگوید کای جهانگیر
نیامد وقت آن، کاو را نوازیم؟
به چشمی چشم این غمگین گشایی؟
گر او را خرمنی از مه گشاید
ز ملک ما که دولت راست بنیاد
چنین گوینده ای در گوشه تا کی

بدود صبحدم کردم روانه
نهد بر نام من نعلی بر آتش
که جان عالم است و عالم جان
نظامی، وانگی صدگونه تقصیر
ز کار افتاده ای را کار سازیم؟
به ابرویش از ابرو چین گشائیم؟
ز ما والله که یکجو کم نیاید
چه باشد گر خرابی گردد آباد
سخن دانی چنین بی توشه تا کی؟

نظامی با این اشعار درخواست می کرد که پادشاه بوعده وفا کند. ولی خبری از وفاء بوعده نرسید. آنگاه نظامی در اواسط کتاب خسرو و شیرین که الحان باربد را شرح می دهد گریز زده و گله آغاز می کند و می گوید:

در این دوران گرت زین به پسندند
زهی پشمن بگردن وا نبندند

ز عالی همتی گردن برافراز طناب هرزه از گردن بینداز
 بخرسندی طمع را دیده بردوز ز چون من قطره دریایی بیاموز
 که چندین گنج بخشیم به شاهی وز آن خرمن نجستم برگ کاهی
 به بی‌برگی سخن را راست کردم نه او داد و نه من درخواست کردم
 مرا این بس که پر کردم جهان را ولی نعمت شدم دریا و کان را
 نظامی گر زه زرین بسی هست زه تو زهد شد مگذارش از دست

از طغرلشاه زبون کاری ساخته نشد، اتابک اعظم هم که آنهمه القاب طویل بخود بسته بود و دیدید بدتر از طغرل. تا نوبت قدرت و غیرت به قزلشاه رسید. وی سفری به سی فرسنگی گنجه کرده بود؛ نظامی را در مجلسی فراخواند و مطربان اشعار خسرو و شیرین در حضور او و نظامی خواندند. پس قزلشاه از نظامی پرسید که آن دو قریه که اتابک بنام تو دستور داده بود فرمانش رسید یا نه؟ معلوم شد که نرسیده بود؛ پس دستور داد قریهٔ حمدونیان را به نظامی بدهند. نظامی در این باره می‌گوید:

سر تاج قزلشاه از سر تخت نهاده تاج دولت بر سر بخت
 شهنشه دست بر دوشم نهاده ز تحسین حلقه در گوشم نهاده
 شکرریزان همی کرد از عنایت حدیث خسرو و شیرین حکایت
 که گوهر بند بنیادی نهادی در آن صنعت سخن را داد دادی
 عروسی را بدین شیرین سواری که بودش برقع شیرین عماری
 چو بر دندان ما کردی حلالش چه دندان مزد شد با زلف و خالش
 ترا هم بر من و هم بر برادر معاشی فرض شد چون شیر مادر
 برادر کو شهنشاه جهان بود جهان را هم ملک هم پهلوان بود
 بدان نامه که بردی سالها رنج چه دادت دستمزد از گوهر و گنج
 شنیدم قرعه‌ای زد بر خلاصت دوپاره ده نوشت از ملک خاصیت
 چه گویی آن دهن دادند یا نه؟ مثال ده فرستادند یا نه؟

نظامی سکوت می‌کند و قزلشاه می‌فهمد که چیزی به نظامی نداده‌اند. پس قریهٔ حمدونیان را باو می‌بخشد که دربارهٔ بخشش این ده، شعر نظامی را دیدید. نظامی از قزلشاه در آغاز کتاب خسرو و شیرین هم مدح کرده است. وی در آخر کتاب خسرو و شیرین، فرزند اتابک مذکور را هم ستوده است که نامش ملک نصره‌الدین ابوبکر سلجوقی

است؛ نظامی سالها بعد در زمان سلطنت او، شرفنامه را بنام او کرده است. وحید دستگردی دربارهٔ سه نفر ممدوح نظامی که در آغاز این فصل، بترتیب نامشان را یاد کردیم اشتباهات متعدد کرده و بالاخره نتوانسته بقدر کافی توضیح بدهد که چرا نظامی یک کتاب را بنام سه پادشاه کرده است و جریان تاریخ در این مورد چه بوده است. مورخان بعد از نظامی هم بقدر کافی بی حوصله بودند و این مشکل را حل نکردند بلکه پیچیده ترش کردند.

ده حمدونیان

از ماجراهای زندگی حکیم نظامی یکی هم داستان ده حمدونیان است که شنیدنی است. نظامی پس از سرودن خسرو و شیرین از طرف شمس الدین جهان پهلوان جزء هدایایی که برای نظامی فرستادند طغرل دوباره دیه را بنام او فرستادند.

پذیرفتند چندان ملک و مال که باور کردندش آمد محالم

اما دو پاره دیه به نظامی تحویل داده نشد.

در مجلسی که در سی فرسنگی گنجه به افتخار حکیم نظامی برقرار شد، قزلشاه از نظامی سؤال می کند آیا فرمان برادرش جهان پهلوان در مورد این دو دیه به نظامی رسیده است

چه گویی آن دهن دادند یا نه مثال ده فرستادند یا نه

نظامی در باب تعارفات معموله می گوید

که من یاقوت این تاج مکلل نه از بهر بها برستم اول

قزلشاه متوجه می شود که دهات و محصولات آن به نظامی نرسیده است. پس دیه بزرگ حمدونیان را بنام او می کند. نظامی در هنگام مرخصی با مدعی فضول روبرو می شود که می گوید

عروسی کاسمان بوسید پایش دهی ویرانه باشد رونمایش

بیچاره نظامی از قول مرد فضول خیالی می گوید

دهی و آنگه چه ده چون کوره تنگ که باشد طول و عرضش نیم فرسنگ

اول گرفتاریهای نظامی با این دیه ویرانه است. دهی که زارعان آبخازی آنجا را نصفه کاری می کنند. در حالیکه در همه جا زارعین ثلث یک خرمن را می برند. کار این ده بجایی نرسید زیرا بجای آب چون فرات دچار کم آبی بود و دیم کاری می شد. معلوم نیست

نظامی چقدر وقت خود را صرف آبادی این ده ویرانه کرده است و در این مدت از چند اثر هنری عقب مانده است : معلوم نیست این دیه چه مقدار به ادب و فرهنگ جهان ضرر زده است و بیچاره نظامی از گفتن چند کتاب باز مانده است. کار سرودن دفتر خسرو و شیرین رو به اتمام است.

گذشت از پانصد و هفتاد و شش سال نزد بر خط خوبان کس چنین خال

- بیچاره تر آنکه پس از قرن‌ها استاد سعید نفیسی شغل حکیم را برزگری دانسته آنهم در ده حمدونیان. استاد نظامی را مالک و کدخدای دیه حمدونیان میدانند که عراقی‌های امروزمین و هم ولایتی‌های نظامی می‌گویند بدبختی بزرگی است که «داخلمان خودمان را کشته و بیرونمان دیگران را».

مرگ مادر و همسر

نظامی داستان عشق‌بازیهای خود با آفاق بنام عشق‌بازیهای خسروپرویز با شیرین پرداخته است. فرزندش محمد هفت ساله می‌شود آفاق دخترک قبیچاقی آماده آوردن فرزند تازه‌ای برای نظامی است اما او چنان سرگرم پایان کار خسرو و شیرین است که همه چیز را فراموش کرده. روزها از خانه بیرون می‌آید و در مزرعه خود کنار رودخانه بزرگ سرگرم سرودن خسرو و شیرین است. این مزرعه فاصله کمی تا شهر گنجه دارد. نظامی بیشتر وقت روزانه را درین مزرعه دور از چشم دیگران بسر می‌برد. او باید بزودی کتابش را به قزل‌شاه تقدیم کند. اندکی تا نیمروز مانده است. صدای مؤذن بگوش می‌رسد به آسمان می‌نگرد. آفتاب را در میانه آسمان نمی‌بیند. به فریضه نیمروز خیلی مانده است. پس صدای مؤذن چیست. اول بی‌خیال می‌نماید یکباره وحشت می‌کند. دلش به‌شور می‌افتد. کتاب را برمی‌دارد، قلمدان را برجای می‌گذارد. راه خانه در پیش می‌گیرد. از صدای مؤذن بی‌هنگام وحشت می‌کند. نگران آفاق می‌شود. بیاد آفاق می‌افتد. چون کودکی تیز تک به سمت خانه می‌دود. در کوچه ازدحام است، او ازدحام را حس نمی‌کند. هر چه به خانه نزدیکتر می‌شود بر نگرانی‌اش و بر ازدحام افزوده می‌شود. چندگامی تا خانه مانده است. مردان ترک بسوی او می‌آیند. بازویش را می‌گیرند او خود را از ترکان می‌گیرد. دیوانه‌وار به خانه می‌رسد در حیاط خانه زیر درختان گردکان عراقی چندین زن زجه می‌زنند. رئیسه این پیرزن گرد صیحه می‌کشد. زنان می‌نالند، محمد در خانه نیست، رئیسه و اسبان با هم صیحه می‌کشند. او در را می‌گشاید به داخل اتاق می‌جهد. آفاقش را غرقه به‌خون می‌بیند. دخترک زیبای قبیچاقی و طفلی که حمل دارد هر دو مرده‌اند. دیوانه‌وار به هر طرف می‌جهد. خود را بر روی جسد خون‌آلود آفاق می‌اندازد

نالنده ز روی دردناکی آمد سوی آن عروس خاکی

غرقه به خون می‌شود. چند زن به طرف او هجوم می‌برند او از جسد کنده نمی‌شود. رئیسه دلاور گرد یکباره خمیده است. آن قد رعنا یکباره در لحظه‌ای خمیده است. دیگر قد راست نمی‌کند. نمی‌تواند قد راست کند. خالو عمر به داخل اتاق می‌آید. پیرمرد گرد با تأثر به سمت نظامی می‌رود به کمک چند مرد او را از جسد جدا می‌کند، نه دخترک

قبچاقی را از او جدا می‌کنند.

زانحال که بود زارتر گشت بی‌روزتر و نزارتر گشت

محاسن سفید پیرمرد گرد به خون می‌نشیند. مردان از اتاق خارج می‌شوند. چند زن زجه‌زنان به داخل می‌جهند. رئیس مغموم و تکیده دست بر آسمان بلند می‌کند، فریاد می‌زند:

کای خالق هر چه آفرید است سوگند بهر چه برگزیده‌است
کز محنت خویش وارِهام در حضرت یار خود رسانم

به دیوار لمیده است، شیرزن گرد شکسته است. گیسوان سفیدش در چنگش مانده است. کنار دیوار، یخ زده، خشک شده، با چشمان باز و بی‌حرکت، شیرزن گرد روحی در بدن ندارد، شیرزن مرده است.

بر مهد عروس خواب دیده خوابش بر بود و بست دیده
پنداشتی آن غریب خسته آنجاست برسم خود نشسته
او نیز گذشت ازین گذرگاه وان کیست که نگذرد بر این راه
در گریه شدند سوگواران کردند بر او سرشک باران

نظامی مبهوت و بی‌کلام مانده بود. در دل می‌سرود و اشک می‌ریخت. گاه نوایی از او بر می‌خواست و گاه حزین می‌نالید.

تو کز عبرت بدین افسانه مانی چه پنداری مگر افسانه خوانی
در این افسانه شرط است اشک راندن گلایی تلخ بر شیرین فشاندن
به حکم آنکه آن کم زندگانی جوگل بر باد شد روز جوانی
سبک‌رو چون بت قبچاق من بود گمان افتاد خود کافاق من بود
همایون پیکری نفز و خردمند فرستاده به من دارای در بند
پرندهش درع و از درع آهنین‌تر قباش از پیرهن تنگ آستین‌تر
سران را گوش با مالش نهاده مرا در همسری بالش نهاده
چو ترکان گشته سوی کوچ محتاج به تُرکی داده رختم را به تاراج
اگر شد تُرکم از خرگه نهانی خدایا تُرک زادم را تو دانی

نظامی مبهوت مانده است

دلا منشین که یاران بر نشستند بنه بر بند کایشان رخت بستند

درین دریا سر از غم بر میاور	فرو خور غوطه و دم بر میاور
بفرساید زمین و بشکند سنگ	نماید کس درین بیغوله تنگ
جگرها بین که در خوناب خاک است	ندانم کاین چه دریای هلاک است
نظامی بس کن این گفتار خاموش	چه گویی با جهانی پنبه در گوش
دهد بستاند و عاری ندارد	بجز داد و ستد کاری ندارد

اما مرگ عزیزان چیزی نیست که بتوان از آن به راحتی گذشت

گر مادر من رئیسه گردد	مادر صفتانه پیش من مرد
از لابه گری کرا کنم یاد	تا پیش من آردش بفریاد

آن شیرزن گردد چه مردانه زیست و چه مظلوم و کودکانه مرد. رئیسه همیشه به فرزند می گفت زنان گرد تاب مردن در رختخواب ندارند. رئیسه می گفت زن گرد باید در صحرا بمیرد پشت اسب بمیرد زن کرد. بیماری را بر نمی تابد.

غم بیشتر از قیاس خورد است	گردابه فزون ز قد مرد است
---------------------------	--------------------------

این درد بیش از آن است که قابل تحمل باشد اما

با این غمو درد بی کناره	داروی فراموشی است چاره
-------------------------	------------------------

اما فراموشی ممکن نیست چگونه بر مرگ شیرزن گرد توان تحمل است.

مجنون ز رحیل مادر خویش	زد دست دریغ بر سر خویش
------------------------	------------------------

هفت روز است که رئیسه در خاک پنهان است. کنار رودخانه گن چای در بلندای زمین دو گور خاکین استوار شده است. کنار هم بی فاصله ای کوتاه. رئیسه و آفاق. خفته بر خاک کنار یکدیگر.

خورشید ز بیم اهل آفاق	قربانه می، نهاد بر طاق
-----------------------	------------------------

این دو گور مأمن و مأوای هفتگی نظامی است. نمی داند بر کدام بیشتر گریه کند. گاهی یاد مادر آتش به جانش می زند که خاطره آفاق دخترک قبیچاقی دیوانه اش می کند. خالوی پیر مغموم و شکسته هر روز بدیدن نظامی می آید برای او غذا می آورد اما نظامی هفته ایست غذا نخورده خالو عمر مرگ نظامی را نزدیک می بیند. می بیند که شمع وجود این عراقی غریب کنار رودخانه گن چای آب می شود و رودی از اشک کنار رود گن چای روان ساخته است

دادش خورش و لباس پوشید	ماتم زدگانه بر خروشید
------------------------	-----------------------

کان پیرزن بلارسیده دور از تو بهم نهاد دیده
اما نظامی آن چنان در اندوه و ماتم فرو رفته است که همه چیز از خاطر برده است. بر یاد
عزیزان تأسف می خورد و ناله می کرد
بر تربت هر دو زار نالید در مشهد هر دو روی مالید
خالو عمر به کمک همسایگان نظامی را از مزارها دور می کند و راه گنجه در پیش می گیرند.
اما نظامی بی توجه به دیگران راه کوه در پیش می گیرد.

آهی زد و راه کوه برداشت رخت خود از آن گروه برداشت
می گشت بگرد کوه و هامون دل پر جگر و جگر پر از خون
خالو عمر و همراهان پس از مدتی او را رها کردند و به شهر آمدند. نظامی از پیش و
بی هدف به جانب کوه می گشت. سگان گنجه بدنبال او روان بودند. او بی کس و تنها سر به
کوه و بیابان نهاده بود. شاید با خود می اندیشید.

ای غافل از آنکه مردنی هست واگه نه که جان سپردنی هست
بر خاک نشین و باد مفروش ننگی چو ترا بخاک می پوش
چندی در کوه و هامون پرسه می زند و بر مرگ عزیزان حسرت می خورد. باد سرد گنجه
غروب را بخاطرش می آورد. دلش می خواست شیرزن کرد را به دل بیستون می سپرد. اما
هیئات از دوری راه و فراق دیار. یاد مادر و آفاق رهایش نمی کند ولی چیزی بخاطر
می آورد. بیاد فرزندش محمد می افتد آهی از دل می کشد. بر یتیمی او اشک می ریزد.
نگران محمد می شود. راه خانه در پیش می گیرد. هوا تاریک شده است. کوچه های گنجه
تاریک است. هیچ کورسویی نیست. خانه را خالی یافت از کسان سراغ محمد را گرفت به
خانه خالو عمر شتافت.

ناگاه پدید شد آن پیر کز چاره گری نکرد تقصیر
پیر از سر مهر گفت کای ماه آن یوسف، بی تو مانده در چاه
خالو عمر به او تلطّف می کند. نظامی سراغ محمد را از او می گیرد
گفتا منم آن رفیق دلسوز کز من شده روز او بدین روز
نزدیک من آرش از ره دور چندانکه نظر کنم در آن نور
خالو او را به داخل اتاق رهنمون می شود. محمد بی خیال خفته است. خالو نظامی را
تسلیت می دهد. با مهربانی می گوید

عمری که بناش بر زوال است یکدم شمرار هزار سال است
 چون بگذری ز خودپرستی در خود نه گمان بری که هستی
 پس از چهل روز که آفتاب پائیزی گنجه بر دو مزار تابید، به دستور نظامی روضه‌گاهی
 ساختند به رسم عراقیان

آن روضه که رشک بوستان بود حاجت‌گه جمله دوستان بود
 هر کامدی از غریب و رنجور در حال شدی ز رنج و غم دور
 زان روضه کسی جدا نگشتی تا حاجت او روا نگشتی
 ضمن اینکه نظامی سه بار ازدواج کرده است اما عشق آفاق کنیزک قبیچاقی همیشه در دل
 او باقی ماند و او معشوقه همیشگی نظامی بود. نظامی بارها به یاد این کنیزک جوانمرگ
 سروده است

چو تُرکان گشته سوی کوچ محتاج به تُرکی داده رختم را به تاراج
 اگر شد تُرکم از خرگه نهانی خدایا تُرک‌زادم را تو دانی

گلچینی از خسرو و شیرین

خداوندا در توفیق بگشای	نظامی را ره تحقیق بنمای
دلی ده کو یقینت را بشاید	زبانی کافرینت را سرایید
مده ناخوب را بر خاطر مراه	بدار از ناپسندم دست کوتاه
دروشم را بنور خود برافروز	زبانم را ثنای خود درآموز
به داودی دلم را تازه گردان	زبورم را بلند آوازه گردان
عروسی را که پروردم بجانش	مبارک روی گردان در جهانش
چنان کز خواندنش فرخ شود رای	ز مشک افشاندنش خلخ شود جای
سوادش دیده را پر نور دارد	سماش مغز را معمور دارد
مفرح نامه دلهاش خوانند	کلید بند مشکلهاش دانند
معانی را بدو ده سربلندی	سعادت را بدو کن نقشبندی
به چشم شاه شیرین کن جمالش	که خود بر نام شیرینست فالش
نسیمی از عنایت یار او کن	ز فیض قطره‌یی در کار او کن
چو فیاض عنایت کرد یاری	بیاری ای کان معنی تا چه داری

مناجات و تمنای آمرزش

خدایا چون گل ما را سرشتی	و ثیقت نامه‌یی بر ما نوشتی
بما بر خدمت خود عرض کردی	جزای آن بخود بر فرض کردی
چو ما با ضعف خود در بند آنیم	که بگزاریم خدمت تا توانیم
تو با چندان عنایت‌ها که داری	ضعیفان را کجا ضایع گذاری
بدین امیدهای شاخ بر شاخ	کرم‌های تو ما را کرد گستاخ

و گرنه ما کدامین خاک باشیم
 خلاصی ده که روی از خود بتابیم
 ز ما خود خدمتی شایسته ناید
 ولی چون بندگان گوش گیرست
 اگر خواهی بما خط در کشیدن
 و گر گردی ز مشتی خاک خشنود
 در آن ساعت که ما، مانیم و هویی
 بیامرز از عطای خویش ما را
 من آن خاکم که مغزم دانه تست
 تویی کاول ز خاکم آفریدی
 چو روی افروختی چشمم برافروز
 بسختی صبر ده تا پای دارم
 شناسا کن به حکمتهای خویشم
 هدایت را ز من پرواز مستان
 به تقصیری که از حد بیش کردم
 بهر سهوی که در گفتارم افتد
 رهی دارم به هفتاد و دو هنجار
 عقیده م را در آن ره کش عماری
 ترا جویم ز هر نقشی که دانم
 ز سرگردانی تست اینکه پیوست
 بعزم خدمتت برداشتم پای
 نیت بر کعبه آورده است جانم
 بهر نیک و بدی کاندرا میانه است
 یکی را پای بشکستی و خواندی
 ندانم تا من مسکین چه نامم
 اگر دین دارم و گرت پرستم
 به فضل خویش کن فضلی مرا یار

که از دیوار تو رنگی تراشیم
 بخدمت کردند توفیق یابیم
 کسه شادروان عزت را بشاید
 ز خدمت بندگانرا ناگزیرست
 ز فرمانت که یارد سر کشیدن
 ترا نبود زیان ما را بود سود
 ز بخشایش فرو مگذار مویی
 کرامت کن لقای خویش ما را
 بدین شمع دلم پروانه تست
 به فضلم ز آفرینش برگزیدی
 چو نعمت دادیم شکر در آموز
 در آسانی مکن فرموشکارم
 برافکن برقع غفلت ز پیشم
 چو اول دادی آخر باز مستان
 خجالت را شفیع خویش کردم
 قلم درکش کزین بسیارم افتد
 از آن یک ره گل و هفتاد و یک خار
 کسه هست آن راه راه رستگاری
 تو مقصودی ز هر حرفی که خوانم
 بهر نااهل و اهلی در زخم دست
 گر از ره یاوه گردم راه بنمای
 اگر در بادیه میرم ندانم
 کرم بر تست و آن دیگر بهانه است
 یکی را بال و پر دادی و راندی
 ز محرومان و مقبولان کدامم
 بیامرز بهر نوعی که هستم
 بعدل خود مکن با فعل من کار

که باعدل تو باشد هم ترازو
اگر بنوازیم بر جای خویش است
بکس مگذار حاجتمندیم را
چنان باشم کزو باشی تو خشنود
چو افتد با تو کار آنگه تو دانی
بقدر زور من نه بار بر من
سرم را زاستان خود مکن دور
ز خواب غفلتم بیدار گردان
که گر ریزد گلم مانند گلابم
که باشد ختم کارم بر سعادت
که از تو نشنوند این دوستان هیچ

ندارد فعل من آن زور بازو
تویی کز فعل من فضل تو بیش است
به خدمت خاص کن خرسندیم را
چنان دارم که در نابود و در بود
فراغم ده ز کار این جهانی
منه بیش از کشش تیمار بر من
چراغم را ز فیض خویش ده نور
دل مست مرا هشیار گردان
چنان خسبان چو آید وقت خوابم
زبانم را چنان ران بر شهادت
نظامی زین نمط در داستان پیچ

نمودن شاپور صورت خسرو را به شیرین

چراغ روز را پروانه کردند
نهان شد کعبتین سندروسی
که شاه از بند و شاپور از بلا رست
فرو آسود کز ره بود رنجور
که بودند آگه از چرخ کهن سیر
کدامین آب و سبزشان مقامست
ز نزهتگاه آن اقلیم گیران
چمن گاهيست گردش بیشه تنگ
بدان مشکین چمن خواهند پیوست
سمور شب نهفت از قاقم روز
جهان را تازه کرد آیین جمشید
میان درخت شاپور سحرخیز
که با آن سرخ گلها داشت خویشی
بعینه صورت خسرو بر او بست

چو مشکین جعد شب را شانه کردند
به زیر تخته نرد آبنوسی
برآمد مشتری منشور در دست
در آن دیرکهن فرزانه شاپور
درستی خواست از پیران آن دیر
که فردا جای آن خوبان کدامست
خبر دادندش آن فرزانه پیران
که در پایان این کوه گران سنگ
سحرکه آنسهی سروان سرمست
چو شد دوران سنجابی و شق دوز
«سراز البرز برزد جرم خورشید»
پگه تر زان بتان عشرت انگیز
بر آن سبزه شیخون کرد پیشی
خجسته کاغذی بگرفت در دست

بر آن صورت چو صنعت کرد لختی
 وزانجا چون پری شد ناپدیدار
 به سرسبزی بر آن سبزه نشستند
 گه از گلهای گلاب انگیختندی
 عروسانی زناشویی ندیده
 نشسته هر یکی چون دوست با دوست
 می آوردند و در می دل نشانند
 نهاده باده بر کف ماه و انجم
 همه تن شهوت آن پاکیزگانرا
 چو محرم بود جای از چشم اغیار
 گه این میداد برگلهای درودی
 ندانستند جز شادی شماری
 در آن شیرین لبان رخسار شیرین
 بیاد مهربانان عیش می کرد
 چو خودبین شد که دارد صورت ماه
 به خوبان گفت کان صورت بیارید
 بیاوردند صورت پیش دلبنده
 نه دل می داد ازو دل برگرفتن
 بهر دیداری از وی مست می شد
 چو میدید از هوس می شد دلش سست
 نگهبانان بترسیدند از آن کار
 دریدند از هم آن نقش گزین را
 چو شیرین نام صورت برد گفتند
 پری زادست ازین صحرا گریزیم
 از آن مجمر چو آتش گرم گشتند
 کواکب را بدود آتش نشانند

بدو سائید بر ساق درختی
 رسیدند آن پریرویان پری وار
 گهی شمشاد و گه گل دسته بستند
 گه از خنده طبرزد ریختندی
 بکاوین از هوی خود را خریده
 نمی گنجید کس چون غنچه در پوست
 گل آوردند و برگل می فشاندند
 جهان خالی ز دیو و دیو مردم
 چنان کاین بود دوشیزگانرا
 ز مستی رقصشان آورد در کار
 گه آن می گفت با بلبل سرودی
 نه جز خرم دلی دیدند کاری
 چو ماهی بود و گرد ماه پروین
 گهی میداد باده گاه می خورد
 بر آنصورت فتادش چشم ناگاه
 که کردست این رقم پنهان مدارید
 بر آن صورت فروشد ساعتی چند
 نه می شایستش اندر برگرفتن
 بهر جامی که خورد از دست میشد
 چو می کردند پنهان باز می جست
 کز آنصورت شود شیرین گرفتار
 که رنگ از روی برد آن نقش چین را
 که آن تمثال را دیوان نهفتند
 بصحرای دگر افیم و خیزیم
 سپندی سوختند و در گذشتند
 جنیبت را بدیگر دست رانند

نمایش صورت برای دومین بار

چو برزد بامداد آن نور گلرنگ
 گشاد از گنج در هر کنج رازی
 دگر ره بود پیشین رفته شاپور
 همان تمثال اول ساز کرده
 رسیدند آن بتان با دلنوازی
 زده بر ماه خنده بر قصب راه
 نشاطی نیم رغبت می نمودند
 چو در بازی شدند آن لعبتان باز
 دگر باره چو شیرین چشم بر کرد
 بپرواز اندر آمد مرغ جانش
 بود سرمست را خوابی کفایت
 بخود بر بانگ برزد کاین چه حالت
 بسروی زان سهی سروان بفرمود
 برفت آن ماه و آن صورت نهان کرد
 بگفت این در، پری بر می گشاید
 وز آنجا رخت بر بستند حالی
 بدشت و آب جوی آرام کردند
 شباهنگام کاین عنقای فرتوت
 در آن صحرا فرو خفتند سرمست

غبار آتشین از نعل بر سنگ
 ز دیبا کرد هر کوهی طرازی
 پیشاهنگ آن بکران چون حور
 همان کاغذ برابر باز کرده
 در آن سبزه چو گل کردند بازی
 پرند آن قصب پوشان چون ماه
 بتدریج اندک اندک می افزودند
 زمانه کرد لعبت بازی آغاز
 در آن تمثال روحانی نظر کرد
 فرو بست از سخن گفتن زبانش
 گل نم دیده را آبی کفایت
 غلط می کرد خود را کاین خیالست
 که آن صورت بیاور نزد من زود
 بگل خورشید پنهان چون توان کرد
 پری زین سای بسی بازی نماید
 ز گلهای سبزه را کردند خالی
 بنوشانوش می در جام کردند
 شکم پر کرد ازین یکدانه یاقوت
 ریاحین زیر پای و باده بر دست

نمودن شاپور صورت خسرو را بار سوم

چو روز از دامن شب سر بر آورد
 می آریم و نشاط اندیشه گیریم
 اگر شادیم اگر غمگین در این دیر
 چو می باید شدن زین دیر ناچار
 نهاد انگشت بر چشم آن پریوش
 ملک بر وعده ماه شب افروز

زمانه تاج زرین بر سر آورد
 طرب سازیم و شادی پیشه گیریم
 نه ایم ایمن ز دوران کهن سیر
 نشاط از غم به و شادی ز تیمار
 زمین را بوسه داد و کرد شبخوش
 درین فکرت که فردا که شود روز

وصف بهار و عیش خسرو و شیرین

چو پیر سبز پوش آسمانی
 جوانان را و پیران را دگر بار
 گل از گل تخت کاوسی برآرد
 بسا مرغا که عشق آوازه گردد
 چو خرم شد به شیرین جان خسرو
 چو از خرم بهار و خرمی دوست
 گل از شادی علم در باغ می‌زد
 سمن ساقی و نرگس جام در دست
 صبا برقع گشاده مادگان را
 شمال انگیزخته هر سو خروشی
 زمین نطع شقایق پوش گشته
 سهی سرو از چمن قامت کشیده
 بنفشه تاب زلف افکنده بر دوش
 عروسان ریاحین دست بر روی
 هوا بر سبزه گوهرها گسسته
 نموده ناف خاک آبستنی‌ها
 غزال شیرمست از دلنوازی
 تذروان بر ریاحین پر فشانده
 ز هر شاخی شکفته نوبهاری
 نوای بلبل و آوای دراج
 چنین فصلی بدین عاشق‌نوازی
 خرامان خسرو و شیرین شب و روز
 گهی خوردند می در مرغزاری
 ریاحین بر ریاحین باده در دست
 جنبیت بر لب شهرود بستند
 حلاوت‌های شیرین شکرخند
 ز سبزه بر کشد بیخ جوانی
 بسرسیزی در آرد سرخ گلزار
 بنفشه پر طاوسی برآرد
 بسا عشق کهن کان تازه گردد
 جهان می‌کرد عهد خرمی نو
 به گلها بردرید از خرمی پوست
 سپاه فاخته بر زاغ می‌زد
 بنفشه در خمار و سرخ گل مست
 صلا در داده کار افتادگان را
 زده بر گاو چشمی پیلگوشی
 شقایق مهد مرزنگوش گشته
 ز عشق لاله پیراهن دریده
 گشاده باد نسرین را بناگوش
 شگرفان شکوفه شانه در موی
 زمرد را به مروارید بسته
 ز ناف آورده بیرون رستنی‌ها
 بگرد سبزه با مادر بازی
 ریاحین در تذروان پر نشانده
 گرفته هرگلی بر کف نثاری
 شکیب عاشقانرا داده تاراج
 خطا باشد خطا بی عشق‌بازی
 بهر نزهت‌گهی شاد و دل افروز
 گهی چیدند گل در کوهساری
 بشهرود آمدند از رود و می مست
 ببانگ رود و رامشگر نشستند
 نی شهرود را کرد نی قند

همان رونق ز خویش آنطرف را	که از باران نیسانی صدف را
عبیر ارزان ز جعد مشکبیزش	شکر قربان ز لعل شهد خیزش
ز بس خنده که شهدش بر شکر زد	به خوزستان شد افغان طبر زد
قد چون سروش از دیوان شاهی	به طوبی داده تشریف گیاهی
چو گل بر نرگش کرده نظاره	به دندان کرده خود را پاره پاره
سمن کز خواجگی بر گل زدی دوش	غلام آن بناگوش از بن گوش

شیر کشتن خسرو در بزمگاه

ملک عزم تماشا کرد روزی	نظرگاهش چو شیرین دلفروزی
کسی را کانچنان دلخواه باشد	همه جایش تماشاگاه باشد
ز سبزه یافتند آرامگاهی	که جز سوسن نرست از وی گیاهی
نهنگ آن به که با دریا ستیزد	کز آب خرد ماهی خرد خیزد
چو خسرو گفت بسیاری درین باب	بزرگان ریختند از دیدگان آب
فرود آمد ز تخت آنروز دلتنگ	روان کرده ز نرگس آب گلرنگ
سه روز اندوه خورد از بهر بهرام	نه با تخت آشنا می شد نه با جام

بزم آرایی خسرو

چهارم روز مجلس تازه کردند	غناها را بلند آوازه کردند
بخشیدن در آمد دست دریا	زمین گشت از جواهر چون ثریا
ملک چون شد ز نوش ساقیان مست	غم دیدار شیرین بردش از دست
طلب فرمود کردن باربد را	وزو درمان طلب شد درد خود را

(سی لحن باربد)

در آمد باربد چون بلبل مست	گرفته بربطی چون آب در دست
ز صد دستان که او را بود در ساز	گزیده کرد سی لحن خوش آواز
ز خوش لحنی بدان سی لحن چون نوش	گاهی دل دادی و گه بستدی هوش
به بربط چون سر زخمه در آورد	ز رود خشک بانگ تر در آورد

گنج بادآورد

چو باد از گنج بادآورد راندی ز هر بادی لبش گنجی فشاندی

گنج گاو

چو گنج گاو را کردی نواسنج بر افشاندی زمین هم گاو و هم گنج

گنج سوخته

ز گنج سوخته چون ساختی راه ز گرمی سوختی صد گنج را آه

شادروان مروارید

چو شادروان مروارید گفتی لبش، گفتی که مروارید سفتی

تخت طاقدیسی

چو تخت طاقدیسی ساز کردی بهشت از طاقها در باز کردی

ناقوسی و اورنگی

چو ناقوسی و اورنگی زدی ساز شدی اورنگ چون ناقوس از آواز

حقه کالوس

چو قند از حقه کالوس دادی شکر کالای او را بوس دادی

ماه بر کوهان

چو لحن ماه بر کوهان گشادی زبانش ماه بر کوهان نهادی

مشک دانه

چو برگفتی نوای مشک دانه ختن گشتی ز بوی مشک خانه

آرایش خورشید

چو زد ز آرایش خورشید راهی در آرایش بدی خورشید ماهی

نیمروز

چو گفתי نیمروز مجلس افروز خرد بیخود بدی تا نیمه روز

سبز در سبز

چو بانگ سبز در سبز شنیدی ز باغ خشک سبزه بردمیدی

قفل رومی

چو قفل رومی آوردی در آهنگ گشادی قفل گنج از روز و از زنگ

سروستان

چو بر دستان سروستان گذشتی صبا سالی بسروستان نگشتی

سرو سهی

و گر سرو سهی را ساز دادی سهی سروش بخون خط باز دادی

نوشین باده

چو نوشین باده را در پرده بستی خمار باده نوشین شکستی

رامش جان

چو کردی رامش جان را روانه ز رامش جان فدا کردی زمانه

ناز نوروز - یا ساز نوروز

چو در پرده کشیدی ساز نوروز بنوروزی نشستی دولت آنروز

مشکویه

چو بر مشکویه کردی مشک مالی همه مشکوشدی پر مشک حالی

مهرگانی

چو نو کردی نوای مهرگانی بپردی هوش خلق از مهربانی

مروای نیک

چو بر مروای نیک انداختی فال همه نیک آمدی مروای آنسال

شب‌دیز

چو در شب برگرفتی راه شب‌دیز شدندی جمله آفاق شب‌خیز

شب فرخ

چو دستان بر شب فرخ کشیدی از آن فرخنده تر شب کس ندیدی

فرخ روز

چو بازش رای فرخ روز گشتی زمانه فرخ و فیروز گشتی

غنچه کبک دری

چو کردی غنچه کبک دری تیز نمودی غنچه‌ای کبک دلاویز

نخجیرگان

چو بر نخجیرگان تدبیر کردی بسی چون زهره را نخجیر کردی

کین سیاوش

چو زخمه راندی از کین سیاوش بر از خون سیاوشان شدی گوش

کین ایرج

چو کردی کین ایرج را سرآغاز جهان را کین ایرج نوشدی باز

باغ شیرین

چو کردی باغ شیرین را شکر بار
نواهایی بدینسان رامش انگیز
بگفت باربد کز بار به گفت
چنان بد رسم آن بدر منور
بهر پرده که او بنواخت آنروز
بهر پرده که او بر زد نوایی
زهی لفظی که گر بر تنگ دستی
درین دوران گرت زین به پسندند
ز عالی همتی گردن برافراز
بخرسندی طمع را دیده بر دوز
که چندین گنج بخشیدم به شاهی
به بی برگی سخن را راست کردم
مرا این بس که پر کردم جهانرا
نظامی گر زه زرین بسی هست
بدین زه گر گریبان را طرازی
چنان پنداشت کان حوض گزیده
بلی باشد ز کار آدمی دور
بسی بر دست فرهاد آفرین کرد
چو زحمت دور شد نزدیک خواندش
که استادیت را حق چون گزاریم
ز گوهر شب چراغی چند بودش
ز نغزی هر دری مانند تاجی
گشاد از گوش با صد عذر چون نوش

درخت تلخ را شیرین شدی بار
همیزد باربد در بزم پرویز
زبان خسروش صدبار زه گفت
که بر هرزه بدادی بدره ای زر
ملک گنجی دگر پرداخت آنروز
ملک دادش پر از گوهر قبایی
زهی گفתי زهی زرین بستی
زهی پشمین برگردن وانبندند
طناب هرزه از گردن بینداز
ز چون من قطره دریایی درآموز
وز آن خرمن نجستم برگ کاهی
نه او داد و نه من درخواست کردم
ولی نعمت شدم دریا و کان را
زه تو زهد شد مگذارش از دست
کنی برگردنان گردن فرازی
نکرد است آدمی هست آفریده
بهشت و جوی شیر و حوضه و حور
که رحمت بر چنان کس کاین چنین کرد
ز نزدیکان خود برتر نشانده
که ما خود مزد شاگردان نداریم
که عقد گوش گوهر بند بودش
وزو هر دانه شهری را خراجی
شفاعت کرد کاین بستان و بفروش

چو وقت آید کزین به دست یابیم
بر آن گنجینه فرهاد آفرین خواند
وز آنجا راه صحرا تیز برداشت
ز بیم آنکه کار از نور می شد
ز حق خدمت سر بر نتابیم
ز دستش بستد و در پایش افشاند
چو دریا اشک صحرا ریز برداشت
به صد مردی ز مردم دور می شد

زاری فرهاد از عشق شیرین

چو دل در مهر شیرین بست فرهاد
بسختی می گذشتش روزگاری
نه صبر آنکه دارد برگ دوری
فرو رفته دلش را پای در گل
زبان از کار و کار از آب رفته
چو دیو از زخم مردم گریزان
گرفته کوه و دشت از بیقراری
سهی سروش چو شاخ گل خمیده
گر از درگاه او گردی دمیدی
و گردد راه او دیدی گیایی
بصد تلخی رخ از مردم نهفتی
چنان پنداشت آن دل داده مست
کسی کش آتشی در دل فروزد
چو بردی نام آن معشوق چالاک
چو سوی قصر او نظاره کردی
چو وحشی توسن از هر سو شتابان
ز معروفان این دام زیونگیر
یکی بالین گهش رفتی یکی جای
گاهی با آهوان خلوت گزیدی
گاهی اشک گوزنان دانه کردی
بروزش آهوان دمساز بودند
بر آورد از وجودش عشق فریاد
نمی آمد ز دستش هیچ کاری
نه برگ آنکه سازد با صبری
ز دست دل نهاده دست بر دل
ز تن نیرو ز دیده خواب رفته
فتان خیزان تر از بیمار خیزان
وزو در کوه و دست افتاده زاری
چو گل صد جای پیراهن دریده
بجای سرمه در چشمش کشیدی
ببوسیدی و برخواندی ثنایی
سخن شیرین جز از شیرین نگفتی
که سوز دهر که را چون او دلی هست
جهان یکسر چنان داند که سوزد
زدی بر یاد او صد بوسه بر خاک
بجای جامه جان را پاره کردی
گرفته انس با وحش بیابان
برو گرد آمده یکدشت نخجیر
یکی دامنش بوسیدی یکی پای
گاهی در موکب گوران دویدی
گاهی دنبال شیران شانه کردی
گوزنانش شب همراز بودند

نمودی روز و شب چون چرخ ناورد
 بدان هنجار کاول راه رفتی
 اگر بودیش صد دیوار در پیش
 و گر تیری بچشمش در نشستی
 و گر پیش آمدی چاهیش در راه
 دل از جان برگرفته وز جهان سیر
 شبی و صد دریغ و ناله تا روز
 ره ار در کوی و گر در کاخ کردی
 نشاطی کز غم یارش جدا کرد
 غمی کان با دلش دمساز می شد
 ادیم رخ به خون دیده می شست
 نخفت ار چند خوابش می بایست
 دل از رخت خودی بیگانه بودش
 از آن بد نقش او شوریده پیوست
 نیاسود از دویدن صبح تا شام
 ز تن میخواست تا دوری گزیند
 نبود آگه که مرغش در قفس نیست
 چنان با اختیار یار در ساخت
 اگر در نور و گر در نار دیدی
 ز هر نقشی که او را آمدی پیش
 کسی در عشق فال بد نگیرد
 هر آن نقشی که آید زشت یا خوب
 بهر وقتی شدی مهمان آن حور
 دگر ره راه صحرا برگرفتی
 شبانگاه آمدی مانند نخجیر
 جز آنشیر از جهان خوردی نبودش
 بشب زان حوض پایه هیچ نگذشت
 در آفاق این سخن شد داستانی

نخوردی و نیاشامیدی از درد
 اگر ره یافتی یک ماه رفتی
 ندیدی تا نکردی روی او ریش
 ز مدهوشی مژه بر هم نبستی
 ز بی پرهیزی افتادی در آن چاه
 بلا همراه در بالا و در زیر
 دلی و صد هزاران حسرت و سوز
 نفیرش سنگ را سوراخ کردی
 بصد قهر آن نشاط از دل رها کرد
 دو اسبه پیش آن غم باز می شد
 سهیل خویش را در دیده می جست
 که در بر دوستان بستن نشایست
 که رخت دیگری در خانه بودش
 که نقش دیگری بر خویشان بست
 مگر کز خویشان بیرون نهد گام
 مگر با دوست در یک تن نشیند
 بمیدان شد ملک در خانه کس نیست
 که از خود یار خود را باز نشناخت
 نشان هجر و صل یار دیدی
 بنیک اختر زدی فال دل خویش
 و گر گیرد برای خود نگیرد
 کند بر کام خویش آن نقش منسوب
 بدیداری قناعت کردی از دور
 غم آن دلستان از سر گرفتی
 وزان حوضه بخوردی شربت شیر
 برو، زان حوض ناوردی نبودش
 همه شب گرد پای حوض می گشت
 فتاد این داستان در هر زبانی

آگاهی خسرو از عشق فرهاد

یکی محرم ز نزدیکیان درگاه
که فرهاد از غم شیرین چنان شد
دماغش را چنان سودا گرفته‌ست
ز سودای جمال آن دل افروز
دل، گوید بشیرین دردمند است
هراسی نز جوان دارد نه از پیر
دلش زان ماه بی پیوند بینم
ز بس کارد بیاد آن سیم تن را
کند هر هفته بر قصرش سلامی
ملک چون کرد گوش این داستان را
دو هم میدان بهم بهتر گرایند
چو نقدیرا دو کس باشد خریدار
دل خسرو بنوعی شادمان گشت
به دیگر نوع غیرت برد بریار
در آن اندیشه عاجز گشت رایش
چو بر تن چیره گردد دردمندی
نشاید کرد خود را چاره کار
سخن در تندرستی تندرست است
طیب ارجند گیرد نبض پیوست
چو برج طالع نامد ذنب دار

فرو گفت این حکایت جمله با شاه
که در عالم حدیثش داستان شد
کز آن سودا ره صحرا گرفته‌ست
برهنه پای و سر کرد همه روز
بسدین آوازه آوازش بلند است
نه از شمشیر میترسد نه از تیر
بسدیداریش ازو خرسند بینم
فرامش کرده خواهد خویشتن را
شود راضی چو بنیوشد پیامی
هوس در دل فزود آن دلستان را
دو بلبل بر گلی خوشتر سرایند
بهای نقد بیش آید پدیدار
که با او بیدلی همداستان گشت
که صاحب غیرتش افزود در کار
به حکم آنکه در گِل بود پایش
فرود آید سهی سرو از بلندی
که بیمار است رای مرد بیمار
که در سستی همه تدبیر سست است
ببیماری بدیگر کس دهد دست
ز پس رفتن چرا باید ذنب وار

کوه کندن فرهاد و زاری او

چو شد پرداخته فرهاد را چنگ
نیاسودی ز وقت صبح تا شام
بکوه انداختن بگشاد بازو
بهر خارش که با آن خار کردی

ز صورت کاری دیوار آن سنگ
بریدی کوه بر یاد دلارام
همی برید سنگی بی ترازو
یکی برج از حصارش پاره کردی

بهر زخمی ز پای افکند کوهی
 بالماس مژه یاقوت میسفت
 که ای کوه ار چه داری سنگ خاره
 ز بهر من تو لختی روی بخراش
 و گرنه من بحق جان جانان
 نیاساید تنم زآزار با تو
 شبا هنگام کز صحرای آندوه
 سیاهی بر سپیدی نقش بستی
 شدی نزدیک آن صورت زمانی
 زدی بر پای آنصورت بسی بوس
 که ای محراب چشم نقش‌بندان
 بت سیمین تن سنگین دل من
 تو در سنگی چو گوهر پای بسته
 زمانی پیش او بگریستی زار
 وزان پس برشدی بر پشته کوه
 نظر کردی سوی قصر دلارام
 جگر پالوده‌ای را دل برافروز
 مراد بی مرادیرا روا کن
 تو خود دانم که از من یاد ناری
 منم یاری که بر یادت شب و روز
 تو را تا دل بخسرو شاد باشد
 نشسته شاد شیرین چون گل نو
 فدا کرده چنین فرهاد مسکین
 اگر چه ناری ای بدر منیرم
 من از عشق تو ای شمع شب افروز
 در این دهلیزه تنگ آفریده
 مرا هم بخت بد دامن گرفتست

کز آن آمد خلاق را شکوهی
 ز حال خویشتن با کوه می‌گفت
 جوانمردی کن و شو پاره پاره
 به پیش زخم سنگینم سبک باش
 که تا آندم که باشد بر تنم جان
 کنم جان بر سر پیکار با تو
 رسیدی آفتابش بر سر کوه
 علم بر خاستی سلطان نشستی
 در آن سنگ از گهر جستی نشانی
 بر آوردی ز عشقش ناله چون کوس
 دوا بخش درون دردمندان
 بتو گمره شده مسکین دل من
 من از سنگی چو گوهر دل شکسته
 پس از گریه نمودی عذر بسیار
 به پشت اندر گرفته بار آندوه
 بزاری گفתי ای سرو گلندام
 ز کار افتاده‌ای را کاری آموز
 امید نا امید را وفا کن
 که یاری بهتر از من یاد داری
 جهان سوزم بفریاد جهانسوز
 غریبی چون منت کی یاد باشد
 قدح ریزان بیاد روی خسرو
 ز بهر جان شیرین جان شیرین
 پس از حجب و عمری در ضمیرم
 بدین روزم که می‌بینی بدین روز
 وجود دارم از سنگ آفریده
 که این بدبختی اندر من گرفتست

اگر زاهن و سنگ است رویم
 مکن زین بیش خواری بر دل تنگ
 ترا پهلوی فربه نیست نایاب
 منم تنها چنین بر پشته مانده
 ز عشقت سوزم و می‌سازم از دور
 از آن نزدیک می‌ناید این خاک
 بحق آنکه یاری حق شناسم
 مگر کز بند غم بازم رهانی
 بروز من ستاره بر می‌یاد
 «مرا مادر دعا کردست گویی
 اگر در تیغ دوران رحمتی هست
 و گر بی‌میل شد پستان گردون
 بدان شیری که اول مادرت داد
 کنی یادم بشیر شکرآلود
 بشیری چون شبانان دست‌گیرم
 بیاد آرم چو شیر خوشگواران
 گرم شیرینی ندهی ز جامت
 چوکس جز تو ندارم یار غمخوار
 زبان تر کن بخوان این خشک لب را
 بدانگی گر چه هستم با تو درویش
 ز دولت‌مندی درویش باشد
 مسوز آندل که دلدارش تو باشی
 چو در خوبی غریب افتادی ای ماه
 تو کامروز از غریبی بی‌نصیبی
 طمع در زندگانی بسته بودم
 از آن هر دو کنون نومید گشتم
 دریغا هر چه در عالم رفیق است

وفا از سنگ و آهن چند جویم
 غریبی را مکش چون مار در سنگ
 که داری بر یکی پهلوی دو قصاب
 ز ننگ لاغری ناکشته مانده
 که پروانه ندارد طاقت نور
 که باشد کار نزدیکان خطرناک
 که جز کشتن منه بر سر سپاسم
 که مردن به مرا زین زندگانی
 به بخت من کس از مادر مزایاد
 که از تو دور بادا هر چه جویی
 چرا برد ترا ناخن مرا دست
 چرا بخشد ترا شیر و مرا خون
 که چون از جوی من شیری خوری شاد
 که دارد تشنه را شیر و شکر سود
 که در عشق تو چون طفلی بشیرم
 فراموشم مکن چون شیرخواران
 دهان شیرین همی دارم ز نامت
 مرا بی‌یار و بی‌غمخوار مگذار
 بروز روشن آر این تیره شب را
 توانگر وار جان را می‌کشم پیش
 که بی‌سرمایه سوداندیش باشد
 ز گیتی چاره‌کارش تو باشی
 غریبان را فرو مگذار در راه
 بترس از محنت روز غریبی
 امید اندر جوانی بسته بودم
 بلا را خانه‌جاوید گشتم
 ترا تا وقت سختی هم طریق است

گه سختی تن آسایی پذیرند
 مخور خونم که خونخوردم ز بهرت
 چه بد کردم که با من کینه جویی
 خیالت را پرستش‌ها نمودم
 مکن با یار یکدل بیوفایی
 اگر بادم تو نیز ای سرو آزاد
 و گر خاکم تو ای گنج خطرناک
 اگر نگداری ای شمع طرازم
 چنانم کش که دور از آستان
 منم دراجه مرغان شب خیز
 شبی خواهم که بینی زاریم را
 گر از پولاد داری دل نه از سنگ
 کشم هر لحظه جوری نونو از تو
 من افتاده چنین چون گاو رنجور
 مکن بیداد بر دل برده خویش
 حقیقت دان مجازی نیست این کار
 من اندر دست تو چون کاه پستم
 چو من در زور دست از کوه بیشم
 اگر من تیغ بر حیوان کنم تیز
 ز پرویز و ز شیرین و ز فرهاد
 چرا چون نام هر یک پنج حرفست
 ندانم خصم را غالب تر از خویش
 ولیک ادبار خود را می‌شناسم
 هم ادباری عجب در راه دارم
 مبادا کس و گرچه شاه باشد
 از آن ترسم که در پیکار این کوه
 مرا آنکس که این پیکار فرمود

تو گویی دست و ایشان پای گیرند
 غریبم آخر ای من خاک شهرت
 بد افتد گر بدی کردم نگوئی
 و گر جرمی جز این دارم جهودم
 که کس با کس نکرد این ناخدایی
 سری چون بید درجنبان به این باد
 زیارت خانه‌ای بر ساز ازین خاک
 که پیهی در چراغت می‌گدازم
 رمیمی باشم از دست استخوان
 همه شب مونسم مرغ شب‌آویز
 سحرخیزی و شب بیداریم را
 ببخشایی بر این مجروح دلتنگ
 بیک جو بر تو ای من جوجو از تو
 تو می‌بینی و خر میرانی از دور
 لطف زین بیش کن با مرده خویش
 بکار آیم که بازی نیست اینکار
 و گرنه کوه عاجز شد ز دستم
 چه باشد لشکری چون کوه بیشم
 نه شب‌دیزم جوی سجد نه پرویز
 همه در حرف پنجم ای پریراد
 ببردن پنجه خسرو شگرفت
 که در مغلوب و غالب نام من بیش
 وز اقبال مخالف می‌هراسم
 که مقبل تر کسی بدخواه دارم
 که او را مقبلی بدخواه باشد
 گرو بر خصم ماند بر من اندوه
 طلب کار هلاک جان من بود

نبندم دل دگر در صورت کس	از این صورت پرستیدم مرا بس
چو زین صورت حدیثی چند راندی	دل مسکین بر آنصورت فشانندی
چو شب روی از ولایت درکشیدی	سپاه روز رایت برکشیدی
دگر بار آن قیامتروز شبخیز	بزخم کوه کردی تیشه را تیز
بشب تا روز گوهر بار بودی	بروزش سنگ سفتن کار بودی
ز بس سنگ و ز بس گوهر که میریخت	دماغش سنگ با گوهر برآمیخت
بگردد عالم از فرهاد رنجور	حدیث کوه کنندن گشت مشهور
ز هر بقعه شدند سنگسایان	بماندندی در او انگشتخایان
ز سنگ و آهنیش حیران شدند	در آن سرگشته سرگردان شدند

رفتن شیرین به بیستون و سقط شدن اسبش

مبارک روزی از خوش روزگاران	نشسته بود شیرین پیش یاران
سخن میرفتشان در هر نوردی	چنانک آید ز هر گرمی و سردی
یکی عیش گذشته یاد می کرد	بدان تاریخ دل را شاد می کرد
یکی افسانه آینده می خواند	که شادی بیشتر خواهیم ازین راند
ز هر شیوه سخن کان دلنواز است	بگفتند آنچه واگفتن دراز است
سخن چون شد مسلسل عاقبت کار	ستون بیستون آمد پدیدار
بخنده گفت با یاران دل افروز	علم بر بیستون خواهیم زد امروز
ببینم کاهنین بازوی فرهاد	چگونه سنگ می برد به پولاد
مگر زان سنگ و آهن روزگاری	بدلگرمی فتد بر من شراری
بفرمود اسب را زین بر نهادن	صبا را مهد زرین بر نهادن
نبود آنروز گلگون در وثاقش	بر اسبی دیگر افتاد اتفاقی
نگار خرگهی با مطرب خویش	غم دل گفت کاین برگو میندیش

غزل خوانی نکيسا از زبان شیرین

نکيسا بر طریقی کان صنم خواست	فرو گفت این غزل در پرده راست
مخسب ای دیده دولت زمانی	مگر کز خوشدلی یابی نشانی

بر آی از کوه صبر ای صبح امید
 بساز ای بخت با من روزکی چند
 ز سر بیرون کن ای طالع گرانی
 بعیاری برآر ای دوست دستی
 جگر در تاب و دل در موج خونست
 نه زین افتاده تر بینی ضعیفی
 اگر بر کف ندانم ریخت آبی
 و گر جلاب دادن را نشایم
 و گر نقشی ندانم دوخت آخر
 و گر چینی ندانم در نشانند
 میندازم چو سایه بر سر خاک
 چو مه در خانه پروینیت باشد
 سرایت را بهر خدمت که خواهی
 مرا پرسی که چونی ز آرزویم
 غربی چون بود غمخوار مانده
 چو گل در عاشقی پرده دریده
 چو خاک آماجگاه تیر گشته
 بامیدی جهان بر باد داده
 نه هم پستی که پشتم گرم دارد
 مثل زد غرقه چون می مرد بی رخت
 ز بی کامی دلم تنها نشین است
 چو برناید مرا کامی که باید
 مگر تلخ آمد آن لب را وجودم
 مرا این سوختن سوری عظیمست
 نخواهم کرد بر تو حکمرانی

دلم را چشم روشن کن چو خورشید
 کلیدی خواه و بگشای از من این بند
 رها کن تا توانی ناتوانی
 برافکن لشگر غم را شکستی
 گر آری رحمتی وقتش کنونست
 نه زین جانبا تر یابی حریفی
 توانم کرد بر آتش کبابی
 فقاعی زاب دست آخر گشایم
 سپند خانه دانم سوخت آخر
 توانم گردی از دامن فشانند
 که من خود اوفتادم زار و غمناک
 چو زهره درد بر چینیت باشد
 کنیزی می کنم دعوی نه شاهی
 چو میدانی و می پرسی چه گویم
 ز کار افتاده و در کار مانده
 ز عالم رفته و عالم ندیده
 چو لاله در جوانی پیر گشته
 به پنداری بدین روز اوفتاده
 نه بختی کز غریبان شرم دارد
 که باید مرده را نیز از جهان بخت
 بسازم گر ترا کام این چنین است
 بسازم تا ترا کامی برآید
 که وقت ساختن سوزد چو عودم
 که سوز عاشقان سوزی سلیمست
 گرم زین بهترک داری تو دانی

نغمه سرایی باربد ز زبان خسرو

نکيسا چون غزل با چنگ برگفت
 عراقی وار بانگ از چرخ بگذاشت
 نسیم دوست می یابد دماغم
 کدامین آبخوش دارد چنین جوی
 مگر وقت شدن طاوس خورشید
 مگر سروی ز طارم سر برآورد
 مگر ماه آمد از روزن در افتاد
 مگر باد بهشت اینجا گذر کرد
 مگر باز سپید آمد فرا دست
 مگر با ماست آب زندگانی
 مگر اقبال شمع نو برافروخت
 مگر شیرین ز لعل افشاند نوشی
 بگو ای دولت آن رشک پری را
 ترا بسیار خصلت جز نکوئیست
 منم جو کشته و گندم دروده
 مبین کز توسنی خشمی نمودم
 نبرد دزد هندو را کسی دست
 ندارم نسیم دل در پادشاهی
 لگدکوب غمت زان گشت روحم
 دلم خون گرید از غم چون نگرید
 تنم ترسد ز هجران چون نترسد
 چو بی زلف تو بیدل بود دستم
 به خلوت با لب دارم شماری
 گرم خواهی بخلوت بار دادن
 از آن حقه که جز مرهم نیاید
 چه باشد کز چنان آب حیاتی
 ستای باربد با ساز شد جفت
 بآهنگ عراق این پرده برداشت
 خیال گنج می بیند چراغم
 کدامین باد را باشد چنین بوی
 پرافشان کرد بر گلزار جمشید
 که ما را سربلندی در سر آورد
 که شب را روشنی در منظر افتاد
 که چندین خرمی در ما اثر کرد
 که گلزار شب از زاغ سیه رست
 که ما را زنده دل دارد نهانی
 که چون پروانه غم را بال و پر سوخت
 که از هر گوشه یی خیزد خروشی
 که باز آور بما نیک اختری را
 بگویم راست مردی راستگوئیست
 ترا جو داده و گندم نموده
 تواضع بین که چون رام تو بودم
 که با دزدی جوانمردیش هم هست
 ولیکن رنج دل چندان که خواهی
 که بخت بد لگد زد بر فتوحم
 کدامین ظالم از غم خون نگرید
 کدامین عاقل از مجنون نترسد
 دل خود را بزلفت باز بستم
 وز اینم کردنی تر نیست کاری
 بجای گل چه باید خار دادن
 بده زانکو بدادن کم نیاید
 بغارت برده ای بخشی زکاتی

سرود گفتن نکيسا از زبان شیرين

چو برزد بارید زین سان نوایی	نکيسا کرد از آن خوشتر ادایی
شکفته چون گل نوروز خوش رنگ	بنوروز این غزل در ساخت با چنگ
زهی چشم بدیدار تو روشن	سر کویت مرا خوشتر ز گلشن
خیالت پیشوای خواب و خوردم	غبارت توتیای چشم دردم

پرسش درباره جنبش نخستین

خبرده کاولین جنبش چه چیز است	که آن دانش بر دانا عزیز است
جوابش داد ماده رانندگانیم	وز اول پرده بیرون ماندگانیم
ز واپس ماندگان ناید درست این	نخستین را نداند جز نخستین

پرسش از چگونگی افلاک و کواکب

دگر باره بپرسیدش جهاندار	که دارم زین قیاس اندیشه بسیار
نخستم در دل آید کاین فلک چیست	درونش جانور بیرون او کیست
جوابش داد مرد نکته پرداز	که نکته تا بدین دوری مینداز
حسابی را کزین گنبد برونست	جز ایزد کس نمی داند که چونست
هر آنچ آمد شد این کوی دارد	در او روی آوریدن روی دارد
وز آنصورت که با چشم آشنا نیست	بگستاخی سخن راندن روا نیست
بلندانی که راز آهسته گویند	سخنهای فلک سر بسته گویند
فلک بر آدمی در بسته دارد	چو طرفه کو سخن سر بسته دارد
دگر ره گفت کاجرام کواکب	ندانم بر چه مرکوبند راکب
شنیدستم که هر کوکب جهانست	جدا گانه زمین و آسمانست
جوابش داد کاین ما هم شنیدیم	درستی را بدان قایم ندیدیم
چو واجستیم از آنصورت که حالست	رصد بنمود کاین معنی محالست

در مبدا و معاد

دگر گفت او که ما اینجا چرائیم	کجا خواهیم رفتن و ز کجائیم
-------------------------------	----------------------------

نگردد کشف کس با پرده می‌ساز ندیده راه منزل چون نمائیم بدانی خود که چونی وز کجایی	جوابش داد و گفت از پرده این راز که ره دورست ازین منزل که مائیم چو زین ره بستگان یابی رهایی
---	---

دربارهٔ از جهان رفتگان

خبر دارنده از اسرار هر کار که خواب دیده را با کس نگفتند نگوید کس چنین رفتن چنین آی که نقد این جهانست آن جهانی مخالف باشد از برداری آواز و گر آتش در آب آری بمیرد	دگر ره گفتش ای دانای اسرار عجب دارم ز یارانی که خفتند همه گفتند چون ما در زمین آی جوابش داد دانای نهانی نشید این ترنم را در آن ساز نفس در آتش آری دم بگیرد
---	---

در بقای جان و جلوه‌های بعد از مرگ

سؤالی زیرکانه کرد سختش چرا با ما کند در خواب ناورد بگو تا جان چندین کس کجا شد ولی جان بی جسد دیدن محالست نه بی پرگار جنبش دید شاید فلک را جنبش پرگار گردد	دگر باره شه بیدار بختش که گرجانرا جهان چون کالبد خورد و گر جان ماند و از قالب جدا شد جوابش داد کاین محکم سؤالست نه از جان بی جسد پرسید شاید چو از پرگار تن بیکار گردد
--	--

پیغام شیرویه به شیرین

ولی اظهار این معنی نشایست یکی هفته درین غم بارکش باش شود در باغ من چون گل شکفته ز خسرو بیشتر دارم شکوهش کلید گنجها او را سپارم چو سرکه تند شد چون می بجوشید	دل شیرویه شیرین را ببايست نهانی کس فرستادش که خوش باش چو هفته بگذرد ماه دو هفته خداوندی دهم بر هر گروهش چو گنجش زیر زر پوشیده دارم چو شیرین این سخنها را نیوشید
--	--

فریش داد تا باشد شکبیش	نهاد آن کشتنی دل بر فریش
پس آنکه هر چه بود اسباب خسرو	ز منسوج کهن تا کسوت نو
بمحتاجان و محرومان ندا کرد	ز بهر جان شاهنشاه فدا کرد

جان دادن شیرین در دخمه خسرو

چو صبح از خواب نوشین سر برآورد	هلاک جان شیرین در سر آورد
سیاهی از حبش کافور می برد	شد اندر نیمه ره کافوردان خرد
ز قلعه زنگی در ماه میدید	چومه در قلعه شد زنگی بخندید
بفرمودش برسم شهر یاری	کیانی مهدی از عود قمار ی
گرفته مهد را در تخته زر	برآموده بمروراید و گوهر
بائین ملوک پارسی عهد	بخوابانید خسرو را در آن مهد
نهاد آن مهد را بر کتف شاهان	بمشهد برد وقت صبح گاهان
جهانداران شده یکسر پیاده	به گرداگرد آن مهد ایستاده
قلم زانگشت رفته بارید را	بریده چون قلم انگشت خود را
بزرگ امید خرد امید گشته	بلرزانی چو برگ بید گشته
باواز ضعیف افغان برآورد	که ما را مرگ شاه از جان برآورد
پناه و پشت شاهان عجم کو	سر و سالار و شمشیر و علم کو
کجا کان خسرو دنییش خوانند	گهی پرویز و گه کسریش خوانند
چو در راه رحیل آمد روا رو	چه جمشید و چه کسری و چه خسرو
گشاده سر کنیزان و غلامان	چو سروی در میان شیرین خرامان
نهاده گوهر آگین حلقه در گوش	فکنده حلقه های زلف بر دوش
پرنده زرد چون خورشید بر سر	حریری سرخ چون ناهید در بر
پس مهد ملک سرمست می شد	کسی کان فتنه دید از دست می شد
گشاده پای در میدان عهدش	گرفته رقص در پایان مهدش
گمان افتاد هر کس را که شیرین	ز بهر مرگ خسرو نیست غمگین
همان شیرویه را نیز این گمان بود	که شیرین را بر او دل مهربان بود
همه ره پای کوبان می شد آن ماه	بدینسان تا بگنبد خانه شاه

چو مهد شاه در گنبد نهادهند
 میاندر بست شیرین پیش موبد
 جگرگاه ملک را مهر برداشت
 بدان آیین که دید آنزخم را ریش
 بخون گرم شست آن خوابگاه را
 بس آورد آن گهی شه را در آغوش
 به نیروی بلند آواز برداشت
 که جان با جان و تن با تن به پیوست
 ببزم خسرو آن شمع جهانتاب
 بآمرزش رساند آن آشنایی
 کالهی تازه دار این خاکدان را
 زهی شیرین و شیرین مردن او
 چنین واجب کند در عشق مردن
 نه هر کو زن بود نامرد باشد
 بسا رعنا زنا کو شیرمرد است
 غباری بردمید از راه بیداد
 برآمد ابری از دریای اندوه
 ز روی دشت بادی تند برخاست
 بزرگان چون شدند آگه ازین راز
 که احسنت این زمان و ای زمین زه
 چو باشد مطرب زنگی و روسی
 دو صاحب تاج را هم تخت کردند
 وز آنجا باز پس گشتند غمناک
 که جز شیرین که در خاک درشتست
 بزرگان روی در روی ایستادند
 بفراشی درون آمد بگنبد
 بیوسید آن دهن کاو بر جگر داشت
 همانجا دشنه ای زد بر تن خویش
 جراحت تازه کرد اندام شه را
 لبش بر لب نهاد و دوش بر دوش
 چنان کان قوم از آوازش خبر داشت
 تن از دوری و جان از داوری رست
 مبارک باد شیرین را شکر خواب
 که چون اینجا رسد گوید دعایی
 بیامرز این دو یار مهربان را
 زهی جان دادن و جان بردن او
 بجانان جان چنین باید سپردن
 زن آنمرد است کو بی درد باشد
 بسا دیبا که شیرش در نورد است
 شیخون کرد بر نسرين و شمشاد
 فرو بارید سیلی کوه تا کوه
 هوا را کرد با خاک زمین راست
 بر آوردند حالی یکسر آواز
 عروسان را بدامادان چنین ده
 نشاید کرد ازین بهتر عروسی
 در گنبد بر ایشان سخت کردند
 نشتند این مثل بر لوح آن خاک
 کسی از بهر کس خود را نکشت است

نکوهش جهان

وفاداری نخواهد کرد با کس

منه دل بر جهان کین سرد نا کس

چه بخشد مرد را این سفله ایام	که یک یک باز نستاند سرانجام
بصد نوبت دهد جانی به آغاز	بیک نوبت ستاند عاقبت باز
چو بر پایی طلسمی پیچ پیچی	چو افتادی شکستی هیچ هیچی

نامهٔ پیغمبر^(ص) به خسرو

سر نامه بنام پادشایی	که بی جایست و بی او نیست جایی
خداوندی که خلاق الوجود است	وجودش تا ابد فیاض جود است
قدیمی کاولش مطلع ندارد	عظیمی کاخرش مقطع ندارد
تصرف با صفاتش لب بدوزد	خرد گردم زند حالی بسوزد
اگر هر زاهدی کاندز جهانست	بدوزخ در کند حکمش روانست
وگر هر عاصی کو هست غمناک	فرستد در بهشت از کیستش باک
خداوندیش را علت سبب نیست	ده و گیر از خداوندان عجب نیست
بیک پشه کشد پیل افسری را	به موری بر دهد پیغمبری را
ز سیمرغی برسد قلاب کاری	دهد پروانه‌ای را قلب داری
سپاس او را کن از صاحب سپاسی	شناسایی بس آن کو را شناسی
ز هنر یادی که بی او لب بگردان	ز هرچ آن نیست او مذهب بگردان
بهر دعوی که بنمایی الاله اوست	بهر معنی که خواهی پادشاه اوست
ز قدرت در گذر قدرت قضا راست	تو فرمان رانی و فرمان خدا راست
خدایی نباید از مشتی پرستار	خدایی را خدا آمد سزاوار
تو ای عاجز که خسرو نام داری	اگر کیخسروی صد جام داری
چو مخلوقی نه آخر مرد خواهی؟	ز دست مرگ جان چون برد خواهی
که می‌داند که مشتی خاک محبوس	چه در سر دارد از نیرنگ و ناموس
اگر بی‌مرگ بودی پادشایی	بسا دعوی که رفتی در خدایی
مبین در خود که خوددین را بصر نیست	خداین شو که خوددیدن هنر نیست
ز خود بگذر که در قانون مقدار	حساب آفرینش هست بسیار
زمین از آفرینش هست کردی	وز او این ربع مسکون آبخوردی
عراق از ربع مسکون است بهری	وزان بهر این مداین هست شهری

در آن شهر آدمی باشد بهر باب
 قیاسی باز گیر از راه بینش
 ببین تا پیش تعظیم الهی
 بترکیبی کز این سان پایمال است
 گواهی ده که عالم را خدائست
 خدایی کادمی را سروری داد
 ز طبع آتش پرستیدن جدا کن
 چو طاووسان تماشاکن در این باغ
 مجوسی را مجس پر دود باشد
 در آتش مانده‌ای وین هست ناخوش
 چو نامه ختم شد صاحب نوردش
 بدست قاصدی جلد و سبک خیز
 چو قاصد عرضه کرد آن نامه نو
 بهر حرفی کز آن منشور برخواند
 ز تیزی گشت هر مویش سنانی
 چو عنوان گاه عالم تاب را دید
 خطی دید از سواد هیبت‌انگیز
 غرور پادشاهی بردش از راه
 کرا زهره که با این احترامم
 رخ از سرخی چو آتشگاه خود کرد
 درید آن نامه گردن شکن را
 فرستاده چو دید آن خشمناکی
 از آن آتش که آن دود تهی داد
 ز گرمی آن چراغ گردن‌افراز
 عجم را زان دعا کسری برافتاد
 ز معجزه‌های شرع مصطفایی
 سریرش را سپهر از زیر برداشت

تویی زان آدمی یکشخص در خواب
 تو این مقدار خود را ز آفرینش
 چه دارد آفرینش جز تباهی
 خداوندی طلب کردن محال است
 نه بر جای و نه حاجتمند جائست
 مرا بر آدمی پیغمبری داد
 بهشت شرع بین دوزخ رها کن
 چو پروانه رها کن آتشین داغ
 کسی کاتش کند نمرود باشد
 مسلمان شو مسلم گرد از آتش
 بعنوان محمد ختم کردش
 فرستاد آن وثیقت سوی پرویز
 بجوشید از سیاست خون خسرو
 چو افیون خورده‌ای مخمور درماند
 ز گرمی هر رگش آتش فشانی
 تو گفתי سگ گزیده آب را دید
 نوشته: کز محمد سوی پرویز
 که گستاخی که یارد با چو من شاه
 نویسد نام خود بالای نامم
 زخشم اندیشه بد کرد و بد کرد
 نه نامه بلکه نام خوشتن را
 بر جمع پای خود را کرد خاکی
 چراغ آگهان را آگهی داد
 دعا را داد چون پروانه پرواز
 کلاه از تارک کسری در افتاد
 بر او آشفته گشت آن پادشاهی
 پسر در کشتنش شمشیر برداشت

ز ایوانش فرو افتاد طاقی
 در آمد سیل و آن پل شد گسسته
 عقابش را کبوتر زد بمنقار
 بخشم آن چوب را بگرفت و بشکت
 که دینت را بدین خواری شکستم
 بسی عبرت چنین آمد پدیدار
 بتأیید الهی نگرویدند
 چو چشم اعمی بود سودی ندارد
 بدان ماندند محروم از عنایت
 قلم راند بر افریدون و جمشید
 کشد هر گردنی طوق خراجش
 ز ماهی تا بماه او را طفیل است
 زمین تا آسمان نورش گرفته‌ست
 ز خاک او کشد طغرای بینش
 سخن را تا قیامت نوبتی دار
 شبانگه چار بالش زد بر افلاک

برآمد ناگه ازگردون طراقی
 پلی بر دجله ز آهن بود بسته
 تبه شد لشکرش در حرب ذیقار
 درآمد مردی از در چوب در دست
 بدو گفتا من آن پولاد دستم
 در آن دولت ز معجزهای مختار
 تو آن سنگین دلانرا بین که دیدند
 اگر چه شمع دین دودی ندارد
 هدایت چون نبهشان در بدایت
 زهی پیغمبری کز بیم و امید
 زهی گردنکشی کز بیم تاجش
 زهی ترکی که میر هفت خیل است
 زهی بدری که او در خاک خفته‌ست
 زهی سلطان سواری کافرینش
 زهی سر خیل سرهنگان اسرار
 سخرگه پنج نوبت کوفت در خاک

معراج سیدالمرسلین (ص)

بخلوت در سرای ام هانی
 براقی برق سیر آورده از نور
 سرش بکر از لگام و رانش از داغ
 نه باد از باد بستان خوش عنان‌تر
 نگشته وهم کس زورق نشینش
 بدیدن تیزبین و در شدن تیز
 بدان ختلی شده پیش شهنشاه
 باقصی‌الغایت اقصی رسیده
 بتفضیل امانت رفته در پیش

شبی رخ تافته زین دیر فانی
 رسیده جبرئیل از بیت معمور
 نگارین پیکری چون صورت باغ
 نه ابر از ابر نیسان در فشان‌تر
 چو دریایی ز گوهر کرده زینش
 قوی پشت و گران نعل و سبک‌خیز
 وشاق تنگ چشم هفت خرگاه
 چو مرغی از مدینه بر پریده
 نموده انبیا را قبله خویش

چو کرده پیشوایی انبیا را
 برون رفته چو وهم تیزهوشان
 ازین گردابه چون باد بهشتی
 فلک را قلب در عقب دریده
 مجره کهکشان پیش براقش
 در آن دیدی که حیرت حاصلش بود
 خطاب آمد که ای مقصود درگاه
 سرای فضل بود از بخل خالی
 گنه کاران امت را دعا کرد
 چو پوشید از کرامت خلعت خاص
 گلی شد سرو قدری بود کامد
 خلائق را برات شادی آورد
 ز ما بر جان چون او نازنینی

گرفته پیش راه کبریا را
 ز خمرگاه کبود سبزپوشان
 بساحل گاه قطب آورده کشتی
 اسد را دست بر جبهت کشیده
 درخت خوشه جو جو ز اشتیاقش
 دلش در چشم و چشمش در دلش بود
 هر آن حاجت که مقصود است درخواه
 برات گنج رحمت خواست حالی
 خدایش جمله حاجت‌ها روا کرد
 بیامد باز پس با گنج اخلاص
 هلالی رفت و بدری بود کامد
 ز دوزخ نمامه آزادی آورد
 پیای باد هر دم آفرینی

اندرز و ختم کتاب

نظامی هان و هان تا زنده باشی
 نبینی در که در یا پرور آمد
 چو دانه گر بیفتی بر سر آیی
 مدارا کن که خوی چرخ تند است
 هوا مسموم شد با گرد می‌ساز
 طبیب روزگار افسون فروش است
 گهی نیشی زند کاین نوش اعضاست
 علاج الراس او انجیدن کوش
 بدین مرهم جراحت بست نتوان
 چو طفل انگشت خود میزد در این مهد
 بگير آیین خرسندی ز انجیر
 بر این رقع که شطرنج زیانست

چنان خواهم چنان کافکنده باشی
 از افتادن چگونه بر سر آمد
 چو خوشه سر مکش کز پا در آیی
 بهمت رو که پای عمر کند است
 دوا معدوم شد با درد می‌ساز
 چو زراقان ازان ده رنگ پوش است
 گه آرد ترشی کاین دفع صفر است
 دم‌الاحوین او خون سیاهش
 بدین دارو ز علت رست نتوان
 ز خون خویش کن هم شیر و هم شهد
 که هم طفلس و هم پستان و هم شیر
 کمینه بازیش بین الرخانست

ای نام تو بهترین سرآغاز بی نام تو نامه کی کنم باز

«آغاز و انجام لیلی و مجنون»

نظامی گوید روزی به مبارکی و شادی بسر می‌بردم، دیوان خود را روبروی خود گذاشته بودم بخت و اقبال با من یار بود و در کمال خوشی زندگی می‌کردم. اکنون سخنم در اوج است، کلامم خریدار بسیار دارد و احساس می‌کنم که وقت کار است زیرا بیکاری، بیعاری و فربهی می‌آورد. اگر انسان به مزاج خود مهلت دهد و سخت نگیرد دیری نمی‌گذرد که در بی‌خاصیتی عمر تلف می‌شود و من بدنبال کاری بودم و قصد داشتم کتابی دیگر آراسته کنم.

در حال رسید قاصد از راه آورد مثال حضرت شاه

ناگاه فرمانی از شروانشاه اخستان اول^۱ می‌رسد. با خطی خوش و دلفروز و از او می‌خواهد که داستان لیلی و مجنون را بسراید. چیزی بسراید که از تمام عشق‌نامه‌ها برتر و بالاتر باشد با فصاحتی که در نظامی سراغ دارد. اخستان ایرانی‌نژاد به نظامی می‌نویسد که این داستان را از عربی به فارسی بپردازد و به او گوشزد می‌کند که بدان برای چه کسی می‌نویسی و او را از صفت ترکی منع می‌کند و این عراقی نگاهبان ادب فارسی را چنین خطاب می‌کند

ترکی صفتی وفای ما نیست^۲ ترکانه سخن سزای ما نیست
آن کز نسب بلند زاید او را سخن بلند باید

۱- لیلی و مجنون به خواش ابوالمظفر شروانشاه اخستان بن منوچهر بن اخستان که نژاد خالص ایرانی داشت سروده شده. این اخستان فرزند همان اخستان است که خاقانی و ابوالعلائی گنجوی و ذوالفقار شیروانی مداحان او بوده‌اند.

۲- این بیت از گفته اخستان دوم طعنه‌ایست که نظامی به سلطان محمود غزنوی دارد که به وعده خود عمل نکرد. در مورد استاد سخن حکیم ابوالقاسم فردوسی آنگاه که شاهنامه استاد طوس به پایان رسید بجای زر صله‌ای اندک به فردوسی فرستاد که استاد در حمام آن صله را به دلاکان داد و به ذم محمود غزنوی پرداخت و راه فرار پیش گرفت. آنگاه سلطان محمود جایزه فردوسی را فرستاد که حکیم طوس مرده بود و دخترش از پذیرفتن جایزه امتناع کرد.

شروانشاه باو یادآور می‌شود که شروانشاه از نژاد بهرام چوبین^۱ است و نظامی عذر می‌آورد و حاضر به انجام فرمان نمی‌گردد

نه زهره که سر ز خط بتابم نه دیده که ره بگنج یابم
می‌گوید ضعف بدن و چشمانم را گرفته و دچار پیری شده‌ام چگونه می‌توانم چنین کار
عظیمی را به انجام رسانم. حیران می‌ماند که چه کند با داستان لیلی و مجنون^۲ که با غم و
اندوه آمیخته است.

کس محرم نی که راز گویم وین قصه بشرح باز گویم
اما راز دل با تو می‌گویم
راز گویم به خلق خوار شوم با تو گویم بزرگوار شوم
ای فرزند بهتر است در داستانی وارد شوم که مردمان از آن بهره‌ها برند و غم و اندوه از دل
بزایند که این رسالت شاعر هنرمند است
در زمینی درخت باید کشت کاورد میوه‌ای چو باغ بهشت
در گِل شوره دانه افشانی برنیارد مگر پشیمانی
و پسرش محمد چهارده ساله در می‌یابد که پدر بهانه می‌آورد و از پرداختن لیلی و مجنون
طفره می‌رود از پدر خواهش بسیار می‌کند

-۱-

شروانشه آفتاب سایه	کیخسرو کیقباد پایه
شاه سخن اختان که نامش	مُهریست که مهر شد غلامش
بهرام نژاد و مشتری چهر	دُر صدف ملک منوچهر
زین طایفه تا بدور اول	شاهیش به نسل در مسلسل
نطفه‌اش که رسیده گاه برگاه	تا آدم هست شاه بر شاه
این چهار هزار بیت اکثر	۲- کتاب لیلی و مجنون سومین مثنوی نظامی است که بسال ۵۸۴ آغاز و پس از چهار ماه به پایان رسانده است
آراسته شد به بهترین حال	شد گفته به چار ماه کمتر
تاریخ عیان که داشت با خود	در سلخ رجب به نی و فی دال
	هشتاد و چهار بود و پانصد

این مثنوی را نظامی در بحر هزج مدس احزب مقبوض سروده است این بحر را قبلاً خاقانی در تحفه العراقرین بکار برده است. تعداد ابیات لیلی و مجنون ۴۷۱۸ بیت است که به نظر می‌رسد تعدادی ابیات الحاقی باشد. این داستان در زبان عرب مشهور است و از داستانهای قدیمی اعراب است و عده‌ای مانند ابن قتیه و ابی الفرج اصفهانی و ابن نباته بدین داستان اشارات مفصلی دارند. حکیم نظامی در این داستان تصرفاتی نموده است و به گفته همگان کلام نظامی گوی سبقت از همگان عرب و عجم ربوده است.

چند باشی نظامیا دربند
خیز و آوازه‌ای برآر بلند
گرچه پیکان غم جگر دوزست
درع صبر از برای این روز است

محمد اصرار می‌کند و نظامی نمی‌پذیرد آنگاه محمد دل دونیم و غمگین به گوشه‌ای می‌رود و چاره‌ای می‌یابد. پدر را می‌گوید درست است که این کار مشکل است اما نتیجه‌ای عالی دارد

ره ره خوف و شب شب خطر است
شحنه خفتست و دزد در گذر است
تو باید بدین کار مهم دست یازی و یادگاری بزرگ فراهم آری. اکنون که توان این کار مهم در پدر است باید چنین کند

فلک نیست یکسان در آغوش تو
طرازش دو رنگ است بر دوش تو
گهت چون فرشته بلندی دهداد
گهت با ددان دستبندی دهداد
نظامی می‌گوید^۱ فرزندم کنارم نشست و شروع به سرودن لیلی و مجنون کردم و خواستم از داستانی غم‌آور کاری عجیب بیافرینم.

محمد اصرار می‌کند و به حکیم می‌گوید ای پدر چون تو خسرو و شیرین گفته‌ای باید لیلی مجنون نیز بسرایي تا این دو طاووس زرین با هم بدرخشند. چه طاووس جفت بهتر است. نفس گرم پسر در پدر کارگر می‌افتد و نظامی یکی از بزرگترین آثار ادبیات ایران بلکه جهان را خلق می‌کند. کمتر از هشت سال است که نظامی دفتری نسروده است و امروز که این خواسته از طرف شروانشاه رسیده است نظامی تردید دارد. در این مدت حوادث بسیاری بر او گذشته است. حالا محمد فرزندش یادگار آفاق جوانمرگش ۱۴ ساله است. در

-۱-

فرزند محمد نظامی	آن بر دل من چو جان گرمی
این نسخه چو دل نهاد بردست	در پهلوی من چو سایه بنشست
داد از سر مهر پای من بوس	کی آنکه زدی بر آسمان کوس
خسرو شیرین چو یاد کردی	چندین دل خلق، شاد کردی
لیلی مجنون ببایدت گفت	تا گوهر قیمتی شود جفت
ایمن نامه نغز، گفته بهتر	طاووس جوانه، جفته بهتر
گفتم سخن تو هست بر جای	ای آیسنه روی آهنین رای
لکن چه کنم هوا دورنگ است	اندیشه فراخ و سینه تنگ است
این آیت اگر چه هست مشهور	تفسیر نشاط هست از او دور
افراز سخن، نشاط و ناز است	زین هر دو، سخن بهانه‌ساز است
بر شیفتگی و بند و زنجیر	باشد سخن برهنه دلگیر

حدی از کمال است که طرف مشاوره پدر است. پدر با او راز دل می‌گشاید او پدر را یاری می‌دهد.

یک‌دانه اولین فتوح	یک لاله آخرین صبح
گفت ای سخن تو همسر من	یعنی لقبش برادر من
در گفتن قصه‌ای چنین چست	اندیشه نظم را مکن سست

پسر می‌گوید که باید این داستان را سر و سامانی دهی و سبب ماندن این قصه برهنگی آنست. این قصه را باید حکیمی چون تو جامه بتن کند باید که پدر در این مهم بکوشد و اثری عظیم خلق کند.

از تو عمل سخن‌گزاری از بنده دعا ز بخت یاری

فرزند از جان و دل پدر را همدلی می‌کند و می‌گوید که دعای خیر او مدد بخت یار حکیم است. نظامی عذر کنار می‌گذارد و با دلی پر شوق آغاز می‌کند:

چون دل دهی جگر شنیدم دل دوختم و جگر دریدم

وقتی پاره جگرش محمد با او همدلی و همداستانی می‌کند او با دلی پرامید و استوار آغاز می‌کند:

راهی طلبید طبع کوتاه کاندیشه بد از درازی راه
بحریست سبک ولی رونده ماهیش نه مرده بلکه زنده

نظامی بدنبال خاقانی می‌رود و بحری را انتخاب می‌کند که دریائست در ادب فارسی و آنچنان در این بحر^۱ این داستان را به کمال می‌رساند که موجب حیرت همگان و حسرت همگنان و حسد حاسدان است. او می‌گوید در این دریا هیچ غواصی چنین گوهری صید نکرده است که نظامی در این بحر چنین سروده است:

بسیار سخن بدین حلاوت گویند و ندارد این طراوت
در جستن این متاع لغزم یک موی نبود پای لغزم

و آن چنان می‌تازد که در مدت کمتر از چهار ماه بیش از چهار هزار بیت می‌سراید به کمال و زیبایی. نظامی با اغراق می‌گوید اگر به شغل دیگر مشغول نبود این کتاب را در ۱۴ شب تمام می‌کرد. او داستانی چنین ملال‌آور را چنان به زیور سخن آراسته می‌کند که هیچ

اندوهی بدل نمی‌آورد اگرچه در اثر غمهایی که در این سالها بر نظامی وارد آمده او اندوهگین است. اما غمهای درون را با این اشعار بیرون می‌ریزد او قصد دارد تا هزاران سال در ادب پارسی ماندگار شود و سرآمد باشد. او در درجه‌ای از جایگاه هنر است که از شادی و غم یکسان بهره می‌گیرد و از کلمات چنان بهره شایانی می‌برد که چنین نمونه‌ای در ادب آفریده نشده است. حق هم چنین است امروز هنر نظامی را خواستار فراوان و خریداران بسیارند. شاهان به دستیبوسی این حکیم هنرمند افتخار می‌کنند. او کار را آغاز کرده است اما سرنوشت کار دیگری با او دارد و او را به غم تازه‌ای می‌نشانند. بر غمهایش اندوه مرگ خالو عمر، دایی مهربانش افزوده می‌گردد. پس از مرگ رئیس شیرزن کرد خالو عمر تاب غروب ندارد. غروب گنجه دلگیرش می‌کند. آفتاب که قصد رفتن می‌کند دل پیرمرد سپید موی را با خود می‌برد آنقدر بی‌قرارش می‌کند که بر اسب کهرش می‌نشیند و به کوه می‌تازد:

مرگ خالو عمر

بر آن کوه کمرکش رفت چون باد	کمر بر بست و زخم تیشه بگشاد
به الماس مژه یاقوت می‌سفت	ز حال خویشتن با کوه می‌گفت
مگر کز بند غم بازم رهانی	که مردن به مرا زین زندگانی

پس از گشت و گذاری بر کوه و نظاره غروب آفتاب از کوه به زیر می‌آمد بر اسب کهر می‌نشست و به تاخت به خانه می‌آمد. خانه‌ای کنار خانه باصفای پردرخت نظامی با درختان گردکان عراقی

مبادا کس بدین بی‌خانمانی بدین تلخی چه باید زندگانی

اکنون سالهاست که خالو عمر به چنین رفتاری است. از در خانه که بر اسب کهر می‌نشیند اسب میل کوه می‌کند. اکنون سالهاست که خواجه عمر بدین نمط است. امروز غروب دل‌تنگی ندارد. اسب کهر در جای هر روزه‌اش می‌ایستد. خواجه عمر شوقی در دل یافته است. بر اسب نهیب می‌آورد. اسب را به بالای کوه میراند اسب قصور می‌کند. خواجه بر اسب هجوم می‌برد. سرین اسب را با شلاق نوازش می‌دهد. اسب بر جای می‌ایستد. خواجه شلاقی دیگر بر اسب می‌راند اسب کهر فرمان نمی‌برد. خواجه عمر خلق تنگ می‌شود از اسب به پایین می‌جهد. جانی تازه یافته است این پیر دلیر با موهای سفید و

بلندش و جامه کردیش، خیزناک بر کوه می تازد. قدمها را بر کوه استوارتر می کند چون بازی شکوهمند بر کوه می تازد. گویی بر بیستون می پرد این کرد دلیر سپیدموی ناگهان اسبش، اسب کهرش شیهه‌ای سر می دهد:

چو افتاد این سخن در گوش فرهاد	ز طاق کوه چون کوهی در افتاد
برآورد از جگر آهی چنان سرد	که گفتی دور باشی بر جگر خورد
بنا بر مرگ دارد زندگانی	نخواهد زیستن کس جاودانی

اسب کهر بدون سوار به خانه می آید. وقت نماز مغرب است اهل گنجه به جانب مسجد روانند. مؤذن صلا‌ی غروب می زند رهگذران اسب خالی خواجه عمر را بی سوار می یابند. اسب به آنها می رسد. مردم به نجوی می نشینند. یکباره هیاهو می شود. نظامی جهت اداء فریضه به مسجد می رود. متوجه اسب بی سوار خالو می شود بر اسب خالو می نشیند به کوه می تازد. اهل گنجه بدنبال او بجانب کوه براه می افتند. چون صف مورچگان در شب. خالو را در پایین کوه می یابند. شکسته، بهم پیچیده موهای سپید بلندش دیگر سپید نیست. هوا تاریک شده است اما موهای بلند و تر خالو عمر دیگر سپید نیست. روز بعد خواجه عمر را در روضه رئیسه کرد و آفاق قبحا‌قی به خاک می سپارند. پهلوی دخمه رئیسه را گشادند و خالو عمر را بدو سپردند. مرگ عزیزان اگر بر کسی وارد شود اندوه بسیار دارد اما زبان بیان ندارد. این نظامی است از غم مرگ عزیزان بهره‌ای هنرمندانه می گیرد. مرگ مادر، داغ همسر و اکنون غم از دست دادن خالو^۱ آن پیر سپید موی دلاور کرد آن که چون فرهاد کوهکن مُرد، بر دل هنرمند بزرگ سنگینی می کند. خالو عمر که دوست دوران تنهایی و غریبی نظامی بود از آن زمان که چشم به جهان گشود تا حال که دایی زنده بود و این سنگینی چه موهبتی زبان پارسی راست. آیا اگر چنین غمهای طاق‌ت‌فرسایی بر قلب هنرمندی چون نظامی وارد نشده بود اکنون چنین آثار گرانبهایی در دست ما بود.

گه ناامیدی بجان باز کوش که مردانه را کس نمالید گوش

۱- دایی نظامی برادر رئیسه کرد فرزند شیخ الاسلام کردستان، همه جا با نظامی بوده است. او در یاد دایی خود گوید

گر خواجه عمر که خال من بود	خالی شدنش وصال من بود
از تلخ گوارای نواله‌ام	در نای گلو شکست ناله‌ام
می ترسم از این کبود زنجیر	کافغان کنم او شود گلوگیر
ساقی ز خم شراب خانه	بیش آر میی چو نار دانه
آن می که محیط بخش کشتست	همشیره شیرۀ بهشت است

همین آثار هنرمند بزرگ است که موجب ثروت و شهرت نظامی شده است و این در حالی است که دیگران در مجالس شاهان لودگی می‌کنند تا نانی بکف آرند یا دیگدان از طلا زنند

میدان سخن مراست امروز به زین سخنی کجاست امروز
شمشیر زبانم از فصیحی دارد سر معجز مسیحی

حکیم هنرمند و شاعر توانا لیلی و مجنون را بدینگونه پایان می‌برد و به وعده عمل نموده، آنرا بنزد شروانشاه^۱ می‌فرستد. شروانشاه اخستان دوم ایرانی‌نژاد به مانند پدر آنچنان از نظامی تجلیل و قدردانی می‌کند و صله می‌فرستد که زبانزد خلق می‌گردد.

ترکی صفتی وفای ما نیست ترکانه سخن سزای ما نیست

با وجود این بیت که اخستان، طعنه به محمود غزنوی بی‌وفا در حق فردوسی زد آیا چیزی که بیارزد به نظامی داد؟ اگر داده بود شاعر از آن یاد می‌کرد. از بی‌تی در شرفنامه معلوم است که صله خوبی به نظامی داده است. باری نظامی پس از دریافت نامه اخستان، مدتی مردد ماند علت تردید را هم خودش برای محمد فرزندش که او را تشویق می‌کرد چنین گفته است:

سرگشته شدم در آن خجالت از سستی عمر و ضعف حالت
کس محرم نه که راز گویم وین قصه بشرح باز گویم
فرزند محمد نظامی آن بر دل من چو جان گرامی
این نسخه چو دل نهاد بر دست در پهلوی من چو سایه بنشست
داد از سر مهر، پای من بوس کای آنکه زدی بر آسمان کوس

شاهها، ملکا، جهان پناها	یک شاه نه صدهزار شاها
جمشید یکم به تخت گیری	خورشید دوم به بی نظیری
شروانشه کیقباد پیکر	خاقان کبیر ابوالمظفر
نی شروانشاه بل جهانشاه	کب خسرو ثانی اخستان شاه
از هر چه شکوه تو به رنج است	پردازش اگرچه کان و گنج است
موئی مپسند ناروایی	در رونق کار پادشاهی
بازوی تو گرچه هست کاری	از عیون خدای خواه یاری
رای تو اگر چه هست هشیار	رای دگران ز دست مگذار
مشار عدوی خود را خرد	خار از ره خود چنین توان برد
از هر چه طلب کنی شب و روز	بیش از همه نیکنامی اندوز

خسرو شیرین چو یاد کردی	(چندین دل خلق، شاد کردی)
لیلی مجنون ببادت گفت	تا گوهر قیمتی شود جفت
خاصه ملکی چو شاه شروان	شروان چه؟ که شهریار ایران
نعمت ده و پایگاه ساز است	سرسبز کن و سخن نواز است
این نامه، به نامه از تو درخواست	بنشین و طراز نامه کن راست

نظامی پس از دودلی بسیار بر اثر تشویق فرزندش اقدام به سرودن اشعار لیلی و مجنون کرد که حکایت از عاشقی بی دست و پا (نه چون رامین) و معشوقی خشک و بی حال و خیمه نشین و بی ذوق (نه چون ویس) می کند. کاش، اخستان، از نظامی سرودن داستان ویس و رامین را می خواست که اکنون زبان فارسی با قلم نظامی، اثری زیبا از ویس و رامین داشت زیرا بین نظامی و فخرالدین اسعد گرگانی، تفاوت هنر بسیار است. داوری وحید دستگردی در لیلی و مجنون در رابطه با سن کمال نظامی مطلقاً درست نیست. اگر در اشعار لیلی و مجنون نظامی، حال و هوای جوانی دیده نمی شود ربطی به سن و سال شاعر ندارد بلکه طبع ملول مجنون زودرنج و بی دست و پا، و نیز طبع سردمزاج لیلی را، به از این نمی شد نمایش داد.

نظامی در لیلی و مجنون محمد را از شعر منع می کند و او را به پزشکی و فقه تشویق می کند و حدیث نبوی را دلیل می آورد. حال این ارشاد می تواند دلایل مختلف داشته باشد و یکی از این دلایل شاید تنگی معیشت و سختی زندگی شاعران بوده است. البته دلیل دیگر ممکن است کمی استعداد محمد در شعر بوده است که کمی استعداد شاعری با بی علاقه‌گی به شعر و شاعری تفاوت بسیار دارد و نشان می دهد که محمد به شعر علاقه فراوان داشته است، زیرا در ۱۴ سالگی (زمان سرودن لیلی و مجنون) پدر را به سرودن لیلی و مجنون تشویق^۱ کرده است و می دانیم که نظامی بسیار خوب تربیت شده بود که توانسته است سفیر پدر در دربار شاهان و حامل کتاب نظامی در دربار باشد چه در آن زمان هر کسی به این دربارها راه نداشت.

۱- مرحوم میرزا علیچان می گفت اگر محمد نظامی را با اصرار و پافشاری مجبور نکرده بود و اگر دل نظامی به خاطر فرزند بی مادر به رحم نیامده بود امروز در ادبیات جهان لیلی و مجنون وجود نداشت.

همسر دوم

پس از سرودن خسرو و شیرین و مرگ آفاق همسر اول نظامی جزء هدایایی که شمس‌الدین جهان‌پهلوان به نظامی هدیه کرد کنیزکی^۱ بود که پس از آفاق به همسری نظامی درآمد. کنیزی بسیار زیبا که نظامی از قول اسکندر او را وصف کرده است و این توصیف یکی از زیباترین اشعار هنری است که در ادبیات فارسی به وجود آمده است. اما نظامی با همه توصیفی که از این کنیزک کرده است از زندگی با او رضایت چندانی نداشته است حتی به نظامی پیشنهاد شده بود که زن دیگری بگیرد اما نظامی نپذیرفته بود و در جواب ناصحین گفته است:

یکی جفت تنها تو را بس بود که بسیار کس مرد، بی‌کس بود
چو یکرنگ خواهی که باشد پسر چو دل باش یک مادر و یک پدر
نظامی با این اشعار تعدد زوجات را رد می‌کند و با این رسم و آئین مخالفت^۲ دارد.
دیری نمی‌پاید که این زن نیز نظامی را تنها می‌گذارد و به دیار باقی می‌شتابد و فوت این زن همزمان با سرودن لیلی و مجنون بوده است. آنجا که می‌گوید:

چو حلوائ شیرین همی ساختم ز حلواگری، خانه پرداختم
چو برگنج لیلی کشیدم حصار دگر، گوهری کردم آنجا نثار

-۱-

کنیزی سیه چشم و پاکیزه روی
بتی چون بهشتی برآراسته
خرامنده ماهی چو سرو بلند
براو غبغبی کباب از آن می‌چکید
رخش بر بنفشه گل انداخته
سهی سرو محتاج بالای او
کمر بسته زلف او مشک ناب
سختگوی شهدی، شکر باره‌ای
بلورین تن و قاقمی پشت او
ز سیمین زنج، گویی انگيخته
ز ابرو کمان کرده وز غمزه تیر
چو می‌خوردی، از لطف اندام وی
گل اندام و شکر لب و مشکبوی
فریبی به صد آرزو خواسته
مسلسل دو گیسو چو مشکین کمند
بر آتشبر، آب معلق که دید
بنفشه نگهبان گل ساخته
شکر بنده و شهد، مولای او
که زلفش کمر بست بر آفتاب
به شهد و شکر بر، ستمکاره‌ای
به شکل دُم قاقم انگشت او
بر او طوقی از غبغب آویخته
به تیر و کمان کرده صد دل اسیر
ز حلقش پدید آمدی رنگ می

۲- تعدد زوجات که هنوز هم در جوامع اسلامی برقرار است همیشه مورد اعتراض زنان بوده است و باید گفته شود که نظامی در هشت قرن پیش با این مورد مخالفت داشته است. در زمانی که نیمی از جامعه جهانی یعنی زنان خانه‌نشین بوده است.

گلچینی از لیلی و مجنون

بنام ایزد بخشایندهٔ مهربان

ای نام تو بهترین سرآغاز	بی نام تو نامه کی کنم باز ^۱
ای کارگشای هر چه هستند	نام تو کلید هر چه بستند
ای هیچ خطی نگشته ز اول	بی حجت نام تو مسجل
ای هست کن اساس هستی	کوته ز درت درازدستی
ای خطبهٔ تو تبارک‌الله	فیض تو همیشه بارک‌الله
ای هفت عروس نه عماری	بر درگه تو بپرده داری
ای هست، نه بر طریق چونی	دانای برونی و درونی
ای هر چه رمیده وارمیده	در کن فیکون تو آفریده
ای واهب عقل و باعث جان	با حکم تو هست و نیست یکسان
ای محرم عالم تحیر	عالم ز تو هم تهی و هم پر
ای تو بصفات خویش موصوف	ای نهی تو منکر، امر معروف
ای امر تو را نفاذ مطلق	وز امر تو کائنات مشتق
ای مقصد همت بلندان	مقصود دل نیازمندان
ای سرمه کش بلند بینان	در بازکن درون نشینان
ای بر ورق تو درس ایام	زاغاز رسیده تا بانجام
صاحب تویی آن دگر غلامند	سلطان تویی آن دگر کدامند
راه تو بنور لایزالی	از شرک و شریک هر دو خالی
در صنع تو کامد از عدد بیش	عاجز شده عقل علت‌اندیش

۱-و: بیت زیر را اضافه دارد

ای یار تو مونس روانم

جز نام تو نیست بر زبانم

ترتیب جهان چنانکه بایست
 بر ابلق صبح و ادهم شام
 گر فہت گرہ بچرخ دادی
 خاکستری از ز خاک سودی
 بر هر ورقی کہ حرف راندی
 بی کوه کنی ز کاف و نونی
 هر جا کہ خزانہ یی شگرفت
 حرفی بغلط رها نکردی
 در عالم عالم آفریدن
 هر دم نہ بحق دسترنجی
 گنج تو، بہ بذل، کم نیاید
 از قسمت بندگی و شاهی
 از آتش ظلم و دود مظلوم
 روزی کہ مرا ز من ستانی
 و آنکہ کہ مرا بمن دہی باز
 آن سایہ نہ کز چراغ دورست
 تا با تو چو سایہ نور گردم
 با هر کہ نفس برآرم اینجا
 درہای ہمہ ز عہد خالیست
 هر عہد کہ هست در حیاتست
 چون عہد تو هست جاودانی
 چندانکہ قرار عہد یابم
 بی یاد توام نفس نیاید
 اول کہ نیافریدہ بودم
 کیمخت اگر از زمیم کردی
 بر صورت من ز روی هستی
 و اکنون کہ نشانہ گاہ جودم

کردی مثابتی کہ شایست
 حکم تو زد این طویلۂ بام
 ہفتاد گرہ بدو گشادی
 صد آینہ را بدو زدودی
 نقش ہمہ در دو حرف خواندی
 کردی چو سپہر بیستونی
 قفلش بکلید این دو حرفست
 یک نکتہ درو خطا نکردی
 بہ زین نتوان رقم کشیدن
 بخشی بمن خراب گنجی
 وز گنج کس این کرم نیاید
 دولت تو دہی بہر کہ خواهی
 احوال ہمہ تراست معلوم
 ضایع مکن از من آنچه مانی
 یکسایہ ز لطف بر من انداز
 آن سایہ کہ آنچراغ نورست
 چون نور ز سایہ دور گردم
 روزیش فرو گذارم اینجا
 الا در تو کہ لایزالست
 عہد از پس مرگ بی ثباتست
 یعنی کہ بمرگ و زندگانی
 از عہد تو روی بر نتابم
 با یاد تو یاد کس نیاید
 وین تعبہا ندیدہ بودم
 باز از زمیم ادیم کردی
 آرایش آفرین تو بستی
 تا باز عدم شود وجودم

هر جا که نشاندیم نشستیم
 گردنده رهی ست من در این راه
 گر پیر بوم و گر جوانم
 از حال بحال اگر بگردم
 چون خلعتم آفریدی اول
 گر مرگ رسد چرا هراسم
 آن مرگ، نه باغ و بوستانست
 تا چند کنم ز مرگ فریاد
 گر بنگرم آنچنان که رایست
 از خوردگی بخوابگاهی
 خوابی که ببزم تست راهش
 چون شوق تو هست خانه خیزم
 گر بنده نظامی از سر درد
 از بحر تو بینم آب خیزش
 گر صد لغت از زبان گشاید
 هم در تو بصد هزار تشویر
 و در دم نزنند چو تنگ حالان
 گر تن حبشی، سرشته تست
 گر هر چه نبشته‌ای بشویی
 و در باز بداورم نشانی
 زان پیش کاجل فرارسد تنگ
 ره باز ده از ره قبولم

و آنجا که بریم زیر دستم
 گه بر سر تخت و گه بن چاه
 ره مختلف است و من همانم
 هم بر رق اولین نوردم
 آخر نگذاریم معطل
 کان راه بتست، می‌شناسم
 کو راه سرای دوستانست
 گر مرگم ازوست مرگ من باد
 این مرگ نه مرگ، نقل جایست
 وز خوابگاهی به بزم شاهی
 گردن نکشم ز خوابگاهش
 خوش خسبم و شادمانه خیزم
 در نظم دعا دلیری کرد
 گر قطره برون دهد مریزش
 در هر لغتی ترا ستاید
 دارد رقم هزار تقصیر
 دانی لغت زبان لالان
 و خط ختنی، نبشته تست
 شویم دهن از زیاده گویی
 ای داور داوران تسو دانی
 و ایام عنان ستاند از چنگ
 بر روضه تربت رسولم

نعت پیغمبر اکرم (ص)

ای شاه‌سوار ملک هستی
 ای ختم پیمبران مرسل
 نوباوه باغ اولین صلب

سلطان خرد بچیره دستی
 حلوائ پسین و ملح اول
 لشکرکش عهد آخرین طلب

ای حاکم کشور کفایت
هرک آرد با تو خودپرستی
ای بر سر سدره گشته راحت
ای خاک تو توتیای بینش
شمعی که نه از تو نور گیرد
ای قائم افصح القبایل
دارنده حجت الهی
ای سید بارگاه کونین
رفته ز ولای عرش والا
ای صدر نشین عقل و جان هم
گشته ز می آسمان ز دینت
ای شش جهة از تو خیره مانده
شش هفت هزار سال بوده
ای عقل نواله پیچ خوانت
هر عقل که بی تو عقل برده
ای کنیت و نام تو مؤید
عقل ارچه خلیفه شگرف است
هم مهر مؤیدی ندارد
ای شاه مقربان درگاه
صاحب طرف ولایت جود
سر جوش خلاصه معانی
خاک تو ادیم روی آدم
دوران که فرس نهاده تست
طوف حرم تو سازد انجم
آن کیست که بر بساط هستی
اکسیر تو داد خاک را لون
سرخیل تویی و جمله خیلند

فرمانده فتوی ولایت
شمشیر ادب خورد دو دستی
وی منظر عرش پایگاهت
روشن بتو چشم آفرینش
از باد بروت خود بمیرد
یک زخمی اوضح الدلائل
داننده راز صبحگاهی
نسابه شهر قاب قوسین
هفتاد هزار پرده بالا
محراب زمین و آسمان هم
نی نی شده آسمان زمینت
بر هفت فلک جنبیه رانده
کین دبدبه را جهان شنوده
جان بنده نویس آستانت
هر جان که نه مرده تو، مرده
بوالقاسم وانگهی محمد^(ص)
بر لوح سخن تمام حرف است
تا مهر محمدی ندارد
بزم تو و رای هفت خرگاه
مقصود جهان جهان مقصود
سرچشمه آب زندگانی
نور تو چراغ چشم عالم
با هفت فرس پیاده تست
در گشتن چرخ پی کند گم
با تو نکند چو خاک پستی
وز بهر تو آفریده شد کون
مقصود تویی همه طفیلند

سلطان سریر کایناتی	شاهنشاه کشور حیاتی
لشگرگاه تو سپهر خضرا	گیسوی تو چتر و غمزه طغرا
وین پنج نماز کاصل توبه‌ست	در نوبتی تو پنج نوبه‌ست
در خانه دین به پنج بنیاد	بستی در صد هزار بیداد
وین خانه هفت سقف کرده	بر چار خلیفه وقف کرده
صدیق بصدق پیشوا بود	فاروق ز فرق هم جدا بود
وان پیر حیایی خدا ترس	با شیر خدای بود همدرس
هر چار ز یک نور بودند	ریحان یک آبخورد بودند
زین چار خلیفه ملک شد راست	خانه به چهار حد مہیاست
زامیزش این چهار گانه	شد خوش نمک این چهارخانه
دین را که چهار ساق دادی	زینگونه چهار طاق دادی
چون ابروی خوب تو در آفاق	هم جفت شد این چهار و هم طاق
از حلقه دست‌بند این فرش	یکرقص تو تا کجاست تا عرش

معراج پیغمبر (ص)

ای نقش تو معراج معانی	معراج تو نقل آسمانی
از هفت خزینه در گشاده	در چار گهر قدم نهاده
از حوصله زمانه تنگ	بر فرق فلک زده شباهنگ
چون شب علم سیاه برداشت	شیرنگ تو رقص راه برداشت
خلوت‌گه عرش گشت جای	پرواز پری گرفت پای
سر بر زده از سرای فانی	بر اوج سرای ام هانی
جبریل رسید طوق در دست	کز بهر تو آسمان کمر بست
بر هفت فلک دو حلقه بستند	نظاره تست هر چه هستند
برخیز هلا نه وقت خوابست	مه منتظر تو آفتابست
در نسخ عطارد از حرورفت	منسوخ شد آیت وقوفت
زهرة طبق نثار بر فرق	تا نور تو کی برآید از شرق
خورشید بصورت هلالی	زخمت ز ره تو کرده خالی

مـریخ ملازم یتاقت
 دراجه مشتری بدان نور
 کیوان علم سیاه بر دوش
 در کـوکبۀ چـنین غلامان
 امشب شب قدرست بشتاب
 آرایش سـرمـدیست امشب
 ای دولتی آنشبی که چـونـروز
 پرگار بخاک درکشیدی
 برقی که براق بود نامش
 بر سفت چنان نسفته تختی
 ز آنجا که چنان یک اسبه راندی
 ربع فلک از چهار گوشه
 از سرخ و سپید دخل آن باغ
 بر طرۀ هفت بام عالم
 ما را چه محل که چون تو شاهی
 ز آنجا که تو روشن آفتابی
 دریای مروتست رایت
 شد بی تو بخلق بر، مروت
 هرک از قدم تو سرکشیده
 وان کو کمر وفات بسته
 باغ ارم از امید و بیمت
 ای مـصـعد آسمان نوشته
 از سرعت آسمان خرامی
 موقوف نقاب چند باشی
 برخیز و نقاب رخ برانداز
 این سفره ز پشت بار برگیر
 رنگ از دو سیه سفید بزدای

موکب رو کمترین و شاق
 از راه تو گفته: چشم بد دور
 در بندگی تو حلقه در گوش
 شرط است برون شدن خرامان
 قدر شب قدر خویش دریاب
 مـعـراج مـحمدیست امشب
 گشت از قدم تو عالم افروز
 جدول بسپهر برکشیدی
 رفق روش تو کرد رامش
 طیاره شدی چو نیکبختی
 دوران دو اسبه را بماندی
 داده ز درت هزار خوشه
 بخش نظر تو مهر «مازاغ»
 نه طاس گذاشتی نه پرجم
 در سایه خود کند پناهی
 بر ما نه شگفت اگر بتابی
 خضرای نبوتست جای
 بر بسته تر از در نبوت
 دولت قلمیش در کشیده
 بر منظرۀ ابد نشسته
 جزیت ده نفاق نسیمت
 چون گنج بخاک بازگشته
 سری بگشای بر نظامی
 در برقع خواب چند باشی
 شاهی دو سه را برخ درانداز
 وین پرده ز روی کار برگیر
 ضدی ز چهار طبع بگشای

یکمهد کن این دو بیوفا را
چون تربیت حیات کردی
زان نافه بباد بخش طیبی
زان لوح که خواندی از بدایت
زانصرفه که یافتیش بی صرف
بنمای بما که ما چه نامیم
ای کار مرا تمامی از تو
زین دل بدعا قناعتی کن

یکدست کن این چهار پا را
حل همه مشکلات کردی
باشد که بما رسد نصیبی
در خاطر ما فکن یک آیت
بر دفتر ما نویس یک حرف
وز بتگر و بت شکن کدامیم
نیروی دل نظامی از تو
وز بهر خدا شفاعتی کن

در شکایت حسودان و منکران

برجوش دلا که وقت جوش است
میدان سخن مراست امروز
اجری خور دسترنج خویشم
زین سحر سحرگهی که رانم
سحری که چنین حلال باشد
در سحر سخن چنان تمامم
شمشیر زبانم از فصیحی
نطقم اثر آنچنان نماید
حرفم ز تبش چنان فروزد
شعر آب ز جویبار من یافت
این بی‌نمکان که نان خوراندند
افکندن صید کار شیرست
از خوردهن من بکام و حلقی
حاسد ز قبول این روایی
چون سایه شده به پیش من پست
گر پیشه کنم غزل‌سرایی
گر ساز کنم قصایدی چست

گویای جهان چرا خموش است
به زین سخنی کجاست امروز
گر محتشم ز گنج خویشم
مجموعه هفت سبع خوانم
منکر شدنش و بال باشد
کاینه غیب گشت نامم
دارد سر معجز مسیحی
کز جذر اصم زبان گشاید
کانگشت بر او نهی بسوزد
آوازه بروزگار من یافت
در سایه من جهان خوراندند
روبه ز شکار شیر سیرست
آن به که ز من خورند خلقی
دور از من و تو بژاژ خایی
تعریض مرا گرفته در دست
او پیش نهد دغل درایی
او باز کند قلایدی سست

بازم چو بنظم قصه راند
 من سکه زنم به قالبی خوب
 گیتی همه آن کند که مردم
 بر هر جسدی که تابد آن نور
 سایه که نقیصه ساز مردست
 طنزی کند و ندارد آزر
 پیغمبر کو نداشت سایه
 دریا محیط را که پاکست
 هر چند ز چشم زردگوشان
 چون بحر کنم کناره شویی
 زخمی چو چراغ می خورم چست
 چون آینه گر نه آهنینم
 کان کندن من مبین که مردم
 در منکر صنعتم بهی نیست
 دُزدِ دُرِ من بجای مزدست
 دزدان چو بکوی دزد جویند
 در دزدی من حلال باشد
 بیند هنر و هنر نداند
 گر با بصرست بی بصر باد
 او دزد و من گدازم از شرم
 نی نی چو بکدیه دل نهاده ست
 آن کوست نیازمند سودی
 گنج دو جهان در آستینم
 واجب صدقه‌م بزرستان
 دریای در است و کان گنجم
 گنجینه ببند می توان داشت
 مادر که سپند یار دادم

قصه چه کنم که قصه خواند
 او نیز زند و لیک مقلوب
 پیداست در آب تیره انجم
 از سایه خویش هست رنجور
 در طنزگری گران نورد است
 چون چشمش نیست کی بود شرم
 آزاد نبود ازین طلایه
 از چرک دهان سگ چه پاکست
 سرخست رخم ز خون جوشان
 امانه ز روی تلخ رویی
 وز خنده چو شمع می شوم سست
 با سنگ دلان چرا نشینم
 جان کندن خصم بین ز دردم
 کالاشب چارشنه‌ی نیست
 بدگویدم این چه بانگ و دزدست
 در کوی دوند و دزد گویند
 بدگفتن من وبال باشد
 بد می کند اینقدر نداند
 ور کور شدست کورتر باد
 دزد افشاریست این نه آزر
 گوخیز و بیا که در گشاده ست
 گر من بُدمی چه چاره بودی
 در دزدی مفلسی چه بینم
 گو خواه بدزد و خواه بستان
 از نقب زنان چگونه رنجم
 خوبی بپسند می توان داشت
 با درع سپند یار زادم

در خط نظامی ار نهی کام	بینی عدد هزار و یک نام
و الیاس کالف بری ز لامش	هم با نود و نه است نامش
زینگونه هزار و یک حصارم	با صد کم یک سلاح دارم
هم فارغم از کشیدن رنج	هم ایمنم از بریدن گنج
گنجی که چنین حصار دارد	نقاب در او چه کار دارد
اینست که گنج نیست بی مار	هر جا که رطب بود بود خار
هر ناموری که او جهان داشت	بدنام کنی ز همرهان داشت
یوسف که ز ماه عقد می بست	از حقد برادران نمی رست
عیسی که دمش نداشت دودی	می برد جفای هر جهودی
احمد که سرآمد عرب بود	هم خسته خار بولهب بود
دیرست که تا جهان چنین است	بی نیش مگس کم انگبین است

عذر شکایت

تا من منم از طریق زوری	نارزد ز من جناح موری
دری بخوشاب کس نشستم	شوریدن کار کس نجستم
شرط روش آن بود که چون نور	زالایش نیک و بد شوی دور
چون آب ز روی جان نوازی	با جمله رنگها بسازی
ساقی ز ره بهانه برخیز	پیش آر می مغانه برخیز
آن می که ببزم ناز بخشد	در رزم سلاح و ساز بخشد

ترغیب خدمت بخلق

افسرده مباش اگر نه سنگی	رهوارتر آی اگر نه لنگی
گر از سر این نمذ فرو روب	پایی بسر نمذ فرو کوب
در رقص رونده چون فلک باش	گو جمله راه پر خسک باش
مرکب بلده و پیادگی کن	سیلی خور و روگشادگی کن
بار همه می کش ار توانی	بهتر چه ز بارکش رهانی
تا چون تو بیفتی از سرکار	سفت همه کس ترا کشد بار

ساقی می ارغوانیم ده	یاری ده زندگانیم ده
آن می که چو با مزاج سازد	جان تازه کند جگر نواز

افتادگی مایه سربلندی است

زین دامگه اعتکاف بگشای	بر عجز خود اعتراف بنمای
در راه تلی بدین بلندی	گستاخ مشو به زورمندی
با یک سپر دریده چون گل	تا چند شغب کنی چو بلبل
ره پر شکن است پر بیفکن	تیغ است قوی سپر بیفکن
تا بارگی تو پیش تازد	سربار تو چرخ بیش سازد
یکباره بیفت ازین سواری	تا یابی راه رستگاری
بینی که چو مه شکسته گردد	از عقده رخم رسته گردد
ساقی بنفس رسید جانم	تر کن بزال می دهانم
آن می که نخورده جای جانست	چون خورد شود دواى جانست

منع از خودبینی

فارغ منشین که وقت کوچ است	در خود منگر که چشم لوچ است
تو آبله پای و راه دشوار	ای پاره کار چون بود کار
یا رخت خود از میانه ببرند	یا در برخ زمانه در بند
صحبت چو غله نمی دهد باز	جان در غله دان خلوت انداز
بی نقش صحیفه چند خوانی	بی آب سفینه چند رانی
آن به که نظامیا در این راه	بر چشمه زنی چو خضر خرگاه
سیراب شوی چو در مکنون	از آب زلال عشق مجنون

آغاز داستان

گوینده داستان چنین گفت	آن لحظه که در این سخن سفت
کز ملک عرب بزرگواری	بوده ست بخوب تر دیاری
بر عامریان کفایت او را	معمور ترین ولایت او را

خاک عرب از نسیم نامش
صاحب هنری بمردمی طاق
سلطان عرب به کامگاری
درویش نواز و میهمان دوست
هر چند خلیفه وار مشهور
محتاج تر از صدف به فرزندان
در حسرت آنکه دست بختش
یعنی که چو سرو بن بریزد
تا چون بچمن رسد تذروی
گر سرو بن کهن نبیند
زنده ست کسی که در دیارش
می کرد بدین طمع کرمها
بدری بهزار بدره می جست
در می طلبید و در نمی یافت
و آگه نه که در چنان درنگی
هرچ آن طلبی اگر نباشد
هر نیک و بدی که در شمارست
بس یافته کان بساز بینی
بسیار غرض که در نورد است
هر کس به تکیست بیست در بیست
مـحجوبهٔ بیت زندگانی
عقد زنج از خوی جبینش
گلگونه ز خون شیر پرورد
بر رشتهٔ زلف و عقد خالش
در هر دلی از هواش میلی
از دلداری که قیس دیدش
او نیز هوای قیس می جست

خوشبوی تر از رحیق جامش
شایسته ترین جمله آفاق
قارون عجم به مال داری
اقبال درو چو مغز در پوست
از بی خلفی چو شمع بی نور
چون خوشه بدانده آرزومند
شاخی بدر آرد از درختش
سروی دگرش ز بن بخیزد
سروی بیند بجای سروی
در سایهٔ سرو نونشیند
مانند خلفی بیادگارش
می داد به سائلان درمها
میکاست سمن ولی نمی رست
وز در طلبی عنان نمی تافت
پوشیده بود صلاح رنگی
از مصلحتی بدر نباشد
چون در نگری صلاح کارست
نایافته به، چو باز بینی
پوشیدن او صلاح مرد است
واگه نه کسی که مصلحت چیست
شه بیت قصیدهٔ جوانی
وز حلقهٔ زلف عنبرینش
سرمه ز سواد مادر ورد
آموده جواهر جمالش
گیسوش چو لیل و نام لیلی
دل داد و بمهر دل خریدش
در سینهٔ هر دو مهر میرست

عشق آمد و جام خام در داد	جامی بدو خوی رام در داد
مستی بنخست باده سختست	افتادن نافتاده سختست
چون از گل مهر بو گرفتند	با خود همه روزه خو گرفتند
این جان بجمال آن سپرده	دل برده ولیک جان نبرده
وان بر رخ این نظر نهاده	دل داده و کام دل نداده
یاران بحساب علم خوانی	ایشان بحساب مهربانی
یاران سخن از لغت سرشتند	ایشان لغتی دگر نوشتند
یاران ورقی ز علم خواندند	ایشان نفسی بعشق راندند
یاران صفت فعال گفتند	ایشان همه حسب حال گفتند
یاران ز شمار بیش بودند	و ایشان بشمار خویش بودند

عاشق شدن لیلی و مجنون بیکدیگر

هر روز که صبح بردمیدی	یوسف رخ مشرقی رسیدی
کردی فلک ترنج پیکر	ریحانی او ترنجی از زر
لیلی ز سر ترنج بازی	کردی ز زرخ ترنج سازی
زان تازه ترنج نورسیده	نظاره ترنج کف بریده
چون بر کف او ترنج دیدند	از عشق چو نار می کفیدند
شد قیس بجلوه گاه غنچش	نارنج رخ از غم ترنجش
برده ز دماغ دوستان رنج	خوشبویی آن ترنج و نارنج
چون یک چندی بر این برآمد	افغان زد و نازنین برآمد
عشق آمد و کرد خانه خالی	برداشته تیغ لایبالی
غم داد و دل از کنارشان برد	وز دل شدگی قرارشان برد
زان دل که بیکدیگر نهادند	در معرض گفتگو فتادند
این پرده دریده شد ز هر سوی	وان راز شنیده شد بهر کوی
زین قصه که محکم آیتی بود	در هر ذهنی حکایتی بود
کردند بسی بهم مدارا	تا راز نگردد آشکارا
بند سر نافه گرچه خشک است	بوی خوش او گوی مشک است

بادی که ز عاشقی اثر داشت
 کردند شکیب تا بکوشند
 در عشق شکیب کی کند سود
 چشمی بهزار غمزه غماز
 زلفی بهزار حلقه زنجیر
 زان پس چو بعقل بیش دیدند
 چون شیفته گشت قیس را کار
 از عشق جمال آن دلارام
 در صحبت آن نگار زیبا
 یکباره دلش ز پا درافتاد
 و آنان که نیوفتاده بودند
 او نیز زوجه بینوایی
 از بسکه سخن به طعنه گفتند
 از بس که چو سگ زبان کشیدند
 لیلی چو بریده شد ز مجنون
 مجنون چو ندید روی لیلی
 می گشت بگرد کوی و بازار
 می گفت سرودهای کاری
 او می شد و می زدند هر کس
 او نیز فسار سست می کرد
 می راند خری بگردن خرد
 دل را بدو نیم کرد چون نار
 کوشید که راز دل بپوشد
 خون جگرش بدل برآمد
 او در غم یار و یار ازو دور
 چون شمع به ترک خواب گفته
 می کشت ز درد خویشان را

برقع ز جمال عشق برداشت
 وان عشق برهنه را بپوشند
 خورشید بگل نشاید اندود
 در پرده نهفته چون بود راز
 جز شیفته دل شدن چه تدبیر
 دزدیده بروی خویش دیدند
 در چنبر عشق شد گرفتار
 نگرفت بهیچ منزل آرام
 می بود ولیک ناشکیبا
 هم خیک درید و هم خرافتاد
 مجنون لقبش نهاده بودند
 می داد بر این سخن گواهی
 از شیفته ماه نونهفتند
 زاهو بره سبزه را بریدند
 می ریخت ز دیده در مکنون
 از هر مژه بی گشاد سیلی
 در دیده سرشک و در دل آزار
 می خواند چو عاشقان بزاری
 مجنون مجنون ز پیش و از پس
 دیوانگی درست می کرد
 خر رفت و بعاقبت رسن برد
 تا دل بدونیم خواندش یار
 با آتش دل که باز کوشد؟
 از دل بگذشت و بر سر آمد
 دل پرغم و غمگسار ازو دور
 ناسوده به روز و شب نخفته
 می جست دواى جان و تن را

می‌کند بدان امید جانی	می‌کوفت سری بر آستانی
هر صبحدمی شدی شتابان	سر پای برهنه در بیابان
او بنده یار و یار در بند	از یکدگران ببوی خرسند
هر شب ز فراق بیت‌خوانان	پنهان بشدی به کوی جانان
در، بوسه زدی و بازگشتی	باز آمدنش دراز گشتی
رفتنش به از شمال بودی	باز آمدنش به سال بودی
در وقت شدن هزار پر داشت	چون آمد، خار برگذر داشت
می‌رفت چنانکه آب در چاه	می‌آمد، صد گریوه بر راه
پای آبله چون بیار می‌رفت	بر مرکب راهوار می‌رفت
باد از پس داشت چاه در پیش	کامد به و بال خانه خویش
گر بخت به کام او زدی ساز	هرگز به وطن نیامدی باز

در صفت عشق مجنون

سلطان سریر صبح‌خیزان	سرخیل سپاه اشک ریزان
متواری راه دلقوازی	زن‌جیری کوی عشقبازی
قانون مغنیان بغداد	بیاع معاملان فریاد
طبال نفیر آهنین کوس	رهبان کلیسیای افسوس
جادوی نهفته دیو پیدا	هاروت مهوشان شیدا
کیخسرو بی‌کلاه و بی‌تخت	دل خوش کن صد هزار بیرخت
اقطاع ده سپاه موران	اورنگ‌نشین پشت گوران
دراجه قلعه‌های وسواس	دارنده پاس دیر بی‌پاس
مجنون غریب دل شکسته	دریای ز جوش نا نشسته
یاری دو سه داشت دل رمیده	چون او همه واقعه رسیده
با آن دو سه یار هر سحرگاه	رفتی به طواف کوی آنماه
بیرون ز حساب نام لیلی	با هیچ سخن نداشت میلی
هر کس که جز این سخن گشادی	نشنودی و پاسخش ندادی
آن کوه که نجد بود نامش	لیلی بقبیله هم مقامش

از آتش عشق و دود اندوه
 بر کوه شدی و می زدی دست
 آواز نشید بر کشیدی
 وانگه مژه را پر آب کردی
 کای باد صبا به صبح برخیز
 گو آنکه بباد داده تست
 از باد صبا دم تو جوید
 بادی بفرستش از دیارت
 هر کو نه چو باد بر تو لرزد
 وانگس که نه جان بتو سپارد
 گر آتش عشق تو نبود
 و ر آب دو، دیده نیستی یار
 خورشید که او جهان فروزد
 ای شمع نهان خانه جان
 جادو چشم تو بست خوابم
 ای درد و غم تو راحت دل
 قند است لب تو گر توانی
 کاشفتگی مرا درین بند
 هم چشم بدی رسید ناگاه
 بس میوه آبدار چالاک
 انگشت کش زمانه اش کشت
 از چشم رسیدگی که هستم
 نیلی که کشند گرد رخسار
 خورشید که نیلگون حروفست
 هر گنج که برقی نپوشد

ساکن نشدی مگر بر آن کوه
 افتان خیزان چو مردم مست
 بیخود شده سوبسو دویدی
 با باد صبا خطاب کردی
 در دامن زلف لیلی آویز
 بر خاک ره اوفتاده تست
 با خاک زمین غم تو گوید
 خاکیش بده به یادگارت
 نه باد که خاک هم نیرزد
 آن به که ز غصه جان برآرد
 سیلاب غمت مرا ربودی
 دل سوختی آتش غمت زار
 از آه پر آتشم بسوزد
 پروانه خویش را مرنجان
 تا گشت چنین جگر کبابم
 هم مرهم و هم جراحت دل
 از وی قدری بمن رسانی
 معجون مفرح آمد آن قند
 کز چشم تو اوفتادم ای ماه
 کز چشم بد اوفتاد بر خاک
 زخمیست کشنده زخم انگشت
 شد چون تو رسیده ز دستم
 هست از پی چشم زخم اغیار
 هم چشم رسیده کسوفست
 در بردن آن جهان بکوشد

رفتن مجنون به نظاره لیلی

خلخال فلک نهاد بر گوش	روزی که هوای پرنیان پوش
شد ز آتش آفتاب شنگرف	سیماب ستارها در آن صرف
با آن دو سه یار ناز برتاب	مجنون رمیده دل چو سیماب
لبیک زنان و بیت‌گویان	آمد بدیار یار پویان
پیراهن صابری دریده	می‌شد سوی یار دل رمیده
می‌دوخت دریده دامن دل	می‌گشت بگرد خرمن دل
می‌زد به سر و به روی بر دست	می‌رفت نوان چو مردم مست
بر خرگه بار مست بگذشت	چون کار دلش ز دست بگذشت
بر بسته ز در شکنج خرگاه	بر رسم عرب نشسته آن ماه
وین دید در آن و نوحه‌یی کرد	آن دید درین و حسرتی خورد
مجنون چو فلک به پرده‌داری	لیلی چو ستاره در عماری
مجنون گله‌ها دراز کرده	لیلی کله بند باز کرده
مجنون چو رباب دست بر سر	لیلی ز خروش جنگ در بر
مجنون نه که شمع خویشتن سوز	لیلی نه که صبح‌گیتی افروز
مجنون غلطم که داغ بر داغ	لیلی، بگذار باغ در باغ
مجنون چو قصب برابرش سست	لیلی چو قمر بروشنی چست
مجنون به نثار در فشاندن	لیلی بدرخت گل نشاندن
مجنون چه حکایت؟ آتشی بود	لیلی چه سخن؟ پری‌وشی بود
مجنون چمن خزان رسیده	لیلی سمن خزان ندیده
مجنون چو چراغ پیش می‌برد	لیلی دم صبح پیش می‌برد
مجنون به وفاش حلقه در گوش	لیلی به کرشمه زلف بر دوش
مجنون به سماع خرقة بازی	لیلی بصبوح جان نوازی
مجنون ز برون سپند می‌ساخت	لیلی ز درون پرند می‌دوخت
مجنون به گلاب دیده می‌شست	لیلی چو گل شکفته می‌رست
مجنون در اشک دانه می‌کرد	لیلی سر زلف شانه می‌کرد
مجنون نه ز می ز بوی می مست	لیلی می مشکبوی در دست

قانع شده این از آن ببویی	و آن راضی از این به جستجویی
از بیم تجسس رقیبان	سازنده ز دور چون غریبان
تا چرخ بدین بهانه برخاست	پیک نظر از میانه برخاست

شکایت کردن مجنون با خیال لیلی

مشاطۀ این عروس نوعهد	در جلوه چنان کشید این مهد
کان مهدنشین عروس جماش	رشک قلم هزار نقاش
چون گشت بشوی پای بسته	بود از پی دوست دل شکسته
غمخواره او غمی دگر یافت	کز کرده شوی او خبر یافت
گشته خرد فرشته فامش	مجنون تر از آنکه بود نامش
افتاده چو مرغ پر فشانده	بیش از نفسی در او نمانده
در جستن آب زندگانی	برجست بحالتی که دانی
شد سوی دیار آن پریری	باریک شده ز مویه چون موی
با او بزبان باد می گفت	کای جفت نشاط گشته با جفت
کو آن دو بدو بهم نشستن	عهدی بهزار عهده بستن
کو آن به وصال امید دادن	سر بر خط خاضعی نهادن
دعوی کردن به دوستداری	دادن بـوفا امیدواری
و امروز بترک عهد گفتن	رخ بی گنهی ز من نهفتن
گیرم دلت از سر وفا شد	آن دعوی دوستی کجا شد
من با تو بکار جان فروشی	کار تو همه زبان فروشی
من مهر ترا بجان خریده	تو مهر دگر کسی گزیده
کس عهد کسی چنین گزارد	کو را نفسی بیاد نارد؟
با یار تو آنچنان شادی شاد	کز یار قدیم ناوری یاد
گر با دگری شدی هم آغوش	ما را بزبان مکن فراموش
از محنت دوست موی می کند	اما بطفیل شوی می کند
اشک از پی دوست دانه می کرد	شوی شده را بهانه می کرد
بر شوی ز شیونی که خواندی	در شیوه دوست نکته رانندی

شویش ز برون پوست بودی	مغزش همه دوست دوست بودی
رسم عربست کز پس شوی	ننماید زن به هیچکس روی
سالی دو بخانه در نشیند	او در کس و کس در او نبیند
نالد بتضرعی که داند	بیتی بمراد خویش خواند
لیلی بچنین بهانه، حالی	خرگاه ز خلق کرد خالی
بر قاعده مصیبت شوی	با غم بنشست روی در روی
چون یافت غریو را بهانه	برخاست صبوری از میانه
می برد بشرط سوکواری	بر هفت فلک خروش و زاری
شوریدگی دلیر می کرد	خود را به تیپانچه سیر می کرد
می زد نفسی چنانکه می خواست	خوف و خطرش ز راه برخاست

صفت خزان و درگذشتن لیلی

شرطست که وقت برگریزان	خونابه شود ز برگ ریزان
خونی که بود درون هر شاخ	بیرون چکد از مسام سوراخ
قاروره آب، سرد گردد	رخساره باغ زرد گردد
شاخ آبله هلاک یابد	زر جوید برگ و خاک یابد
نرگس بجمازه برنهد رخت	شمشاد درافتد از سر تخت
سیمای سمن شکست گیرد	گل نامه خون بدست گیرد
بر فرق چمن کلاله خاک	پیچیده شود چو مار ضحاک
چون باد مخالف آید از دور	افتادن برگ هست معذور
کانان که ز غرقه گریزند	ز اندیشه باد رخت ریزند
نازک جگران باغ رنجور	شیرین نمکان تاک مخمور
انداخته هندوی کدیور	زنگی بچگان تاک را سر
سرهای تهی ز طره کاخ	آویخته هم بطره شاخ
سیب از زنجی بدان نگونی	بر نار زنج زنان که چونی
نار از جگر کفیده خویش	خونابه چکانده بر دل ریش
بر پسته که شد دهن دریده	عناب ز دور لب گزیده

در معرکه‌یی چنین خزانگی
لیلی ز سریر سربلندی
شد چشم زده بهار باغش
آن سرکه عصا بهای زر بست
گشت آن تن نازک قصب پوش
شد بدر مهیش چون هلالی
سودای دلش بسر درآمد
گرمای تموز ژاله را برد
تب لرزه شکست پی‌کرش را
بالین طلبد زاد سروش
افتاد چنانکه دانه از کشت
بر مادر خویش راز بگشاد
کای مادر مهربان چه تدبیر
در کوچگه اوفتاد رخم
خون می‌خورم این چه مهربانیست
چندان جگر نهفته خوردم
چون جان ز لبم نفس گشاید
چون پرده ز راز برگرفتم
در گردنم آر دست یک بار
وان لحظه که در غم تو می‌مرد
وامروز که در نقاب خاکست
چون منتظران درین گذرگاه
می‌پاید تا تو درپی آیی
یک ره برهان از انتظارش
این گفت و بگریه دیده تر کرد
چون راز نهفته بر زبان داد
مادر که عروس را چنان دید

شد زخم رسیده گلستانی
افتاد بچاه دردمندی
زد باد تپانچه بر چراغش
خود را بمصائب دگر بست
چون تار قصب ضعیف و بی‌توش
وان سرو سهیش چون خیالی
سرسام سرش بدل برآمد
باد آمد و برگ لاله را برد
تبخاله گزید شکرش را
وز سرو فتاده شد تذروش
سربند قصب برخ فروهشت
یکباره در نیاز بگشاد
کاهو بره زهر خورد با شیر
چون سست شدم مگیر سخم
جان می‌کنم این چه زندگانیست
کز دل بدهن رسید دردم
گر راز گشاده گشت شاید
بدرود که راه در گرفتم
خون من و گردن تو زنه‌ار
غمهای تو راه توشه می‌برد
هم در هوس تو دردناک است
هست از قبل تو چشم بر راه
سر بازپس است تاکی آیی
در جو بخرینه کنارش
و آهنگ ولایت دگر کرد
جانان طلبد و رفت و جان داد
آیا که قیامت آن زمان دید

معجز ز سر سپید بگشاد
 در حسرت روی و موی فرزندی
 هر مویه که بود خواندش از بر
 پیرانه گریست بر جوانیش
 گه ریخت سرشک بر سرینش
 چندان ز سرشکهاش خون رست
 چندان ز غمش بمهر نالید
 آن نوحه که خون شود بدو سنگ
 مه را ز ستاره طوق بر بست
 آراستش آنچنان که فرمود

موی چو سمن بباد بر داد
 بر می زد روی و موی می کند
 هر موی که داشت کندش از سر
 خون ریخت بر آب زندگانش
 گه روی نهاد بر جبینش
 کان چشمه آب را بخون شست
 کز ناله او سپهر نالید
 می کرد بر آن عقیق گلرنگ
 صندوق جگر هم از جگر بست
 گل را بگلاب و عنبر آلود

«آغاز کتاب هفت پیکر»

کنار نهر آب زیر سایه درختی سنجد که بسیار تنومن به نظر می‌رسد با تن خمیده‌اش که گویی به دیواری تکیه داده است، ۳ استر و یک اسب ایستاده‌اند و آب می‌نوشند. آن سوی تر یک مرد و ۲ زن مشغول اطراق هستند. اندکی بعد ۲ زن و مرد بر روی مفروشی که گسترده‌اند می‌نشینند. مرد به درخت تنومند تکیه می‌دهد. چند کودک به این اردوی کوچک نزدیک می‌شوند. جوانکی به آنها نزدیک می‌شود سلام می‌گوید. مرد جواب می‌گوید و از صحبت با جوانک ناتوان است. این کاروان کوچک به زبان مردم گنجه سخن نمی‌گوید. جوانک از دیگری کمک می‌گیرد- اما غریبه از مکالمه ناتوان است. گویی پارسی نیز نمی‌داند. مردی از راه می‌رسد. جوانک گنجه‌ای از او کمک می‌گیرد. این شخص از راه رسیده کسی نیست جز پاکار حکیم نظامی، بهرام نام، پدر بهرام را پادشاه سلجوقی به غلامی نزد نظامی فرستاد اما نظامی غلام را آزاد کرد. غلام نیز از آن پس در خانه حکیم ماند و کمر به خدمت حکیم بست و سپس در آن خانه ازدواج کرد و صاحب پسری شد که همین بهرام پارسی است که زبان مردم گنجه را از مادر و زبان مردم عراق را از پدر آموخته است. غریبه با او سخن می‌گوید. بهرام پس از این مکالمه کوتاه به سرای نظامی باز می‌گردد و واقعه ورود غریبه‌ها را به حکیم می‌گوید. حکیم از خبر شنیدن ورود غریبه عراقی شادان می‌گردد. بهرام را به دنبال غریبه عراقی می‌فرستد. پس از مدتی کوتاه مهمانان به سرای نظامی که مصطبه غریبان است وارد می‌شوند. عراقیها وصف نظامی را بسیار شنیده‌اند و اکنون با دیدن حکیم بزرگ غریبه عراقی به اتفاق دو زن و ۱ اسب و ۳ استر به خانه نظامی می‌رسند غریبه در ورود به خانه این عراقی به شادی زایدالوصی دست می‌یابد. زنان به خانه نظامی وارد می‌شوند. نظامی به پیشباز عراقی‌های مهمان می‌آید. مرد عراقی را در بغل می‌فشارد و قطرات اشک بر چهره‌اش می‌لغزد و مهمانان را به داخل

اطلاق می‌خواند مرد برگشت و به پشت سرش نگاه کرد و با زبانی مخصوص دو زن را به داخل اتاق فرا خواند. نظامی از شنیدن این کلمات غرق لذت شده بود. حکیم نظامی سالها بود این کلمات را نشنیده بود. دیگر کم‌کم این زبان از ذهنش فرار کرده بودند. حکیم از شنیدن این زبان شادی خود را پنهان نکرد و با همان زبان مهمانان را بدرون اتاق خواند. مرد غریبه عراقی با اندکی خجالت به زبان پهلوی سخن گفتن آغاز کرد. او به نظامی گفت که از همدان می‌آید اما همدانی نیست بلکه از شوشتر به همدان آمده است و این دو زن همسران اویند و با آنها به زبان پهلوی سخن می‌گوید. منظره بدیعی بود نظامی با بهرام به پارسی سخن می‌گفت چونان مردم عراق. با همسر خود^۱ به زبان مردم گنجه سخن می‌راند با مهمانان به زبان پهلوی سخن می‌راند و به کنیزک نصرانی خود به زبان مردم ارمن فرمان می‌داد. مهمانان از زیارت حکیم شاد و مسرور بودند.

غریبه‌های شوشتری مدتی مهمان حکیم عراقی بودند و اکنون هنگام رفتن بود. مرد شوشتری از حکیم نظامی رخصت سفر خواست تا گنجه را ترک کند. نظامی با اکراه به او اجازت سفر داد و مرد شوشتری در هنگام وداع کتابی به رسم یادبود به حکیم بزرگ تقدیم کرد و مرخص شد. این کتاب داستان زندگی بهرام گور بود. کاروان کوچک با دریافت هدایا از حکیم بزرگ نظامی راه همدان پیش گرفت و با نظامی بدرود گفت. نظامی پس از بدرقه مهمانان با دلی غمگین به خانه بازگشت. حکیم بزرگ در تمام زندگیش در گنجه غم غربت را فراموش نمی‌کرد و همیشه فکر بازگشت به خانه‌اش را، خانه پدری‌اش را، عراق را، فراهان را و تفرش را با خاطرات کودکی‌اش فراموش نمی‌کرد. خاطرات کودکی پنج ساله در جان حکیم بزرگ که دوران پیری را می‌گذراند هیچگاه در ذهن او تاریک و مه‌آلود نشد و آرزوی بازگشت به عراق را هرگز از دست نداد. نظامی به خانه بازگشته است. در زیر گردکان عراقی بر مهتابی خانه می‌نشیند. کتاب را می‌گشاید و شروع به خواندن می‌کند. مدتهاست کتابی به زبان پهلوی به دستش نرسیده بود. کتاب را می‌خواند و شروع به سرودن می‌کند.

۱- نظامی پس از سرودن خسرو شیرین جزت هدایایی که از قزلشاه دریافت کرده بود کنیزکی مسیحی بود که با او ازدواج به سنت مسلمین نمود و به شیوه عراقی‌ها با او زندگی می‌کرد که این زن نیز پس از آفاق همسر اول نظامی خدمت به حکیم بزرگ را وجه همت خویش قرار داد و تا پایان عمر کوتاهش به خدمت مشغول بود. از او فرزندی نیامد و در زمان سرودن لیلی و مجنون حکیم این زن را از دست داد.

نظامی سرگرمی تازه‌ای یافته است. او کتاب چهارم خود را هفت‌پیکر^۱ می‌نامد. او مدتها بود می‌خواست در پیروی از حدیقه سنایی^۲ با همان بحر بسراید^۳. البته قبلاً استاد حکیم ابوالقاسم فردوسی^۴ بصورت دیگر این داستان را به نظم آورده است و اکنون او کتاب هفت گنبد که قسمتی از هفت‌پیکر^۵ است آغاز نموده است. او سالها در اندیشه داشت که داستان

۱- در بحر خفیف سالم مخبون مقطوع تقریباً مشتمل بر پنج هزار و صد و سی بیت.

۲- در این بحر پیش از نظامی سنائی غزنوی حدیقه را پرداخته است.

۳- هفت‌پیکر را نظامی به درخواست سلطان علاءالدین کرب ارسلان آقسنقری سرود. اما سال شروع آن معلوم نیست. سلطان مذکور از نژاد آقسنقر، غلام سلطان ملک‌شاه سلجوقی است که خود بانه تن از فرزندان در موصل و شامات زندگی و حکومت کردند. نظامی به این قضیه توجه دارد

شاه کرب ارسلان کشورگیر
نسل آقسنقری مؤید از او
به ز البارسلان به تاج و سریر
اب و جد باکمال ابجد از او

و نیز نظامی در مورد درخواست علاءالدین کرب گفته است

چون اشارت رسید پنهانی
در اشارت چنان نمود برید
رنج بر، وقت رنج بردن توست
چون برید این غرض ز من درخواست
از سرراپرده سلیمانی
که هلالی برآور از شب عید
گنج شه در ورق شمردن توست
شادمانی نشست و غم برخاست

۴- در اینجا نظامی به کار فردوسی توجه دارد و یادآور می‌شود که سخنان استاد طوس را تکرار نکردم بلکه آنچه را که ناتمام

بود تمام کردم و آنچه نگفته بود گفتم

آنچه از او، نسیم گفته بُد گفتم
و آنچه دیدم که راست بود و درست
و در هفت‌پیکر دوبار سلطان علاءالدین و دو فرزندش نصره‌الدین ملک محمد و فلک‌الدین احمد را ستوده است

من که الحق شناختم به قیاس
نقش این کارنامه ابدی
من که محتاج آب آن دستم
نقص دُر نباشد، ار بها کنم
ای نظامی امیدوار بگو
چون من از قلعه‌ی قناعت خویش
در ادا کردن زر جایز
از پس پانصد نود، سه بر آن

تعداد ابیات هفت‌پیکر ۵۱۳۶ بیت است.

۵- نظامی خود نام یکی از کتابهایش را هفت‌پیکر گذاشته است. در این قسمت به ماجرای بهرام گور که می‌رسیم بخشی شروع می‌شود که آنرا هفت‌گنبد می‌نامند. نام زیبایی که مردم باذوق به قسمتی از کتاب هفت‌پیکر داده‌اند آنچنان که نظامی آورده است بهرام گور قبل از آنکه به سلطنت برسد در حیره (حدود شهر نجف کنونی در عراق) نزد امراه عرب زندگی (ادامه پاورقی در صفحه بعد)

قصر خورنق را در ادبیات فارسی جاویدان سازد و اکنون این هدیه مسافر پهلوی‌دان شوشتری بدست او آمده بود نظامی جان تازه‌ای یافته است و پیرانه‌سر هوای جوانی به سر آورده. او لحظه‌ای آرام ندارد.

(ادامهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل)

می‌کرد و در قصر خورنق که برای او ساخته بودند روزی به دری بسته رسید و گفت

گفت این خانه قفل بسته چراست

هفت‌گنبد بسال ۵۹۳ بنام پادشاه مراغه در ۵۱۳۶ بیت ساخته شده است. این داستان راجع به بهرام گور (بهرام پنجم ساسانی ۴۳۸-۴۲۰ میلادی) و از داستانهای معروف دوره ساسانی است.

«شروع سرودن هفت پیکر»

ای جهان دیده بود، خویش از تو هیچ بودی، نبوده، بیش از تو

نظامی کتاب هفت پیکر را که از آثار هنری جاویدان شعر فارسی در جهان است در سن
کمال به سال ۵۹۳ ه تمام کرد که شصت و سه ساله بود، و تمام درجات هنر را پیموده بود و
می توانست با قدرت تمام بگوید:

چند باشی نظامیا در بند خیز و آوازه‌ای برآر بلند
جان درافکن به حضرت احدی تا بسیایی سعادت ابدی

این همان بقاء در فناء است که مولوی ورد زبان خود کرده است:

گوش پیچیدگانِ مکتبِ گُن چون درآموختند لوح سخن
علم را خازن عمل کردند مشکل روزگار حل کردند
هر کسی راه خوابگاهی رفت چونکه هنگام خوابش آمد خفت

نظامی با وجود آنکه می دانست که داستان های شورانگیز بهرام گور را دیگران به ویژه
فردوسی گفته اند وارد این میدان شد و از عهده برآمد به ویژه در هفت گنبد که اوج هنری
شعر است، و اعجاز نظامی در آن است و تاکنون کسی نظیر آن را نساخته است.
وی در هفت پیکر دوبار سلطان علاءالدین و دو فرزندش (نصره الدین ملک محمد و
احمد فلک الدین) را ستوده است:

من که الحق شناختم به قیاس کاهل فرهنگ را تو داری پاس
نقش این کارنامه ابدی در تو بستم به طالع رصدی
من که محتاج آب آن دستم از دگر آبها دهان بستم
نقص دُر باشد، ار بها کنمش هم به تسلیم شه رها کنمش

ای نظامی امیدوار بتو	نظم دوران روزگار به تو
چون من از قلعه قناعت خویش	شاه را گنج زر کشیدم پیش
در ادا کردن زر جایز	وامدار من است روئین دز
از پس پانصد نود، سه بر آن	گفتم این نامه را چو ناموران

روئین دژ محل حکومت سلطان علاءالدین کرپ بوده است. مقصود نظامی این است که سلطان بابت نظام کتاب هفت‌پیکر به من بدهکار شده است. روئین دز بنا به نوشته کسروی جایی در کردستان است که پیش از مغول دژی استوار بوده، و گویا همان است که اکنون «رواندوز» گویند.

در زبان آذری دز را «دوز» می‌گفتند؛ بهرحال معنی این نام روشن است. تابلو هنری گرانبهایی که از نظر ارزش هنری در بالای سر ادبیات فارسی می‌درخشد و فناپذیر است همان شرح هفت‌گنبد نظامی است که هنوز رقیب پیدا نکرده است. مولوی و سعدی و حافظ پس از نظامی آمده‌اند و حتماً آن هنر را دیده‌اند اما هرگز جرأت مقابله و مسابقه دادن با این قسمت از هنر نظامی را نداشته‌اند. باید بگوییم که هنر، حکایت از مقصد و مقصودی نمی‌کند تا شما بفکر محتوای آن باشید؛ هنر خودش مطلوب است. اگر پیکره‌سازی یک تندیس بسیار زیبا و بی‌نظیر از یک کارگر که در گرمای تابستان مشغول کار و عرق ریختن است بسازد کسی نباید بگوید: هدف او چیست؟ بسیاری کسانیکه کار می‌کنند و عرق می‌ریزند! این چه ارزش دارد که پیکرتراش وقت خود را صرف آن کرده است؟ تمام این گفته‌ها دلیل بر این است که گوینده معنی هنر را درک نکرده است. در مورد هفت گنبد هم همین مطلب، صدق می‌کند. کسی نباید بگوید که بهرام گور، قهرمان هفت گنبد، پادشاهی خودکامه و عیاش بود، به ما چه مربوط است که شرح وصال او را با زنان زیبایش بخوانیم و بدانیم؟ نظامی که خود آنهمه رنج در زندگی کشیده و آب خوش از حلقش پایین نرفته چرا این تابلو را رسم کرده است؟ همه این سخنان درست درست است. اما هنرمند است و قلم و چکش او و تخته‌سنگی که می‌خواهد تندیس مطلوب را از دل آن بیرون بکشد و در معرض نمایش شما بگذارد، که از هنر خودش، اعجاب و تحسین شما را برانگیزد، و ذوق خفته شما را بیدار کند؛ تا شاید یکتا هم که شده بر سر شوق آید، و دست از آستین هنر بیرون کند، و قدرت خلاقه خود را نشان دهد، و به زندگی کوتاه و پرمارت ما نشاط و فروغ بخشد. او نمی‌خواهد مورخ باشد و مسئولیت‌های یک مورخ را عهده‌دار شود.

او خلاق هنر خویش است. من هم که این سطرها را می‌نویسم فقط به ذوق هنر می‌نویسم، و خصوصیات هنر نظامی را می‌خواهم نشان دهم نه کارها و اوصاف بهرام گور را. یک اثر از یک نویسنده هرگز برای ارضاء همه چیزها که می‌خواهیم نیست. اصلاً هنرمند برای ارضاء خودش کار می‌کند و کار به تمایلات و اندیشه‌های دیگران ندارد. اگر می‌خواست مراعات اندیشه‌های ما را کند هرگز هنرمند نمی‌شد؛ و هرگز هنر پدید نمی‌آمد.

نظامی خود نام هفت‌پیکر را برای این اثر هنریش برگزیده است. کتاب هم بنام هفت‌پیکر است. اما ایرانیان باذوق، قسمت خاص راجع به هفت‌گنبد را، هفت‌گنبد خوانده‌اند نه تمام اشعار دیوان هفت‌پیکر را.

هشت قرن از وفات نظامی می‌گذرد؛ بسیار کم است عدد کسانی که دیوان نظامی را یک دور کامل خوانده باشند، و نیز کمند کسانی که هفت‌پیکر را مطالعه کرده باشند. داستان‌های هفت‌گنبد هم قدری طولانی است؛ کو آن عشق و شکیبایی که کسی حوصله کند و همه را از نظر بگذراند، آنهم در قرن بیستم با وجود وفور امکانات برای برآمده شدن هوس‌ها و امیال که انسان را بازیچه قرار داده است؛ کمترین آن بازیچه‌ها خریدن یک ماشین، و تاخت و تاز بیهوده و مکرر به این سو و آن سواست که قسمت بزرگی از عمر ما را فرا می‌گیرد و مجال تفکر به ما نمی‌دهد که بدست خودمان چه عمر عزیزی را بر باد می‌دهیم.

به هر حال کوشیدیم که خلاصه هفت‌گنبد را در آن قسمت که معترف بخشی از هنر نظامی است در این جا بیاورم تا خوانندگان بیشتری را مستقیماً در رابطه با نظامی قرار دهم، و کسیکه این کتاب را دارد می‌خواند بدون اینکه هزاران بیت از دیوان هفت‌پیکر را بخواند، از تماشای بزرگترین تابلو ادبی در شعر فارسی محروم نگردد؛ زیرا اینطور که زمان و زمانه را می‌بینم، همت‌ها برای مطالعه تمام دیوان پنج شاعر بزرگ ایران، کاملاً سست و ناتوان شده است. ای بسا بزرگان و ناموران ادب فارسی که توفیق نیافته‌اند یک دور کامل آن پنج دیوان را بخوانند، با وجود آنکه آرزوی سراسر عمرشان خواندن و سر درآوردن از آثار پنج شاعر بزرگ بوده است.

حال می‌رویم به طرف خود اثر نظامی در هفت‌گنبد بنا به سخن نظامی، بهرام گور آنوقت‌ها که هنوز به سلطنت نرسیده بود و در حیره (حدود شهر نجف کنونی در عراق) نزد امرا عرب زندگی می‌کرد در قصر معروف «خورنق» که برای او ساخته بودند قدم می‌زد به اطاق

در بسته‌ای رسید و گفت:

خازن این خانه قفل بسته چرا است؟	خازن آمد به شه سپرد کلید
خانه‌ای دید چون خزانۀ گنج	هفت پیکر در او نگاشته خوب
هر یکی با هزار زیبایی	در میان، پیکری نگاشته نفز
بر نوشته دبیر پیکر او	کانچنان است حکم هفت اختر
هفت شهزاده را ز هفت اقلیم	شاه بهرام کاین فسانه بخواند
مهر آن دختران زیباروی	

پس از این رویداد، مدتی گذشت. حوادث یکی پس از دیگری روی داد:

نخست پدرش وفات کرد؛ بهرام برای بدست آوردن سلطنت، تاج را از میان دو شیر گرفت. در زمان او قحط سالی سخت در ایران شد و بهرام مدتی درگیر آن بود. جنگ با خاقان چین که به مرز شرقی ایران تاخته بود در میان این افسانه‌ها، واقعیت بود و بهرام گور از آن پیروز درآمد. سپس وضع داخلی کشور را که ناآرام بود، آرام و مرتب کرد؛ سر و صورتی به خانه داد. چون از این مشکلات فارغ شد روزی بیاد خاطره قصر خورنق و تصویر زیباییان هفت کشور افتاد که دست تقدیر، آنها را نصیب بهرام گور شمرده بود:

یادش آمد حدیث آن استاد کآ آن صفت کرده بود پیشین یاد

رسماً از دختران آن هفت کشور، خواستگاری کرد؛ و همه را بعقد زناشویی درآورد. نظامی گوید:

چون ز کشور خدای هفت اقلیم هفت دختر ستد چو در یتیم
در جهان، دل به شادمانی داد داد عیش خوش و جوانی داد

روزی از زمستان در مجلسی نزد بهرام گور که از هر دری سخن می‌رفت یکی از شاگردان و دستیاران «سیتار» معمار ماهر رومی که قصر خورنق را در حیره برای بهرام ساخته بود، از بهرام خواست که هفت گنبد را برای هفت همسر وی بسازد:

وان چنان است کز گزارش کار هفت گنبد کنم چو هفت حصار
رنگ هر گنبدی جداگانه خوشتر از رنگ صد صنم خانه

تا بهرام در روزهای هر هفته در یکی از آن گنبدها نزد همسرش باشد:

در چنین روزهای بزم افروز عیش سازد به گنبدی هر روز
جامه هم رنگ خانه درپوشد با دلارام خانه می نوشد

بهرام در پاسخ گفت: این‌ها خانه‌های هوا و هوس است؛ خدایی که آفریدگار واقعی خانه‌ها است خود خانه ندارد. آنگاه گفت: نه. خدا را به مکان نیاز نیست:

آنکه در جا نشایدش دیدن همه جایش توان پرستیدن

باری چند روزی بهرام جواب مساعد به آن معمار زبردست که نامش «شیده» بود نداد. ولی سرانجام موافقت کرد. آن معمار زبردست آن هفت گنبد را به مدت دو سال تمام کرد. پاداش وی شهر بابک بود که به او داده شد. رنگ گنبدها را ستاره‌شناسان در رابطه با سیارات سبعة در اختیار آن معمار نهاده بودند نظامی در این باره گوید:

رنگ هر گنبدی ستاره‌شناس بر مزاج ستاره کرده قیاس
گنبدی کو ز قسم کیوان بود در سیاهی چو مشک پنهان بود
وانکه بودش ز مشتری مایه صندلی داشت رنگ و پیرایه
وانکه مریخ بست پرگارش گوهر سرخ بود در کارش
وانکه از زیب زهره یافت نوید بود رویش چو روی زهره سپید
وانکه بود از عطاردش روزی بود پیروزه گون ز پیروزی
وانکه مه کرده سوی برجش راه داشت سرسبزی بطلعت شاه
برکشیده به این صفت پیکر هفت گنبد بطبع هفت اختر
هفت کشور تمام در عهدش دختر هفت شاه در مهدش

هر یک از همسران را در خانه‌ای جای داده بود. رنگ خانه و فرش هر خانه هم به رنگ گنبدش بود؛ و بهرام هر روز از هفته با لباسی که هم رنگ گنبدش بود در خانه‌ای مهمان همسری بود. آن همسر باید افسانه‌ای عاشقانه که گرمی بیشتر به وصال می‌بخشید بیان می‌کرد. نظامی سپس نشست بهرام گور را در روز شنبه در گنبد سیاه به نظم کشید که دختر پادشاه اقلیم نخست، همسر وی افسانه‌پردازی می‌کند و می‌گوید:

روز شنبه ز دیر شماسی خیمه زد در سواد عباسی

سوی گنبدسرای غالیه فام	پیش بانوی هند شد به سلام
تا شب آنجا نشاط و بازی کرد	عودسوزی و عطرسازی کرد
چون برافشاند شب به سنت شاه	بر حریر سپید، مشک سیاه
شاه از آن نوبهار کشمیری	خواست بویی چو باد شبگیری
تا ز درج گهر گشاید قند	گویدش مادگانه لفظی چند
زان فسانه که لب پر آب کند	مست را آرزوی خواب کند
آهوی ترک چشم هندوزاد	نافه مشک را گره بگشاد
گفت و از شرم در زمین می دید	آنچه زان کس نگفت و کس نشنید
که شنیدم به خردی از خویشان	خرده کاران و چابک اندیشان
که ز که بانوان قصر بهشت	بود زاهد زنی لطیف سرشت
آمدی در سرای ما هر ماه	سر بسر کسوتش حریر سیاه
باز جستند کز چه ترس و چه بیم	در سوادى تر، ای سبیکه سیم

از آن زن، علت سیاه پوشی را پرسیدند. زن گفت کنیز ملک روم بودم که مهمان نواز بود، و غریبان که وارد شهر او می شدند مهمان او بودند. از حال و زندگی و وضع شهر هر مهمان می پرسید. آن ملک مدتی ناپدید شد؛ چون پدید آمد مردم او را سیاه پوش یافتند بی آنکه داغ عزیزی را دیده باشد. من که ندیده او بودم یک شب علت سیاه پوشی ملک را پرسیدم. ملک گفت: روزی مهمانی غریب و سیاه پوش بر من وارد شد. او را گفتم چرا سیاه پوشیده ای؟ از جواب خودداری کرد. من اصرار کردم. گفت در چین، شهری هست بنام شهر مدهوشان که مردمی زیبا ولی جملگی سیاه پوش دارد. آن مهمان چیزی بیش از این نگفت؛ برخاست و رفت. من از آن پس جریان «شهر مدهوشان» را از بسیار کس پرسیدم؛ پاسخی نشنیدم. پس ملک و پادشاهی رها کردم و با غلامی چند و خواسته بسیار، سفر به چین کردم. با مردی قصاب طرح دوستی ریختم و به او زر بسیار دادم تا مرا از شهر مدهوشان خبر دهد. مرد قصاب پس از اصرار پذیرفت و گفت شب با هم می رویم: در دل شب او از پیش و من از دنبال روان شدیم تا به ویرانه ای رسیدیم. در آنجا هر دو نفر در نقاب پریان شدیم! پس سبدي بسته به ريسمان آورد و گفت: لحظه ای در این سبد بنشین تا راز سیه پوشی مردم شهر مدهوشان را بدانی. در سبد نشستیم. سبد بهوا کشیده شد و من بر فراز آسمانها شدم تا به ستونی رسیدم که سر به ماه برآورده و مرغی بس بزرگ بر آن

نشسته بود. به پای آن چنگ زدم. مرغ پرید و من به او آویخته تا به زمین نزدیک شد و من دستم را رها کردم و به زمین افتادم آسیب ندیده. باغی بس زیبا در برابر خود دیدم. خوشحال شدم. از میوه‌ها خوردم و لختی آسودم. ناگهان ابری پدید آمد و بارانی لطیف بارید. هوا صاف شد. پس حوریان ماه‌پیکر از هر سو پدیدار شدند؛ و به سرور و پایکوبی برخاستند. لحظه‌ای بعد رئیس و بزرگ پریان به صورت زنی بس زیبا فرارسید و بر تختی نشست. مدتی آرام گرفت. سپس به ندیم خود گفت: از موجودات خاکی در میان ما یکی آمده است! او را نزد من آورید. پس مرا نزد او بردند. او دستور داد مرا کنار خود بنشانند. سفره گسترده و خوردیم.

پس همه با هم رقص و پایکوبی کردند. نظامی آنگاه در ادامه این مطالب چنین سرود
سر می‌دهد:

چون ز پا کوفتن برآسودند	دستبرد ی به باده بنمودند
شد بدادن شتاب ساقی گرم	برگرفت از میان وقایه شرم
من به نیروی عشق و عذر شراب	کردم آنها که رطلیان خراب
بوسه بر پای یار خویش زدم	تا «مکن» بیش گفت بیش زدم
عشق می‌باختم به بوس به می	بدلی و هزار جان با وی
غمزه می‌گفت: وقت بازی تست	هان که دولت به کارسازی تست
خنده می‌داد دل که وقت خوش است	بوسه بستان که یار نازکش است
چونکه برگنج بوسه بارم داد	من یکی خواستم هزارم داد
خونم اندر جگر بجوش آمد	ماه را بانگ خون بگوش آمد
گفت امشب ببوسه قانع باش	بیش از این، سنگ آسمان متراش
تا بود در تو ساکنی بر جای	زلف کش، گاز گیر و بوسه‌ربای
چون بدانجا رسی که نتوانی	کز طبیعت عنان گردانی
زین کنیزان که هر یکی ماهی است	شب عشاق را سحرگاهی است
حکم کن کز خودش کنم خالی	زیسر حکم تو آرمش حالی
آتش را ز جوش بنشانند	آبی از بهر چاه ما ماند

این جلسات و این وضع تکرار شد و در هر جلسه اصرار من بر وصال می‌افزود. تا مرا گفت لحظه‌ای دیدگان را به بند تا به مراد برسی چون بستم و بگشادم خود را در همان سبد

دیدم؛ گویی همه چیز خواب بود که دیدم. لحظه‌ای بعد آن مرد قصاب رسید و مرا از سبد درآورد و گفت: اگر نمی‌دیدی باورت نمی‌شد! پس من هم مانند مردم شهر مدهوشان جامهٔ سیاه پوشیده و مهر خاموشی بر لب نهادم. چون ملک روم این افسانه را گفت، من هم مانند او جامهٔ سیاه پوشیدم. بهرام که از این قصد سرشاد بود با شادی در کنار آن همسر خفت. نظامی با شرح بسیار، جزئیات را بیان کرد و من ده یک اشعار او را انتخاب کردم که مشتمل نمونه خروار است.

روز یکشنبه فرارسید و بهرام گور در گنبد زرد مهمان همسر رومی خود بود. داستانی که آن نوعروس برگزیده بود چنین است:

گفت شهری ز شهرهای عراق	داشت شاهی ز شهریاران طاق
از هنر هرچه در شمار آید	وان هنرمند را بکار آید
داشت. با آنهمه هنرمندی	دل نهاد از جهان بخرسندی
خوانده بود از حساب طالع خویش	کز زنانش خصومت آید پیش
زن نمی‌خواست، از چنان خطری	تا نبیند بلا و دردسری
همچنان مدتی ز دانایی	ساخت با یکتی و تنهایی

او با زنی زناشویی نمی‌کرد؛ با کنیزان خوبروی خود سرگرم بود. اما با هر کنیزی که کام می‌راند آن کنیز گستاخ شده دعوی خاتونی می‌کرد. پیرزنی در سرای او بود که چنین کنیزانی را به این گستاخی وادار می‌کرد. و آن پادشاه ناگزیر آن کنیز را می‌فروخت و از کاخ خود دور می‌کرد. چندان این کار تکرار شد که او را شاه کنیزفروش می‌خواندند. وی دنبال کنیزی بود که کامروایی او را وسیلهٔ خاتونی خود قرار ندهد. تا روزی مردی برده‌فروش که از مرز چین و ترکستان کنیزان خوبروی آورده بود خبر داد که کنیزان خوب دارد.

در میان‌شان کنیزکی چو پری	برده نور از ستارهٔ سحری
سفته گوش چو در ناسفته	در فروشش بها به جان گفته
لب چو مرجان و لیک لؤلؤبند	تلخ پاسخ و لیک شکرخند
چون شکرریز خنده بگشاید	خاک تا سالها شکر خاید
گر چه خوانش نوالهٔ شکر است	خلق را زو نوالهٔ جگر است
من که این شغل را پذیره شدم	زان رخ و زلف و خال، خیره شدم

مرد برده‌فروش گفت این کنیز ماهروی فقط یک عیب دارد که بعلمت آن عیب هر کس او

را خریده صبح روز بعد اول وقت، او را آورده و پس داده است:

جز یکی خوی زشت وان نه نکو است کارزو خواه را ندارد دوست
هر که از من خرد به صد نازش بامدادان به من دهد بازش
کآورد وقت آرزو خواهی آرزو خواه را بجان گاهی
بدپسند آمده است خوی کنیز تو شنیدم که بدپسندی نیز!
پادشاه هر چه فکر کرد و سایر کنیزان آن بازرگان را از زیر نظر گذراند عاقبت تصمیم گرفت که همان کنیز ناسازگار را بخرد:

عاقبت عشق سرگرایی کرد خاک در چشم کدخدایی کرد
سیم در پای سیم ساق کشید گنبد سیم را به سیم خرید!

کنیز مدتی در حرم بود و اعتماد همه را جلب کرد:

جز در خفت و خیز کان در بست هیچ خدمت رها نکرد از دست
آن پیرزن که یاد شد نزد کنیز آمد تا او را جرأت دهد که دعوی خاتونی کند زیرا او را بر همه کنیزان امتیاز داده بودند ولی کنیز با او ستیز کرد و گفت: من از حد کنیزی گامی فراتر نمی‌گذارم. آن پیرزن رازش فاش شد و او را اخراج کردند. تا شبی که دلها بهم نزدیک شد:

تا شبی فرصت آنچنان افتاد کاتشی در دو مهربان افتاد
پای شه در کنار آن دلبد در خزیده میان خز و پرند
قلعه آن، در آب کرده حصار و آتش منجنیق این، بر کار

پس پادشاه به کنیز گفت نکته‌ای از تو می‌پرسم، راست بگو: پس آن نکته را بصورت داستان سلیمان و بلقیس آورده و گفت: چون سلیمان و بلقیس زناشویی کردند، فرزندی آوردند از دو دست و دو پا فلج. روزی از روزها بلقیس سلیمان را گفت: ما زن و شوهر اندام سالم داریم؛ چرا این فرزند فلج درآمد. این را از جبرئیل بی‌رس و علاج آن را از خدا بخواه. سلیمان چنان کرد. جبرئیل پیام آورد و گفت: دوی فلج او دو چیز است و آن این است که بلقیس بتو راست بگوید و تو هم به او راست بگویی. پس سلیمان خواست عمل کند، از بلقیس پرسید:

هرگز اندر جهان ز روی هوس جز بمن رغبت تو بود به کس؟
گفت بلقیس چشم بد ز تو دور زانکه روشنتری ز چشمه نور
با همه خوبی و جوانی تو پادشاهی و کامرانی تو

چون ببینم یکی جوان منظور
از تمنتای بد نباشم دور
طفل بی دست چون شنید این راز
دستها سوی او کشید دراز
گفت ماما درست شد دستم
چون گل از دست دیگران رستم
بلقیس از سر شادی به سلیمان گفت زودباش تا پای طفل هم درست شود. حال من می پرسم:

یک سخن پرسم از نداری رنج
کز جهان با چنین خزینه و گنج
هیچ بر طبع ره زند هوست
که تمنی بود به مال کست؟
سلیمان گفت با همه این ملک و حشم که دارم:
سوی دستش کنم نهفته نگاه
طفل، کاین قصه گفته آمد راست
پای بگشاد و از زمین برخاست
پس آن پادشاه به کنیز سرد مزاج خود گفت: راستی این اثر را دارد؛ تو بگو چرا سردمهری؟
آن کنیز چاره ندید که راست بگوید، گفت:

گفت در نسل ناستوده ما
هست یک خصلت آزموده ما
کز زنان هر که دل به مرد سپرد
چون به زادن رسید زاد و بمرد
در سر کام جان نشاید کرد
زهر در انگبین نشاید خورد
کنیز گفت: حال می خواهی مرا نگهدار نمی خواهی بفروش. اما تو هم راست بگو! چرا از کنیزان ماهرو، زود سیر شده و می فروشی؟ گفت برای آنکه آنها همه بفکر اندوختن مال بودند و درواقع مرا برای اندوختن مال می خواستند و پرستاری و خدمت را شأن خود نمی شمردند و پیوسته به خودآرایی سرگرم بودند جز تو که هر لحظه از سر صدق، خدمت من می کنی جز آنکه مرا کامروا نمی کنی. با این حال آن کنیز را بیم جان بود و تن به وصال نمی داد. پیرزن که از جریان کار به وسیله بعضی از اهل حرم آگاه شده بود، نقشه شیطانی خود را کشید و اذن ملاقات از پادشاه خواست:

گفت وقت است اگر به چاره گری
رقص دیوان برآورم به پری
رخنه در مهد آفتاب کنم
قلعه ماه را خراب کنم
تا دگر زخم هیچ تیرزنی
نرسد بر کمان پیرزنی
گفتن همین سه بیت، استادی و چیره دستی نظامی را ثابت می کند. پیرزن مصمم شد که قلعه بسته کنیز را خراب کند با تیراندازی که پیوسته آن قلعه را نشانه می کرد. کنیز که

باعث راندن پیرزن از دستگاه سلطنت شده بود در واقع پیرزن را زخمی زده بود. کمان پیرزن، حیلۀ او است (اشاره‌ای هم به قد خمیده او دارد که خالی از ذوق شاعر نیست). طولانی بودن اشعار هفت گنبد، سبب می‌شود که این نکات بلند ادبی بسرعت از زیر نظر خواننده رد شود؛ مگر آنکه با حوصله مطالعه صورت گیرد و در جای درنگ، درنگی کنند و تکرار نمایند تا وصف درخشان هنر نظامی بنظر آید. پس در مذاکره‌ای که بین پیرزن و شاه صورت گرفت، پیرزن گفت:

گفت اگر بایدت که کرّه خام	زیر زین تو زود گردد رام
کرّه رام کرده را دو سه بار	پیش او زین کن و به رفق به خار
شاه را این فریب چست آمد	خشت از قالبش درست آمد
شوخ و رعنا خرید نوش لبی	مه‌ره بازی کنی و بوالعجبی
وقت بازی در آن فکندی شست	وقت حاجت بدین کشیدی دست
ناز با آن نمود و با این خفت	جگر آنجا و گوهر این جا سفت
رغبت آمد ز رشک آن خفتن	در ناسفته را به در سفتن
در گمان آمدش که این چه فن است	اصل توفان تنور پیرزن است

بله طوفان عشق در دل آن کنیز چینی موج می‌زد و او با خود می‌گفت: دریای دل من آرام بود، هرگز موج وصال از آن بر نمی‌خواست. چرا با دیدن این صحنه‌ها یکباره طوفانی شده است. ریشه این طوفان از تنوره آن پیر زال جادوگر است که من سبب راندن او از حرم شدم، چنانکه در طوفان نوح آمده است. نظامی مهارت را در بیت اخیر با توجه به مایه‌های فرهنگ اسلامی، به سرحدّ اعجاز رسانده است. باقی افسانه روشن است: کامروایان به کام رسیدند و نظامی بنام.

روز دوشنبه بهرام‌گور در گنبد سبز، نشست داشت. افسانه عروس گنبد سبز چنین است: مردی که نام او بشر بود در کشور روم برسم پارسایان زندگی می‌کرد. روزی در راهی می‌رفت، خوبرویی را دید. دل از دست داد. برای آرامش دل خود، از شهر خویش به بیت‌المقدس رفت تا خدای آن معبد او را نگاه دارد. بعد از زیارت بیت‌المقدس، قصد بازگشت به شهر خود را کرد. در این سفر مردی اهل جدل با او هم سفر شد که خود را در همه فنون، دانا می‌شمرد؛ پیوسته از بشر چیزی می‌پرسید و سر جدل را باز می‌کرد. بیماری جدل در وجود او ریشه دوانده بود. راه سفر از بیابانی سوزان می‌گذشت. به درختی

سرسبز و تناور رسیدند که در پای آن خمی بود در زمین نشانده و پرآب. از آن نوشیدند. همسفر بشر جامه از تن درآورد و وارد آن خم بزرگ پرآب شد تا خود را بشوید:

جامه برکند و جمله برهم بست خویشتن گرد کرد و در خم جست
چون درون شد، نه خم که چاهی بود تا بن چه، دراز راهی بود
ز آب خوردن تنش به تاب افتاد عاقبت غرقه شد در آب افتاد

بشر بیچاره پریشان شد. شاخی بلند از درخت کند و ساده کرد؛ و در آب فرو برد تا لاشه رفیق را برآورد و در خاک دفن کرد. پس لباس او را جستجو کرد در میان او هزار سکه زر مصری بود. بر آن شد که جامه و زر او را به شهر او و ورثه‌اش رد کند. از روی نشانی‌ها، خانه او را یافت. در را زد زنی در را گشود و پرسید چه می‌خواهی؟ گفت اذن دهید تا بدرون آیم و قصه را تمام بگویم. زن مخدّره بود او را به خانه برد و شرح مرگ هم‌سفر بشر را که شوهرش بود بدقت شنید. پس بشر امانت را صحیح و سالم به زنش داد. زن لختی گریست. پس سربلند کرد و گفت: او هر چه بود رفت. مرا امانت و درستی تو خوش آمد، چه بهتر که با هم زناشویی کنیم؛ مال بسیار دارم. اما جمال من، این است! پس چادر را کنار زد. بشر با کمال تعجب دید که او همان زنی بود که چندی پیش در رهگذر دید بود و فریفته او گردیده بود. پس ناله‌ای کرد و بیهوش شد. چون بیهوش آمد تمام قصه خود را بازگفت. باقی داستان معلوم است. بهرام گور به کام، نظامی به نام.

روز سه‌شنبه بهرام گور در گنبد سرخ نزد دختر پادشاه اقلیم چهارم بود. آن همسر مهربان این افسانه را گفت: در کشور روس پادشاهی بود که دختری بس زیبا داشت که علاوه بر زیبایی، از هر دانشی اندوخته‌ای داشت و از نیرنگ‌ها و افسون‌ها و جادوی هم آگاه بود. خواهشگران بسیار داشت. ولی به هیچیک رضا نمی‌داد. بستوه آمد و با اذن پدر در قلعه‌ای خرم و خوش بر فراز کوهی جایگاه ساخت.

تا چو شهدش ز خانه گردد دور در نیاید ز بام و در زنبور
نیز چون در حصار باشد گنج پاسبان را ز دزد ناید رنج
گنج او چون در استواری شد نام او بانوی حصاری شد

دختر دستور داده بود که گرد حصار او را طلسم برکشند تا هر کس قصد او کند گرفتار شود. جز مراقب حصار، کسی نمی‌توانست به آن حصار نزدیک شود. پس آن دختر، تصویر خود را کشید و بالای تصویر نوشت که شوهرم کسی است نیک‌نام که این طلسم تواند گشود،

و در این حصار را بدانند؛ آنگاه من به شهر آیم و در نزد پدر چند سؤال از او کنم که هرگاه پاسخ درست بدهد شوی من خواهد بود و گرنه بی بهانه خون او ریخته شود. پس دستور داد آن تصویر را از مکانی بلند از دروازه شهر آویختند. گروهی در این راه جان باختند. تا بزرگزاده‌ای نیکنام و جوان قصد آن دختر کرد چونکه آن تصویر را دیده بود، و از آن هوسنامه شوق او برانگیخته شده بود و با خود می‌گفت:

دلم از خاطر من خراب‌تر است جگر من از دلم کباب‌تر است
به چنین دل، چگونه باشم شاد وز چنین خاطری چه آرام یاد

بفکر چاره افتاد. تا بدیدن مردی دانا شتافت:

تا خبر یافت از هنرمندی دیوبندی فرشته پیوندی
در همه توسنی کشیده لگام به همه دانشی رسیده تمام

پس لباس سرخ پوشید و آماده حرکت بطرف آن حصار شد؛ طلسم را بگشاد و در باز کرد. ماند شرط چهارم که دادن پاسخ به سؤالات دختر در حضور پدرش بود. پدر از دختر پرسید، شرط چهارم چیست؟ گفت: چار مشکل از او می‌پرسم که باید جواب دهد. سؤالات سربسته (= معما) بود. آن جوان همه را جواب درست داد. پس زناشویی سرگرفت و آن دو به حجله رفتند:

کان کن لعل چون رسید به کان جان کنی را مدد رسید ز جان
گاه رخ بوسه داد و گاه لبش گاه نارش گزید و گاه رطیش
آخر الماس یافت بر در دست باز بر سینه تذر و نشست
مهره خویش دید در دستش مهر خود در دو نرگس مستش
گوهرش با ره مهر خود نگذاشت مهر گوهر ز گنج او برداشت
زیست با او بناز و کامه خویش چون رخش سرخ کرد جامه خویش
چون به سرخی برات رانددش ملک سرخ جامه خوانددش

باقی داستان روشن است: بهرام گور بکام و نظامی بنام.

روز چهارشنبه زمان نشست بهرام گور در گنبد پیروزه‌رنگ بود نزد دختر پادشاه اقلیم پنجم. و آن زن افسانه‌سرای کرد؛ نه افسانه بلکه بلندترین حقایق عرفانی را بر زبان آورد که هیچ قدرتی جز قدرت تخیل و هنر نظامی از سرودن آن برنمی‌آمد. تصویری که نظامی از حقایق زندگی آدمی در این عمر کوتاه، رسم کرده است چنان صحنه‌های دل‌انگیز دارد که

من هر قدر با ذره بین قلم، آن را کوچک می‌کنم تا در قالب حوصله‌های تنگ مردم زمان بگنجد باز نگرانم! نگرانم که مبدا به ارزش هنری نظامی، خلل وارد کنم. اینک من و حوصله شما از یک سو، و افسانه افسانه‌سرای بهرام‌گور از سوی دیگر، در فروغ هنر نظامی: مردی در مصر بود بنام ماهان که از زیبایی و جمال بهره کافی داشت؛ و دوستان بسیار پیدا کرده بود. کارش بازرگانی بود. روزی یکی از دوستان ثروتمندش او را در باغ خود در بیرون شهر دعوت کرد؛ دوستان دیگر را هم دعوت کرده بود. آن روز را تا شب سرگرم خوشی‌ها و شادمانی‌ها شدند؛ به‌ویژه آنکه شب مهتاب بود و شرقیان از فروغ زیبای ماه سخن‌ها دارند به عکس مردم عرب:

شبی الحق به روشنایی روز	بود مهتابی آسمان‌افروز
تابش ماه دید و گردش آب	مغز ماهان چو گرم شد ز شراب
تا رسید از چمن به نخلستان	گرد آن باغ گشت چون مستان

در نخلستان به یکی از شرکاء تجارت خود برخورد که ماهان خبر سفر او را داشت. پس از او پرسید کی از سفر برگشتی و چه شد که این جا آمدی؟ گفت: همین امشب رسیدم که بی‌وقت بود و دروازه‌بان شهر اجازه نمی‌داد که کاروان وارد شهر شود. ناگزیر در کاروانسرای بیرون شهر مقیم شدیم تا روز شد. مرا طاقت نبود که زود بیدار تو نشتابم زیرا می‌توانیم مقداری از سود را پنهان کنیم تا فردا از دادن باج آن، معاف شویم؛ اگر با من به کاروانسرای بیایی و برخی اموال سبک را بگیری و شبانه به شهر ببری و پنهان کنی؛ تا فردا که من با کاروان و اموال دیگر وارد شهر شوم. ماهان را حرص مال و تجارت بجوش آمد و در حال نیمه‌مستی و نیمه‌هشیاری، در تاریکی شب دنبال آن دوست روان شد. راهی بس دراز پیمودند:

هم‌چنان می‌شدند در تک و تاب	پس رو آهسته، پیش‌رو بشتاب
گر چه پس‌رو ز پیش‌رو می‌ماند	پیش‌رو، بازمانده را می‌خواند

تا نزدیکی صبح راه رفتند، بدون اینکه به کاروانسرا برسند. ماهان که خواب‌آلود بود، وقتی بخود آمد که در وسط صحرا بود و رفیق راه ناپدید شده بود. خسته و کوفته راه می‌رفت تا خود را به آبادی برساند. تا شب راه رفت و بجایی نرسید. او را خواب سنگین ربود و خفت. در خواب بود که بانگ دو نفر زن و مرد که هر یک باری بر پشت داشتند، او را بیدار کرد؛ بوی گفتند: کیستی و این جا چگونه افتادی؟ ماهان قصه خود را به آن زن و مرد

گفت. آنان به ماهان گفتند: این صحرا مکان دیوان و پریان است آنکه ترا از مهمانی به این جا کشاند دیوی بود که نامش «هایل بیابانی» است که هزاران نفر چون ترا گمراه کرده است. برخیز و از پی ما بیا تا ترا به آبادی برسانیم. ماهان تا صبح بدنبال آنها راه رفت. اما نزدیک صبح که روشنایی تابیدن گرفت آن دو نفر ناپدید شدند، و ماهان باز هم تنها ماند و تا شب راه می‌رفت به امید آنکه به آبادی برسد. شب شد؛ او در بیغوله‌ای سرنهاد و ساعتی خفت. در خواب بود که از صدای پای اسب‌سواری بیدار شد. سوار او را گفت: کیستی و این جا چه می‌کنی؟ ماهان قصه خود را تمام و کمال گفت. سوار گفت: بسیار عجیب است که از مهلکه‌ها جان بدر بردی. آن زن و مرد دودیو بودند به نام‌های «هیلا و غیلا». برو شکر کن که سالم جستی. بیا بر ترک اسب من سوار شو تا تو را به آبادی برسانم. ماهان سوار شد. مدتی راندند تا از کوه‌ها به دشت همواری رسیدند. ماهان می‌شنید که بانگ‌هایی از هر سو بلند است:

آمد از هر طرف نوازش رود	ناله بر ربط و نوای سرود
بانگ از آن سو که سوی ما بخرام	نعره زین سو که نوش بادت جام
همه صحرا به جای سبزه و گل	غول در غول بود و غل در غل

پس رقص و پایکوبی دیوان آغاز شد، و خروش به آسمان رسید. لحظه‌ای بعد:

ناگه آمد پدید شخصی چند	کالبد‌های سهمناک و بلند
لفج‌هایی چو زنگیان سیاه	همه قطران قبا و قیر کلاه
همه خرطوم‌دار و شاخ‌گرای	گاو و پیلی نموده در یکجای
آتش از حلقشان زبانه‌زنان	بیت گویان و شاخشانه‌زنان

ماهان ناگاه متوجه شد که آن اسب که وی بر آن سوار است با ترانه دیوان می‌رقصد. چون خواست نگاه کند که چرا و چگونه اسب می‌رقصد، دید که آن اسب، بصورت واقعی خود که از دهایی بود درآمده و در حال رقصیدن است:

کرد ماهان در اسب خویش نظر	تا ز پایش چرا بر آمد پر
زیر خود، محنت و بلایی دید	خویشتن را بر ازدهایی دید
ازدهایی چهارپای و دو پر	وین عجب‌تر که هفت بودش سر
(فلکی کو به گرد ما کمر است	چه عجب کاژدهای هفت سر است)

این آغاز هشدار نظامی و اندرز او است که دنباله آن خواهد آمد. حال ببین که این

ازدهای زمانه با من و تو چه می‌کند؟ تا ما را با مغز به زمین نکوبد دست بردار نیست.
آنچنان که با ماهان کرد:

او بر آن ازدهای دوزخ وش	کرده برگردنش دو پای به کش
وان ستمکاره دیو بازیگر	هر زمان بازی نمود دگر
پای می‌کوفت با هزار شکن	پیچ در پیچ تر ز تاب رمن
سو به سو می‌فکند و می‌بردش	کرد یکباره خسته و خردش
می‌دواندش ز راه سرمستی	می‌زدش بر بلندى و پستی
گه برانگیختش چو گوی از جای	گه بگردن درآوردش پای
کرد بروی هزار گونه فسوس	تا به هنگام صبح و بانگ خروس
صبح چون زد دم از دهانه شیر	حالی از گردنش فکند بزیر!

ماهان از مرکب افتاد و بیهوش شد. چون بیهوش آمد باز خود را در بیابانی بس هولناک
دید که نظامی آن را چنین وصف می‌کند:

چشم مالید و از زمین برخاست	ساعتی نیک دید در چپ و راست
دید برگرد خود بیابانی	کز درازی نداشت پایانی
ریگ رنگین کشیده نخ بر نخ	سرخ چون خون و گرم چون دوزخ

امواج ریگ روان را که بهر سو کشیده بود به نخ‌های دراز تشبیه کرده است که بسرخ
خون و به گرمی آتش دوزخ بود. همین یک بیت را هر کسی نمی‌تواند بگوید. هنر نظامی در
همین‌گونه شعرها خودنمایی می‌کند. نظامی نمرده است. ما او را در گورستان فراموشی
زنده‌بگور کرده‌ایم!

باری آن پیرمرد، ماهان را اندرز داد و گفت: گذشته را فراموش کن. انگار امشب از مادر
متولد شدی، پس زندگی تازه را آغاز کن. باغ من در اختیار تو، خانه و زندگی من در اختیار
تو، دخترم را هم عروس تو می‌کنم؛ بشادی شما شادمانی می‌نمایم. ماهان رضا داد. پیرمرد
او را به خانه خود برد. در حیاط آن خانه درخت صندل بزرگی بود که بر فراز آن تختی زده
بودند؛ پیر او را گفت ساعتی بر آن تخت بیاسای تا من به اندرون روم و به زخم بگویم، جایی
برای تو بسازد، و آنگاه ترا به آنجا برم ولی اگر جز من کسی آمد و ترا خواند مبادا که از
درخت فرود آیی؛ نردبان هم از تسمه و طناب است آن را بکش بالا تا کسی نزد تو نیاید:

باغ باغ تو خانه خانه تو است	آشیان امن آشیانه تو است
-----------------------------	-------------------------

امشب از چشم بد هراسان باش	همه شب‌های دیگر آسان باش
نردبان پایه دوالین بود	کز پی آن بلند بالین بود
گفت برشو دوالسای کن	یکی امشب دوال پای کن
وز زمین برکش آن دوال دراز	تا نگردد کسی دوالک باز

پیر این را گفت و وارد اندرون شد. ماهان بر درخت صندل لحظه‌ای خوردنی خورد و آسود. ناگهان در چشم‌انداز خود بیست دختر زیبای شمع بدست دید که بزمی شاهانه آراسته بودند:

برکشیدند مرغ‌وار، نوا	درکشیدند مرغ را ز هوا
برد آوازشان ز راه فریب	هم ز ماهان و هم ز ماه شکیب
باد آمد نمود دستان‌ها	درگشاد از ترنج پستان‌ها
در غم آن ترنج طبع گشای	مانده ماهان ز دور صندل‌سای

شاه پریان به اطرافیانش گفت بر آن درخت صندل هوسبازی نشسته است. بروید او را نزد من آورید، او را به مهمانی ما آورید. یکی از آن دختران به پای درخت صندل آمد و ماهان را دعوت کرد. ماهان اندرز پیر را از یاد برد، و از درخت بزر آمد:

زان جوانی که در سر افتادش	نامد از پند پیر خود یادش
چو جوان، جوش در نهاد آرد	پند پیران کجا به یاد آرد
عشق چون برگرفت شرم از راه	رفت ماهان به میهمانی ماه

از ماهان پذیرایی گرم بعمل آوردند. چون سرگرم شدند شاه‌پریان که زیباتر از همه مینمود به ماهان نزدیکتر بود:

چون ز مستی درید پرده شرم	گشت بر ماه، مهر ماهان گرم
گه گزیدش چو قند را مخمور	گه مزیدش چو شهد را زنبور
چونکه ماهان به ماه در پیچید	ماه چهره، ز شرم سر پیچید
چون در آن نور چشم و چشمه قند	کرد نیکو نظر به چشم پسند
دید عفرتی از دهن تا پای	آفریده ز خشم‌های خدای
گاو میشی گراز دندان‌ی	کاژدها کس ندید چندان‌ی
ز ازدها درگذر که اهرمنی	از زمین تا به آسمان دهنی
پشت قوسی و روی خرچنگی	بوی گندش هزار فرسنگی

ببینی چون تنور خشت‌پزان دهنی چون تغار رنگرزان
 باز کرده لبی چو کام نهنگ در برآورده میهمان را تنگ
 باری بر ماهان معلوم شد که اندرز پیرمرد را نشنیده و بار دیگر به چنگ دیوان افتاده
 است و باید دیو عجزهای را کامروا کند. پس از هیبت ترسناک او نعره‌ای کشید:

نعره‌ای زد چو طفل، زهره شکاف یا زنی طفلش اوفتاده ز ناف
 وان گراز سیه چو دیو سپید میزد از بوسه آتش اندر بید
 تا بدانکه که نور صبح دمید آمد آواز مرغ و دیو رمید
 پردهٔ ظلمت از جهان برخاست وان خیالات از میان برخاست
 آن خزف گوهران لعل نمای همه رفتند و کس نماند بجای
 صبح ماهان از خواب بیدار شد، خود را در جایی کثیف و زشت دید:

باغ را دید جمله خارستان صفه را صفری از بخارستان
 سرو و شمشادها همه خس و خار میوه‌ها مور و میوه‌داران مار
 سینهٔ مرغ و پشت گوساله همه مردارهای ده ساله
 نای و چنگ و رباب کارگران استخوانهای گور و جانوران
 حوض‌های چو آب در دیده پارگین‌های آب گنبدیده

باری ماهان بار دیگر با جسم کوفته و خسته براه افتاد. ناگاه به سرزمینی سبز و خرم رسید که آبی خوشگوار داشت. آبی نوشید و در جستجوی جای امن به دهلیزی روان شد که نقب زده بودند. در آن گوشه دور از خطر به خوابی خوش فرو رفت. چون از خواب برآمد روزنه‌ای دید که نور ماه از آن می‌تابید. حس کنجکاوی، او را بر آن داشت که روزنه را فراخ کند. چنان کرد و باغی سرسبز دید که میوه‌های رنگارنگ داشت. روزن را فراختر کرد و وارد آن باغ شد. بخوردن میوه پرداخت. ناگهان پیری که صاحب باغ بود پیدا شد، خشمگین، که ای دزد چه می‌کنی؟ ماهان پوزش خواست که مردی وامانده و غریب هستم نه دزد. پیرمرد آرام شد و سرگذشت ماهان را شنید. ماهان که فریفته محبت او شده بود، از پیر پرسید که این سرزمین بلاخیز چه نام دارد؟

پیر گفت ای ز بند غم رسته به حریم نجات پیوسته
 آن بیابان که گرد این طرف است دیولاخی مخوف و بی‌علف است
 وان بیابانیان زنگی سار دیو مردم شدند و مردم خوار

بفریبند مرد را ز نخست	بشکنندش شکستنی بدرست
استخوانی کنند و کج بازند	دست گیرند و در چه اندازند
مهرشان رهنمای کین باشد	دیو را عادت این چنین باشد
آدمی کو فریبناک بود	هم ز دیوان این مفاک بود
و این چنین دیو در جهان چنندند	کابلهند و بر ابلهان خنندند
گه دروغی به راستی پوشند	گاه زهری در انگبین جوشند
در خیال دروغ، بی مددی است	راستی حکم نامه ابدی است

نظامی باز فرصتی یافت و از افسانه، بهره اخلاقی گرفت، و پرده از روی زشت و هولناک دوستان و همراهان نیرنگ باز دغل پرداز برداشت که وقت ما را تباه می کنند و بعد راه خود می گیرند و می روند. از دوست ایام تحصیل، نزدیکتر چه کسی است؟ آنهم با همه فضل و دانش و درس خواندن و حرف های گنده زدن، گام در راه کلاشی و شیادی میزند و سر خودی و بیگانه کلاه می گذارد. می خواستی دیو به چه صورت باشد؟ فراز و نشیب زندگی را از نظر بگذران، آنوقت متوجه می شوی که نظامی، خط خیال را به موازات حقایق تلخ زندگی، رسم کرده است که سر سوزنی انحراف ندارد.

باز ماهان بکار خود درماند	بر خود استغفراللهی می خواند
دوش دیدن شگفته بستانی	دیدن امروز محنتستانی
گل نمودن به ما و خار چه بود؟	حاصل باغ روزگار چه بود؟
و آگهی نه که هر چه ما داریم	در نقاب مه اژدها داریم
دانی ار پرده را براندازند	کابلهان عشق با که می بازند
این رقم های رومی و چینی	زنگی زشت شد که می بینی

ماهان توبه کرد که دیگر فریب نخورد. کار از نیت پاک آغاز کرد. در آبی خود را شست و خدای را سجده کرد تا او را نجات دهد. خضر فرارسید و او را به آبادیش رساند و به ماهان گفت:

نیت پاک تست کامد پیش می رساند ترا به خانه خویش

باقی داستان معلوم است: بهرام به کام و نظامی به نام.

بهرام گور روز پنجشنبه نزد دختر چینی همسر خود بود. افسانه ای که این زن برای او گفت چنین است:

دو جوان با هم به سفری دراز رفتند. نام یکی خیر و نام دیگری شر. در راه به بیابانی گذر کردند؛ شر که زیرک بود وضع بیابان را پرسیده و دانسته بود که تا چند روز آب در آن صحرا نیست، پس آب ذخیره برداشت. خیر را خبر از این جریان نبود و آب ذخیره برنداشت. پس از چند روز راه پیمایی، تشنگی بر خیر چیره شد. او دانست که دوست وی آب دارد ولی پنهانی از آن می نوشد و بوی نمی دهد. خیر را دو لعل گران بها بود، آنها را به شر داد تا قدری آب بستاند. شر گفت نمی دهم زیرا چون به شهر برسی آنها را از من خواهی گرفت بدلیل این که این دو کاسه آب ارزش آن را ندارد که دو لعل بابت آن داده شود. اگر دو چشمت را بمن بدهی و راضی شوی که من آنها را از حدقه بیرون کنم، بتو آب خواهم داد. اصرار خیر افزون شد، سود نکرد. عاقبت رضا داد، و چشم بداد و آب خرید. شر که او را نابینا کرده بود اثاث و لعل ها و پول های او را برگرفت و خود رفت و خیر را تنها گذاشت؛ آب هم به او نداد!

در آن ناحیه یکی از بزرگان که گله داری می کرد با اهل و عیالش بصورت چادر نشینان، دختر زیبایی داشت که او را به سرچشمه فرستاده بود تا آب بیاورد. دختر در حالی که کوزه آب بر شانه نهاده بود صدای ضجه و زاری شنید. نزدیک رفت و خیر را دید. او را سیراب کرد؛ و دو دیده او را فی الفور در حدقه جای داد و بست، و او را به چادر برد، و مادرش را از جریان آگاه کرد. مادر غذا آور و خیر از آن خورد. در این حال پدر هم سر رسید. دستور داد از درختی کهن و بزرگ که در آن ناحیه بود مقداری برگ کنند و سودند و بر دیده مجروح خیر نهادند. هفته ای گذشت، جراحات التیام پذیرفت و چشم خیر روشن و بینا گردید. از آن پس، خیر در کارهای حشم داری دستیار آن کرد شد. کرد هم با او هر روز مهر بیشتر کرد. کرد داستان شر را از دهن خیر شنیده بود به همین جهت هر روز بیشتر با خیر، مهربانی می کرد. کم کم علقه و محبتی بین خیر و دختر کرد پدید آمد ولی چون تهیدست بود امیدی نداشت. پس قصد سفر کرد و از آن کرد اذن خواست. کرد به او گفت: چه می شود اگر نزد ما بمانی و در زندگی ما شریک شوی؟ من ترا به دامادی خود قبول می کنم. پس زناشویی بین خیر و دختر گرد صورت گرفت.

آخرش آب زندگانی داد

اولش گرچه آب خانی داد

زانچه باید نبود چیزی کم

شادمان زیستند هر دو بهم

خیر را سفری پیش آمد به شهری. هنگام سفر مقداری از برگهای دارویی دو درخت که

در آن صحرا بود با خود برداشت: یکی معالج صرع و دیگری معالج چشم. شهری که خیر به آنجا سفر کرد پایتخت بود. دختر ملک آن شهر، مصروع بود و پزشکان از علاج اودرمانده بودند. ملک گفته بود هر کس دخترم را علاج کند زن وی خواهد بود. خیر تصمیم به علاج دختر گرفت و او را شفا داد اما گفته بود که من زن نمی‌خواهم و جز نیت خیر ندارم. پس علاج خیر، مؤثر افتاد و صرع دختر از میان رفت خیر هم به خانه خود رفت. ملک او را طلبید و خلعت گران بها داد و با جلب رضای زن خیر، دختر خود را هم به عقد خیر درآورد!

به رضای عروس و رای پدر خیر، داماد شد بکوری شر

ملک را اجل فرا رسید خیر را جانشین خود کرد. روزی درگذر، شر را دید که با جهودی معامله میکرد، به غلامان گفت او را در فرصتی مناسب به درگاه ما آورید.

شر را آوردند. از او پرسید نامت چیست؟ گفت: مبشر سفر! خیر گفت: نامت شر است:

تو نه آنی که با هزار عذاب	چشم آن تشنه‌کنندی از پی آب؟
وان بتر شد که در چنان تابی	بردی آب و ندادیش آبی؟
گوهر چشم و گوهر کمرش	هر دو بردی و سوختی جگرش
منم آن تشنه‌گهر، برده	بخت من زنده بخت تو مرده

خیر او را بخشید. باقی داستان معلوم است، بهرام به کام، نظامی به نام.

- روز جمعه بهرام درگنبد سفید با همسرش دختر پادشاه اقلیم هفتم بود. آن زن افسانه را چنین آغاز کرد: جوانی با هنر و مالدار، باغی خرم داشت که تعطیلات هفته را در آن می‌گذرانید. یک روز به باغ رفت، در آن را بسته دید. باغبان را صدا زد، جواب نیامد. گوش داد، دید صدای موسیقی و پاکوبی از باغ می‌آید! ناگزیر دیولر باغ را شکافت و بدرون شد. دو زن زیبا او را دیدند و دزد پنداشتند. او را بستند و چوب مفصل زدند. مرد گفت من صاحب این باغم. نشانی‌ها پرسیدند، درست گفت. دست و پای او را گشودند و او را در مجلس سرور راه دادند. چون او را بار دیگر آن دو میزبان، خواجه و زن را فرا خواندند تا لحظه‌ای نزد هم باشند شاید گشاده‌روئی به زناشوئی انجامد، و در همان باغ دور از انظار گرد هم آمدند گرگی حرام‌خوار به چند روباه حمله کرد، و غوغائی برخاست و پا به فرار نهادند. وقتی که میزبان خواجه را از این کودنی و خنگی سرزنش کردند و آن زن را ملامت‌ها کردند، خواجه گفت: او را ملامت نکنید؛ خدا نخواست که ما کار خطا کنیم.

کار ما را عنایت ازلی از خطا داده بود بی‌خللی

از چنان کار بد رهائی داد	بخت، ما را چو پارسائی داد
دور از این جا، حرام زاده بود	بر حرام آنکه دل نهاده بود
نتوان رفت باز پیش گناه	لیک چون عصمتی بود در راه

- نظامی دو چیز را با هم جمع می‌کند: هنر و ایمان به پاکی و نیک اندیشی که این هر دو در زندگی ما ضرورت دارد. جمع این دو صفت که نظامی کرده است پس از وی فقط در سعدی دیده می‌شود. نظامی و سعدی دو شاعر زندگی آفرین هستند. هر دو شاعر علاوه بر هنر و اخلاق نیک، زبان فارسی را زنده کرده‌اند و آن را از گزند حوادث که بسیاری از السنه را کشته است و منقرض کرده است نگاه داشته‌اند.

آن دو زن باو گفتند با ما بخلوتی بیا، و از لای روزن این زنان زیبا را تماشا کن؛ هر که را خواستی ما او را نزد تو می‌آوریم.

هر بتی را که دل در او بندی	مهر بر روی نهی و بی‌پسندی
آوریمش بکنج خانه تو	تا نهد سر بر آستانه تو
خواجه را کاین سخن بگوش آمد	شهوۃ خفته در خروش آمد
مردیش مردمیش را بفریفت	مرد بود از دم زنان تشکیفت

بیت اخیر، از معجزات بلاغت نظامی در زبان فارسی است. رسایی زبان فارسی بستگی بگویندگان ماهر و سرایندگان توانا دارد. نظامی از این دست، بسیار دارد. سپس خواجه را بخلوتگاهی بردند که ناظر شنای آن زیباییان در حوض بزرگی بود. نظامی آنگاه مهارت خود را در توصیف منظره شنای آنان چنین به نمایش می‌گذارد:

سوی حوض آمدند نازکنان	گره از بند فوطه بازکنان
صدره کردند و بی نقاب شدند	وز لطافت چو درّ در آب شدند
می‌زدند آب را به سیم مراد	می‌نهفتند سیم را به سواد
ماه و ماهی روانه هر دو در آب	ماه تا ماهی اوفتاده به تاب
ماه در آب چون درم ریزد	هر کجا ماهی است بگریزد
ماه ایشان در آن درم ریزی	خواجه را کرد ماهی انگیزی
ساعتی دست‌بند می‌کردند	بر سمن ریشخند می‌کردند
ساعتی بر ببر در افشردند	نار و نارنج را گرو کردند
این شد آن را به مار می‌ترساند	مار می‌گفت و زلف می‌افشاند
بیستونی همه ستون‌انگیز	کشته فرهاد را به تیشه تیز

پس آن دو زن که او را کتک زده و بعد میزبان او شده بودند از خواجه پرسیدند: کدام را پسندیدی؟ گفت: آن زیبای نوازنده را. پس او را نزد خواجه آوردند و جریان را هم به او گفته بودند. نظامی در این جا شیوه سخن‌سرایان عراقی را (= سبک مناظره) به طرز بدیع و بی‌سابقه به کار گرفته و مکالمه خواجه با آن زیبای چنگی را این طور سروده است:

خواجه کز مهر، ناشکیب آمد	با سهی سرو در عتیب آمد
گفت نام تو چیست گفتا بخت	گفت جایب کجاست؟ گفتا تخت
گفت اصل تو چیست؟ گفتا نور	گفت چشم بد از تو... گفتا دور
گفت پردت چه؟ گفتا ساز	گفت شیوت چه؟ گفتا ناز
گفت بوسه دهیم؟ گفتا شصت	گفت هان وقت هست؟ گفتا هست
گفت آیی بدست گفتا زود	گفتا باد این مراد، گفتا بود
خواجه را جوش از استخوان برخاست	شرم و رعنائی از میان برخاست
زلف دلبر گرفت چون چنگش	در برآورد چون دل تنگش
بوسه و گاز بر شکر می‌زد	از یکی تاده و زده تا صد

نظامی می‌گوید: دو نفر در جست و خیز، و کف اطاق کهنه باغ، فروریز! ناچار هر یک از آن دو بسویی گریختند و پنهان شدند. آن دو میزبان، بار دیگر در روز دیگر آن دو دلداده را به خلوتگاه فرستادند. این بار هم در لحظه مناسب، گربه‌ای وحشی به مرغی جست و بانگی برخاست، و آن دو از بیم کشف راز هر یک پا بسویی فراز کردند و گریختند. آن دو میزبان می‌کوشیدند جبران گذشته کنند. این بار هم که:

خواجه را مه درآمده به کنار	دست بر کار و پای رفته ز کار
مهره خواجه خانه گیر شده	هم بساطش گروپذیر شده
چون بر آن شد که قلعه بستاند	آتشی را به آب بنشانند
موش دشتی مگر ز تاک بلند	دیده بود آخته کدویی چند
کرد چون مرغ بر رسن پرواز	از کدوها رسن برید به گاز
بر زمین آمد آنچنان حبلی	هر کدویی بشکل چون طبلی
بانگ آن طبل رفت میل به میل	طبل وانگه چه طبل؟ طبل رحیل

باز خواجه و آن زن هر یک بسویی روان و درکنجی پنهان شدند:

خواجه پنداشت کامده است به جنگ	شحنه با کوس و محتسب با سنگ
کفش بگذاشت، راه پیش گرفت	باز دنبال کار خویش گرفت

زلزله در گنجه

در زمان حکومت ملک عزدین در گنجه شب شنبه^۱ ماه رجب سال ۵۶۵ گنجه در خواب بود. شب از نیمه گذشته بود. کسی در شهر بیدار نبود. جز چند گزمه در کوچه‌های گنجه حرکتی نبود. ناگهان صدای شیهه اسبان و ناله مرغان به هوا برخاست. ابومحمد نظامی این مرد همیشه بیدار گنجه از جا جست احساس خطر کرد. به بانگ بلند اهل خانه را بیدار کرد و با زحمت خود را به بیرون اتاق رساند. به صدای او فرزندش محمد و غلامان و کنیزانش از آشیانه‌هایشان بیرون جستند. در چشم بهم زدن زمین به لرزه درآمد و سقف خانه‌های گنجه فرو ریخت. درختان گنجه به زمین افتادند و در تاریکی شب همه چیز بهم ریخت. چه بسیار خانه‌ها که در آن کسی زنده نماند. مردم به هر سو می‌دویدند اما کاری از کسی ساخته نبود. این شب ظلمانی صبح نمی‌شد.

بامدادان مردمی که در گنجه زنده مانده بودند هراسان و بهت‌زده بدنبال بستگان خود

-۱

شد آن شهرها در زمین ناپدید
که گرد از گریبان گردون گذشت
معلق زن از بازی روزگار
که ماهی شد از کوه گاو دور
زمین را مفاصل بهم در شکست
ز بس کوفتن کوه را خسته کرد
در مصریان را براندود نیل
جهان در جهان سرزه زاندازه بیش
کز افسردگی کوه شد لخت لخت
نه یک مهره در هیچ دیوار ماند
شب شنبه را گنجه از یاد رفت
ببرون نامد آوازه‌ای جز نفیر

ازان زلزله کاسمان را درید
چنان لرزه افتاد بر کوه و دشت
زمین گشته چون آسمان بیقرار
برآمد یکی صدمه از نفخ صور
فلک را سلاسل ز هم برگست
در اعضای خاک آب را پسته کرد
رخ یوسفانرا برآمود میل
نمانده یکی دیده بر جای خویش
زمین را چنان در هم افشرد سخت
نه یک رشته را مهره بر کار ماند
ز بس گنج کاتروز بر باد رفت
ز چندان زن و مرد و برنا و پیر

زیر آوارها می‌گشتند. فاجعه بقدری عظیم بود که راه نجاتی به نظر نمی‌رسید. زمین دهان گشوده بود و همه چیز را بلعیده بود. رُود گن‌چای راه خود کج کرده بود و به راه دیگر می‌رفت. چارپایان گنجه زخمی و بیچاره به کوه پناه برده بودند. سگان پوزه به خاک می‌مالیدند. گنجه به ماتم نشسته بود. حکیم نظامی مرد همیشه بیدار گنجه این پیر غریب عراقی نیز از آسیب زلزله در امان نماند. نظامی همسر سوم خود را در زلزله از دست داد و نوه‌هایش فرزندان محمد را نیز از دست داد. بیماری و قحطی گنجه را فراگرفت. در خانقاه نظامی که اکنون سقفی نداشت و فقط دیوارهای شکسته از آن باقی مانده بود، مردم سکنا گزیده بودند و با مشقت و درد و رنج و غم روزگار می‌گذراندند. شهرهای نزدیک گنجه نیز چنین بود. شمکور ویران شده بود. بردعه با خاک یکسان شده بود و بردعه در زمین فرو رفته بود. برزنج غیب شده بود. بیلقان و شماخی تا بادکوبه همه با خاک یکسان شده بود. عده‌ای کودکان یتیم و گرسنه و چندتایی زن و مرد داغ‌دیده و چارپایان سرگردان و زخمی و دربدر. رود کورای راه خود کج کرده بود و کم مانده بود که تفلیس را ببلعد و با خود به دریای سیاه ببرد. رود گن‌چای که از کنار گنجه می‌گذشت و به دریاچه گوگچه می‌ریخت راه بیلقان در پیش گرفته بود و از صحرای اران قصد دیدار با رود ارس داشت. دامنه مصیبت از بادکوبه تا تفلیس و از تفلیس تا ایروان بود. مسافران می‌گفتند آب‌خاز و داغستان و آجار و گرجستان و شیروان نیز لرزیده‌اند. خراب شده‌اند اما ویران نشده‌اند. کاروانیان گفتند که دماوند به آتش نشسته است و چون ازدهایی آتش بیرون می‌ریزد و حکیم نظامی می‌گفت:

فلک را سلاسل ز هم برگست زمین را مفاصل بهم در شکست
زمین گشته چون آسمان بیقرار معلق‌زن از بازی روزگار

ملک عزالدین مسعودبن ارسلان سلجوقی از طرف پدر مأمور ساختن شهرهای ویران شده گردید. او با لشگری عظیم به گنجه آمد و برادر خود محمود را به بردعه و برزنج فرستاد. مردم گنجه تاکنون لشگری چنین ندیده و نه شنیده بودند. لشکری که برای جنگیدن نیامده است. لشکری برای سازندگی، لشکری برای آبادی و آبادانی، لشکریان دست به کار شدند و با اندک مردم گنجه همداستان گردیدند و به زودی شهر گنجه را به زیبایی و جلال صدافزون قبل از زلزله ساختند. مردم بی‌پناه یک بار دیگر به زندگی

مشغول شدند. خانه حکیم نظامی این پیر دانای عراقی را چونان خانه‌های عراق ساختند و زینت دادند. حتی درختان گردکان عراقی‌اش را سرپا کردند و رفتند.^۱

۱- به اقبال این گوه‌ر گوه‌ری
به کم مدت آن مرز ویرانه بوم
در آن رخنه منگر که از پیچ و تاب
نگر تا بدین شاه گردون سریر
برآراست ویرانه‌ای را به گنج
ز هر گنجی انگیخت صد گونه باغ
چو ز آبادی آن ملک را نور داد

از آن دایره دور شد داوری
به فروی آبادتر شد ز روم
شد از مملکت دور اکنون خواب
دگر باره چون شد عمارت پذیر
به تیماری از مملکت برد رنج
برافروخت بر خانه‌ای صد چراغ
خرابی ز درگاه او دور باد

گلچینی از هفت پیکر حکیم نظامی

بسم الله الرحمن الرحيم

هیچ بودی نبوده پیش از تو	ای جهان دیده بود خویش از تو
در نهایت نهایت همه چیز	در بدایت بدایت همه چیز
انجم افروز و انجمن پیوند	ای برآرنده سپهر بلند
مبدع و آفریدگار وجود	آفریننده خزاین جود
ای همه و آفریدگار همه	سازمند از تو گشته کار همه
عاقلان جز چنین ندانند	هستی و نیست مثل و مانند
نه به صورت به صورت آرای	روشنی پیش اهل بینایی
زنده بل کز وجود تست حیات	بحیاتت زنده موجودات
هم نوابخش و هم نوازنده	ای جهان را ز هیچ سازنده
اول آغاز و آخر انجامست	نام تو کابتدای هر نامست
و آخرالآخرین به آخر کار	اولالاولین به پیش شمار
بازگشت همه به تست به تو	هست هر هستی درست به تو
بر درت نا نشسته گرد زوال	بسته بر حضرت تو راه خیال
تو خدایی و دیگران بادند	تو نزادی و دیگران زادند
بیکی نکته کار بگشایی	بیک اندیشه راه بنمایی
قفل بر قفل بسته شد در او	وانک نااهل سجده شد سر او
روز را مرغ و مرغ را روزی	تو دهی صبح را شب افروزی
دو سراپرده سپید و سیاه	تو سپردی به آفتاب و به ماه
سفته گوشان بارگاه تواند	روز و شب سالکان راه تواند

جز به حکم تو نیک و بد نکنند
 تو بر افروختی درون دماغ
 با همه زیرکی که در خردست
 چون خرد در ره تو پی گردد
 جان که جوهر شدست در تن ماست
 تو که جوهر نهایی نداری جای
 ره نمایی و رهنمایت نه
 ما که جزوی ز سبع گردونیم
 عقل کلی که از تو یافته راه
 ای ز روز سپید تا شب داج
 حال گردان تویی بهر سانی
 تا نخواهی تو نیک و بد نبود
 تو دهی و تو آری از دل سنگ
 گیتی و آسمان گیتی گرد
 هر کسی نقش بند پرده تست
 بد و نیک از ستاره چون آید
 گر ستاره سعادت دادی
 کیست از مرم ستاره شناس
 تو دهی بی میانجی آنرا گنج
 هر چه هست از دقیقه های نجوم
 خواندم و سر هر ورق جستم
 همه را روی در خدا دیدم
 ای بتو زنده هر کجا جانست
 بر در خویش سرفرازم کن
 نان من بی میانجی دگران
 چون بعهد جوانی از بر تو
 همه را بر درم فرستادی

هیچ کاری بحکم خود نکنند
 خردی تابناکتر ز چراغ
 بیخودست از تو و بجای خودست
 گرد این کار و هم کی گردد
 کس نداند که جای او بکجاست
 چون رسد در تو و هم شیفته رای
 همه جایی و هیچ جای نه
 با تو بیرون ز هفت بیرونیم
 هم ز هیبت نکرده در تو نگاه
 بمدهای فیض تو محتاج
 نیست کس جز تو حالگردانی
 هستی کس بذات خود نبود
 آتش لعل و لعل آتش رنگ
 بر در تو زنند بردا برد
 همه هیچند کرده کرده تست
 که خود از نیک و بد زبون آید
 کس قباد از منجمی زادی
 که به گنجینه ره برد بقیاس
 که نداند ستاره هفت از پنج
 با یکایک نهفته های علوم
 چون ترا یافتم ورق شستم
 در خدا بر همه ترا دیدم
 وز تنور تو هر که را نانست
 وز در خلق بی نیازم کن
 تو ده ای رزق بخش جانوران
 بدر کس نرفتم از در تو
 من نمی خواستم تو می دادی

چونک بر درگه تو گشتم پیر
چه سخن کاین سخن خطاست همه
من سرگشته را ز کار جهان
در که نالم که دستگیر تویی
راز پوشیده گر چه هست بسی
غرضی کز تو نیست پنهانی
از تو نیز از بدین غرض نرسم
غرض آن به که از تو می جویم
راز گویم بخلق خوار شوم
ای نظامی پناه پرور تو
سربلندی ده از خداوندی
تا بوقتی که عرض کار بود

زانچ ترسید نیست دستم گیر
تو مرایی جهان مراست همه
تو توانی رهاند باز رهان
در پذیرم که در پذیر تویی
بر تو پوشیده نیست راز کسی
تو برآور که هم تو می دانی
با تو هم بی غرض بود نفسم
سخن آن به که با تو می گویم
با تو گویم بزرگوار شوم
بدر کس مرانش از در تو
همتش را بتاج خرسندی
گر چه درویش تاجدار بود

در نعت سید المرسلین علیه الصلوة والسلام

نقطه خط اولین پرگار
نوبر باغ هفت چرخ کهن
کیست جز خواجه مؤید رای
شاه پیغمبران به تیغ و به تاج
امی و امهات را مایه
پنج نوبت زن شریعت پاک
همه هستی طفیل و او مقصود
ز اولین گل که آدمش بفشرد
و آخرین دور کاسمان راند
امر و نهیست برآستی موقوف
آنکه از فقر فخر داشت نه رنج
وانک ازو سایه گشت روی سپید
ملک را قایم الهی بود

خاتم آخر آفرینش کار
دره التاج عقل و تاج سخن
احمد مرسل آن رسول خدای
تیغ او شرع و تاج او معراج
فرش را نور و عرش را سایه
چار بالش نه ولایت خاک
او محمد رسالتش محمود
صافی او بود و دیگران همه دُرد
خطبه خاتمت هم او خواند
نهی او منکر امر او معروف
چه حدیثیست فقر و چندان گنج
چه سخن سایه وانگهی خورشید
قایم انداز پادشاهی بود

هر که برخاست میفکندش پست	وانکه افتاد می‌گرفتش دست
با نکوگوهران نکو می‌کرد	قهر بدگوهران هم او می‌کرد
تیغ ازینسو بقهر خونریزی	رفق از آنسو به مرهم آمیزی
مرهمش جان نواز تنگدلان	آهنش پایبند سنگدلان
آنک با او بر اسب زین بستند	بر کمرها دوال کین بستند
اینک امروز بعد چندین سال	همه بر کوس او زنند دوال
گرچه ایزد گزید از دهرش	واسمان آفرید از بهرش
چشم او را که مهر «مازاغ» است	روضة گاهی برون ازین باغ است
حکم هفتصد هزار ساله شمار	تابع حکم او به هفت هزار
حلقه داری چرخ کحلی پوش	در ره بندگیش حلقه بگوش
چار یارش گزین به اصل و به فرع	چار دیوار گنج خانه شرع
ز افرین بود نور بینش او	کافرینها بر آفرینش او
با چنان جان که هر دمش مددیست	از زمین تا آسمان جسدیست
آن جسد را حیات ازین جانست	همه تاختند و او سلیمانست
نفش بر هوا چو مشک افشاند	رطب تر ز نخل خشک افشاند
معجزش خار خشک را رطبت	رطبش خار دشمن این عجبت
کرده ناخن برای انگشتش	سیب مه را دو نیم در مشتش
سیب را گر ز قطع بیم کند	ناخنه روشنان دو نیم کند
آفرین کردش آفریننده	کین گزین بود و او گزیننده
باد بیش از مدار چرخ کبود	برگزیننده و گزیده درود

در معراج پیغمبر اکرم^(ص)

چون نگنجید در جهان تاجش	تخت بر عرش برد معراجش
سربلندیش را ز پایه پست	جبرئیل آمد و براق بدست
گفت بر باد نه پی خاکی	تا زمینیت گردد افلاکی
تا نگوئی سخنوران مردند	سر به آب سیه فرو بردند
چون بری نام هرکرا خواهی	سر برآرد ز آب چون ماهی

سخنی کو چو روح بی‌عیب است
 قصه‌نا شنیده او داند
 بنگر از هرچه آفرید خدای
 یادگاری کز آدمیزادست
 جهد کن کز نباتی و کانی
 هر که خود را چنانکه بود شناخت
 فانی آن شد که نقش خویش نخواند
 چون تو خود ار شناختی بدرست
 وانکسان کز وجود بیخبرند
 روزنه بی‌غبار و در بی‌دود
 هست خشنود هر کس از دل خویش
 هر کسی در بهانه تیزهش است
 بالغانی که بلغه کارند
 صاحب مایه دروین باشد
 مرد با مایه را گر آگاهست
 خواجه چین چو نافه بار کند
 پر هدهد بزیر پر عقاب
 زافت ایمن نیند ناموران
 مرغ زیرک به جستجوی طعام
 هر کجا چون زمین شکم خواریست
 با همه خرد و برد زین انبار
 چو بجو هر چه زوستانی باز
 شمع وارت چو تاج زر باید
 آن مفرح که لعل دارد ودر
 هر کسی را نهفته یاری هست
 خرداست آن کز او رسد یاری
 هر که داد خرد نداند داد

خازن گنج خانه غیب است
 نامه‌نا نبشته او خواند
 تا ازو جز سخن چه ماند بجای
 سخن است آندگر همه بادیست
 تا بعقلی و تا به حیوانی
 تا ابد سر بزندگی بفراخت
 هر که این نقش خواند باقی ماند
 بگذری گرچه بگذری ز نخست
 زین در آیند و زان دگر گذرند
 کس نییند در آفتاب چه سود
 نکنند کس عمارت گل خویش
 کس نگوید که دوغ من ترش است
 سر بجذر اصم فرو نارند
 مایه چون کم بود چنین باشد
 شحه باید که دزد در راهست
 مشگرا زانگزه حصار کند
 گوی برد از پرندگان بشتاب
 بی‌خطر هست کار بی‌خطران
 بدو پای اوفتد همی در دام
 از زمین خورد او شکم واریست
 کم نیاید جوی باخر کار
 یک بیک هم بدو رسانی باز
 گریه‌ت از خنده بیشتر باید
 خنده کم شد است و گریه پر
 دوستی هست و دوستداری هست
 همه داری اگر خرد داری
 آدمی صورتست و دیو نهاد

وان فرشته که آدمی لقب است
در ازل بود آنچه باید بود
کار کن زانکه به بود بسرشت
هر که در بند کار خود باشد
باتن مرد بد کند خویشی
همتی را که هست نیک اندیش
آنچنان زی که گر رسد خاری
این نگوید سرآمد آفاتش
گر چه دست تو خود نگیرد کس
آنکه رفیق تو باش بیاد بود
نان مخور پیش ناشتا منشان
پیش مفلس زر زیاده مسنج
گر بود باد باد نوروزی
آدمی نز پی علف خواریست
بست چون زرد گل بر عنائی
زر فشانان بزرد گنبد شد
خرمی را در او نهاد بنا
چون شب آمد نه شب که حجله ناز
شه بدان شمع شکرافشان گفت
خواست تا سازد از غنا سازی
گفت رومی عروس چینی ناز
توشدی زنده دار جان ملوک
هر که جز بندگیت رای کند
چون دعا را گزارشی سره کرد

زیر کاند و زیر کی عجب است
جهد امروز ما ندارد سود
کار و دوزخ ز کاهلی و بهشت
با تو گر نیک نیست بد باشد
بدر حق دیگران بد اندیشی
نیکوی پیشه نیکی آرد پیش
نخوری طعن دشمنان باری
وان نخندد که هان مکافاتش
پای بر تو فرو نکوبد بس
به از آن کز غم تو شاد بود
ورخوری جمله را بخوان نشان
تا نیچد جو ازدها برگنج
به که پیشش چراغ نفروزی
از پی زیرکی و هشیارست
کهر با بر نگین صفرائی
تا یکی خوشدلش در صد شد
بنشاط می و نوای غنا
پردۀ عاشقان خلوت ساز
تا کند لعل با طبر زد جفت
در چنان گنبدی خوش آوازی
کای خداوند روم و چین و طراز
عز نصره خدایگان ملوک
سر خود را سبیل پای کند
دم خود را بخور مجمره کرد

پادشاه کنیز فروش

گفت شهری ز شهرهای عراق داشت شاهی ز شهریاران طاق

آفتابی بـعالم افروزی
 از ہنر ہرچہ در شمار آید
 داشت، با آنہمہ ہنرمندی
 خواندہ بود از حساب طالع خویش
 ہمچنان مدتی بستہایی
 چارہ آن شد کہ چارو ناچارش
 چندگونہ کنیز خوب خرید
 ہر یکی تا بہفتہیی کم و بیش
 سر بر افروختی بخاتونی
 بود در خانہ گوژپشتی پیر
 ہر کنیزی کہ شہ خریدی زود
 خواندی آن نو خریدہ را از ناز
 چون کنیز آن غرور دیدی بیش
 ای بسا بوالفضول کز یاران
 منجیقی بود بزبور و زیب
 شاہ چندانکہ جہد بیش نمود
 ہر کہ را جامہیی ز مہر بدوخت
 شہ ز بس کز کنیزکان شد دور
 از برون ہر کسی حسابی ساخت
 شہ ز بس جستجوی تافتہ شد
 نہ ز بیطالعی بزن ہشتافت
 دست از آلودہ دامنان میشت
 تا یکی روز مرد بردہ فروش
 کامدست از نگارخانہ چین
 دست ناکردہ چندگونہ کنیز
 ہر یک از چہرہ عالم افروزی
 در میانہ کنیزکی چو پری

خوب چون نوبہار نوروزی
 وان ہنرمند را بکار آید
 دل نہاد از جہان بخرسندی
 کز زناش خصومت آید پیش
 ساخت با یک تنی و یکتایی
 مہربانی بود سزاوارش
 خدمت کس سزای خویش ندید
 پای بیرون نہادی از حد خویش
 خواستی گنجہای قارونی
 زنی از ابلہان ابلہ گیر
 پیر زن در گزاف دیدی سود
 بانوی روم و نازنین طراز
 بازماندی ز رسم خدمت خویش
 آورد کسبر در پـرستاران
 خانہ ویران کن عیال فریب
 یک کنیزک بجای خویش نبود
 چونکہ بد مہر دید باز فروخت
 بکنیزک فروش شد مشہود
 کس درون حساب را شناخت
 بی مرادی کہ باز یافتہ شد
 نہ کنیزی چنانکہ باید یافت
 پاک دامن جملہیی می جست
 بردہ خر شاہ را رساند بگوش
 خواجہیی با ہزار حورالعین
 خلخی دارد و ختایی نیز
 مہر سازی و مہربان سوزی
 بردہ نور از ستارۂ سحری

سفته گوسی چو در ناسفته
 لب چو مرجان ولیک لؤلؤ بند
 چون شکر ریز خنده بگشاید
 گر چه خوانش نواله شکرست
 من که این شعله را پذیره شدم
 گر تو نیز آن جمال و دلبندی
 شاه فرمود کاورد نخاس
 رفت و آورد و شاه در همه دید
 گر چه هریک بچهره ماهی بود
 زانچه گوینده گفته بود خبر
 با فروشنده گفت شاه بگوی
 گر بدو رغبتی کند رایم
 خواجه چین گشاده کرد زبان
 جز یکی خوی زشت وان نه نکوست
 هرچه باید ز دلبری و جمال
 هرکه از من خرد بصد نازش
 کاورد وقت آرزو خواهی
 وانکه با او مکاس پیش کند
 بدپسند آمدست خوی کنیز
 او چنین و تو آنچنان، بگذار
 از من او را خریده گیر بناز
 چون خبرهای شاه بشنیدم
 شه بهنگام آشتی و نبرد
 من همان سفته گوش حلقه کشم
 دخترم خود کنیز خانه تست
 وانچه آن خاین خرابی خواه
 همه طومارها بهم در بیخت

در فروشش بها بجان گفته
 تلخ پاسخ ولیک شیرین خند
 خاک تا سالها شکر خاید
 خلق را زو نواله جگرست
 زان رخ و زلف و خال خیره شدم
 بنگری فارغم که بپسندی
 بردگان را بشاه برده شناس
 با فروشنده کرد گفت و شنید
 آنکه نخاس گفت شاهی بود
 خوبتر بود در پسند نظر
 کاین کنیزک چگونه دارد خوی
 آنچ خواهی بها بیفزایم
 گفت کین نوشبخش شهدلبان
 کارزو خواه را ندارد دوست
 همه دارد چنانکه بینی حال
 بامدادان بمن دهد بازش
 آرزو خواه را بجانکاهی
 زود قصد هلاک خویش کند
 تو شنیدم که بدپسندی نیز
 سازگاری کجا بود در کار
 داده گیرش چو دیگرانم باز
 کارها بر خلاف آن دیدم
 کارهایی کند که شاید کرد
 با خود از چین و با تو از حشم
 تاج من خاک آستانه تست
 بشکایت نبشته بود ز شاه
 داد تا پیک پیش خسرو ریخت

شه چو بر خواند نامه‌های وزیر
بر هلاکش سپاسداری کرد
پیکر عدل چون بدیده شاه
شاه کرد از جمال منظر او
بیخ دیگر خیالها بر کند
تیز شد چون قلم بدست دبیر
کار از آن پس باستواری کرد
عبرت انگیخت از سپید و سیاه
هفت پیکر فدای پیکر او
دل درو بست و شد بدو خرسند

فرجام کار بهرام و ناپدید شدن او در غار

لعل پیوند این علاقه در
گفت چون هفت گنبد از می و جام
عقل در گنبد دماغ سرش
کز صنم خانه‌های گنبد خاک
گنبد مغز شاه جوش گرفت
دید کاین گنبد بساط نورد
هفت گنبد بر آسمان بگذاشت
گنبدی کز فنا نگردد پست
هفت موبد بخواند موبدزاد
در زد آتش بهر یکی ناگاه
سروبن چون بشصت سال رسید
از سر صدق شد خدای پرست
روزی از تاج و تخت کرد کنار
درچنان صید و صید ساختنش
لشکر از هر سویی پراکندند
میل هر یک بگور صحرائی
گور جست از برای مسکن خویش
گور و آهو مجوی ازین گل شور
عاقبت گوری از کناره‌ی دشت
شاه دانست کان فرشته پناه
کز گهر کرد گوش گیتی پر
آن صدا باز داد با بهرام
داد ازین گنبد روان خبرش
دور شو کز تو دورباد هلاک
کز فسون و فسانه گوش گرفت
از همه گنبدی برآرد گرد
او ره گنبد دگر برداشت
تا قیامت برو بخسد مست
هفت گنبد بهفت موبد داد
یعنی آن شد که کردش آتشگاه
یاسمن بر سر بنفشه دمید
داشت از خویشتن پرستی دست
رفت با ویزگان خود بشکار
بود بر صید خویش تاختنش
هر یکی گور و آهو افکندند
او طلبکار گور تنهایی
آهو افکند لیک از تن خویش
کاهوش آهوست و گورش گور
آمد و سوی گورخان بگذشت
سوی مینوش مینماید راه

کرد بر گور مرکب انگیزی
 از پی صید مینمود شتاب
 پر گرفته نوند چار پرش
 بود غاری در آن خرابستان
 رخنه‌ای ژرف بود چون چاهی
 گور در غار شد روان و دلیر
 اسب در غار ژرف راند سوار
 شاه را غار پرده دار شده
 وان و شاقان به پاسداری شاه
 نه ره آنکه در خزند بغار
 دیده بر راه مانده با دم سرد
 چون زمانی بر آن کشید دراز
 شاه جستند و غار می‌دیدند
 آن و شاقان ز حال شاه جهان
 که چو شه بر شکار کرد آهنگ
 کس بدین داوری نشد یاور
 همه گفتند کاین خیال بدست
 خسرو پیلتن بنام خدای
 واگهی نه که پیل آن بستان
 بند بر پیلتن زمانه نهاد
 بر نشان دادن خلیفه تخت
 ز آه آن طـفلکان درد آلود
 بانگی آمد که شاه در غارست
 خاصگانی که اهل کار بدند
 غار بن بسته بود و کس نه پدید
 صدره از آب دیده شستندش
 چون ندیدند شاه را در غار

داد یکران تند را تیزی
 در بیابان و جایهای خراب
 وز و شاقان یکی دو بر اثرش
 خوشتر از چاه یخ بتابستان
 هیچکس رانه بر درش راهی
 شاه دنبال او گرفته چو شیر
 گنج کیخسروی رساند بغار
 و او هم آغوش یار غار شده
 بر در غار کرده منزلگاه
 نه سرباز پس شدن به شکار
 تا ز لشکر کجا برآید گرد
 لشکر از هر سویی رسید فراز
 مهره در مغز مار میدیدند
 باز گفتند آنچه بود نهان
 راند مرکب بدین گریچه تنگ
 وین سخن را نداشت کس باور
 قول نابالغان بی خرد ست
 کی در این تنگنای گیرد جای
 دید خوابی و شد بهندستان
 پیل بند زمانه را که گشاد
 میزدند آن و شاقانرا سخت
 گردی از غار بردمید چو دود
 باز گردید شاه را کارست
 شاه جویان درون غار شدند
 عنکبوتان بسی مگس نه پدید
 بلکه صد باره باز جستندش
 بر در غار صف زدند چو مار

دیده‌ها را بآب تر کردند
مادر آمد چو سوخته جگری
جست شه را نه چون کسان دگر
گل طلب کرد و خار در بر یافت
گر زمینی رسد بچرخ برین
گر کسی بر فلک رساند تاج
بینش ناگهان شبی مرده
خاک بی خسف لاابالی نیست
رطبی کو که نیستش خاری
حکم هر نیک و بد که درد هرست
که خورد؟ نوش پاره‌یی در پیش
نیش و نوش جهان که پیش و پست
نبود در حجاب ظلمت و نور
کیست کو بر زمین فرازد تخت
یارب آن ده که آرد آسانی
بر نظامی در کرم بگشانی
اولش داده‌یی نکو نامی

مادر شاه را خبر کردند
وز میان گم شد چنان پیری
کوبجان جست و دیگران بنظر
تا پسر بیش جست کمتر یافت
هم زمینش فرو کشد بزمین
هفت کشور کشد بزیر خراج
سر فرو برده درد سر برده
گنج‌دانش زمار خالی نیست
یا کجا نوش مهره بی ماری
زهر در نوش و نوش در زهرست
کز پی آن نخورد باید نیش
دردم و دردم یک‌سی مگست
مهره خر ز مهر عیسی دور
کاخرش هم زمین نگیرد سخت
ناورد عاقبت پشیمانی
در پناه در تو سازش جای
آخرش ده نکو سرانجامی

در دعای علاءالدین کرپ ارسلان و ختم کتاب

چون فروزنده شد بعکس و عیار
نام شاهنشهی برو بستم
شاه چینی قبای رومی تاج
یافته از ره اصول و فروع
برزمین بوشش آسمان بر پای
در نظامی که آسمان دارد
زان مروت که بوی مشک دهد
از زمین تا ائیر درد و کفست

نقد این گنج‌خیز رومی کار
کاب گیرد ز نقش او دستم
جزیش داده چین و روم خراج
بخت ایشوع و رای بختیشوع
و افرینش ز جاه او برجای
اجری مملکت دو نان دارد
لؤلؤی تر چو خاک خشک دهد
صافی اوشد که مایه شرفست

در ذهب دادنش بسایل خویش
 تیغش آن کرده در صلابت سنگ
 بیدبرگش بنوک موی شکاف
 درفش از دست صبح نیزه گشای
 شش جهت با قبای او زرهی
 ای نظامی امیدوار بتو
 زمی از قدرت آسمان داند
 دور و نزدیک چون در آب سپهر
 قایم عهد عالمی بدرست
 با همه چون ملک بر آمده‌یی
 اینچنین نامه بر تو شاید بست
 چونکه شد لعل بسته بر تاجش
 گر بسمع تو دلپسند شود
 خارکان انگبین برو رانند
 میوه‌یی دادمت ز باغ ضمیر
 ذوق انجیر داده دانه او
 پیش بیرونیان بروش نغز
 حقه بسته پر زدر دارد
 در دران رشته سرگرای بود
 هر چه در نظم اوزنیک و بدست

زر مصری زریگ مکی بیش
 کاتش تیز با تراش خدنگ
 نافه کوه را فکنده ز ناف
 نیزه‌ش از درع ماه حلقه ربای
 هفت چرخ از کمند او گرهی
 نظم دوران روزگار بتو
 وآسمانت هم آسمان خواند
 تیز و آهسته چون در آینه مهر
 قایم نامده فکنده تست
 وز همه چون فلک سر آمده‌یی
 کز تو جای بلند نامی هست
 بر تو بستم ز بیم تاراجش
 چون سریر تو سر بلند شود
 زیرکانش ترنجبین خوانند^۱
 چرب و شیرین چو انگبین در شیر
 مغز بادام در میانه او
 وز درونش درونیانرا مغز
 در عبارت کلید پر دارد
 که کلیدش گره گشای بود
 همه رمز و اشارت خردست

۱- و: ترانگبین صورت متن مشهورتر و این یکی سنگین ترست

کتاب شرفنامه حکیم نظامی

همه درخت‌های گنجه به یک رنگ و شکل درآمدند بودند هیچ تفاوتی بین بید بن و گردکان نبود همه یک رنگ، همه درخت‌ها سفید و پوشیده از برف زمستان کولاک میکرد سرمای نفس‌بر، گنجه را در خود فرو برده بود شب‌های مهتابی سردتر می‌نمود شهر از شدت سرما زودتر به خواب رفته بود آرام و یخ‌زده بی هیچ صدائی اما پنداری واقع‌ای در شرف تکوین است گوئی اتفاقی دارد می‌افتد صدای سگها تیزتر میشود.

سگهای گنجه در شب هم آرام ندارند، با حرکت روباهی از سرما جسته یا شغالی گرسنه، به شهر پناهنده شد همه شهر را بهم میریزند این سگها یکباره شیطان به جانشان می‌افتد بجان همه‌شان یکجا و یکباره امشب هم این سگها شیطان بجانشان افتاده است چه هیاهویی بپا کرده‌اند.

سرما بیداد میکند فقط اندکی بیدارند یکی از بیداران هر شب گنجه حکیم بزرگ عراقی شیخ نظامی است که خانه‌اش در بالاترین نقطه شهر گنجه با درخت‌های کهن سال گردکان عراقی جلوه میکند اما شیخ صداهای امداد و یاری می‌شنود به حیاط می‌آید برف و یخ همه جا را پوشانده است به صدا بیشتر گوش میدهد بهرام بی‌خواب می‌شود به ساخت خانه می‌آید حکیم را در حیاط می‌بیند او خیلی مانع سفرهای حکیم شده است ولی هر بار در این اصرار شکست خورده است اما امشب خبرهای دیگری است صدای فریاد بگوش میرسد مدام از خانه بیرن می‌جهد به کمک چند جوانان گنجه‌ای بدنبال صدا می‌روند پس باروی شهر گنجه کاروانی با ناتوانی و یخ‌زده در راه است کاروان به داخل شهر می‌آید این کاروان باید در میان روز به شهر میرسیده اما در برف و سرما راه گم کرده‌اند و اکنون گنجه را یافته‌اند اهالی گنجه هریک تعدادی از مهمانان و ستوران آنها را به خانه می‌برند و در این میان سهم خانه حکیم نظامی از دیگران بیشتر است که گفته‌اند هرکه بامش بیش

برفش بیشتر.

حکیم از ثروتمندان شهر است مهمانان ناخوانده سرمازده به خانه می‌تپند یخ‌زده و گرسنه شهر کوچک گنجه فقط یک کاروانسرا دارد که گنجایش محدودش اینهمه مسافر را بر نمی‌تابد.

بامدادان بعضی از مهمانها که خسته‌اند از سفر شبانه دیر بیدار می‌شوند در بین مهمانها شخص یهودی‌ای است که از سفر باز می‌گردد بدنبال تجارت با کاروانی بزرگ او پس از شناختن حکیم بزرگ بسیار شاد میشود و تجارتش گل میکند کتابی به زبان رومی به شیخ میدهد و وجه آنرا میگیرد شیخ مشغول خواندن کتاب میشود داستان اسکندر مقدونی. شیخ از این پیش داستانهائی از زندگی اسکندر مقدونی را بفارسی دیده بود که استاد بزرگ طوس و دیگران از آن بهره‌ها گرفته بودند.

چند روزیکه کاروانیان در گنجه بودند بر نظامی بسیار زود سپری شد یعنی این یکماهه بر حکیم فقط روزی گذشته است نظامی سخت سرگرم خواندن تاریخ اسکندر مقدونی است آنکه او را اسکندر ذوالقرنین نامیده‌اند، مسافر کلیمی خانه حکیم را با حسرت ترک کرد و حکیم را با کتاب اسکندر تنها گذاشت. حکیم نظامی شروع به سرودن این کتاب کرد و نام این کتاب را شرفنامه نهاد نظامی بدون درخواست کسی شروع به سرودن شرفنامه پنجمین کتاب خود کرد که یکی از برترین آثار زبان فارسی است و باید گفت که تاکنون کسی نتوانسته^۱ با این کتاب مفصل^۲ رقابت کند و حکیم نظامی این کتاب را پس از سرودن

۱- در بحر متقارب مثنی مقصور تقریباً مشتمل بر شش هزار هشتصد بیت در این بحر قبل از نظامی فردوسی طوسی و دیگران سخن سرانی کرده‌اند که سهم فردوسی از همه بزرگ‌تر است دیگران مانند دقیقی و اسدی قلم فرسانی کرده‌اند. کتاب شرفنامه تاریخ جعلی اسکندر مقدونی است که البته امروز روشن شده است که تاریخ اسکندر و اصولاً اسکندرنامه‌ها جعلی و ساختگی است اما در آن روز که نظامی دست به این کار زد و نیز قبل از نظامی فردوسی اقدام نمود بهر دو آن بزرگواران مجهول بودن آن پوشید بود نظامی این کار بزرگ ادبی را بدون درخواست کسی انجام داده است و گفته است که میدانستم که کسی خریدار آن خواهد شد.

عروس سخن را شکر ریز کن	به گوهر کنی تیشه را تیز کن
سکندر خود آید به گوهر خری	تو گوهر کن از کان اسکندری
بزدودی شود بر فلک کار تو	جهاندار آید خریدار تو
نشاید ره بیع کردن رها	خریدار چون بر در آرد بها

۲- پس از پایان شرفنامه نظامی که مفصل از کتابهای دیگر نظامی است او را نزد ملک نصرالدین فرستاد و گفت:

بدرگاه او پیشکش ساختم	چو از ساختن باز پرداختم
سخن را گزارش بنام تو کرد	نظامی که خود را غلام تو کرد

به ممدوحین^۱ همیشگی خود فرستاد و این برادرزاده^۲ قزلشاه خاندانش از دوستاران زبان و ادب پارسی^۳ بودند زیرا از نژاد اخستان^۴ و ایرانی نژاد و از نژاد بهرام چوبین بودند.

- این کتاب در واقع تاریخ اسکندر مقنونی است و باری ما ایرانیان در این زمان روشن است که محتوای تاریخی آن از اسکندرنامه مجعول و ساختگی گرفته شده است، و نظامی هم مانند فردوسی از مجعول بودن اسکندرنامه خبر نداشته است.

پس شرفنامه از آنجهت که معرف ارزش‌های ادبی است قابل مطالعه است.

شرفنامه پس از سال ۵۹۳ ه - (یعنی پس از ختم هفت پیکر) سروده شده است؛ اما تاریخ شروع بکار و نیز تاریخ تمام شدن آن، روشن نشده است.

- نظامی خود می‌گوید وقتی که شروع به کار نظم آن کردم کسی از من، درخواست نظم آن را نکرده بود ولی می‌دانستم که سرانجام در خواست کننده‌ای پدید خواهد آمد:

من آن بلبلم کز ارم تاختم	بباغ تو آرامگه ساختم
نوائی سرایم در ایام تو	که مانند در او سال‌ها نام تو
بنام تو زان کردم این نامه را	که زرین کند نقش تو خامه را
زر پیلوار از تو مقصود نیست	که پیل تو چون پیل محمود نیست
بیخشی تو بی آنکه خواهد کسی	خزینه فراوان و خلعت بسی

۱- همانطور که بیش از این آمد نظامی چندین بار از ملک نصره‌الدین یاد کرده است

ابو جعفر محمد کز سرچود	خراسان گیر خواهد شد چو محمود
اتابک ایلدگز شاه جهانگیر	که زد بر هفت کشور چار تکبر
دلیل آنک آفتاب خاص و عام است	که شمس‌الدین والدنیاش نام است

و نیز گوید

شهادت یافت از زخم بداندیش	که بادش آن جهان پادشاه ازین بیش
بری ناخورده از باغ جوانی	چو ذوالقرنین از آب زندگانی

۲- و این سکندر خریدار کسی نبود جز فصره‌الدین برادرزاده قزل ارسلان (قزلشاه) که نظامی خسرو شیرین را قبلاً بنام او کرده بود و اینک به گوهر نثر خری آمده

چو فرمان چنین آمد از شهریار	که برنام ما نقش بند این نگار
بگفتار شه مغز را ترکنم	بگفت کسان، مغز در سرکنم

۳- تا آنجا که درباره نصره‌الدین این مرد کریم‌النفس میگوید

اگر شد، سهی سرو شاه اخستان	تو سر سبز بادی در این گلستان
گر او داشت از نعمتم بهره‌مند	رساند از زمینم بچرخ بلند
تو زان بهتر و برترم داشتی	در بساغ را بسته نگذاشتی

۴- اتابک اعظم ابو جعفر محمد بن ایلدگز جهان پهلوان که مدت حکومت او کوتاه بود و قبل پایان رسیدن خسرو شیرین (یعنی قبل از ۵۷۶ ه - ق) کشته شد.

داستان رود گنجای

بهاران رودخانه گن چای مستانه نعره میکشد و آرام و قرار ندارد میگرد و پیش می‌رود چند روز است عبور از رودخانه غیر ممکن شده است مردمانی که به گنجه می‌آیند هر بهار با چنین مشکلی روبرو هستند اما این رود بهار دیوانه‌تر شده است چهل روز است قرار از او رفته است مانند دیوان تنوره میکشد اهل گنجه میگویند اگر اینطور پیش رود به نابودی گنجه چیزی نمانده است مردم میگویند همین روزهاست که گن چای گنجه را با خود ببرد مسافران گفته‌اند رود کورای چندی شهر و قریه را به خود برده است وحشت مردم را فراگرفته است هیچکس چاره‌ای نمی‌داند.

در چوبین و کوچک خانقاه همیشه باز است پیرزنی خمیده خود را به در می‌رساند و به داخل می‌خزد آنسوی تر بر حصیری عارف بزرگ بر سجاده نشسته است پیرزن بر پاره نمدی می‌نشیند چوبدستی خود را به دیوار تکیه می‌دهد و بر نمد خود را استوار می‌سازد شیخ سر از سجده بر می‌دارد بر پیرزن نحیف سلام می‌گوید و جویای حالش می‌شود پیرزن شیخ بزرگ را فرزند خطاب می‌کند و یادی از مادرش رئیسه میکند شیخ منتظر درخواست اوست پیرزن سکوت می‌کند نظامی می‌گوید بگوی مادر، چه می‌خواهی پیرزن حیران است هیچ نمی‌گوید نظامی این پیر دیر سال را خوب می‌شناسد از دوستی او با مادرش چیزهای زیادی بیاد دارد دوباره تکرار میکند بگوی مادر چه می‌خواهی بگوی از الیاس چه می‌خواهی پیرزن با تردید می‌گوید جان این مادر فدای تو ای شیخ بزرگ ای پسر رئیسه. نظامی چند باره تکرار میکند با ملاطفت و مهربانی بگوی مادر چه می‌خواهی؟ پیرزن می‌گوید گنجه را می‌خواهم!

شیخ نیم شنیده می‌گوید چه گفتی؟ گنجه را؟ چه گفتی

پیرزن می‌گوید فرزندم گنجه را می‌خواهم!

شیخ به خنده می‌افتد. لبخند زنان می‌گوید چه گفتی مادر گنجه را می‌خواهی؟

پیرزن می‌گوید ای شیخ بزرگ گن چای طغیان کرده گن چای دیوانه شده من به عمر صد ساله‌ام یکبار گن چای را چنین دیده‌ام امروز آن سالها تکرار میشود جان مردم گنجه جان بچه‌های گنجه جان بچه‌های من در خطر است! ای شیخ من امروز به دیدار تو آمده‌ام تا گنجه را باز یابم

شیخ می‌گوید ای مادر من چه توانم کرد با این مست کف بر لب!

پیرزن زیر لب میگوید من نمیدانم! من گنجه را میخواهم! گنجه را از پسر رئیس میخواهم و هر دو به گریه میافتند پیرزن آرام میگیرد و حکیم به نماز می ایستد.

امروز چهل روز است که نظامی از خانقاه بیرون نرفته است امروز پانزدهم رجب است خانقاه نظامی این روزها مملو از جماعت است اما در این غروب خالی شده است فقط نظامی بر سجاده مانده است و پیرزن در گوشه‌ای بر نمدی پلاسیده است پیرزن که مشتی استخوان با چشم‌های برآمده و چوبدستی به دیوار تکیه داده وقت فریضه مغرب است جمعیت به خانقاه شیخ هجوم آورده‌اند جهت فریضه مغرب چشم جماعت به پیرزن می افتد فرو رفته در خود عده‌ای قصد کمک به او میکنند بانگ بر او می‌زنند جوابی نمی‌آید تکرار میکنند جوابی نمی‌گیرند جوانی به شوخی میگوید شاید مرده است.

آری پیرزن نیست شده است فقط مقداری استخوان سرد در بالاپوش فرو رفته با چشم‌هایی از حدقه برآمده آری او مرده است. پیش از نماز رود گن‌چای نعره می‌زند و می‌گردد و مردم به خانه‌هایشان باز می‌گردند نگران وی خواب وحش‌زده و آماده فرار گنجه بیدار مانده است گنجه در انتظار مرگ است گنجه در انتظار ویرانی است گن‌چای همچنان می‌گردد آسمان گنجه صاف و مهتابی است چون روز روشن ماه در گوشه آسمان به تمامی رخ نموده است چون آفتاب تابان و گنجه وحش‌زده بیدار است مردم گنجه آماده فرار پیرزن مرده است مشتی استخوان در خانقاه شیخ نظامی و نظامی بر سجاده بخواب رفته است.

موذن صلا‌ی نماز میدهد خروس‌کان گنجه غوغا سر داده‌اند صدای موذن شیخ را بیدار میکند او روزهاست در اثر غرش مهیب رود گن‌چای صدای موذن را نشنیده است اما اکنون صدای موذن بگوش میرسد رسا و گویا و مرغ‌کان گنجه از هر سوی فریاد می‌کشند پس از نماز و نیایش مردم بکوچه میریزند مردم بی‌خواب و بی‌قرار اما پنداری پیش‌آمدی شده است صدای گن‌چای افتاده است. قبل از طلوع آفتاب مردم به کنار گن‌چای هجوم آورده‌اند اما گن‌چای این رود خروشان روزهای گذشته، اکنون آرام به پیش می‌گردد آرام آرام مردم گنجه دل آرام بخانقاه شیخ نظامی آمده‌اند و عده‌ای راه صحرا در پیش گرفته‌اند و حکیم برگ پیشاپیش جمعیت بدنبال تابوت پیرزن بسوی گورستان گنجه در حرکت است پیرزن گنجه‌اش را پس گرفته است.

«نامه نوشتن جهت پیشگیری از رفتن آبروی دخترک»

در شهر کوچک گنجه هر اتفاقی همه گیر میشد خواه این اتفاق ساده باشد و خواه مهم چه خصوصی و چه عمومی چه محرمانه و چه عادی ظرف چند روز همه مردم گنجه از این اتفاقات اطلاع می یافتند.

یکروز ظهر که نظامی از مزرعه برگشت چند مهمان ناخوانده در منزل خود یافت این چیز تازه‌ای نبود خانه این عراقی کمتر وقتی از این مهمانان خالی بود این خانه پذیرای مردم بود اما این مهمانان امروزی جمع ویژه‌ای بودند پیرمردی کوزپشت و خمیده زنی میانسال و با لباسهای رنگارنگ مردم گنجه و دختری جوان و زیبا روی و رعنا و رشید

پری دختی پری بگذار ماهی	بزیر مقنعه صاحب کلاهی
شب افروزی چو مهتاب جوانی	سیه چشمی چو آب زندگانی
کشیده قامتی چون نخل سیمین	دو زنگی بر سر نخلش رطب چین
دو شکر چون عقیق آب داده	دو گیسو چون کمند تاب داده

نظامی بر صفه‌ی خانه زیر درختان کنار میهمانان نشست و جوابی حال مراجعین گشت.

پیر کوزپشت با شرم شروع به صحبت کرد چند کلمه‌ای نگفته بود که زن میانسان به زبان آمد و چنین گفت: یا شیخ من کمینه کنیزی بودم جوان و این مرد پیری بود آبرومند و زحمتکش و مرا به زنی آورد، ثمره این ازدواج این دختر است امانت خدایتعالی نزد ما. چند تن از جوانان و مردان خواهان او هستند و ما در حال انتخاب یک تن از آنها که اتفاقی زندگی دختر و آبروی ما را به خطر انداخته است.

چو باشد وقت زور آن زورمندان کنند از شیر چنگ اربیل دندان

زن با پرحرفی حوصله پیرمرد را سر برده بود. گاهی پیرمرد به سخن می آمد. می غرید و با فریاد زن به زور خاموش می شد. زن ادامه میداد.

اکنون زیبایی این دختر به سمع حاکم رسیده. او دختر را خواسته است اما دختر شرط این خواستن را نکاح نهاده است.

که فرخ ناید از چون من غباری	که هم تختی کنم با تا جداری
حلالی خور چون بازان شکاری	مکن چون کرکسان مردار خواری

حاکم تن بدین کار حلال نمی دهد و قصد کامیابی از این به اجل گرفتار شده را دارد.

ما در مذهبمان چنین بدنامی را نمی‌پسندیم. دختر تن بدین کار نمیدهد بیچاره و
وامانده بدین خانه پناه آورده‌ایم. ای ابو محمد

مبادا چشم بد را سود او راه	بچشم نیک بنیادش نکو خواه
نه چندان که بار آرد زیونی	تحمل را بخود کن رهنمونی
که باشد همسر طاووس، طاووس	مرا چون من کسی باید بناموس
مگر کاین داوری کوتاه گردد	بزن راهی که شه بی‌راه گردد

نظامی قلم برگرفت، نامه‌ای به حاکم نوشت نامه‌ای نه! که حرزی بر حاکم نوشت که قلم
این مرد و سخن این انسان چون حرزی دهان زور گویان را می‌بست.

و اما بعدالعنوان

ای جوانمرد اگر زن خواهی باید به امر دین مبین باشی؛ اگر دنبال کامیابی خواهی باید
راه آئین بپیمائی. اگر قصد عیاشی داری دست ازین زیبا روی برداری که او در بند
آبرورست.

مخواه آن کام کز من برنخیزد	مجوی آبی که آبم را بریزد
دگر نیمه ز بهر نیک نامی است	جهان نیمه ز بهر شادکامی است
دو نیکو نام را بدنام کردن	چه باید طبع را بد رام کردن
بدین شرم از خدا آزمون داریم	همان بهتر که از خود شرم داریم
خود افکن باش اگر مردی نمایی	زن افکندن نباشد مرد رایی
به معبودی که جان را پرورش داد	به دارائی که تنها را خورش داد
زمن بر نامدت کامی که خواهی	که بی‌کاوین اگر چه پادشاهی

نظامی نامه را مهر کرد پاکار خود را سپرد و منتظر جواب حاکم شد.

زن و دختر زیباروی در خانه نظامی بست نشستند

کنون ترسد که مطلق دستی شاه	نهد خال خجالت بر رخ ماه
----------------------------	-------------------------

غلام نظامی به قصر حاکم بار یافت، نامه نظامی را به حاکم تقدیم کرد حاکم پیام
نظامی را دریافت و سخن گرم نظامی آن چنان بود که در دم سرد حاکم اثر کرد.

چو شه دانست کان تخم برومند	بدو سر درنیارد جزبه پیوند
بسی سوگند خورد و عهده‌ها بست	که بی‌کاوین نیارد سوی او دست
بزرگان جهان را جمع سازد	بکاوین کردنش گردن فرازد

اخلاق در هنر نظامی

حکیم نظامی مانند اکثر بزرگان و هنرمندان ایران زمین سخت پای‌بند اخلاق است او در داستانهای بزمی‌اش باریکترین مسائل زندگی را با زبانی آبرومندانه و اخلاق بیان نموده است او هرگز قدم از شاهراه عفت و اخلاق و تعهدات مذهبی بیرون ننهاده است و این خود سرمشق آیندگان شده است بطوری که در تمام آثار نظامی که برخی از جزئیات را کامل بیان کرده است کلمه‌ای خارج از عفت و اخلاق یافت نمی‌شود و این دلبستگی هنرمند بزرگ به اصول اخلاقی است در داستان خسرو شیرین خسرو بارها از شیرین تقاضای دور از اخلاق نمود اما شیرین رد کرد و پس از زناشوئی و نکاح فرمان خسرو را شنید و این یکی از تفاوت‌های چشمگیر آثار نظامی با فخرالدین اسعد گرگانی در ویس و رامین است.

بهار روبه پایان است پیری و ضعف بر نظامی مستولی شده است چند ماهی است از کار شرفنامه فارغ شده است گاهی دلش می‌خواهد کاری انجام دهد و سرایش آغاز نماید اما چنان بی‌بنیه و ضعیف شده که تاب حرکت ندارد.

تهی نسیت از تره‌ای خوان من	ز نا تندست افغان من
چو پرگار نیست نباشد درست	قلم چون نگردد زیرکار سست

ناتوانی از یک سو و بی‌تابی برای نوشتن شب و روز ره‌ایش نمی‌کند اما عشق به نوشتن بیشتر به او نهیب می‌زند دیگر طاقت آن ریاضت‌های سخت جوانی را ندارد.

من آن توسنم کز ریاضت‌گری	رسیدم ز تندی به فرمانبری
چه گنج است کان ارمغانیم نیست	دریغا جوانی، جوانیم نیست

او سالها قلم زده است و دُر افشانی کرده حال از کار افتاده و دل بکار ندارد دیگر سروش غیبی در جانش خاموش گشته و الهامی نمی‌یابد.

خردنامه «اقبالنامه»

آغاز کار خردنامه یا اقبالنامه نظامی

سراینده‌ای داشتم در نهفت که بامن سخن‌های پوشیده گفت
کنون آن سراینده خاموش گشت مرا نیز گفتن فراموش گشت

اکنون زندگی نظامی در تاریکی فرو رفته است و دست از قلم برداشته گه گاه غزلی می‌سراید اما حکیم بزرگ را راضی نمی‌کند دلش به خاموشی رضا نمی‌دهد اما کاری از دستش بر نمی‌آید زندگی تاریکی را پیش میبرد. شب فرا میرسد حکیم تنها فرضیه‌ی شب را به درگاه بی‌نیاز می‌برد.

او روزهاست که در بستر بیماری افتاده و توان حرکت در خود نمی‌یابد بیماری قلب رهاش نمی‌کند او سالهاست با این بیماری دست بگریبان است پاهایش آماس کرده و توان حرکت را از او گرفته است میل به خوردن طعام ندارد.

غلامش جوشانده هر شب را می‌آورد پیاله‌ای به حکیم می‌دهد اما حکیم میل به تناول جوشانده ندارد امشب حال دیگری دارد دلشوره‌ای بجانش رخنه کرده چشم به سقف ایوان میدوزد خوشه‌ای انگور یا قوت فام از تاکی آویزان است و بداخل ایوان خزیده است چه تلألؤی دارد این انگورها پاکار را فرا میخواند پاکار تُرک پیش می‌آید نظامی امر به فراهم کردن انگور میکند غلام میدانند این پیر عراقی چه علاقه‌ای به تناول انگور دارد این تاکهای کهنسال خانه نظامی یادگار عراق است این شفتالوها هم یادگار خراسان است. این جوزهای تنومند هم گردکانهای عراقی است همه چیز خانه این حکیم یادگار عراق و اصفهان و خراسان است انگورهایش، شفتالوها، امردها، انارها و انجیرها، بادام‌گردکانها و سنجدها همه درختان یادگار عراق است درست است که این پیر سالهاست که از گنجه بیرون نرفته است اما خیالش در عراق بوده و هیچگاه به گنجه نیامده است غلام سبدی از

میوه‌های عراقی بر سفره حکیم می‌نهد.

میوه‌هایی برون ز اندازه	جان ازو تازه او چو جان تازه
سیب چون لعل جام‌های رحیق	نار بر شکل درج‌های عقیق
رنگ شفتالو از شمایل سرخ	کرده یاقوت سرخ و زرد فراخ
شکر امروز در شکر خندی	عقد عناب در گهر بندی
شهد انجیر و مغز بادامش	طعم پالوده کرده در کامش
تاک انگور کج نهاده کلاه	دیده در حکم خود سپید و سیاه
او در آن میوه‌ها عجب مانده	خورده برخی و برخی افشانده

نظامی پیر به میوه‌های عراقی می‌نگرد به صنع خداوند آفرین و سپاس میدارد، حال تازه‌ای می‌یابد به بستر می‌رود، عزم خواب میکند اما نظامی با شب الفتی دارد که به پندار نمی‌آید نظامی شب را برای خواب نمی‌داند در بستر می‌نشیند و به فکر فرو میرود

چو طوفان اندیشه راهم گرفت	شب آمد در خوابگاهم گرفت
شبی از دل تنگ تاریکتر	رهی از سرموی باریکتر

شب آن چنان تاریک است که راه به جایی نتوان برد اما خیال حکیم پیر و شاعر بزرگ شب شکن است او می‌خواهد از دریای موج روح خود در تاریکی به صید نشیند و از دل دریای وجود خود گوهرهای تابناک صید کند.

شاعر بزرگ در اندیشه یافتن دُر از این دریای موج است خیال شب شکن حکیم بزرگ ره در تاریکی می‌پیماید و پیش میرود آن‌سان که تاریکی در دل شب و شب در دل زمان پیش میرود

چو پاسی گذشت از شب دیرباز	دو پاس دگر ماند هریک دراز
شتاب فلک را گر آهسته شد	خروسان شب را زبان بسته شد

نظامی در دل سیاه شب چیزی می‌جوید، در خیال حله‌های هفت رنگ می‌بافد و در دل شب پیش میرود.

شبی و چه شب چون یکی ژرف چاه	فتاده درو رخت خورشید و ماه
شبی کز سیاهی بدان پایه بود	کزو نور در تهمت سایه بود

خیال شاعر در تاریکی شب می‌تازد و پیش میرود آن چنان که مرکبی تیز تک بدو

نمی‌رسد او سرگرم افکندن طرحی است که جاویدان خواهد ماند

نظامی می‌رود که در دل شب صبح را بیابد از دل تاریکی نور را بیرون کشد و جهانی را تاابد روشن دارد او میداند کسی که بدنبال گوهر در کان جستجو کند حتماً تیشه بر گوهر خواهد رساند.

من آن شب نیاسوده برخاستم
به آسودگی بزمی آراستم
بساطی کشیدم به ترتیب نو
بر او کردم اندیشه را پیش رو
شاعر زندگانی نو یافته است دلمردگی را به کناری نهاده است قلم برگرفته و چون جنگجوی تیز چنگ آماده کارزار است او چون شیران به سخن میتازد و او را چون همیشه شکار میکند.

بسی سالها شد که گوهر پرست
نیارود از ینگونه گوهر بدست
او دوران شادابی را پیرانه سر از سر میگیرد و آغاز سخن میکند او پس از سرودن شرفنامه دست به قلم نبرده است . اکنون بدنبال گنجی است که به عالم ادبیات تقدیم کند بی هیچ تاملی به سراغ اسکندر نامه می‌رود همان کتابی که قبلاً شرفنامه را از آن بیرون کشیده و آراسته بود و اکنون حکیم بزرگ می‌خواهد پدید آورد و به جهانیان تقدیم نماید. بسراغ اسکندرنامه می‌رود و آنچه در دروان عمر از حکمت و هنر و دانش آموخته است و اندوخته است همه را یکجا به بشریت تقدیم میکند و شروع به سرودن کتابی می‌کند که دست تقدیر این کتاب را ختم کتب نظامی می‌نماید. او خود نمی‌داند چه پیش خواهد آمد.

نباید که ما را شود کارست
سبوانید از آب دایم درست
پس اکنون که فرصت در پیش است باید از این فرصت استفاده کرد
خدایم درین کار یاری دهد
ز چشم بدان رستگاری دهد
او مدتی است کاری انجام نداده است . اکنون می‌گوید باید کار کرد حکیم دانا می‌گوید که شخص نباید در انتظار مرگ باشد بلکه باید تا روزی که زنده هستی تلاش و کوشش کنی اگر چه ممکن است ناملایماتی وجود داشته باشد.

ز خلق ارچه آزار بینم بسی
نخواهم که آزارد از من کسی
حال که زنده‌ای تلاش کن که انسان به تلاش زنده است
چه سودست مردن نشاید به زور
که پیش از اجل رفت نتوان بگور
از اینرو شروع کار حکیم نظامی بادلگرمی است.

عروسانه سر برکشید از پرند

دگر روز چون آفتاب بلند

نظامی دست به کار عظیمی شده بود او پایان کار خود را رقم زده است. چه بجاست که انسان از پایان کار خود بی خبر است نظامی کار را آغاز کرده و سرودن آخرین کتاب ارجمند خود خردنامه یا اقبالنامه^۱ را آغاز میکند و این آخرین کتاب، بزرگترین اثر این هنرمند بزرگ است که پایان کار این مقال پایان کار نظامی است که بعد از آن هیچ دفتری از او نمانده است. سرودن این آخرین اثر آغاز گرفتاریهای نظامی بزرگ است که به این گرفتاریهای هنرمند خواهیم پرداخت. باید گفته شود که خردنامه یا اقبالنامه مطالب حکمتی و اندرزه‌های فیلسوفانه که همه زاده فکر بلند نظامی بزرگ است و گاه آنها را نسبت به حکمای یونان داده است از سایر کتابهای وی بیشتر و چشمگیرتر است و کاملاً مناسب سن و سال، پیری و کمال انسانی نظامی است و باید گفت شعرای بعد از نظامی اغلب هرچا پند و اندرز بکار برده‌اند کتاب اقبالنامه یا خردنامه نظر داشته‌اند.

که بریاد او میخورد انجمن

یکی سرو پیراستم در چمن

نظامی در هنگام سرودن خردنامه در اوج شهرت و ارجمندی بود کلام او به درجه‌ای از کمال رسیده بود که همه شاهان و سلاطین خواهان سخن او بودند آنها میخواستند با بدست آوردن سخن نظامی و مدح خود از زبان نظامی به شهرت و محبوبیت جهانی و جاویدان برسند و نظامی خود برین مسئله واقف است.

ز گوهر خران گشت گیتی ستوه

چو گوهر برون آمد از کان کوه

خریدار گوهر بود گوهری

میان بسته هریک به گوهر خری

همان گوهر افشاندن بی قیاس

مرا مشتری هست گوهرشناس

۱- خردنامه یا اقبالنامه کتاب زمان پیری نظامی است این آخرین دفتر نظامی در سال ۱۳۵۹ هـ - ق پایان آمده است و بنام ملک عزالدین مسعود بن ارسلان سلجوقی است و این شخص در موصّل حکومت داشت

گرفتاری گنجینه تا چند چند

نظامی ز گنجینه بگشای بند

روان کن اگر گنجی آکنده‌ای

برون آر اگر صیدی افکنده‌ای

سزاوار گیتی فروزی بود

چین نزل از بخت روزی بود

ملک عزدین قاهر شه ستان

سر سرفرازان و گردنکشان

قدرخان شاهان به مردانگی

طرفدار موصّل به فرزاندگی

بستوقع نسبت ز داودیان

به طغرای دولت ز محمودیان

بدو داد اورنگ خود را کمند

ملک عزدین آنکه چرخ بلند

اقبالنامه در بحر شرفنامه یعنی در بحر متقارب‌فمن مقصور مشتمل بر سه هزار و ششصد و هشتاد چهار بیت است.

ولکن ز سنگ آزمایان کوه پی من گرفتند چندین گروه

بدین جهت نظامی پایان کار اقبالنامه را پنهان میداشت او پس از پایان کار اقبالنامه فرزند خود محمد^۱ را فرا خواند و کتاب اقبالنامه را توسط تنها فرزند خود محمد به نزد ملک عزالدین مسعودبن ارسلان سلجوقی فرستاد و این فرستادن کتاب در سال (۵۹۹ هـ - ق) یعنی پایان کتاب بود.

همانطور که قبلاً گفته شد و در تواریخ آمده است بعلت دوری راه و مشکلات آن هرچند سال یکبار کاروانی به حج میرفت و عده‌ای از شهرهای مختلف مردم مسلمان را به زیارت خانه کعبه به شهر مقدس مکه و سپس به مدینه منوره به زیارت قبر رسول اکرم (ص) می‌بردند نظامی به سبب اینکه نمی‌خواست کسی به فرستادن کتاب نزد پادشاه موصل پی برد محمد را با کاروان مکه بسوی موصل روانه کرد او آخرین کتاب خود را به محمد سپرد کاروان مکه به جانب جزیره‌العرب به حرکت آمد و شهرها و دیه‌ها را منزل به منزل طی میکرد. در بین راه موصل گرمای هوا کار را بر محمد دشوار کرد او به بیماری گرفتار آمد و از اینکه مبدا امانت پدر، امانت حکیم بزرگ را، این هدیه گرانبها را، اقبالنامه را، به مقصد نرساند اندوهگین بود در حال بیماری بیاد پدر اشکها ریخت و از یاد پدر همت طلبید او در طول عمر خود بارها دست به چنین کاری زده بود و در گرفتاری‌ها سراغ پدر رفته بود. حال که پدر همراه او نبود به یاد پدر بزرگوار اشک‌ها ریخت شب فرا رسید و کاروان مکه در کنار چشمه‌ای منزل کرد.

چو مهر از جهان مهربانی برید نه شب ماند و یاقوت شد ناپدید

هوای خنک چون باد صبا بر جان بیمار محمد کارگر افتاد و پس از چند روز بیماری بخواب رفت بامدادان در هنگام حرکت کاروان، او نیز چون دیگر کاروانیان سالم و پرتوان به راه افتاد. روزها گذشت تا سواد شهر موصل از دور نمایان شد. محمد به سلامت امانت را به پادشاه موصل رساند.

فروزنده از رویشان رای من
یکی نور عیسی بر او تاخته
یکی مقبل و دیگر اقبال نام
که یاقوت را درج دارد نگاه
به از پرده‌دارش برادر بود

۱- دو گوهر برآمد ز دریای من
یکی عصمت مریمی یافته
بنوبت گه شه دو هندوی بام
فرستاده‌ام هر دو را نزد شاه
عروسی که با مهر مادر بود

«همین ابیات است که شیهه دختر داشتن نظامی را به وجود آورده است»

بیش از دو ماه است که کاروان حجاج به مکه رفته است و محمد فرزند نظامی را با خود برده است و اکنون محمد باید به نزدیک موصل رسیده باشد. شاعر پیر دست از کار کشیده و با بیماری دست بگریبان است و کاری جز عبادت و استراحت نمی‌کند همه روزه عیادت کنندگانی بدیدارش می‌آیند چند روز قبل به نظامی خبر داده‌اند که روز جمعه پس از نماز دیگر حاکم گنجه به دیدن نظامی خواهد آمد نظامی میدانند حاکم در چه قصدی است و در پی چه کاری است.

نظامی بزرگتر از آنست که دیدن حاکمان و شاهان را در نظر آرد غلامانش خود را جهت پذیرائی حاکم و همراهان آماده می‌کنند نظامی بیاد می‌آورد آن زمانی که شروع به سرودن اقبالنامه کرد چنین فصلی بود صُفه خانه نظامی را آمده و فرش کرده‌اند امسال هوای گنجه گرمتر از سالهای قبل است این تابستان گرم است چند شحنه پیش می‌آیند سپس داروغه شهر گنجه به داخل خانه می‌آید ضعف و بیماری اجازه ایستادن به نظامی نمی‌دهد نظامی بر صُفه نشسته است او به اصرار غلامان لباسهای فاخر پوشیده است داروغه خیم میشود دست نظامی را می‌بوسد نظامی او را نوازش میکند نیم خیز می‌شود سپس بر جای قرار میگیرد یکباره چند قراول به داخل خانه می‌جهند غلامان نظامی در تَکاپو هستند.

جارجی خبر ورود حاکم را به خانه نظامی با صدای بلند اعلام میکند حاکم به داخل خانه می‌خرامد عده‌ای از همسایگان با نظم و ترتیب دو سوی خانه نظامی ایستاده‌اند حاکم از میان آنها عبور می‌کند اکنون نظامی از صُفه بزیّر آمده و به پیشباز حاکم می‌آید ضعف بر وجودش مستولی شده است غلامان او را همراهی میکنند حاکم به نظامی نزدیک می‌شود او تازه به این شهر آمده است باو گفته‌اند که نظامی دست هیچ شاهی را نبوسیده است چه رسد به امرا و حکام باو گفته شده است که شاه ارزنجان در حضور لشگریان خود دست نظامی را بوسیده است اما حاکم از بوسیدن دست حکیم بزرگ احتراز میکند نظامی با او مصافحه میکند حاکم کنار نظامی بر صُفه می‌نشیند.

پیش آن صُفه کیانی کاخ	رسته صندل بنی بلند و فراخ
شاخ در شاخ زیور افکنده	زیورش در زمین سرافکنده
بر سریر بلند پایه نشست	زیر پایش همه بلندان پست

دیدار خانه این عراقی پیر برای حاکم دیدنی است این خانه محقر با درخت‌های کهن سال عراقی‌اش با درخت‌های میوه‌دارش برای حاکم تازگی دارد حاکم متوجه میشود که در

گنجه خانه‌ای است که با قصر حاکم همسری و گاه برتری دارد.

دید باغی نه باغ بلکه بهشت	به ز باغ ارم به طبع و سرشت
روضه گاهی چو نگار درو	سرو و شمشاد بی شمار درو
شاخ نارنج و برگ تازه ترنج	نخل بندی نشانده بر هر کنج
میوه بر میوه سیب و سنجد و نار	چون طبر خون ولی طبرزدوار

حاکم آغاز به صحبت میکند و قصه خویش از دیدار شاعر بزرگ را بیان میکند او از حکیم نظامی می‌خواهد که آخرین کتاب خویش را بنام پادشاه کند در ضمن صحبت نرمی از دست میدهد و درشتی میکند.

همه کار شاهان شوریده آب از اندازه نشناختن شده خراب

حکیم نظامی از نادانی حاکم برآشفته می‌شود حاکم نظامی را تهدید می‌کند نظامی در پاسخ حاکم می‌گوید که نامه آخرین خود را بنام ملک عزالدین مسعودبن ارسلان سلجوقی به موصل فرستاده است

جز او هر که را دیدم از خسروان ندیدیم در او جای خلوت روان
حاکم گنجه عصبانی می‌شود و فریاد برمی‌آورد نظامی می‌گوید.

مکش اره بر سالخورده درخت که ضحاک ازین گشت بی تاج و تخت
حاکم از جای برمی‌خزد و نظامی را تهدید میکند.

که ما را ده این گوهر شب چراغ و گرنه گرانی برون بر ز باغ
نظامی برآشفته می‌شود و بی‌اسخ می‌نشیند حاکم گنجه عصبانی است وحشت بجان همسایگان نظامی می‌افتد آنها بر جان نظامی بیمناکند حاکم فریاد می‌کشد ؛ تهدید میکند نظامی بر صفا نشسته ؛ آرام بردرختی تکیه داده است یکباره به سخن می‌آید.

که بیای دُر نه سرهنگی است	پسند نوا در هم آهنگی است
ز دُر درگذر بیع دریا است این	بها کو که بیعی مهیا است این
بدریا کند بیع دریا بدید	که دریا به دریا تواند خرید

هرچه حاکم عصبانی است نظامی آرام می‌گیرد و می‌گوید که آن کتاب اکنون به موصل رسیده است حاکم او را تهدید میکند و به داروغه فرمان اخراج نظامی را میدهد داروغه حیران می‌ماند شحنة‌ها بر خود می‌لرزند همسایگان حاضر پیچ می‌کنند ، نظامی آرام می‌گوید.

بلی گرچه شد سال بر من کهن نشد رونق تازگیم از سخن
هنوزم کهن سرو دارد نوی همان نقره خنگم کند خوشروی
حاکم فریاد کنان خانه نظامی را ترک میکند نظامی آرام و استوار بر جای نشسته است و
از جای نمی جنبد.

گنجه امروز آرام ندارد آرام خود را از دست داده است داروغه با شرمندگی به سوی
نظامی باز میگردد فرمان حاکم را به نظامی ابلاغ میکند و شرمنده ، خانه نظامی را ترک
میکند همسایگان ناله سر میدهند نظامی تصمیم به ترک گنجه میگیرد.

نظامی ز گنجینه بگشای بند گرفتاری گنجه تا چند چند
حاکم شیخ السلام شهر را به خدمت می طلبد و به او دستور میدهد که در نماز شامگاه
فرمان اخراج نظامی را بگوش مردم گنجه برساند.

اکنون شیخ السلام شهر در قصر حاکم است اندکی به فکر فرو میرود این شیخ السلام از
وجود حکیم نظامی عارف و دانای بزرگ در شهر گنجه هیچگاه رضایت نداشته است او
بارها کوشیده بود وسیله اخراج حکیم نظامی این غریبه عراقی را از گنجه فراهم کند و
امروز موفق شده است.

مؤذن صدای نماز بر میدارد گنجه امروز حالتی دیگر دارد دلهره گنجه را فرا گرفته
است شهر مغموم است و در این میان این پیر عراقی است که دلتنگی ندارد او خود را
آماده رفتن به عراق مینماید اهل شهر به نماز ایستاده اند این پیر عراقی مدتی است بدلیل
ضعف کمتر به جماعت و جمعه میرود امروز هم نماز شامگاه را بر همان صفا به درگاه
بی نیاز میگذارد. آرام آرام. بی هیچ دغدغه ای او در حدی از بزرگی و تعالی رسیده است که
بسیار فراتر از مسائل زودگذر و روز مره زندگی انسانها است. مردم گنجه تماماً از فرمان
حاکم مطلع و شگفت زده شده اند.

حاکم فرمان میدهد چند سوار تیز تک بدنبال محمد نظامی و امانت او به جانب موصل
بروند هیچکس جرات ندارد باو بگوید که پس از دو ماه چنین عملی ممکن نیست سواران
تیز تک با آذوغه های فراوان ، توشه های سفر و اسبان تیز تک پس از نماز مغرب شهر گنجه
را ترک میکنند و بجانب موصل می شتابند.

اسبان تیز تک ظرف یک شب پنج منزل از گنجه دور شده اند . اکنون آفتاب نزدیک
طلوع است.

سوار اول: نماز صبح را بجای آوریم وقت زیادی نمانده است.
 سوار دوم: آیا فرمان حاکم را فراموش کرده‌ای.
 سوار سوم: آیا تو فرمان خدای را فراموش کرده‌ای.
 هر سه سوار به خنده می‌آیند. کنار چشمه‌ای توقف می‌کنند. پس از تطهیر و وضو به نماز می‌ایستند اسبان تیز تک نیز به آب نوشی مشغولند.
 پس از نماز سوار اول به خورجین اسبان نزدیک می‌شود و توشه راه را بیرون می‌آورد.

سوار دوم: آیا این هم فرمان خداوند است.
 سوار اول میگوید- نه فرمان این بی‌پیر است و با دست به شکم خود میزند.
 هر سه سوار با هم می‌خندند.
 سوار اول با دودلی میگوید آیا همقطاران گمان دارید ما موفق می‌شویم هر دو سوار با هم میگویند آری به دیدار موصل موفق می‌شویم نه در انجام فرمان حاکم.
 هر سه سوار با هم می‌خندند.

سواران به تندی غذای خود را تناول می‌کنند، قصد حرکت دارند اما سوار اول با آنها به شور می‌نشیند همقطاران آیا باید در انجام فرمان عجله یا تردید کنیم سوار سوم میگوید: کاروان مکه دو ماه است به جانب مکه رفته است و اکنون از موصل نیز گذشته است سوار دوم میگوید و دفتر نظامی را شاه موصل بارها خوانده است که باین سخن هر سه سوار می‌خندند سوار دوم میگوید ولی اگر ما در سفر کوتاهی و قصور نمائیم و جاسوسان به عرض حاکم برسانند چه؟ منهی‌یان^۱ همه جا در راهند هر سه سوار برجان خود می‌لرزند و به صرافت زن و فرزند خود در گنجه می‌افتند و بیشتر بر خود می‌لرزند فوراً اسب‌ها را تعویض^۲ میکنند و تیز تک بحرکت در می‌آیند. به سفری بی‌نتیجه و عایدی. امروز دومین روز فرمان اخراج نظامی از گنجه است. نظامی بوسیله غلامان خود وسایل سفر را آماده کرده است غلامان نه دل رفتن دارند و نه می‌توانند آقایانشان را این پیر عراقی را تنها گذارند عده‌ای از همسایگان بدنبال چاره‌جوئی هستند ابتداء به نظامی مراجعه می‌کنند و

۱- منهی - جاسوس

۲- چابارها و بریدها و قاصدان هریک دو یا سه اسب با خود می‌برند و به نوبت به اسبها سوار می‌شدند تا از خستگی اسب‌ها پیش‌گیری کنند و بهتر بتوانند ماموریت خود را به انجام برسانند.

راه چاره از وی میجویند نظامی چاره را در خروج از گنجه میداند عده‌ای پیشنهاد میکنند که نظامی به شهر دیگری نزدیک گنجه برود اما این عراقی پیر قصد عراق دارد. وضع گنجه آشفته است هواداران نظامی در نماز پس از شنیدن سخنان شیخ‌السلام پریشان مسجد را ترک میکنند عده‌ای در خانقاه شهر جمع شده‌اند این خانقاه ارادتی خاص به حکیم و عارف بزرگ نظامی دارد عاقبت چاره‌ای میجویند و روز بعد عده‌ای به قصر حاکم جهت وساطت میروند اما نگاهبانان از ورود آنها به قصر جلوگیری می‌کنند آنها به خانه شیخ‌السلام میروند و شیخ‌السلام را موافق فرمان حاکم می‌یابند خانه شیخ‌السلام را ترک می‌نمایند جوانان شهر این عزیزان حکیم بزرگ دست بکار می‌شوند و تصمیم خود را میگیرند.

امروز آخرین فرصت نظامی است شیخ بزرگ با ضعف و ناتوانی بر مرکبی نشسته، غلامان و کنیزکانش به اسبان و استران راه خروج شهر را پیش گرفته‌اند.

ولیکن چو بینی سرانجام کار به شهر خود است آدمی شهریار داروغه خود از طرفداران و هواخواهان حکیم بزرگ است و بدین کار رضایت ندارد و بدنبال تمهیدی است اما نتیجه‌ای نمی‌یابد.

جوانان گنجه کار خود را کرده‌اند. کاری پیرانه سرکاری در حد و حق حکیم و شاعر بزرگ جوانان به خانه‌های خود رفته، بستگان و خاندان خود را راضی به ترک شهر کرده‌اند.

ترک دست جمعی مردم گنجه شهر را

کاروان تبعیدی از شهر گنجه خارج میشود کاروانی کوچک امام با جلال و شکوه بیرون شهر گنجه کنار رود گن چای تمام شهر گنجه سکنه گزیده‌اند. گوئی تمام شهر گنجه در این مکان تجمع کرده است در شهر هیچکس نمانده است! هیچکس! جز ساکنین قصر حاکم و شیخ‌السلام شهر.

شیخ‌السلام شهر از خواب قیلوله بر میخیزد و دستور طعام میدهد کسی پاسخ نمیدهد شیخ‌السلام فرمان خود را تکرار میکند اما پاسخی نمی‌شنود تنگ خلق از جای بر میخیزد اما کسی را در خانه نمی‌یابد چه شده است.

آری اهل خانه و فرزندان شیخ‌السلام نیز به همراهی شیخ بزرگ عراقی پیر حکیم نظامی رفته‌اند شیخ‌السلام بی‌تاب و سرافکنده خود را به قصر حاکم میرساند شحنة‌ها و

قراولان آماده حمله باهالی شهر گنجه می‌شوند. شیخ‌السلام خود را به حاکم میرساند حاکم آنقدر عصبانی است که فریاد میکشد و شیخ‌السلام رامورد طعن قرار میدهد شیخ‌السلام راهی جز همراهی مردم گنجه نمی‌یابد حاکم را آرام میکند و مصلحت اندیشی می‌نماید حاکم لاعلاج می‌پذیرد با بی میلی و شکست خورده داروغه سر از پا نمی‌شناسد قبل از شیخ‌السلام خود را به بیرون شهر میرساند و شیخ بزرگ نظامی حکیم این پیر عراقی را با احترام به شهر باز می‌گرداند.

بلندیت بادا چو چرخ کبُود که چرخ از بلندی نیاید فرود
شیخ بزرگ به خانقاه می‌رود و مریدان بدور او حلقه می‌زنند شیخ به انتظار بازگشت
فرزند از سفر موصل است

گلچینی از اقبالنامه

ز عالم کسی سر بر آرد بلند	که در کار عالم بود هوشمند
نیاوردم از خانه چیزی نخست	تودانی همه چیز من چیز تست
چو کردی چراغ مرا نور دار	زمن باد مشعل کشان دور دار
بکشتن تو دادی تنومندیم	دو ده ز آنچه کشتم برومندیم
گریوه بلندست و سیلاب سخت	میچان عنان من از راه بخت
ازین سیل گاهم چنان ده گذار	که پل نشکند برمن این رودبار
عقوبت مکن عذر خواه آمدم	بدرگاه تو رو سیاه آمدم
سیاه مرا هم تو گردان سپید	مگردانم از درگهت نا امید
سرشت مرا کافریدی ز خاک	سرشته تو کردی بنا پاک و پاک
اگر نیکم و گر بدم در سرشت	قضای تو این نقش در من نبشت
خداوند مائی و ما بنده‌ایم	بنیروی تو یک بیک زنده‌ایم
هر آنچ آفریده‌ست بیننده را	نشان میدهد آفریننده را
مرا هست بینش نظرگاه تو	چگونه نبینم بدو راه تو
ترا بینم از هرچه پرداخته‌ست	که هستی تو سازنده، و او ساخته‌ست
همه صورتی پیش فرهنگ و رای	بنقاش صورت بود رهنمای
بسی منزل آمد زمن تو بتو	نشاید ترا یافت الا بتو

اساسی که در آسمان و زمیست
 شود فکرت اندازه را رهنمون
 بهر پایه‌ای دست چندان رسد
 چو پایان پذیرد حد کاینات
 نیندیشد اندیشه افزون ازین
 بر آن دارم ای مصلحت خواه من
 رهی پیشم آور که فرجام کار
 جز آن نیستم چاره‌ای در سرشت
 نویسم خطی زین نیایشگری
 گواهی درو از که؟ از چاربار
 نگه دارم آنخط خونی رهان
 در آن داوریکاه چون تیغ تیز
 چو پیران شود نامها سوی مرد
 نمایم که چون حکم رانی درست
 امیدم بتو هست از اندازه بیش
 ز خود گرچه مرکب برون رانده‌ام
 فرود آر مه‌دم بدرگاه خویش
 ز من جستن و ره نمودن ز تو
 چو بازار من بی تو آراستی
 ز رونق مبر نقش آرایشم
 چه خواهی ز من با چنین بودست
 مران چون نظر بر من انداختی
 تو دادی مرا پایگاه بلند
 چو دادیم ناموس نام آوران
 سری را که بر سر نهادی کلاه
 دلی را که شد بر درت راز دار
 نکو کن چو کردار خود کارمن
 نظامی بدین بارگاه رفیع

باندازه فکرت آدمیست
 سر از حد اندازه نارد برون
 که آن پایه را حد پایان رسد
 نماند در اندیشه دیگر حیات
 تو هستی نه ای بلکه بیرون ازین
 که باشد سر مصلحت راه من
 تو خشنود باشی و من رستگار
 که سربرنگردانم از سرنوشت
 مسجل بامضای پیغمبری
 که صد آفرین باد بر هر چهار
 چو تعویذ بر بازوی خود نهان
 که هم رستخیزست و هم رسته خیز
 من آن نامه را برگشایم نورد
 بر این حکم ران آندگر حکم تست
 مکن ناامیدم ز درگاه خویش
 براه تو در نیمره مانده‌ام
 مگردان سر رشته از راه خویش
 بجان آمدم جان فزودن ز تو
 بدان رسم و آیین که میخواستی
 نصیبی ده از گنج بخشایم
 همان گیر نابوده بودم نخست
 مزین مقرره چونکه بنواختی
 توام دستگیر اندرین پای بند
 بده دادم ای داور داوران
 مینداز در پای هر خاک راه
 ز دریوزه هر دری باز دار
 مکن کار با من بکردار من
 نیارد بجز مصطفی را شفیع

نعت خاتم النبیین (ص)

فرستاده خاص پروردگار	رساننده حجت استوار
گرانمایه تر تاج آزادگان	گرامیتر آدمیزادگان
محمد کازل تا ابد هر چه هست	بآرایش نام او نقش بست
چراغی که پروازینش بدوست	فروغ همه آفرینش بدوست
ضمان دار عالم سیه تا سپید	شفاعت کن روز بیم و امید
درخت سهی سایه در باغ شرع	زمینی باصل آسمانی بفرع
زیارتگه اصل داران پاک	ولی نعمت فرع خواران خاک
چراغی که تا او نیفروخت نور	ز چشم جهان روشنی بود دور
سیاهی ده خال عباسیان	سپیدی بر چشم شماسیان
لب از باد عیسی پر از نوش تر	تن از آب حیوان سیه پوش تر
فلک بر زمین چار طاق افکنش	زمین بر فلک پنج نوبت زنش
ستون خرد مسند پشت او	مه انگشت کش گشته ز انگشت او
خراج آورش حاکم روم و ری	خراجش فرستاده کسری و کی
محیطی چه گویم چو بارنده میغ	بیک دست گوهر بیک دست تیغ
بگوهر جهان را بیاراسته	بتیغ از جهان داد دین خواسته
اگر شهنه یی تیغ بر سر برد	سر تیغ او تاج و افسر برد
بسر بردن خصم چون پی فشرده	بسر برد تیغی که بر سر نبرد
قبای دو عالم بهم دوختند	وزان هر دو یک زیور افروختند
چو گشت آن ملمع قبا جای او	بدستی کم آمد ز بالای او
ببالای او کایزد آراسته ست	هم آرایش ایزدی راستست
کلید کرم بوده در بدو کار	گشاده بدو قفل چندین حصار
فراخی بدو دعوت تنگ را	گواهی بر اعجاز او سنگ را
تهی دست سلطان درویش پوش	غلامی خرو پادشاهی فروش
ز معراج او در شب ترک تاز	معرج گران فلک را طراز
شب از چتر معراج او سایه ای	وز آن نردبان آسمان پایه ای

در معراج پیغمبر اکرم (ص)

شبی کاسمان مجلس افروز کرد
 سراپرده هفت سلطان سریر
 سر سبز پوشان باغ بهشت
 محمد که سلطان این مهد بود
 سر نافه در بین اقصی گشاد
 زبند جهان داد خود را خلاص
 بنه بست از این کوی هفتاد راه
 دل از کار نه حجره پرداخته
 برون جسته از کنده چار بند
 براقی شتابنده زیرش چو برق
 سهیلی بر اوج عرب تافته
 بریشم دمی بلکه لؤلؤ سمی
 نه آهو ولی نافه از مشک پر
 از آن خوش عنان تر که آید گمان
 شتابنده تر و هم علوی خرام
 بعالم گشائی فرشته وشی
 بشبرنگی از شب چرا گشته مست
 چنان شد که از تیزی گام او
 قدم بر قیاس نظر میگشاد
 پیمبر بدان ختلی ره نورد
 هم او راه دان هم فرس راهوار
 چو زین خانقه عزم دروازه کرد
 سواد فلک گشته گلشن بدو
 در آن پرده کز گردها بود پاک
 بدریای هفت اختر آمد نخست
 رها کرد بر انجم اسباب را
 شب از روشنی دعوی روز کرد
 بر آمده گوهر بجینی حریر
 بسر سبزی آراسته کار و کشت
 ز چندین خلیفه ولیعهد بود
 ز ناف زمین سر باقصی نهاد
 بمعشوقی عرشیان گشت خاص
 بهفتم فلک بر زده بارگاه
 بنه حجره آسمان تاخته
 فرس رانده بر هفت چرخ بلند
 ستامش چو خورشید در نور غرق
 ادیم یمن رنگ ازو یافته
 رونده چو لؤلؤ بر ابریشمی
 چو دندان آهو بر آمده در
 وز آن تیز روتر که تیر از کمان
 ازو باز پس مانده هفتاد گام
 نه عالم گشائی که عالم کشی
 چو ماه آمده شب چراغی بدست
 سبق برد بر جنبش آرام او
 مگر خود قدم بر نظر مینهاد
 بر آورد از این آب گردنده گرد
 زهی شاه مرکب زهی شهسوار
 بدستش فلک خرقة را تازه کرد
 شده روشنان چشم روشن بدو
 نشایست شد دامن آلود خاک
 قدم را بهفت آب، خاکی بشت
 بـمه داد گهواره خواب را

پس آنگه قلم بر عطار شکست
 طلاق طبیعت بناهید داد
 بمریخ داد آتش خشم خویش
 رعونت رها کرد بر مشتری
 سواد سفینه بکیوان سپرد
 بپرداخت نزلی بهر منزلی
 شده جان پیغمبران خاک او
 کمر بر کمر کوه بر کوه راند
 بهار و نیش خضر و موسی دوان
 باندازه آنکه یک دم زنند
 ز خر پشته آسمان برگذشت
 ندیده ز تعجیل ناورد او
 ز پرتاب تیرش در آن ترکناز
 تنیده تنش در رصدهای دور
 در آن راه بی‌راه از آوارگی
 پر جبرئیل از رهش ریخته
 ز رفرف گذشته بفرسنگها
 ز دروازه سدره تا ساق عرش
 ز دیوانگه عرشیان درگذشت
 جهت را ولایت پایان رسید
 زمین زاده آسمان تاخته
 مجرد روی را بجائی رساند
 چو شد در ره نیستی چرخ زن
 در آن دایره گردش راه او
 رهی رفت بی زیر و بالا دلیر
 حجاب سیاست بر انداختند
 در آنجای کاندیشه نادیده جای

که امی قلم را نگیرد بدست
 بشکرانه قرصی بخورشید داد
 که خشم اندران ره نمیرفت پیش
 نگینی دگر زد بر انگشتی
 بجز گوهر پاک با خود نبرد
 چنان کوفرو ماند و تنها دلی
 زده دست هر یک بفتراک او
 گریوه گریوه جنیت جهانند
 مسیحا چه گویم ز موکب روان
 بیک چشم زخمی که برهم زنند
 زمین و زمان را ورق در نوشت
 کس از گرد بر گرد او گرد او
 فلک تیر پر تابها مانده باز
 بروحانیان بر جسدهای نور
 همش بارمانده همش بارگی
 سرافیل از آن صدمه بگریخته
 در آن پرده بنموده آهنگها
 قدم بر قدم عصمت افکنده فرش
 بدرج آمد و درج را در نوشت
 طبیعت به پرگار دوران رسید
 زمین و آسمان از پس انداخته
 که از بود او هیچ با او نماند
 برون آمد از هستی خویشتن
 نمود از سر او قدمگاه او
 که در دایره نیست بالا و زیر
 ز بیگانگان حجره پرداختند
 درود از محمد قبول از خدای

کلامی ده کز حضرت ذوالجلال
 همه دیده گشته چو نرگس تنش
 در آن نرگسین حرف کان باغ داشت
 گذر بر سر خوان اخلاص کرد
 دلش نور فضل الهی گرفت
 سوی عالم آمد رخ افروخته
 چنان رفته و آمده باز پس
 ز گرمی که چون برق پیموده راه
 ندانم که شب را چه احوال بود
 چو شاید که جانهای مادر دمی
 تن او که صافی تر از جان ماست
 به ار گوهر جان نثارش کنم
 گهر خرچهارند و گوهر چهار
 بمهر علی گر چه محکم پیم
 همیدون در این چشم روشن دماغ
 بدان چار سلطان درویش نام
 زهی پیشوای فرستادگان
 باغاز ملک اولین رایستی
 گزین کرده هر دو عالم توئی
 توئی قفل گنجینه‌ها را کلید
 به بهروز ما را به بی‌ذمتی
 من از امتان کمترین خاک تو
 نظامی که در گنجه شد شهر بند

نه زان سو جهت بدنه زین سو خیال
 نگشته یکی خار پیرامنش
 مگو زاغ کو مهر «مازاغ» داشت
 هم او خورد و هم بخش ما خاص کرد
 یتیمی نگر تا چه شاهی گرفت
 همه علم عالم در آموخته
 که ناید در اندیشه هیچکس
 نشد گرمی خوابش از خوابگاه
 شبی بود یا خود یکی سال بود
 بر آید به پیرامن عالمی
 اگر شد بیک لحظه و آمد رواست
 ثنا خوانی چار یارش کنم
 فروشنده را با فضولی چکار
 ز عشق عمر نیز خالی نیم
 ابوبکر شمعست و عثمان چراغ
 شده چار تکبیر دولت تمام
 پذیرنده عذر افتادگان
 پایان دور آخرین آیتی
 چو تو گر کسی باشد آنهم توئی
 در نیک و بد کرده بر ما پدید
 سجل بر زده کامتی امتی
 بدین لاغری صید فتراک تو
 مباد از سلام تو نابهرمند

در سابقه نظم کتاب

شب‌ی چون سحر زیور آراسته
 ز مهتاب روشن جهان تابناک

بچندین دعای سحر خواسته
 برون ریخته نافه از ناف خاک

تهی گشته بازار خاک از خروش	ز بانگ جرسها بر آسوده گوش
رقیبان شب گشته سرمست خواب	فرو برده سر صبح صادق بآب
من از شغل گیتی برافشانده دست	بزنجیر فکرت شده پای بست

در نصیحت و موعظت

بیا ساقی از سر بنه خواب را	می ناب ده عاشق ناب را
می کو چو آب زلال آمده است	بهر چارمذهب حلال آمده است
دلا تا بزرگی نیاری بدست	بجای بزرگان نشاید نشست
بزرگیت باید در این دسترس	بیاد بزرگان برآور نفس
سخن تا نپرسند لب بسته دار	گهر نشکنی تیشه آهسته دار
نپرسیده هر کو سخن یاد کرد	همه گفته خویش را باد کرد
به بی دیده نتوان نمودن چراغ	که جز دیده را دل نخواهد بباغ
سخن گفتن آنکه بود سودمند	کز آن گفتن آوازه گردد بلند
چودر خورد گوینده ناید جواب	سخن یاوه کردن نباشد صواب
دهن را بمسمار بر دوختن	به از گفتن و گفته را سوختن
چه میگویم ای نانیوشنده مرد	ترا گوش بر قصه خواب و خورد
چه دانی که من خود چه فن میزنم	دهل بر در خویشان میزنم
متاع گران مایه دارم بسی	نیارم برون تا نخواهد کسی
خریدار در چون صدف دیده دوخت	بدین کاسدی درنشاید فروخت
مرا با چنین گوهری ارجمند	همی حاجت آید بگوهر پسند
نیوشنده ای خواهم از روزگار	که گویم بدو راز آموزگار
دریده دهن بدسگالش چو داغ	زبان سوخته دشمنش چون چراغ
نظامی چو دولت در ایوان او	شب و روز باد آفرین خوان او

گفتن داستان بطریق ایجاز

بیا ساقی آن راحت انگیز روح	بده تا صبحی کنم در صبح
صبحی که بر آب کوثر کنم	حلاست اگر تا بمحشر کنم

جهان در بدو نیک پروردنست
 شب و روز ازین پرده نیلگون
 گر آید ز من بازی دلیزیر
 ز نیرنگ این پرده دیر سال
 بر آنم که این پرده خالی کنم
 خیالی برانگیزم از پیکری
 نخست آنچنان کردم آغاز او
 چنان گفتم از هر چه دیدم شگفت
 حسابی که بود از خرد دور دست
 پراکنده از هر دری دانه‌ای
 بنا بر اساسی نهادم نخست
 بتقدیم و تاخیر بر من مگیر
 در ارژنگ این نقش چینی پرند
 چو میکردم این داستان را بسیج
 اثرهای آن شاه آفاق گرد
 سخنها که چون گنج آکنده بود
 زهر نسخه بر داشتم مایه‌ها
 زیادت ز تارixهای نوی
 گزیدم ز هر نامه‌یی نفز او
 زبان در زبان گنج پرداختم
 ز هر یک زبان هر که آگه بود
 در آن پرده کز راستی یافتم
 وگر راست خواهی سخنهای راست
 گر آرایش نظم از او کم کنم
 همه کرده شاه گیتی خرام
 سکندر که شاه جهان گرد بود
 جهانرا همه چار حد گشت و دید

بسی نیک و بدهاش در گردنست
 بسی بازی چابک آرد برون
 هم از بازی چرخ گردنده گیر
 خیالی شدم چون نبازم خیال
 درین پرده جادو خیالی کنم
 که نارد چنان هیچ بازیگری
 که سوز آورد نغمه ساز او
 که دل راه باور شدش بر گرفت
 سخن را نکردم به او پای بست
 بر آراستم چون صنم خانه‌ای
 که دیوار آن خانه باشد درست
 که نبود گزارنده رازان گزیر
 قلم نیست بر مانی نقشبند
 سخن راست رو بود وره پیچ پیچ
 ندیدم نگاریده در یک نور
 بهر نسختی در پراکنده بود
 برو بستم از نظم پیرایه‌ها
 یهودی و نصرانی و پهلوی
 ز هر پوست برداشتم مغز او
 از آن جمله سر جمله‌یی ساختم
 زبانش ز بیغاره کوتاه بود
 سخن را سر زلف بر تافتم
 شاید در آتش نظم خواست
 بکم مایه بینش فراهم کنم
 درین یک ورق کاغذ آرم تمام
 بکار سفر توشه پرورد بود
 که بی چار حد ملک نتوان خرید

نگهداشت آیین شاهان کی	بهر تختگاهی که بنهاد پی
نداد آندگر رسمها را زدست	بجز رسم زردشت آتش پرست
بروم اندرون سکه زر نهاد	نخستین کس او شد که زیور نهاد
دگر ره ز شه ناپدیدار گشت	چو شه نزل او را خریدار گشت
عجب ماند شه اندران کار سخت	بتاریکی اندر نهان کرد رخت
دو اسبه سوی ظلمت آورد رای	باندیشه روشنائی نمای
کز آبستنی باشدش وقت زاد	بفرمود تا مادیانی چو باد
شود زاده باد با خاک جفت	بیارند از آن گونه کان پیر گفت
سوی آب حیوان گرفتند راه	چو کردند کاری که فرمود شاه

رفتن اسکندر بظلمات

بجوی و بیار آب حیوان بچنگ	بیا ساقی آن خاک ظلمات رنگ
وزین زندگی زنده تر کن مرا	بدان آب روشن نظر کن مرا
ز تاریخ دهقان سرایم سخن	درین فصل فرخ زنو تا کهن
که اول شب از ماه اردی بهشت	گزارنده دهقان چنین در نوشت
که خاطر ز تاریکی آید بجای	سکندر بتاریکی آورد رای
به تاریکی آرند جوهر پدید	نبینی کزین قفل زرین کلید
سزدگر حاجبی برآرد ز پیش	کسی کاب حیوان کند جای خویش
بلی از حاجبی ندارد گریز	نشیننده حوضه آبگیر
عنایت بترک مهمات کرد	سکندر چو آهنگ ظلمات کرد
نهان شد چو مه در دم ازدها	عنان کرد سوی سیاهی رها
که خضر پیمبر بود پیشرو	چنان داد فرمان در آن راه نو
بدو داد کو زهره شیر داشت	شتابنده خنگی که در زیر داشت
سوی آبخور چاره سازی کند	بدان تا بدان ترکتازی کند
به آب آزمودن شدی تابناک	یکی گوهرش داد کاندر مفاک
توئی پیشرو نیست پیش از تو کس	بدو گفت کاین راه را پیش و پس
بهشیار مغزی نظر باز کن	جریده بهر سو عنان تاز کن

کجا آب حیوان بر آرد فروغ
 بخور چون تو خوردی به نیک اختری
 بفرمان او خضر خضرا خرام
 ز هنجار لشکر بیک سو فتاد
 چو بسیار جست آب را در نهفت
 فروزنده گوهر ز دستش بتافت
 پدید آمد آن چشمه سیم رنگ
 نه چشمه که آن زین سخن دور بود
 ستاره چگونه بود صبحگاه
 شب ماه ناکاسته چون بود
 ز جنبش نبد یکدم آرام گیر
 ندانم که از پاکی پیکرش
 نیاید زهر جوهر آن نور و تاب
 چو با چشمه خضر آشنائی گرفت
 فرود آمد و جامه برکنند چست
 وز و خورد چندانکه بر کار شد
 همان خنگ راشست و سیراب کرد
 نشست از بر خنگ صحرا نورد

که رخشنده گوهر نگوید دروغ
 نشان ده مرا تا ز من بر خوری
 بآهنگ پیشینه برداشت گام
 نظرها بهمت زهر سو گشاد
 نمیشد لب تشنه با آب جفت
 فرودید خضر آنچه میجست یافت
 چو سیمی که پالاید از ناف سنگ
 وگر بود هم چشمه نور بود
 چنان بود اگر صبح باشد پگاه
 چنان بود اگر مه بافزون بود
 چو سیماب بر دست مفلوج پیر
 چه ماندگی سازم از جوهرش
 هم آتش توان خواند یعنی هم آب
 بدو چشم او روشنائی گرفت
 سروتن بدان چشمه پاک شست
 حیات ابد را سزاوار شد
 می ناب در نقره ناب کرد
 همی داشت دیده بدان آبخورد

افسانه آب حیوان

بیا ساقی آن جام رخشنده می
 میی کو بفتوای میخوارگان
 چو بانگ خروس آمد از پاسگاه
 دوال دهل زن در آمد بجوش
 پرستش کنان خلق برخاستند
 شه از خواب دوشینه سر برگرفت
 بنیکی ز نیکی دهش یاد کرد

بکف گیر بر نغمه نای و نی
 کند چاره کار بیچارگان
 جرس در گلو بست هارون شاه
 ز منقار مرغان برآمد خروش
 پرستشگری را بیاراستند
 نیایش گری کردن از سر گرفت
 بدان پرورش عالم آباد کرد

چو آورد شرط پرستش بجای
 گهی خورد می بانوهای رود
 بگلگون می تازه همچون گلاب
 در لهُو بگشاد بر همدمان
 سخن میشد از هر دری در نهفت
 یکی قصه کرد از خراسان و غور
 یکی از سپاهان و ری کرد یاد
 یکی داستان زد ز خوارزم و چین
 یکی گفت قیصور به زین دیار
 یکی گفت هندوستان بهترست
 در آن انجمن بود پیری کهن
 همیدون زبان بر شگفتی گشاد
 که از هر سواد آن سیاهی بهست
 بگنج گران عمر خود برمسنج
 چو خواهی که یابی بسی روزگار
 شدند انجمن با سر افکندگی
 سکندر بدو گفت کای نیکمرد
 سواد حروفیست دست آزمای
 وگرنی که بیند زمینی سیاه
 دگر باره پیر جهان دیده گفت
 حجابیست در زیر قطب شمال
 حجابی که ظلمات شد نام او
 هر آنکس کز آن آب حیوان خورد
 وگر باورت ناید از من سخن
 ملکرا ز تشویش آن گفتگوی
 بپرسید از او کان سیاهی کجاست
 زما تا بدان بوم راه اندکیست

بشغل می و مجلس آورد رای
 گهی داد بر نیک عهدان درود
 ز سر درد میبرد و از مغز تاب
 ز در دور غوغای نامحرمان
 کس افسانه بی شگفتی نگفت
 کز انجا توان یافتن زر و زور
 که گنج فریدون از آنجا گشاد
 که مشکش چنانست و دیبا چنین
 که کافور و صندل دهد بیشمار
 که همیشه همه عود و گل عنبرست
 چو نوبت بدو آمد آخر سخن
 چو دیگر بزرگان زمین بوسه داد
 که آبی درو زندگانی دهست
 که خاکست پر گنج و حمال گنج
 سراز چشمه زندگانی برآر
 که چون در سیاهی بود زندگی
 مگر کان سیاهی بران آبخورد
 همان آب او معنی جانفزای
 همان چشمه کز مرگ دارد نگاه
 که بیرون ازین رمزهای نهفت
 درو چشمه‌یی پاک از آب زلال
 روان آب حیوان از آرام او
 ز حیوان خوران جهان جان برد
 بپرس از دگر زیرکان کهن
 پدید آمد اندیشه جستجوی
 نماینده بنمود کز دست راست
 ازین ره که پیمودی از ده یکیست

چو شه دید کان چشمه خوشگوار
 در بارگه سوی ظلمات کرد
 چو شد منزلی چند و در کار دید
 ازو چینیان چون خبر یافتند
 گزارند گیهای کلک دبیر
 چو آبی که بادش کند بیقار
 همان سبزه کوبر لب حوض رست
 چو مانی رسید از بیابان دور
 سوی حوض شد تشنه تشنه فراز
 چو زد کوزه بر حوضه سنگ بست
 بدانست مانی که در راه او
 بر آورد کلکی بآیین و زیب
 نگارید از آن کلک فرمان پذیر
 درو کرم جوشنده بیش از قیاس
 بدان تا چو تشنه در آن حوض آب
 چو در خاک چین اینخبر گشت فاش
 ز بس جادوئیهای فرهنگ او
 ببین تا دگر باره چون تاختم
 جهاندار با شاه چین چند روز
 زمان تا زمان مهرشان میفزود
 بدو گفت روزی که دارم بسیج
 که گردم سوی کشور خویش باز
 جوابش چنین داد خاقان چین
 باقبال هر جا که خواهی خرام
 کجا موکب شه کند تاختم
 ز فرهنگ خاقان و بیدارش
 بسالار چین هر زمان بزم شاه

بظلمت توان یافتن صبح وار
 برفتن سپه را مراعات کرد
 ز لشکر بسی خلق بیمار دید
 بران راه پیشینه بشتافتند
 برانگیخته موج از آن آبگیر
 شکن بر شکن میدود بر کنار
 بسبزی بر آن حوض بستند چست
 دلی داشت از تشنگی ناصبور
 سر کوزه خشک بگشاد باز
 سفالین بد آن کوزه حالی شکست
 بد آن حوضه چینیان چاه او
 رقم زد بر آن حوض مانی فریب
 سگی مرده بر روی آن آبگیر
 کز و تشنه را در دل آمد هراس
 سگی مرده بیند نیارد شتاب
 که مانی بر آن آب زد دور باش
 بدو بگرویدند و ارژنگ او
 سخن را کجا سر برافراختم
 برخشنده می بود رامش فروز
 هم این راهم آن را جهان میستود
 گرم پیش نارد فلک پای پیچ
 ز چین سوی روم آورم ترکناز
 که ملک تو شد هفت کشور زمین
 توئی قبله هر جا که سازی مقام
 زما بسندگان بندگی ساختن
 عجب ماند شه در وفادارش
 فروزنده تر شد ز خورشید و ماه

بگوش اندرون حلقه چاکری	کمر بست خاقان بفرمانبری
بدان مهر خود را بمه میرساند	به آیین خود نزل شه میرساند
زمان تا زمان گشت مولاترش	اگر چه ملک داشت بالاترش
نباید که برگردد از خود شمار	چو پایه دهد مرد را شهریار
همان دعوی زیر دستی کند	ببالاترین پایه پستی کند
که باران نیسان کند با صدف	شه آن کرد با چینیان از شرف
که بود آن گرامی در آن مرز و بوم	ز پوشیدنیهای بغداد و روم
که در قدرت هیچ شاهی نبود	شاهان چین دستگاهی نمود
ز پیشانی چینیان چین گشاد	ز بس خسروی خوان که در چین نهاد
که خزی نیوشید یا اطلسی	بچین در نماند از خلائق کسی
بدان تنگ چشمان فراخ ابروی	چو بنمود شاه از سر نیکوی
بچشم و سر شاه سوگندشان	چو ابروی شه بود پیوندشان

تهمت به نظامی

یک روز پس از مراجعت و بازگشت نظامی به گنجه روز جمعه است مردم گنجه نماز جمعه را ترک کرده‌اند و شیخ‌السلام را تنها گذاشته‌اند فقط عده کمی از ایادی حکومت در نماز جمعه حاضر شده‌اند شیخ‌السلام شروع به خطبه جمعه میکند و در پی چاره جویی است او علم مبارزه با نظامی را بر میدارد. مردم گنجه که در نماز جمعه حاضر نشده‌اند و پیروی نظامی کرده‌اند می‌تازد و نظامی این حکیم بزرگ را می‌خواهره می‌نامد و میگوید که در دفتر خود وصف می‌کرده است و نماز را به پایان می‌برد نظامی به پاسخگوئی می‌پردازد و شیخ‌السلام را از کرده خویش پشیمان می‌سازد.

که از می مرا هست مقصود می	مپندار ای خضر فیروز پی
صبح از خرابی، می از بیخودی است	مرا ساقی آن وعده ایزدبست
بدان بیخودی مجلس آراستم	از آن می همی بیخودی خواستم
می ناب ده عاشق ناب را	بیا ساقی از سر بنه خواب را
بهر مذهبی آن حلال آمده است	می کو چو آب زلال آمدست
بمی دامن لب نیاسوده‌ام	وگرنه به ایزد که تا بوده‌ام
حلال خدا بر نظامی حرام	گر از «می» شوم هرگز آلوده‌ام

وقتی سخن بدینجا میرسد مردم گنجه شیخ‌السلام را ترک می‌کنند و همگی نظامی را شیخ بزرگ شهر می‌نامند آنها میدانند نظامی به قران و سنت آشنائی و احاطه کامل دارد و از همه مهم‌تر آنست که در تمام مدتی که در شهر گنجه زندگی کرده است و بدین شهر آمده هرگز راه کژی و انحراف نپیموده باطل نگردیده و ملجأ و مرجع اهالی گنجه بوده است مردم گنجه شاهد بوده‌اند که حکیم و خانواده‌اش از بدو ورود به شهر گنجه تا کنون بدنبال دربارها و شاهان و حکام نبوده‌اند بلکه خانه آنها پناهگاه مردم ستم دیده و فقیر گنجه بوده است و نیز میدانند که او در آیات و روایات از کلام الله مجید و رسول اکرم (ص) دستی توانا، علم بالا و قلمی راست‌پیما دارد. اوست که در جای‌جای کتب خود از این توشه مذهبی بهره گرفته و اشعاری جاویدان در اشاعه دین و سنت رسول اکرم (ص) و معراج نبی مکرم (ص) آورده است. او در آیات^۱ و روایات اشعار بسیاری دارد و سیر بسیار کرده است و در اصول و فروع اعتقاد و تبحر بسیار دارد. هیچ‌کس در زبان او توان همسری و رقابت با این مرد حکیم بزرگ را ندارد.

تو نژادی و دیگران زادند^۲ تو خدایی و دیگران بادند

لم یلد و لم یولد

نه کسی فرزند او و نه او فرزند کسی است

[آیه ۳ سوره اخلاص ص ۱۲۲]

شمع وارت چو تاج زر باید^۳ گریه از خنده بیشتر باید
آن مفرح که لعل دارد و در خنده کم شده است و گریه پر
فلیضحکوا قليلاً و لیبکوا اکثراً
اکنون آنها باید خنده کم و گریه بسیار کنند

[آیه ۸۲ سوره توبه ص ۹]

تا پی از این زندگی و رومی تو راست داغ جهولی و ظلومی تو را است
انه کان ظلوماً جهولاً

۱- در بدایت، بدایت همه چیز

۲- نهایت نهایت همه چیز

هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شئی علیم

او اول و آخر هستی و پیدا و نهان وجود همه اوست و او به همه امور عالم دانا است

۲- هفت پیکر ص ۳

(آیه ۳ سوره حدید ص ۵۷)

۳- هفت پیکر ص ۳۸ و ۳۹

«انسان در مقام آزمایش»

[قسمت آخر آیه ۷۲ سوره «احزاب» ص ۳۳]

چه رسد به این شیخ‌السلام برکشیده حکومت که الفبائی از دین را نمی‌داند و جز زهد ریایی عملی ندارد.

کز سبکی زود به منزل رسی^۱

رخت رها کن که گران رو کسی

اشاره است به حدیث: تخففوا تلحقوا

خدا را دانی، ار خود را بدان^۲

بدان خود را که از راه مانی

اشاره است به حدیث: من عرف نفسه فقد عرف ربه

و از این آیات مبارکه و حدیث‌های شریفه فراوان است که برای روشن شدن اذهان این چند نمونه را آوردیم و ناگفته پیداست که شاعران بزرگ ایران علاوه بر شاعری عموماً علاوه بر شاعر بودن عالم و دانشمند به علوم زمان خود بوده‌اند که نمونه‌اش فردوسی و نظامی، حافظ، سعدی، خیام، مولوی است که هر یک به علوم مختلف زمان احاطه کامل و کافی داشته‌اند.

این حرف گزافه‌ای بیش نیست که گویند:

نه معانی نه بیان می‌خواهد

شاعری طبع روان می‌خواهد

همسر سوم نظامی

سومین همسر نظامی کنیزکی بود که پس از پایان لیلی و مجنون بوسیله شروانشاه^۱ جز هدایا به نظامی بیشکش شده است و نظامی او را بزنی گرفته است نظامی از این زن فرزندی ندارد ولی بر خلاف زن دوم که آنهم بدورد حیات گفته است نظامی به این زن علاقه‌ای دارد و او را جانشین آفاق همسر اول خود میداند همانطور که گفته آمد در زمان نظامی خرید و فروش کنیز رواج داشته است بدین سبب جزء هدایا و صله‌هائی که به نظامی از طرف شاهان داده شده است کنیزکانی نیز بدو بخشیده‌اند که نظامی ۳ تن از این کنیزان را به زنی گرفته و با آنها ازدواج نموده است و بقیه کنیزان را آزاد کرده است این سه زن نیز قبل از نظامی بدورد حیات گفته‌اند و نظامی را تنها گذاشته‌اند نظامی خود میگوید که پس از اتمام هر داستانی یک قربانی میدهد همانطور که از این پیش آمد پس از خسرو شیرین آفاق از دست داد و پس از لیلی و مجنون همسر دوم خود را، و اینک پس از پایان کتاب شرفنامه همسر سوم^۲ خود را نیز از دست داده است و اکنون که شروع به

۱- ابوالمظفر شروانشان اخستان بن منوچهر بن اخستان

۲- فلک پیشتر زنی که آزاده بود
همان مهر و خدمتگری پیشه داشت
خجسته گلی خون من خورد او
چو چشم مرا چشمه نور کرد
رباینده چرخ، آن چنانش ریود
به خشنودنی کان مرا بود از او
مرا طالعی طرفه هست از سخن
در آن عید کان شکرافشان کنم
چو حلوائ شیرین همی ساختم
چو برگنج لیلی کشیدم حصار
کنون نیز چون شد عروسی بسر
ندانم که باداغ چندین عروس

از آن بیه کنیزی را داده بود
همان کاروانی در اندیشه داشت
بجز من نه کس در جهان میرد او
ز چشم منش چشم بد دور کرد
که گفتی که تابود هرگز نبود
چگوم؟ خدا باد خشنود از او
که چون نوکنم داستان کهن
عروس شکر خنده قربان کنم
ز حلواگری، خانه پرداختم
دگر گوهری کردم آنجا نثار
به رضوان سپردم عروسی دگر
چگونه کنم قصه روم و روس

سرودن اقبالنامه کرده است همسری ندارد و بر مرگ همسر تاسف می‌خورد. پس از پایان آخرین دفتر نظامی یعنی اقبالنامه (خردنامه) ضعف و پیری و بیماری بر جسم حکیم فرزانه نظامی مستولی شده بود. او دیگر توان کاری از در خود نمی‌یافت. او در این سال به سن شصت و سه سالگی رسیده بود و خود اشاره دارد اما بیماری او را آزار بسیار میداد و دیگر توان انجام کاری را نداشت هر روز حالش بدتر میشد کم‌کم کلاسه‌های درسش را تعطیل کرد به خانقاه هم نمی‌رفت توان رفتن به مسجد را نیز نداشت مدتها در بستر بیماری افتاده بود و کار خود را پایان یافته میدید پس از پایان اقبالنامه حکومت گنجه نیز با او سرسازگاری نداشت و حکیم دلشکسته و بیمار در عزلت بسر میبرد غلامان با وفا و کنیزان بر مراقبت و پرستاری‌اش افزودند و محمد تنها فرزندش لحظه‌ای او را ترک نمیکرد اما حکیم بزرگ آنچنان بیمار بود که بجز چند قطعه و غزل هیچ کاری پس از اقبالنامه انجام نداد این روزها که قدرت حرکت را از دست داده است هوای وطن در سر دارد و لحظه‌ای از فکر عراق غافل نیست اما کار از کار گذشته است و هر لحظه به مرگ نزدیکتر می‌شود. و اندکی مانده است که فرشته مرگ را در آغوش گیرد.

و دنیای خاکی را به خاکیان واگذارد او به استقبال مرگ^۱ رفته است.

بدین داستان خوش کنم وقت خویش

به از نارم اندوه پیشینه پیش

الف - بعین بکر به خانه من آمد

ب - داستان خسرو و شیرین را ساختم

ج - آنکه شیرینی به زندگیم میداد از دست رفت

۱- عمر نظامی در پایان اقبالنامه شصت و سه سال و شش ماه بوده است.

اقبالنامه ص ۲۷۹

بعزم شدن نیز برداشت گام

نظامی چو این داستان شد تمام

حکیمان بخفتند و او نیز خفت

چو حال حکیمان پیشینه گفت

که بر عزم ره بر دهل زد دوال

فزون بود شش مه ز شصت و سه سال

اقبالنامه در پانصد و نود و نه انجام یافته پس هرگاه این ابیات را از خود نظامی بدانیم و احتمال بدهیم که دو سه سال بعد از آنهم زنده بوده و به سبب ضعف قوای زندگی یا جهات دیگر از مرگ خود خبر داشته رحلت او در ۶۰۰ یا ۶۰۱ یا ۶۰۲ اتفاق افتاده است

پس رحلت وی منحصر میشود به پانصد و نود و نه ولادتش پانصد و سی و شش

دولتشاه سمرقندی وفات نظامی را پانصد و نود شش میداند

تقی‌الدین کاشی ششصد و شش

جامی: پانصد و نود و دو

که همگی دور از صحت است به‌ویژه جامی که میدانیم هفت پیکر را در پانصد و نود و سه بانجام رسانده.

فصل سوم

وفات حکیم نظامی

وفات نظامی

مرگ نیز نزدیک میشود . وفات^۱ نظامی فرا میرسد و فرزند و شاگردان و مریدان خود را تنها میگذارد و به دنیای دیگر می‌شتابد و با مرگ^۲ خود جهان ادب و هنر و فرهنگ را داغدار و عزادار میکند و یادگارهای مهم و عزیزی برای بشریت بویژه پارسی زبانان بجای

۱- تاریخ وفات نظامی هم بصورت‌های گوناگون ذکر شده است. دولتشاه آنرا سال ۵۷۰ (چاپ هند) و (۵۷۶ هـ-ق در چاپ اروپا) و حاجی خلیفه در کشف‌الظنون ۵۹۶ و ۵۹۷ و لطفعلی بیگ آذر سال ۵۸۹ هـ-ق و هدایت در سال ۵۷۶ و تقی‌الدین کاشی در سال ۶۰۶ نوشته‌اند در تاریخ الافکار سال ۶۰۲ آمده است در تذکره میخانه چنین آمده است که او ۸۴ سال بزیست در این صورت سال وفات او ۶۱۴ می‌شود گاهی هم ۶۱۹ آمده است باید گفته شود که در سال ۵۹۵ در مرثیت خاقانی گفته است

همی گفتم که خاقانی دریغ‌گوی من باشد دریغ‌من شدم آخر دریغ‌گوی خاقانی
در اینجا نوشته‌های برخی تذکره نویسان در مورد وفات نظامی را می‌آوریم و به اشعار حکیم بزرگ نیز اشاره کردیم زیرا در پایان دفاتر خود تاریخ تقدیم آنها را به شاهان و سلاطین آورده است و در بین اشعار گاهی به سن خود اشارت دارد.
۲- بهمن میرزا قاجار پسر عباس میرزا نایب‌السلطنه در تذکره محمد شاهی در گذشت نظام را ۵۷۶ هـ-ق نقل کرده است.
محمد صادق بن محمد صالح آزادانی اصفهانی در کتاب شاهد صادق (تألیف بسال ۱۰۵۶) رحلت نظامی را جزو حوادث سال ۵۹۷ آورده است.

به عزم شدن نیز برداشت گام
که تاریخ عمرش ورق در نوشت
که بر عزم ره بر دهل زد دوال

قدوة اولیای نامی بود
رقم گنجوی گل جنت

که تا دور آخر بود در جهان
چهارم محرم بوقت زوال
ز ساعت گذشت چهارم بدست

نظامی چه این داستان شد تمام
نه بر روزگاری برین برگذشت
فزون بود شش مه ز شصت و سه سال

صاحب مخبر‌الواهلین گوید از قول صاحب مفتاح التواریخ
شیخ دنیا و دین نظامی بود
سال نقلش به رفعت و مکتب
نظامی در اسکندرنامه گوید

بگفتم من این نامه را در جهان
به تاریخ پانصد نود هفت سال
سه سال چهارم محرم بدست
که در کتب قدیمی اسکندرنامه نیامده است.

می‌نهد و بدورد حیات میگوید^۱.

چند روز قبل از ماه مبارک رمضان خانه نظامی در تدارک استقبال از این ماه مبارک است.

محمد نظامی به غلامان دستور میدهد که تدارک آذوغه ماه مبارک باشند حکیم بزرگ نیز سفارش لازم را می‌نماید به فرزند میگوید که او در اولین روزهای ماه رمضان از دنیا خواهد رفت فرزند پدر را از این شوخی برحذر میدارد و به حکیم میگوید که او امسال شاید قدرت روزه داری نداشته باشد، پدر تایید میکند. محمد تعجب میکند زیرا میداند پدر در تمام عمر هیچگاه روزه خواری نکرده است ولی محمد سخن حکیم و عارف و فرزانه را در نمی‌یابد اما حکیم بزرگ مرگ خود را در یافته است و به دیگران نیز این مطلب را یادآوری کرده است او به فرزند میگوید که بسیار مایل است که در خاک عراق به ابدیت می‌پیوست ولی میداند که چنین کاری ممکن نیست لذا او محل دفن خود را معین میکند.

بیاد آور ای تازه کبک دری که چون بر سر خاک من بگذری

گیاه بینی از خاکم انگیخته سرین سوده بالین فرور ریخته

همه خاک فرش مرا برده باد نکرده زمن هیچ هم عهد یاد

امشب که پنجمین شب ماه مبارک رمضان است به سال ۶۰۵ هـ - ق به دار قرار رفته است.

عارف بزرگ و حکیم فرزانه و شاعر دانا میدانسته است که پس از مرگ بدخواهان برجنازه او آن کنند که بر حکیم طوس فردوسی نمودند^۲ بدین جهت به فرزند خود محمد وصیت میکند که او را در ملک خود ده حمدونیان کنار رودخانه گن‌چای بخاک سپارند و به فرزند یادآور می‌شود که کاری نکند که داستان فردوسی تکرار شود.

۱- پرفسور بان ریگا - در صفحات ۳۳۱ و ۳۳۲ تاریخ ادبیات ایران تاریخ دقیق وفات نظامی را مدیون (علی عسکرزاده) هستیم که سنگ قبر کهنه‌ای را با تاریخ ۴ رمضان ۶۰۵ از ایشان کشف کرده.

پرفسور ریگا می‌نویسد: معمولاً تاریخ درگذشت نظامی را ۱۲۰۳ می‌شمارند ولی ۱. برتلس بر پایه برخی اسناد آن را سال ۱۲۱۱ میلادی میداند. تاریخ درست درگذشت نظامی در پی پژوهش‌های (م - علی عسکرزاده) به دست آمد. او سنگ قبر قدیمی شاعر را با تاریخ ۴ رمضان ۶۰۵ هجری - ق برابر ۱۲ مارس ۱۲۰۹ میلادی یافت

۲- پس از وفات فردوسی شیخ‌السلام شهر بر جنازه آن بزرگ نماز نمی‌خواند و بدلیل رافضی بودن جنازه فردوسی را به قبرستان مسلمین راه نمیدهد جنازه فردوسی را در باغ خود درطوس بخاک می‌سپارند که زیارتگاه اهل دل است و از آن شیخ‌السلام شهر طوس و آن قبرستان خبری نیست.

امسال ماه رمضان مصادف آخر زمستان است و سرمای شدید گنجه را فرا گرفته و برف سراسر شهر گنجه را پوشانده است ملک نظامی (ده حمدونیان) بسیار به شهر نزدیک است نظامی در حیات خود دستور داده است قبری در آن مکان برای او آماده کنند و به فرزند میگوید که سرمای زمستان مردم گنجه را به زحمت می‌اندازد.

پس در فصل گرما در ملک خود مدفن و مقبره‌ای^۱ برای خود می‌سازد و میگوید که مزار او که از آن گل و گیاه خواهد روئید روزی میرسد که زیارتگاه مردم اهل ادب و هنر می‌گردد

بامدادان مردم گنجه به خانه عارف عراقی پیر هجوم می‌آورند اما شیخ خود را نمی‌یابند کنار خانه عارف بزرگ خانقاه وی بود که اکنون پذیرای جسد بی‌جان عارف بزرگ است مریدان بدانجا می‌شتابند و جسد مراد و پیر خود را به آغوش می‌کشند تمام مردم

۱- استاد وحید دستگردی می‌نویسد:

در اینکه نظامی دارای بقعه و رواق و مرقد وی زیارتگاه بود. شکی نیست و این گنبد و رواق تا چند سال پس از الحاق گنجه به روسیه هم برقرار بوده و از جمله کسانی که به چشم آن رواق را دیده‌اند یکی مرحوم حاج فرهاد میرزای معتمدالدوله است چنانکه در کتاب سفرنامه خود سعی به هدایة السبیل مینگارد از چاپار خانه هفت ورس دیگر که طی کردیم باز قراول خانه است و هفت ورس دیگر که طی کردیم در بین راه گنجه هفت ورس است پیاده شده سر قبر او رفتیم قراولخانه‌ای که در این نزدیکی است قراولها آنقدر کاه برای اسبان خود در آن گنبد ریخته بودند که ممکن نبود میان گنبد بروم و یادم آمد که شیخ در اسکندرنامه فرموده

بیاد آور ای تازه کبک دری	که چون بر سر خاک من بگذری
گیا بینی از خاک انگبخته	سریں سوده بالین فرو ریخته
همه خاک فرش مرا برده باد	نکرده ز من هیچ هم عهد یاد

ج ۷- ص کج. نظامی گنجوی

نهی دست بر شوشه خاک من	بیاد آری از گوهر پاک من
فشانی تو بر من سرشکی زدور	فشانم من از آسمان بر تونور
دعای تو بر هر چه آرد شتاب	من آمین کنم تا شود مستجاب
درودم رسانی رسانم درود	بسانی بسایم ز گنبد فرود
مرا زنده پندار چون خویشتن	من آیم بجان گر تو آیی بتن

حالا نمی‌داند که کاه ریخته‌اند از دم در فاتحه خوانده برگشتم

مسافرت معتمدالدوله در سال ۱۲۹۲ قمری بوده و پس از آن به تدریج گنبد و رواق استاد بزرگ سخن رو به خرابی گذاشته و به شکل یک تل خاک در آمده است.

در حدود سال ۱۳۰۴ اهالی شهر گنجه در صدد برآمدند که بقایای جسد حکیم نظامی را از محل خود به شهر گنجه انتقال داده و در آنجا گنبد و رواقی عالی برای او بنا کنند شرح این واقعه را دانشمند محترم آقای سید عبدالرحیم خلخالی از روزنامه «یگی فکر» منطبقه تفلیس ترجمه و در سال ششم ارمغان سال ۱۳۰۴ هـ - ش - درج است و اینکه چند قسمت از آن

شهر به خانه و خانقاه نظامی این عراقی غریب می‌آیند و مریدان ناله و ضجه می‌زنند و محمد آنها را تسلیت می‌دهد اما نتیجه‌ای ندارد آنها مراد خود را از دست داده‌اند آنها می‌خواهند قبل از ورود حاکم و شیخ‌السلام شهر جنازه نظامی به مقبره^۱ وی در ده حمدونیان برسانند اما حاکم نیز به آنها ملحق می‌شود با قراولان و فراشان مریدان جنازه را بر سر دست گرفته و بسوی حمدونیان در حرکت هستند شهر گنجه به یکباره به دنبال جنازه عارف بزرگ^۲ خود این عراقی غریب براه افتاده است شهر یکسره تعطیل شده

۱- مقبره نظامی در نزدیکی شهر قدیم گنجه واقع و تا قلعه قزل ارسلان که هنوز آثار خرابه‌های آن باقی است فاصله کمی دارد.

شهر قدیم گنجه از طرف طوایف ترک در کنار رودخانه معروف به «گن‌جای» بنا گردیده و نام همین رودخانه موسوم شده است.

گنجه مخفف گن‌جای است «رودخانه پهن» شهر گنجه قدیم تا قرن یازدهم میلادی آباد بوده است شهر گنجه کنونی را شاه عباس صفوی در تاریخ ۱۰۱۵ بنا کرده است.

یک قرن قبل از این شخصی از اهالی قریه «آدی کوزل» نام آن مقبره را تعمیر و بعد از او نیز یکی از اولاد همین شخص «عسگر آدی کوزل اف» رئیس سابق بلده گنجه مرمت کاری کرد از آن تاریخ به بعد احدی در مقام تعمیر آن بر نیامده مقبره و گنبد آن با تمام ریخته و خراب گردید.

۲- در تاریخ ۱۹۲۲ میلادی «سه سال قبل ازین» کمیونی از معارف خواهان گنجه بنام کمیسیون نظامی تشکیل گردید و از این کمیسیون اشخاص ذیل (میرزا محمد آخوندزاده مرحوم شاعر و معلم جوادبیک رفیع بیگ اف مورخ میرکاظم میرسلیمان‌زاده معلم) برای امور اداری انتخاب و قراردادند که وجهی اعانه و تاتر و گارد پارتی جمع‌آوری کرده جنازه نظامی را از محل حالیه که در بیابان واقع است بداخل شهر نقل نموده در میدانی که مقابل مسجد شاه عباس است مقبره‌اعلی بنا کرده دفن نمایند.

در تاریخ ۱۹۲۳ در ماه مارت روسی شروع به عملیات نمودند بعد از آنکه سنگ و خاکها را که مانند تلی بود خارج کردند مقابل درب مقبره قبری پیدا شده آنرا شکافته استخوانهای سفید و نازک و کوچکی بیرون آمده قبلاً همین استخوانها را جنازه نظامی تصور کرده میان صندوق می‌گذارند سپس از نازکی و سفیدی استخوانها تردیدی حاصل شده مجدداً بکندن سطح دوم شروع میکنند به عمق یک ذرع که کنده میشود بنا و پایه‌های گنبد ظاهر گشته و در پائین مقبره سنگی به ارتفاع ده گره در کنار دیوار پدیدار و در اطراف آن سنگ و ریگ و خاکهای زرد رنگ مشاهده میکنند همینکه خاک و ریگها را بیرون آوردند و مقدار دو ذرع دیگر زمین را حفر میکنند دیواری از سنگ ظاهر میشود بعد از خراب کردن این دیوار سنگی به دخمه‌ای میرسد که یک قسمت سقف آن دخمه بواسطه فشار سنگ و خاک زیاد ریخته و خراب شده بود پس از آنکه سنگ و خاکها را از دخمه بیرون می‌آورند اسکلنی در میان صندوق چوبی پیدا شده که طول آن دو ذرع و دوازده گره بوده است (ذرع روسی است) مجموعه سرو استخوانهای اعضا از آثار جنازه سالم و از پارچه‌های صندوق معلوم بود که در دفن جنازه نظامی کمال احترام معمول و منظور شده است اضافه بر کفن معمولی جنازه را با یک طاقه شال ترمه پوشانه و صندوق را نیز با شال ترمه دیگری پیچیده‌اند که بعضی تکه‌های شال در اطراف صندوق باقی بوده که به موزه دولتی باکو حمل گردیده است.

جنازه اولیه که از قبر بیرون آمد معلوم نشد از کی بود. و در چه زمانی فوت کرده است ولی از آثار و علانم واضح بود که نعش دختری بوده و در تدفین آن نیز احترامات فوق‌العاده مراعات و با حریر تکفین شده است استاد وحید دستگردی در حاشیه نوشته است. احتمال دارد این جنازه از کنیزک قبیجاقی معشوقه و همسر نظامی باشد

مریدان آنقدر سریع عمل کرده‌اند که حاکم و شیخ‌الاسلام نتوانستند تصمیمی بگیرند جنازه حکیم در تابوت عراقی بر دوش مریدان بسوی حمدونیان در حرکت است^۱ و مردم گنجه از پیر و جوان و خرد و کلان بدنبال او روان هستند عده‌ای پیرمردان^۲ و پیرزنان که توان حرکت ندارند بر چارپایی سوارند و بدنبال جنازه نظامی روانند^۳.

که مسمی به آفاق بوده و حکایت عاشقانه خسرو شیرین را نظامی به یاد او سروده است چنانکه در آخر کتاب خسرو شیرین تصریح میفرماید باینکه این افسانه شیرین را بنام شیرین از آن سبب به پایان بردم. که شیرین در همه چیز مانند معشوقه من بود:

سکب رو چون بت قبحاق من بود تو پنداری که خود آفاق من بود

۱- جنازه نظامی مطابق عادات معموله ترکها در میان دخمه گذاشته شده بود و کمیسیون نظامی استخوانهای نظامی را به همان صندوقی که استخوانهای دختر بوده گذارده و دوفرسخی شهر گنجه «یک میدانی» در میان باغ امانت میگذارند تا بعد از اتمام مقبره جدید بدنجانا نقل نمایند.

در این موقع کمیته تبعات آثار عتیقه آذربایجان «ققاز» از این وقایع مسبوق و این جانب را برای تحقیق و تفتیش کامل واقعه و تدفین جنازه انتخاب و به شهر گنجه اعزام میدارند بعد از ورود به گنجه «اوایل ماه ااوکتیابر» با کمیسیون نظامی ملاقات و تحصیل اطلاعات کرده مقاصد خود را به اعضاء کمیسیون و حکومت محلی اظهار و با همراهی دو نفر نماینده ایشان باید گفته شود که جنازه مربوط به دخترک بالاتر از جنازه نظامی بود است و باید بعد از آن دفن شده باشد در صورتیکه میدانیم آفاق سالها قبل از نظامی بدورود حیات گفته است و نمی‌توانند آن را بعداً دفن کنند مگر اینکه آن استخوانها را بعداً و بعد از فوت نظامی انتقال داده باشند که بعید است (مصحح)

۱- بواسطه پاره‌ای تصادفات و فوت رئیس کمیسیون نظامی جنازه نظامی مدتها در آن باغ می‌ماند (مترجم)

۲- به محل مقبره رفته بعد از معاینه آنرا کاملاً مرمت و تعمیر نموده جنازه نظامی را آورده و در همان مقبره اولیه دفن نمودیم و بواسطه آنکه استخوانهای نظامی با استخوانهای دختر مخلوط و جدا کردن آنها امکان نداشت بعلاوه استخوانهای نظامی از هم مجزی و رنگ آن قهوه‌ای و شروع به پوسیدن گذاشته بود نتوانستیم عکس از آن برداشته ناچار با همان حال مراسم تدفین بعمل آمد معلومات دیگری که بدست آمد این است

از قرار اظهار یک پیرمرد دهاتی که در آن حوالی سکنی داشته تقریباً چهل و پنج سال قبل هیتی از فرنگیان «فرانسه» به آن صفحات آمده مخفیانه مشغول حفر قبر نظامی شده پاره‌ای سنگهای حکاکی و نقاشی شده و بعضی آثار عتیقه دیگر از آنجا بیرون آورده میخوانند ببرند در این اثنا اهالی قریه «حاجی ملیک لی» مسبوق و در مقام جلوگیری بر می‌آیند تا بالاخره یک پارچه از آن سنگها را که محکوک و از زیر سر جنازه نظامی برداشته بودند از دست فرنگها میگیرند بعد از مدتی با اقدامات دولت فرانسه مجدداً آن سنگ را از دهاتیا مسترد میدارند.

روز جمعه ۱۶ اکتیابر با حضور اعضاء کمیسیون نظامی و نماینده شهر گنجه این عملیات انجام گرفت.

«میرعباس میرباقرزاده»

«نقل از روزنامه ینگی فکر» منطبعة تفلیس مورخ ۲۵ نوامبر ۱۹۲۳ میلادی شماره‌های ۲۵۷ و ۲۵۶»

۳- استاد سعید نفیسی می‌نویسد. شنیده‌ام اهالی گنجه سی و چهار سال پیش (۳۴ سال پیش از سال ۱۳۳۸ ه - ش) امانت شدیدی بر تربت وی وارد آورده‌اند بدین معنی که جمعی از مردم شهر بخيال افتاده‌اند که مزاری در داخل شهر ترتیب دهند و بقایای وی را از خارج به آنجا حمل کنند و بهمین جهت مقبره نظامی را نبش کردند و تابوت چوبین منبتی را که بسیار کهن بود و بر اطراف آن خطوطی بسیار کهنه نقش کرده بودند بیرون کشیدند و با احترامات بداخل شهر آوردند ولی در میان یکی از کوته نظران شهر اظهار کرد که این حکیم و شاعر بزرگ از مردم گنجه نبود و از اهالی قم بشمار میرفته است بهمین جهت

دیه حمدونیان^۱ مملو از جمعیت است تمام مردم گنجه و اطراف و حوالی در آنجا جمع هستند شیخ الاسلام به اشاره حاکم به نماز می ایستد و مردم گنجه بر جنازه عارف بزرگ این عراقی غریب نماز میگذارند آنچنان که یکی از عزیزترین عزیزان خود را، مردم گنجه و مریدان شیخ به سنت عراقیان جسم عارف بزرگ را در تابوت می نهند و در درون دخمه بخاک می سپارند صدای شیون از هر سوی به آسمان میرسد گنجه تا آن روز و بعد از آن روز هرگز چنین تشییعی بر جنازه‌ای ندیده است و نخواهد دید شهر گنجه بر بزرگی گریست که هیچگاه بر دست حاکمان و پادشاهان بوسه نزد و شهر گنجه بر عارفی گریست که قزل ارسلان با آنهمه قدرت و جلالت و با آن همه غرور و نخوت که در سر داشت و از بوسیدن دست سلطان عصر «طغرل سلجوقی» اعراض کرده بود دست نظامی بزرگ را بوسید و به احترام شیخ بزرگ و شاعر پرآوازه مجلس جشن و سرور خود را تعطیل کرده بود و اکنون شهر گنجه پیر خود را به خاک سپرده بود در جایی که روزی زیارتگاه^۲ مشتاقان شد^۳.

رواقی که خیال داشتند در داخله شهر بر سر بقایای جسد وی بسازند ترتیب ندادند و آن تابوت در به در را دوباره به همان محلی که در خارج شهر در آنجا مدفون بود برگرداندند و به خاک سپردند و بالاخره کوتاه نظری و نادانی اهالی قدر ناشناس گنجه را وادار کرد که این حکیم سالخورده و این تابوت کهن سال را که قریب هفتصد سال در خوابگاه ناز خود آرمیده بود یک باره از آسایشگاه جاودان خویش بیرون کشیدند و به خفته هفتصد ساله احترام نکردند. اما چند سال بعد در همان محل بیرون شهر بنای باشکوهی بر سر خاک وی ساختند و آن کوتاه نظری را جبران کردند.

و اینک ساختمان مجلل قبر وی یکی از شاهکارهای معماری آذربایجان شوروی است.

(احوال و آثار قصائد و غزلیات نظامی گنجوی کتابفروشی فروغی ۱۳۳۸ تهران)

۱- هنگامیکه از باکو بطرف گنجه مسافرت می‌کنی بعد از عبور از پل رودخانه گنجه در سمت چپ خط آهن بفاصله یک ورست فضای سطحی است که در وسط آن خرابه‌ای پیدا است همین خرابه مقبره شیخ نظامی است که از بزرگترین شعرای ایران و افتخار آذربایجان است

«نقل از روزنامه ینگی فکر» منطبعه تغلیس مورخ ۲۵ نوامبر ۱۹۲۳ میلادی شماره ۲۵۷ و ۲۵۶

۲- پروفیسور یان ریپکا در تاریخ ادبیات ایران (ص ۳۲۷) می‌نگارد مردم طی سده‌ها پس از درگذشت نظامی روی قبر او ساختمانی به گونه زیارتگاه مقدسان ساختند و هم اکنون آرامگاهش را تعمیر کرده‌اند.

۳- در این اواخر از طرف شوروی سابق اصلاح و مرمت‌هایی نسبت به مرقده مطهر و قبر استاد بزرگ به عمل آمده است «ص ۵ ج ۷ نظامی گنجوی استاد وحید دستگردی»

فصل چهارم

اعقاب نظامی

«اعقاب نظامی»

بازماندگان نظامی.

سعید نفیسی گوید.

اما اعقاب حکیم نظامی، صرف نظر از آنچه یک عده از معاصران میگویند که احفاد وی هستند در تفرش سکنی دارند و این گفته را با تزنزل و تردید تلقی کردم آنچه از آثار نظامی برمی آید این است که پسری داشته که در سه جا از آثار خود باو اشاره میکند. بازماندگان نظامی تا اوایل قرن هشتم نیز در آذربایجان معروف بوده اند ابن الفوطی در تلخیص مجمع الآداب من معجم الأقباق چنین آورده است «مجدالدین ابولنصر بن محمود بن علی نظامی شاعر» این شاعریست که به نظامی گنجوی می رسد و ازو لقب نظامی یافت و وی شاعری فصیح سخن بود.

خیلی روشن است که پس از قریب به هشتصد سال امکان یافتن بازمانده ای از کسی را نمی توان یافت در هر صورت احتمال جعل و جابجایی فراوان تر از پیش کشیدن مسائلی است که رد یا قبول آن مناطی ندارد این روزها خیلی چیزها نوظهور است یکی هم این باشد به کجای ادبیات غنی ایران برمیخورد تاریخ نویسان ما هم خودشان میدانند بهتر است فکری برای خودشان کنند.

فرزند نظامی

همانگونه که در جای جای این کتاب آمد، تنها فرزند نظامی پسری بوده است محمد نام این محمد از آفاق همسر اول نظامی است و در پایان کار خسرو شیرین هفت ساله بوده است.

مقام خویشان در قباب قوسین

بین ای هفت ساله قره العین

منت پروردم و روزی خدا داد	نه بر تو نام من نام خدا باد
درین دور هلالی شاد می‌خند	که خندیدیم ما هم روزکی چند
چو بدر انجمن گردد هلاکت	برافروزند انجم را جمالت
بناموسی که گوید عقل نامی	زهی فرزانه فرزند نظامی

محمد در آغاز لیلی و مجنون چهارده ساله است . نظامی گوید که سبب تالیف کتاب لیلی و مجنون محمد فرزندش بوده است . محمد گفته است بعد از خسرو شیرین بهتر است جفت این کتاب یعنی لیلی و مجنون گفته شود تا این طاووس زیبا جفت باشد نظامی ابتداء سستی میکند و عذر می‌آورد و میگوید داستان لیلی و مجنون ملال آور است . شعر باید شادی آور باشد شعر اگر نشاط‌آور نباشد لذتی ندارد و در دل دیگران اثر نمی‌کند اما محمد برنده می‌شود و نظامی را وادار میکند به سرودن لیلی و مجنون در هنگام سرودن هفت پیکر حدود هجده سال دارد.^۱

در شرفنامه از محمد نام نمی‌برد و اندرز نمی‌گوید شاید سبب و علت دلتنگی حکیم نظامی باشد از فرزند خود چنانچه در این دو بیت اشارت رفته است

نه بیگانه گر هست فرزند و زن	چو هم جامه گردد شود جامه کن
چو شد جامه بر قد فرزند راست	نباید دگر مهر فرزند خواست

در اقبالنامه هم فقط در پایان کتاب هنگام ستایش ملک عزالدین اشارت دارد که اقبالنامه را بدست فرزند خود محمد برای ملک عزالدین فرستاده است.

چو آن یآوری نیست در دست و پای که در مهد مینو کنم تکیه جای
تا آنجا که میگوید: (یکی مقبل و دیگر اقبال نام) مراد از اقبال کتاب اقبالنامه و مقبل فرزند خود محمد است زیرا غیر از وی فرزندی نداشته و اقبالنامه را به مناسبت سخن‌های بکر و مضامین تازه عروس بکر خوانده است.

پروفسور شبلی نعمانی در شعرالعجم^۲ میگوید نظامی دختری به نام مقبل داشته که نزد ملک عزالدین پادشاه موصل فرستاده است

۱- استاد وحید دستگردی میگوید: اندرزهای پدرا نه بی‌نظیر نظامی همه راجع بدوست (راجع به محمد) و اینگونه اندرز و پند در تمام دواوین شعرای فارسی بلکه عربی و اروپایی هم یافت نمی‌شود «دفتر هفتم حکیم نظامی گنجوی ج ۷ ص ۵»
۲- ص ۲۲ شعرالعجم - ترجمه فخرداعی گیلانی

استاد وحید دستگردی میگوید^۱

من از بعضی استادید شنیده‌ام که قدر و منزلت نظامی در نزد سلاطین آن عصر تا این درجه بوده که یکی از سلاطین دخترش را به پسر نظامی بزنی داد و فقط در پایان اسکندرنامه آمده است که نظامی پسرش را به خدمت نصرت‌الدین فرستاده بود.

نظامی به طرز شیوایی فرزند را نصیحت می‌کند

ای چارده ساله قره‌العین	بالغ نظر علوم کونین
آنروز که هفت ساله بودی	چون گل به چمن حواله بودی
و اکنون که به چارده رسیدی	چون سرو بر اوج سر کشیدی
غافل نشین نه وقت بازیست	وقت هنر است و سرفرازیست
دانش طلب و بزرگی آموز	تا به نگرند روزت از روز
نام و نسبت بخرد سالی است	نسل از شجر بزرگ خالی است

نظامی میگوید فرزند باید در خردسالی تدارک پیری ببیند و زندگی خود را پایه و بنیان درست بنهد زیرا از فضل پدر حاصلی نیست فرزند باید خود بدنبال کسب کمال باشد.

جائی که بزرگ بایدت بود	فرزندى من نداشت سود
چون شیر به خود سپه شکن باش	فرزند خصال خویشان باش

اگر خصال نیکو میخواهی خود باید تلاش کنی و بدست آوری زیرا بزرگی پدران نصیبی برای فرزندان ندارد.

دولت طلبی سبب نگه‌دار	با خلق خدا ادب نگه‌دار
وان شغل طلب ز روی حالت	کز کرده نباشدت خجالت

گرچه تو استعداد سخنوری داری و راه رسم سخنوری میدانی لیکن بهتر است سخنوری را رها کنی و دنبال شعر مباحی زیرا شعر به نظامی ختم شده است نیکو آن است که بدنبال خودشناسی، خداشناسی و طب باشی زیرا پیامبر فرمود.

پیغمبر (ص) گفت علم علما	علم الادیان و علم الادیان
در ناف دو علم بوی طیب است	وان هر دو فقیه یا طیب است
میباش طیب عیسوی هش	اما نه طیب آدمی کش

امانه فقیه حیلست آموز	میباش فقیه طاعت اندوز
پیش همه ارجمند گردی	گرهر دو شوی بلند گردی
کان دانش را تمام دانی	میکوش بهر ورق که خوانی
بی کار نمی توان نشستن	گفتن زمن از تو کار بستن

و تو ای عزیز اگر پند نظامی را در گوش گیری و عمل کنی زندگانی جاوید یافته ای هم به خود خدمت کرده ای و هم در خدمت مردم جامعه بوده ای آیا چیزی از این بهتر سراغ داری که هم خود در آسایش و آرامش زندگی کنی هم وسایل آسایش و آرامش دیگران را فراهم سازی

البته باید گفته شود که نظامی سفارش فرزند خود محمد ار به اخستان دوم کرده است

پشت من و پشت زاده من	آن گوهرکان گشاده من
درکش به پناه آن خداوند	کاین بیکس را به عقد و پیوند
دُر صدف ملک منوچهر	آن یوسف و نونشاط و نومهر
رسمی ابدی کنی بنامش	از راه نوازش تمامش
سرپیش و نظر ز پس نباشد	تا حاجتمند کس نباشد

ولی نمیدانیم روزگار با او چه کرد آیا پند پدر را بکار بست یا خیر.

برادر و عمومی نظامی

مرحوم هدایت در مجمع الفصحا - قوامی گنجوی را که مطرزی و خباز هم خوانده شده، عم نظامی دانسته است ولیکن نظامی در آغاز لیلی و مجنون نامی از وی نبرده است و این قوامی آن طور که آمده است معاصر حکیم سوزنی بوده و با وی مهاجرات داشته و نمی تواند در زمان نظامی زنده باشد زیرا سوزنی معاصر سنایی غزنوی است و نظامی حدود ۳۵ سال بعد از وفات سنایی بدنیا آمده است «رحلت سنایی حدود ۵۰۰ هـ - ق بوده است»

برادر یا عمومی نظامی^۱

آنطور که رضاقلیخان هدایت از قول دولتشاه سمرقندی آورده است نظامی عمو یا

۱- در تاد نفرش - پیری که همسایه متسبب به نظامی است «محمد رضا ۸۵ ساله» به نگارنده خانه ای را نشان داد که می گفت خانه برادر نظامی است الف - این خانه گلی که سنگهایی در پایه گلی آن بکار رفته است و عمری کمتر از ۲۰۰ سال دارد، هیچگونه دلیلی برای اثبات این مدعا وجود ندارد.

برادری داشته است که او همان قوامی گنجوی یا (مطرزی) می‌باشد او را عمو یا برادر نظامی دانسته‌اند باید گفت در حالیکه نظامی از افراد خانواده خود که اشخاص گمنامی بوده‌اند «نام پدر و جد و مادر و دایی» نام برده است. چگونه ممکن است از عمو یا برادر خود که شخص مشهوری بوده است نام نبرده باشد.

شمس عمر گنجه‌ای

این رباعی به نام اوست

دندان تو بر لؤلؤتر عاج نهد خاک قدمت بر سر ما تاج نهد

از بهر کمان ابرو و تیر مژه‌ات دل دیده هدف کند بر آماج نهد

این شمس[الدین] عمر شاید همان خواجه عمر دایی نظامی باشد که در لیلی و مجنون (ص ۵۰ چاپ وحید) به یاد مرگ او بدین‌گونه می‌نالد:

گر خواجه عمر که خال من بود خالی شدنش و بال من بود

از تلخ گواری نواله‌ام در نای گلو شکست ناله‌ام

از یک شاعر هم‌نام دیگر، امیر نجیب‌الدین عمر گنجه‌ای هم ۴۳ رباعی آمده است و این حدس که شمس عمر دای نظامی باشد از آنجا به ذهن می‌رسد که نظامی تعبیر «خواجه» را در مورد خال خود به کار برده نه «امیر» را. اما این احتمال هم بکلی منتفی نیست که دایی نظامی امیر نجیب‌الدین عمر باشد و چون خواهرش رئیسه کرد نامیده شده در این صورت او ظاهراً از امیران کرد شداوی بوده که از بازماندگان آنها صلاح‌الدین ایوبی سلسله ایوبیان را تشکیل داد که به مدتی نزدیک به یک قرن در مصر و شام و عربستان حکومت کردند و بنداری اصفهانی شاهنامه را در سال ۶۲۴ به نام ملک معظم شرف‌الدین عیسی از ملوک آن خاندان به عربی ترجمه کرده است.

ص ۳۰۴ جشن نامه استاد ذبیح‌الله صفا به نقل از نزهة‌المجالس جمال خلیل شیروانی نوشته استاد محمد امین ریاحی.

فصل پنجم

بررسی اشعار نظامی

ضرب‌المثل‌های نظامی

نظامی شاعر زندگی و حیات است نه شاعر مرگ و ممات به همین دلیل مایه زندگی یعنی شادی در اشعارش موج می‌زند ارشاد جامعه به سوی غم و حرمان مانند ارشاد به خوشگذرانی‌های دور از عقل انسان را از صحنه مبارزه زندگی خارج می‌کند و در این گیرودار موفقیت چندانی نصیب انسان نمی‌گردد.

روانی و عذوبت شعر نظامی از یک سو و پند و اندرز نهفته در آن از سوی دیگر و حکمت و اندیشه از جهت دیگر چنان شده است که بسیاری از اشعار نظامی به صورت ضرب‌المثل درآمد است چه بسیار ضرب‌المثل‌هایی که مردم روزانه در گفتگوهای خود به کار می‌برند و گوینده اصلی آنرا نمی‌دانند لازم به ذکر است که هیچ شاعری (حتی چهار شاعر بزرگ ایران فردوسی سعدی و حافظ و مولوی) نیز اشعارشان به اندازه نظامی بشکل ضرب‌المثل در نیامده است (که در این میان سعدی بسیار به او نزدیک است) و این لطافت شعر بوده است که یکی بیت و یا یکی مصراع گاهی کار یک کتاب یا یک سخنرانی طولانی را انجام می‌دهد و چه بسیار دیده شده اشخاصی که تمایل چندانی به شعر ندارند در سخن خود ابیاتی را می‌گنجانند و این حاکی از آنست که ذوق سلیم و طبع رقیق ایرانی خریدار این گوهرهای پاک است اگر بخواهیم تمام اشعار نظامی را که ضرب‌المثل شده است بیاوریم فصل کاملی لازم است که از حوصله خواننده خارج می‌شود به چند نمونه آن بسنده می‌کنیم که نظامی فرمود

از صد خرمن گیاه بهتر

یک دسته گل دماغ پرور

نیشکر از راستی آن نوش یافت

گل زکزی خار در آغوش یافت

تازه‌تر از تازه‌تری می‌رسد

هردم ازین باغ بری می‌رسد

درخت افکن بود کم زندگانی به درویشی کشد نخجیربانی

چنان به که امشب تماشا کنم چو فردا رسد کار فردا کنیم

هر کسی در بهانه تیزهش است کس نگوید که دوغ من ترش است

در نومیدی بسی امید است پایان شب سیه سپید است

می کوش بهر ورق که خوانی کان دانش را تمام دانی

آب ارچه همه زلال خیزد از خوردن پر ملال خیزد

زنده است کسی که در دیارش ماند خلفی به یادگارش

چو بدکردی مباش ایمن از آفات که واجب شد طبیعت را مکافات

هر که در او جوهر دانایی است بر همه چیزش توانایی است

دشمن دانا که پی جان بود بهتر از آن دوست که نادان بود

آینه چون نقش تو بنمود راست خود شکن آئینه شکستن خطاست

هردم از این باغ بری می رسد نفزتر از نفزتری می رسد

لاف از سخن چو در توان زد آن خشت بود که پرتوان زد

و این بیت که قدرش در دل من از چندین دیوان افزون تر است

آن کس که ز شهر آشنائست داند که متاع ما کجائی است

غزلیات نظامی

از غزلیات حکیم نظامی که گفته شده بسیار زیاد بوده چیز زیادی بدست نیامده است غزلیاتی که اکنون موجود است از میان تذکرها و مجموعه‌ها بدست آمده و معلوم نیست بر سر باقی غزلیات حکیم چه آمده است.

پرفسور یان ریپکا می‌گوید:

راجع به دیوان نظامی اطلاعات ما دیگر چندان محدود نیست، بلکه تا اندازه‌ای پیشرفت حاصل کرده‌ایم. البته شهرت خمسه نظامی بحدی بود که در نتیجه غزلیات او را از خواطر محو کرد و حال آنکه سزاوار نبود که دیوان اودر اثر عدم توجه عموم در دوره‌های مختلف رونق تازه‌ای نگرفته و بکلی از دست رفته باشد. از اشارات و نمونه‌هایی که از غزلیات او در کتب تذکره‌نویسان ثبت شده است، ما استفاده زیادی نمی‌بریم و قدیمی‌ترین تذکره‌نویسان از دیوان نظامی تقریباً فقط این مطلب را می‌دانستند که آن شامل بیست تا سی هزار بیت بوده است. بالاخره در این بیست ساله اخیر از راه‌های علمی تدریجاً کوشش‌هایی شد که اشعار متفرقه او از پرده خفا بیرون آید.

یک عده از عشاق سخنان این شاعر در تحت نظر مدبر دانشمند این مجله گرد هم آمده و در اثر تبلیغات و زحمات آنها موفقیت حاصل شد که نه فقط قطعات بزرگتر و یا کوچکتری از اشعار این شاعر که در سفینه‌ها و جنگ‌ها ضبط است در معرض استفاده عموم قرار گیرد بلکه نسخ تازه‌ای نیز از دیوان او کشف گردد اگرچه ظاهراً عدد ابیات مندرجه در نسخ کتابخانه‌های خدیوی در قاهره و کتابخانه‌های رامپور و بوهار در هند بعده‌ای که در تذکره دولتشاهی و دیگران اشاره شده نمی‌رسد و حتی به آن اعداد نزدیک هم نمی‌شود. مع هذا بنظر می‌آید که مجموعه نفیسی خواهد شد.

چو من دیرینه یاری را چرا غمخوار می‌داری

زهی صحبت بنامیزد که نیکو یار می‌داری

مرا در درد من بگذار اگر زین درد می ترسی
 مبر نامم گر این بیچاره را تیمار می داری
 بهر رنگی که خواهی شد به همرنگ تو خواهم شد
 اگر تسبیح می خوانی و گر زنار می داری
 ترا من دوست می دارم تو می داری مرا دشمن
 من از تو فخر می جویم تو از من عار می داری
 نظامی در همه عزت ترا از آرزو خواندست
 تو معشوقی ترا زبید که او را خوار می داری؟
 این غزل خالی از غلط و سقط و تحریف نیست

غزل

شبی تیره رهی مشگل جنیبت را عنان درکش
 زمانی رخت هستی را به خلوتگاه جان درکش
 چو مست خلوتش گشتی فلک را خیمه درهم زن
 ستون عرش در جنبان طناب آسمان درکش
 عقابان طبیعت را ز باغ آز بیرون کن
 همایان سعادت را بدام امتحان درکش
 گرانجانی مکن جانا تو در بزم سبک روحان
 چو ساقی گرم رو گردد سبک رطل گران درکش
 طریقش بی قدم میرو جمالش بی بصر می بین
 کلامش بی زبان می خوان شرابش بی دهان درکش
 بهشت و دوزخش بینی مشو مشغول این هر دو
 قدم بر فرق دوزخ نه خطی گرد جنان درکش
 چو خاص الخاص او گشتی ز صورت پای بیرون نه
 هزاران شربت معنی به یکدم رایگان درکش
 نظامی این چه اسرار است کز خاطر برون کردی
 کسی رمزش نمی داند زبان درکش زبان درکش

قدرت توصیف

در مورد قدرت توصیف نظامی شعر دیگری از وی می‌آوریم که در تمام ادبیات فارسی نظیری برای این بیت نمی‌یابید.

میان دو پایش یکی ژرف بود سم آهوی رفته در برف بود^۱

استاد بزرگ آن چنان با مهارت عضوی از بدن را ترسیم کرده است که در شعر و ادب فارسی همتا ندارد و همه گویندگان این لفظ: بیراهه رفته و گاهی از عفاف و ادب خارج شده‌اند و این هنر در انحصار نظامی است این عظمت و سحر در هیچ یک از گویندگان جهان سابقه ندارد.

این هنر در انحصار نظامی است که همه ناگفته‌ها را در قالبی بگوید که عفت عمومی لکه‌دار نشود همه عقاید مردم را در هنرش بیاورد اما به ادب عمومی خدشه‌ای وارد نسازد کج نگاه دارد و نیز در زیبایی سخن و الفاظ بکوشد اما به زیبایی اخلاق بیافزاید نه آنکه از آن بکاهد این کمال هنر نظامی است که در هیچ کس سابقه ندارد حکیم بزرگ طوس هم از ترس ضربه زدن به اخلاق عمومی به این وادی وارد نشده است آنکه مولوی وار وارد شده گند کارش درآمده و امروز روز که خیلی چیزها پیش آمده و خیلی از پرده‌ها کنار رفته هنوز هم خیلی بی شرمی و بی حیایی می‌طلبند که شخص داستان کدوی مولوی را روی طاقچه خانه‌اش و در دیدگاه فرزندانش قرار دهد و جماعت ایرانی و از نوع مسلمانان که دیگر هیچ و این هنری است که نظامی داشته است و دارد و مولوی این هنر را نداشته

۱- در حالی که سم آهو را با برف آورده به سه مورد نظر داشته است یکی شکاف دوم موی که از سم آهو گرفته و آنرا انتزاع به سومی که سفید چون برف است کرده و هر سه را در یکجا جمع نموده است و در این لطافت مطلب نهایت رعایت ادب و عفت را نموده است به این می‌گویند تخیل شاعرانه و هنر و مهارت در هنر که هزاران آفرین بر او باد وای کاش بزرگانی چون مولوی از وی می‌آموختند و از چهارچوب ادب خارج نمی‌شوند.

است خودش را به وادى خطرناكى انداخته است كه هرچه دست و پا زده نجاتى نيافته است و به همه بزرگى و عظمت عرفانى و معنوى و جلالت ادبى به پيراهه افتاده است (البته مى گویند مولوى و راي اين مسايل فكر مى كرده و بالاتر از اين چيزهاى پيش و پا افتاده بسر مى برده است و ما مى گوئيم هم مولوى و هم آنان كه او را به امامت رسانده اند بهره اى از هنر نداشته اند در صورتى كه قرآن مجيد كتاب آسمانى كه بالاتر از هر نوع تفكرى در تمام قرون بوده است و خواهد بود همه اين ريزه كارى ها و هنرها را بكار برده است كه معجزه اش ناميده اند)

ولى نظامى كه استاد اخلاق و ديانت است نظامى كه معلم تعليم و تربيت شده است حكيمى كه سرآمد همه هنروران بوده است خصوصى ترين موارد زندگى انسان را چنان نقاشى كرده است كه گرد ملالى بر رخ اخلاق جامعه نپاشيده است اين هنر در انحصار نظامى است كه شب زفاف خسروشيرين را چنين هنرمندانه و مودبانه نقاشى كرده است. كه هزاران درود و آفرين بر چنين هنرمندانى باد

سحرگه چون بعبادت گشت بيدار	فتادش چشم بر خرماى بى خار
عروسى ديد زيبا جان در او بست	تنورى گرم، حالى دل در او بست
نبيد تلخ گشته سازگار	شكسته بوسه شيرين، خمارش
نهاد بر دهانش ساغر مل	شكفته در كنارش خرمن گل
دو مشكين طوق در حلقش فتاده	دو سيمين نار بر سيش نهاده
بنفشه با شقايق در مناجات	شكر مى گفت: فى التاخير آفات
چو ابر از پيش روى ماه برخاست	شكيب شاه نيز از راه برخاست
خرد با روى خوبان، ناشكيب است	شراب چنينيان مانى فريب است
به خوزستان ^۱ درآمد خواجه سرمست	طبرزد ميربود و قند مى خست
نه خوشتر زان صبحى ديده ديده	نه صبحى زان مباركتر دميده
سر اول به گلچيدن درآمد	چو گل زان رخ به خنديدن درآمد
پس آنكه عشق را آواز درداد	صلاي ميوه هاى تازه در داد
كه از سيب و سمن بد نقل سازيش	گهى با نار و نرگس رفت بازيش

۱- محل توليد قند و شكر از قديم بود. در اين جا منظور، پيكر شيرين است.

گاهی باز سپید^۱ از دست شه جَست
گاهی از بس نشاط انگیز پرواز
گوزن ماده می‌کوشید با شیر
شگرفی کرد و تاخازن خبر داشت
ببرون برد از دل پردرد او درد
حصاری یافت سیمین قفل برادر
نه بانگ پای مظلومان شنیده
خدنگ غنچه^۵ با پیکان شده جفت
مگر شه خضر بود و شب سیاهی
چو تخت پیل شه شد تخته^۷ عاج
به ضرب دوستی بر دست می‌زد
نگویم بر نشانه تیر می‌شد
شده چنبر، میانی بر میانی
چکیده آب گل در سیمگون جام
صدف بر شاخ مرجان مهد بسته

نظامی در خیلی از شعرهای هنری در شعر بی‌رقیب مانده است در توصیف رقیبی نیافته است مثلاً وصف تابستان که فصل وفور میوه است از زبان نظامی خواندنی است تا پی به هنر این مرد بزرگ در توصیف ببرید.

چو میوه رسیده شود شاخ را
ز بس میوه^۳ باغ آراسته
ز شادی لب پسته خندان شود
شود چهره^۵ نار افروخته
رخ سرخ سیب اندر آید به غنچ
کدیور فرامش کند کاخ را
زمین محتشم گردد از خواسته
رطب بر لبش تیز دندان شود
چو تاجی در او لعل‌ها دوخته
بگردن کشی سر برآرد ترنج

۱- یعنی شیرین.

۲- یعنی شیرین.

۳- یعنی شیرین.

۴- شرمگاه مرد.

۵- شرمگاه زن.

۶- گونه‌ای لعل است.

۷- شرمگاه زن.

۸- غرض تکرار ایلاج است. آیا نظامی با حساب ستینی آشنا بود؟

فصل پنجم

بررسی اشعار نظامی

عروسان زر را ز می گشته مست	همه سیب و نارنج بینی بدست
ز بس نار کاورده بستان ز شاخ	پر از نار بستان شده کوی و کاخ
به دزدی هم از شاخ انجیر دار	درآویخته مرغ انجیر خوار
ز بی روغنی خاک بادام دوست	ز سرکنده بادام را مغز و پوست
لب لعل عتاب شکرشکن	زده بوسه بر فندق می دهن
درختان مگر سور می ساختند	که عتاب و فندق برانداختند
ز سرمستی انگور مشکین کلاه	بر انگشت پیچیده زلف سیاه
کدو برکشیده طربود را	گلوگیر گشته به امرود را
سبدهای انگور سازنده می	ز روی سبدکش برآورده خوی
شده خوشه پالوده سر تا به دم	ز چرخشت شیرش شده سوی خم

آیا در شعر و ادب پارسی چنین شعری تا به امروز سابقه پیدا کرده است
هنر توصیف شاعر بزرگ نظامی را در وصف بهار خواندید حال هنر این استاد بی رقیب
را در وصف زمستان بنگرید.

روز خانه، نه روز بستان بود	کاولین روزی از زمستان بود
شمع و قندیل باغها مرده	رخت و بنگاه باغبان برده
بانگ دزدیده بلبلان را زاغ	بانگ دزدی درآوردیده به باغ
زاغ جز هندوی نسب نبود	دزدی از هندوان عجب نبود
زاغ مانده به باغ بی بلبل	خار مانده به یادگار از گل
داده نقاش را باد شبگیری	آب را حلقه‌های زنجیری
تاب سرما که برد از آتش تاب	آب را تیغ و تیغ را کرد آب
دمه پیکان آبدار بدست	چشم را سفت و چشمه را می بست
کوه قاقم زمین حواصل پوش	چرخ سنجاب درکشیده بدوش
بر بهائم ددان کمین کرده	پوست کنده به پوستین کرده
زیبایی‌های آبگینه آب	تخته بر تخته گشته نقره ناب
در چنین فصل، تابخانه شاه	داشته طبع چار فصل نگاه

و سپس سخن را به آتش زغال (ز کال) گشاده است

از بسی بویهای عطرآمیز	معتدل گشته باد برف انگیز
-----------------------	--------------------------

دود گردش چو هندوان به سجود	آتش انگیخته ز صندل و عود
کان گوگرد سرخ ز ردشتی	آتشی ز او نشاط را پشتی
گرد آتش چو گرد آینه زنگ	شوشهای ز کال مشکین رنگ
کان یاقوت بود در ظلمات	آن سیه رنگ و این عقیق صفات
زرد و سرخ و کبود چون یاقوت	گوهرش داده دیده‌ها را قوت
گنج زر بود زیر مار سیاه	زردی شعله در بخار گیاه

در توصیف عجوز شعری زیبا و دل‌نشین دارد که نمی‌توان از آن گذشت:

ز نسل مادران و امانده او را	عجوزی بود مادرخوانده او را
نه چون گرگ جوان چون روبه پیر	چگویم راست چون گرگی به تقدیر
ز زانو زور و از تن تاب رفته	دو پستان چون دو خیک آب رفته
برو پشتی چو کیمخت از درشتی	تنی چون خر کمان از کوژپشتی
چو حنظل هریکی زهری به شیشه	دو رخ چون جوز هندی ریشه ریشه
دهانش را شکنجه بر نهاده	شکنج ابرویش بر لب فتاده
نه دندان! یک دو زرنیخ شکسته	نه بینی! خرگهی بر روی، بسته

نظامی این چیزها را که دیدنی است توصیف کرده است، ولی گاه چیزهای نادیدنی را طوری وصف می‌کند، انگار که دیده است، مانند وصف بهشت شداد. احتمال می‌رود که با شیوع غزل سرائی، توصیف شاعرانه روبه زوال نهاد.

مناظره‌های نظامی

از چشمه‌های جوشان شعر یکی هم مناظره است که آخرین آن در دیوان پروین اعتصامی در حد کمال زیبایی دیده‌ایم آنجا که مناظره بین محتسب و مست آورده است حالا یک مناظره بی‌رقیب و بی‌مثل و مانند در هنر نظامی بیاوریم تا یقین پیدا کنیم که نظامی شاعری بی‌مثل و بی‌رقیب است.

بگفت از دار ملک آشنائی
بگفت انده خرنده و جان فروشد
بگفت از عشق بازان این عجب نیست
بگفت از دل تو میگوئی من از جان
بگفت از جان شیرینم فزون است
بگفت آری چو خواب آید کجا خواب؟
بگفت آنگه که باشم خفته در خاک
بگفت اندازم این سر زیر پایش
بگفت این چشم دیگر دارمش پیش
بگفت آن خورد و خود بود سنگ
بگفت از دور شاید دید در ماه
بگفت آشفته از مه دور بهتر
بگفت این از خدا خواهم به زاری
بگفت از گردن این وام افکنم دور
بگفت از دوستان ناید چنین کار
بگفت آسودگی بر من حرام است

نخستین بار گفتش کز کجائی
به گفت آنجا به صنعت درجه کوشند
بگفتا جان فروشی در ادب نیست
بگفت از دل شدی عاشق بدین سان
بگفتا عشق شیرین بر تو چون است
بگفتا هر شبش بینی چو مهتاب
بگفتا دل ز مهرش کی کنی پاک
بگفتا گر خرامی در سرایش
بگفتا گر کند چشم ترا ریش
بگفتا گر کسیش آرد فراچنگ
بگفتا گر نیایی سوی او راه
بگفتا دوری از مه نیست در خور
بگفتا گر بخواهد هرچه داری
بگفتا گر به سر یا بیش خشنود
بگفتا دوستیش از طبع بگذار
بگفت آسوده شو کاین کارخام است

بگفتا رو صبورى کن در این درد
 بگفت از صبر کردن کس خجل نیست
 بگفت از عشق کارت سخت زار است
 بگفتا جان مده بس دل که با او است
 بگفتا در غمش می ترسی از کس
 بگفتا هیچ هم خوابیت باید؟
 بگفتا چونی از عشق جمالش
 بگفت از دل جدا کن عشق شیرین
 بگفت او آن من شد، زو مکن یاد
 بگفت ار من کنم در وی نگاهی
 چو عاجز گشت خسرو در جوابش
 بگفت از جان صبوری چون توان کرد
 بگفت این دل تواند کرد؛ دل نیست
 بگفت از عاشقی خوشتر چه کار است
 بگفتا دشمنند این هر دو بی دوست
 بگفت از محنت هجران او بس
 بگفت ار من نباشم نیز شاید
 بگفت آن کس نداند جز خیالش
 بگفتا چون زیم بی جان شیرین؟
 بگفت این کی کند بیچاره فرهاد
 بگفت آفاق را سوزم به آهی
 نیامد بیش پرسیدن صوابش

هنر تشبیه در شهر نظامی

یک رکن عمده در شعر سنتی فارسی (فارسی سوم) بکار گرفتن انواع گوناگون تشبیهات است؛ از تشبیهات استادانه گرفته تا تشبیهات مبتذل جانفرسا نظامی در هنر تشبیه، در میان شاعران ایران، بی شک، نفر اول است:

سم باد پایان پولاد نعل بخون دلیران، زمین کرده لعل^۱
 تن سیمینش^۲ می غلطید در آب چو غلطد قاقمی بر روی سنجاب^۳

چند نمونه بسیار عالی از تشبیهات نظامی را در سابق (شماره ۱۶۸ دیدید که شیرین در پاسخ خسرو، علت بالانشینی خود در جامه تشبیهات، گفته است، به تکرار حاجت نیست. اینک نمونه دیگر^۴ حاجت نیست. در وصف کنیزی زیبا از چین که خاقان به اسکندر هدیه می دهد:

کنیزی سیه چشم و پاکیزه روی گل اندام و شکرلب و مشکبوی

۱- شرفنامه. ۱۱.

۲- در وصف شیرین، موقع شست و شوی خود در چشمه گفته است.

۴- شرفنامه ۴۱۳.

۳- خسرو و شیرین ۷۷.

بتی چون بهشتی برآراسته
 ملک گر ز جمشید بالاتر است
 شه ار شد فریدون زرینه کفش
 شه ارکیقباد بلند افسر است
 شه ار هست کاوس فیروزه تاج
 شه ار چون سلیمان شود دیوبند
 شه ارزانکه عالم گرفت، ای شگفت
 اگرچه کمند جهانگیر شاه
 کمندی من از زلف برسامش
 گر او را کمندی بود ماه گیر
 گر او ناوک اندازد از زور دست
 گر او حربه دارد به خون ریختن
 گر او قصد شمشیربازی کند
 گر او لختی از زر برآرد بدوش
 گر او را یکی طوق بر مرکب است
 گر او حقه‌ها دارد از لعل و در
 گر ایدون که یاقوت او کانی است
 گر او چرخ راهست انجم شناس
 گر او را علم هست بالای سر
 گر او شاه عالم شد از سروری

فریبی به صد آرزو خواسته
 رخ من ز خورشید والاتر است
 به فتح منم کاویانی درفش
 مرا افسر از مشک و از عنبر است
 ز من بایدهش خواستن تخت عاج
 مرا در جهان هست دیوانه چند
 من آن را گرفتم که عالم گرفت
 فتاده است در گردن مهر و ماه
 نترسم بگردد در اندازمش
 مرا هم کمندی بود شاه گیر
 مرا غمزه ناوک انداز هست
 من از چهره خون دامنم انگیختن
 زبانم به شمشیر بازی کند
 دو لختی است زلفین من گرد گوش
 مرا بین که ده طوق بر غیب است
 مرا حقه‌ای هست از لعل پر
 مرا لب جو یاقوت رمانی است
 مرا انجم چرخ دارند پاس
 مرا صد علم هست بیرون در
 منم شاه خوبان به جان پروری

۱۸۹- اگر غزل، میدان به اشعار توصیفی آن چنانکه در قدیم معمول بود نداده است، در عوض، اشعار مناظره‌ای را پرورش داده و به پیش برده است که می‌توان شعر پروین اعتصامی را شاهد آورد.

در هنر تشبیه نظامی بدون شک مانند بسیاری از هنرهایش بی‌نظیر است در دیوان شاعران کوچک و بزرگ همه جا تشبیه به کار گرفته شده است اما هیچکس به پای نظامی نمی‌رسد.

سم شب‌دیز را کرد آتشین نعل

گشاد از گوش گوهر کش بسی لعل

همان صددانه مروارید خوشاب به فرق افشان خسرو، کرد پرتاب
و آمده است
مگر ماهی تو یا حورای پریوش که نزدیک نباشد آمدن خوش
من آن ترک سیه چشمم بر این بام که هندوی سپیدت شد مرا نام
و نیز گفته است
نه مهمانی تویی باز شکاری طمع داری به کبک کوهساری
بیاساید همه شب مرغ و ماهی نیاسایم من، از جانم چه خواهی
و نیز
سم بادپایان پیولاد نعل به خون دلیران زمین کرده لعل
و دیگر

تن سیمینش می غلطید در آب چو غلطد قاقمی بر روی سنجاب
نظامی در پاره‌ای از اشعار خود چنان تشبیهاتی آورده است که فریاد همه در آورده از
جمله فریاد عبدالرحمن جامی شاعر بزرگ قرن ۹ را که در شرح خود بر خمره گفته است
۵۰۰ الی ۱۰۰ بیت از اشعار نظامی لاینحل است مانند

زمین را ز شورش برفتاد بیخ فکند آسمان نعل و خورشید میخ
از این سروشش پهلوی هفت شاخ که بالاش تنگ است و پهلوی فراخ
چو شنگرف سودند بر لاجورد سمور سیه زاد روباه زرد
این هفت قراره شش انگشت یکدیده چهار دست و نه پشت

که از این دست اشعار بسیار دارد و همانطور که قبلاً گفته‌ایم اگر نظامی با شاعران زمان
خود ارتباط بیشتری داشت و انس و الفتی با آنان داشت چه بسیار از این تعقیدها و
مشکلات حل گردیده بود.

دومین رکن از ارکان خمره ادب پارسی (فردوسی - نظامی - مولوی - سعدی - حافظ)
خمره سرای بزرگ ایران نظامی گنجوی است، نظامی اگر چه در یکی از قرون پربار
ادب و یکی از اعصار پر رونق زبان پارسی می‌زیسته است لیکن از تمامی معاصرین خود با
فاصله‌ای زیاد بالاتر و با جلال و شکوه فراوان ایستاده است به نحوی که حتی از آنان که
پیروی کرده بسیار فراتر گام برداشته است و در زمینه اشعار بزمی و سرودهای حماسی -
مثنوی‌های عرفانی و گونه‌های دیگر از همه همگنان پیشی گرفته است و در هر زمینه‌ای

که وارد شده هم‌شان برگزیدگان آن وادی قرار گرفته، یا از آنها پیشی گرفته و بر صدر نشسته است چنانکه در زمینه اشعار حماسی خود را همدوش فردوسی بزرگترین حماسه سرای جهان برای تمام قرون قرار داده است مثنوی‌های عرفانی او از پیشینیان بزرگ وی مانند سنایی و انوری بسیار بالاتر و والاتر شده است در اشعار بزمی از ویس و رامین فخرالدین اسعد آنقدر فراتر رفته که بر کسی بزرگی مقام وی پوشیده نیست.

درست است که بیش از صد شاعر بزرگ پارسی گوی بدنبال وی رفته و پیروی وی در مثنوی سرایی (بحر سریع) کرده‌اند که نظامی هیچ هم‌شانی نیافته است گرچه این پیروان خود از بزرگان ادب پارسی هستند که پس از قرن‌ها از غربال سلیقه‌های پارسی زبانان گذشته و باقی مانده و ماندگار در صحنه ادب و زبان و فرهنگ ایران و جهان شده‌اند.

آیا در داستانسرایی در شعر پارسی همانندی برای نظامی سراغ دارید آیا کسی توانسته در توصیف و صحنه آرایی به پای نظای برسد آیا نظامی حق نداشته از تعبیر پیچیده که یکی از مشکلات شعر وی است استفاده کند و برتری خود را در این وادی به رخ دیگران بکشد اگرچه معاصرین و پیروان او هرگز نتوانسته‌اند این نکات را دریابند و مشکل‌گشایی کنند. و این مشکل نظامی نیست زیرا با معلومات و اطلاعات وسیع وی در زمینه‌های مختلف اقتضا می‌کرده است که نظامی از تعبیر دو از ذهن استفاده کند.

یکی از مشکلات اشعار نظامی که برخی از اشعار وی را از استفاده عامه دور کرده تعقیدها و گره خوردگی‌های اشعار وی است که گاهی به رمز و راز بیشتر شباهت دارد و این اشعار از زبان مردم دور شده و استفاده عام ندارد یکی از دلایل این مشکل در یکجا ماندن نظامی و دوری از مرکز شعر و شعرا و ناقلان زمان خود بوده است بطوریکه دیده می‌شود اوبا کمتر شاعری از شعرای معاصر خود مانند ظهیر فاریابی و انوری قصیده سرای بزرگ و دیگران ارتباط داشته حتی با خاقانی که فاصله چندانی نداشته ملاقاتی نداشته است در حالی که با خاقانی دوستی و ارتباط قلمی نزدیک داشته و به نظر می‌رسد اگر او با شعرا ارتباط بیشتری داشته این مشکلات جزئی اشعارش نیز باقی نمانده بود.

مزن پنج نوبست در این چارطاق که بی ششدره نیست این نه رواق!

نه خلق خروسان طاوس دم فرو ریخت در طاس‌ها خون خم

زمین را ز شورش برافتاد بیخ	فکند آسمان نعل و خورشید میخ

گهی سفته لعلی به پیمانه خورد	گهی گوش بر لعل ناسفته کرد

چو شنگرف سودند بر لاجورد	سمور سیه زاد روباه زرد

برآواز او زنگی قیرگون	گشاده ز دل زهره وز دیده خون

چو یاقوتم نبید خام گیرد	به رشوت با طبرزد جام گیرد

از این سرو شش پهلوی هفت شاخ	که بالاش تنگ است و پهلوی فراخ

هوس های این نقره زر خرید	بسا کیسه کز نقره و زر برید

این هفت قواره شش انگشت	یکدیده چهار دست و نه پشت

روزی که هوای پرنیان پوش	خلخال فلک نهاد بر گوش

از اشعار نظامی به نظر می‌رسد که وی با علم موسیقی آشنایی کامل داشته است اگر او موسیقی را به کمال نمی‌دانست چگونه می‌توانست در باره موسیقی اینگونه با مهارت قلمفرسایی کند.

حکیم نظامی نیز به مانند اکثر دانشمندان و حکما و شعرای قدیم به علوم مختلف آگاهی داشته در شمار اشعار نظامی شعری دارد در توصیف شب که نشان می‌دهد در علوم و فنون نجومی و صور فلکی اطلاعات ذیقیمت و دقیقی در زمان خود داشته که به خوبی از عهده تشریح آن برآمده است.

حکیم نظامی مانند همگنان خود در آثار چند اشتباه تاریخی دارد که ما این اشتباهات را بر او خرده نتوانیم گرفت نخست آنکه نظامی شاعری داستان‌سرا و افسانه‌گوی است نه مورخ دویم آنکه او خود را مورخ ندانسته است البته او مدعی است که در چیزهایی که گفته است تحقیق کرده ولی آن مطالب دوراز باور و عقل مردم را نیاورده است او گفته است آنچه را آوردم که فکر آدمی قبول کند فقط به آنها آرایش شعری دادم.^۱

ما می‌دانیم فردوسی بزرگ اقرار کرده است که کتاب عظیم خود را این بزرگترین اثر حماسی ایران بلکه جهان را از روی نسخه نثر شاهنامه به نظم کشیده است و به زیبایی پرداخته اما نظامی در یک اثر کوشش ننموده بلکه در آثار مختلف سعی نموده و آثار مختلفی را به جهانیان عرضه کرده و در این راه اشکالات فراوانی پیش روی او بوده است.^۲

۱- چنان گفتم از هرچه دیدم شگفت
حسابی که بود از خرد دور دست
بنابر اساسی نهادم نخست

که دل راه باور شدش، برگرفت
سخن از نکردم بر او پای بست
که دیوار آن خانه باشد درست

چو می‌کردم این داستان را بسیج
انرهای آن شاه آفاق گرد
زهر نسخه برداشتم مایه‌ها

سخن راست رو بود و ره پیچ پیچ
ندیدم نگاریده دریک نور
بر او بستم از نظم پیرایه‌ها

امروز که ما این مسائل را مطرح می‌کنیم در عصرى بسر می‌بریم که بدلیل ارتباطات گسترده بین اقوام و ملل مدارک مهمی از زندگى و تاریخ دیگران در دست داریم آیا کوچکترین مدرکى و برگه‌ای از تاریخ در اختیار بزرگانى چون فردوسى و نظامى و سعدى و دیگران بوده است و شاعران بزرگ با بستن پیرایه‌های^۱ بر سخن آثار بزرگ خود را خلق کرده‌اند.

در مورد داستان جعلی اسکندر او میگوید راه افراط نپیموده است از عجایب مذکور یاد کرده است اگر چنین نمى‌کرد تازگى و نوى نداشت اگر چه ممکن است دروغ^۲ باشد البته باید گفت در مورد اسکندر اطلاعات آن عصر سراپا غلط بوده است نظامى و دیگران نقل^۳ قول کرده‌اند.

و او را پیامبر و همراه خضر و ذوالقرنین و سازنده شهر در بند در قفقاز میدانند. نظامى اسکندر را صاحب معجزه معرفى میکند ولیکن با تمام این اوصاف نظامى یک

زیادت ز تاریخهای نوی	یهودى و نصرانى و پهلوى
گزیدم زهرنامه‌ای نغز او	زهر پوست برداشتم مغز او
او پس از تحقیقات لازم و ممکن میگوید	
ز تاریخ آن خسرو نامدار	بکار آمد این است کاید بکار
چو نظم گزارش بود راه گیر	غلط کردن ره بود ناگزیر
۱- مرا کار بانغز گفتاری است	همه کار من زان غلط کاری است
بلى هرچه نا باورش یافتم	ز تمکین او روی بر تافتم
گزارش چنان کردم در ضمیر	که خوانندگان را بود دلپذیر
۲- بسی در شگفتی نمودن طواف	عنان سخن را کشد در گزاف
و گر بسی شگفتی گزاری سخن	ندارد نوی نسامه‌های کهن
سخن را به اندازه میدار پاس	که باور توان کردنش در قیاس
سخن گرچه گوهر بر آرد فروغ	چوناباور افتد نماید دروغ
دروغی که مانده باشد به راست	به از راستی کز درستی جدا است
۳- درست است که نظامى گفته است تحقیقات تاریخ کرده است ولیکن گفته‌های او در شرفنامه اشتباهات فراوان دارد. نظامى می‌گوید.	

اسکندر در ۲۰ سالگی به سلطنت رسید و در ۲۷ سالگی به نبوت منصوب شد که این اطلاعات نادرست بر پایه عقاید شرک آلودى است که افلاطون خود از دیگران سرقت کرده و به خود نسبت داده است و پس از او ارسطو نیز پیروی افلاطون کرده است. و از قول ارسطو به اسکندر اجازه غارت اموال مردم و نوشیدن شراب می‌کند

ز هر غارت و مال کارى به دست	بدوریش ده ده يك از هرچه هست
مخور باده در هیچ بیگانه بوم	تن آسان مشو تا نیانى به روم

هنرمند بزرگ است نه مورخ^۱ اگر نظامی مورخ بود هرگز مانی نقاش^۲ را چنین معرفی نمیکرد بلکه او هنرمندی بزرگ و شاعری توانا و ارجمند است.

نظر دیگران درباره‌ی نظامی

در پهنه شعر فارسی، نظامی شاعر قرن ششم هجری در سرودن داستانهای عاشقانه هنر و توانایی بسیار بخرج داده و به این عنوان نامبردارست و استادی است مسلم. همچنان که این‌اثیر در المثل‌السائر نوشته که امروالقیس و نابغه و زهیر واعشی، شاعران عرب، در نوعی از مضامین خاص شعری مهارت بسیار داشته‌اند نظامی نیز در نظم این‌گونه داستانها توفیق فراوان یافته چندان که پس از او اکثر سرایندگان منظومه‌ها عاشقانه دانسته و ندانسته تحت‌تاثیر اویند. بنابراین نظر هرمان اته و ادوارد براون که او را استاد داستان رمانتیک خوانده‌اند درست است. جلوه شعر نظامی در قصه عشق چنان است که مخزن‌الاسرار و اسکندرنامه را در خمسه او تحت‌الشعاع قرار می‌دهد.

فضل تقدم نظامی در این است که هرچند پیش از او داستان سرایی فارسی بتوسط ابوالموید بلخی، بختیاری، فردوسی، عیوقی، عنصری، فخرالدین اسعدگرگانی و سراینده داستان یوسف و زلیخا و دیگران سابقه داشت، حتی بحر هزج مسدس محذوف یا مقصور^۳ را فخرالدین اسعدگرگانی نیز در نظم ویس و رامین قبلاً بکار برده بود نظامی چنان قدرتی در سرودن داستانهای بزمی نشان داد که در این زمینه پیش از همگان درخشید و سرمشق دیگران قرار گرفت. همچنان که فردوسی در حماسه سرایی، در قیاس با پیشینیان و پسینیان، مقامی برتر و دست نیافتنی دارد.

نکته مهم در منظومه‌های نظامی آن است که وی روح داستانی را که موضوع شعرش

-
- | | |
|-------------------------------|---------------------------|
| ۱- به الهام یاری ده رهنمون | لغت‌های هرقوم آری برون |
| زبان دان شوی در همه کشوری | نیوشد سخن بر تو از هر دری |
| تو نیز آنچه گوئی به رومی زبان | بداند نیوشده بی ترجمان |
| به برهان این معجز ایزدی | تو نیکی، و باید مخالف بدی |
- نظامی میگوید پدر ارسطو معلم اسکندر بود و ارشمیدس فرزند خوانده و شاگرد ارسطو بود نظامی میگوید ارسطو هنگام مرگ اسکندر از آتن به شهر «زور» در عراق فعلی^۱ به بالین اسکندر آمد.
- ۲- نظامی میگوید مانی نقاشی را در چین فراگرفته در صورتیکه به چین سفر نکرده است بلکه از بودائیان هند نقاشی را فراگرفت.
- ۳- مفاعیلن مفاعیلن فعولن (یا: مفاعیل).

بوده درک می‌کرده، بعلاوه چنان در آن غرق شده و احساس و تخیل و اندیشه‌وی با تار و بود داستان درآمیخته است که صداقت و اصالتی بارز از شعر او می‌تراود. بعبارت دیگر گویی همه احوال اشخاص داستان و فراز نشیب حیات آنان و برخوردها و حوادث ناشی از آن را خود لمس و تجربه کرده و بقلم آورده است. بخصوص در داستان پردازی که اشخاص گوناگون با عواطف و افکار متفاوت مطرحند و موضوع مستلزم شرح جنبه‌های مختلف زندگی است داستان‌سرا یا درام نویس باید، افزون بر وسعت دید و غنای تجربه، توانایی انگیز احساسات و اندیشه‌های متنوع را از طریق بیان گفتار و نمایش رفتار اشخاص داستان نیز داشته باشد و از این لحاظ می‌توان فردوسی و شکسپیر را بعنوان نمونه عالی نام برد.

هرچند اکثر داستانهایی که نظامی به شعر گفته در میان مردم سابقه و رواج داشته و معروف بوده است آنچه اودر خمسه عرضه کرده طراوتی دارد ناپژمردنی. حتی وقتی در آنها تأمل می‌کنیم گویی بار اول است که عشق را می‌چشیم و احساس می‌کنیم و چشمان بر او گشوده می‌شود.

بعلاوه اگر نظامی قادرست جهان دلپذیر و رنگارنگ عشق را چنین زنده و شورانگیز در برابر ما تجسم بخشد بی‌گمان بر اثر «فرم» و قالب و زبان و شیوه بیانی است که اختیار کرده است. ارتباط بین مایه و صورت یا محتوی و قالب یکی از مباحث دراز دامن در زیباشناسی است، حتی گفتگو در باره اهمیت هریک از آنها از نظر زیباشناسی بیش از یک قرن در آلمان مطرح و مورد اختلاف و موضوع مجادله بوده است. این که ابن طباطبادر عیارالشعر پیوستگی بین معنی و لفظ را در شهر به پیوند روح و تن تشبیه کرده و از قول برخی حکما آورده که کلام مرکب از تن و روح است: روح آن معنی است که پیکرش لفظ، جلوه‌ای است دیگر از همین اندیشه، با تکیه بر وحدت بین این دو جنبه. اما بندتو کروچه، فیلسوف و منتقد ایتالیایی، بر این عقیده است که هرچند محتوی چیزی قابل تحول به قالب است ولی تا وقتی این تغییر شکل انجام نپذیرفته است محتوی هیچ صفت معین نمی‌تواند داشت و ما چیزی در باره آن نمی‌دانیم. بعلاوه تا محتوی از مرحله کمون صورت بروز و بیان نیافته است جنبه زیباشناختی نیز ندارد. از این رو تعبیر می‌کند که تجلی تاثرات در مرحله بیان، مانند آبی است که از دستگاه تصفیه بگذرد که هرچند در هر دو مرحله یکسان می‌نماید و آب است، از جهت دیگر متفاوت است. از این رو به این نتیجه می‌رسد که

حقیقت زیباشناختی «فرم» است نه چیز دیگر. سخن جاحظ نیز که شعر را هنری می‌شمرد و نوعی رنگ‌آمیزی و تصویرگری، به قول احسان عباس ادیب و منتقد مصری، نمودار اهمیتی است که وی برای شکل (فرم) قائل بود و معانی (محتوی) را در راه افتاده و در دسترس عجم و عرب و بیابان گرد و دهنشین می‌دانست، یعنی قدر مشترک بین همهٔ مردم، طرح این مباحث اینک مقصود نیست اما، با توجه به پیوند گسستنی ناپذیر محتوی و صورت در آثار هنری، منظور آن است که نظامی در داستانهای عاشقانهٔ خویش توانسته است برای انتقال آنچه در ضمیر داشته «صورت ادبی» لازم و متناسب را بیافریند و پیشگامی و راهگشایی او در این زمینه شباهت دارد با کار بزرگ فردوسی در آفرینش زبان و تعبیر و فرم هنری برای داستانهای حماسی. شیوهٔ بیان غنائی در شعر نظامی گنجهای یادآور آن چیزی است که هومبولت، زبان‌شناس آلمانی، «صورت درونی زبان» می‌نامد و آن نه مفهوم منطقی زبان است و نه صوت فیزیکی آن بلکه تصور ذهنی چیزهاست در نظر فرد و پدیدهٔ تخیل و احساس است و رنگ اختصاصی و فردی بخشیدن به مفاهیم. پیوند صورت درونی زبان با صوت فیزیکی آن کار یک ترکیب (سنتز) درونی است و در این مرحله است که بیش از هر مورد دیگر زبان با طرز عمل عمیق و مرموز خود هنر را فرایاد می‌آورد. راز تاثیر مثنویهای بزمی نظامی در طول قرن‌ها در این بیان هنری و گرم و شورانگیزست که آن سرگذشتها و مضامین دلکش را در خود پرورانده و جاودانگی بخشیده است. به این سبب است که نظامی را مبتکر و آفرینندهٔ زبان و طرز بیان در منظومه‌های عاشقانهٔ فارسی می‌توان شمرد و نفوذ انکارناپذیر او در این نوع آثار از این رهگذرست.

در میان پنج دفتر شعر او، خمسه، حتی اگر داستانهای بزمی خسرو و شیرین، لیلی و مجنون و هفت‌پیکر با یکدیگر مقایسه شود خسرو و شیرین درخششی خاص دارد و اوج هنر نظامی است. این داستان سرگذشت عشق خسرو پرویز پادشاه ساسانی با شیرین شاهزادهٔ ارمنی، برادرزادهٔ بانوی ارمن، است که بنابر دریافت آرتور کریستن‌سن ظاهراً از داستانهای اواخر عهد ساسانی بوده و در کتابهایی مانند المحاسن والاضداد جاحظ، غررالسير ثعالبی، تاریخ بلعمی و شاهنامهٔ فردوسی نیز مذکورست. منتهی در منابع قدیمی شیرین کنیزکی ارمنی است که خسرو از زمان پدر خویش، هرمز، به او دل بسته بوده است و بعد به حرم‌سرای پرویز راه می‌یابد و همسر محبوب او می‌شود... بعلاوه در آن منابع (بجز روایت بلعمی) از فرهاد، مهندس کوه‌تراش و عاشق شیرین، سخن نمی‌رود و حال آن که در

داستان نظامی شخصیت فرهاد درخششی بارز دارد، همچنان که در منظومه فرهاد و شیرین از امیرعلیشیر نوایی و دیگر روایات ترکی نیز عشق شیرین و فرهاد بیش از همه قسمت‌های منظومه واجد اهمیت است. می‌توان استنباط کرد که داستان خسرو و شیرین از قرن چهارم بعد وسعت و دگرگونی یافته و بین مردم رواج داشته و بصورتی که در خمسه مذکورست به نظامی رسیده بود و شاید وی نیز در آن تصرفاتی شاعرانه کرده است.

در هر حال چنین می‌نماید که بخش عمده‌ای از خسرو و شیرین نظامی سرگذشتی است عاشقانه در محیطی اشرافی و بتعبیر دیگر عشقی همایونی است با کیفیات و ویژگیهای خود و همان گونه روابط و رفتارها و برخوردها که در چنین محیطی انتظار می‌رود. این که یک جا خسرو، در پاسخ گله‌گذاری شیرین، از محذورات خویش در مقام پادشاهی و موجبات خویشتن داریش سخن گفته است گوشه‌ای از این عوالم را نشان می‌دهد،

مرا هم جان تویی هم زندگانی	گر آخر کس نمی‌داند تو دانی
به هشیاری و مستی گاه و بیگاه	نکردم جز خیالت را نظرگاه
کسی جز من گر این شربت چشیدی	سرو کارش به رسوایی کشیدی
به خلوت جامه از غم می‌دریدم	بزحمت جامه نو می‌بریدم
بدان تا لشکر از من برنگردد	بنای پادشاهی در نگردد
نه رندی بوده‌ام در عشق رویت	که طنبری به دست آیم به کویت
جهانداور منم در کارسازی	جهاندار از کجا و عشقبازی
ولی چون نام زلفت می‌شنیدم	به تاج و تخت بویی می‌خریدم
به تن با دیگری خرسند بودم	ز دل تا جان تو را در بند بودم
اگر گامی زدم در کامرانی	جوان بودم چنین باشد جوانی

نظامی با استفاده از خواننده‌ها و شنیده‌ها و مشاهدات خویش و به مدد وسعت تخیل و قدرت تعبیری که داشته در سرودن این منظومه و تجسم فضای داستان و تقریر صورت برونی و احوال درونی قهرمانان و واکنش آنان در برابر حوادث و با یکدیگر توفیق تمام یافته است. توانایی او در تصویر این عشق اشرافی اظهار نظر درآیدن منتقد معروف را درباره مهارت بیومانت و فلچر، نمایشنامه‌پردازان انگلیسی، در عرضه داشتن محاورات محافل اشرافی و شاد خواریه‌های این طبقه و حاضر جوابیه‌هایشان را بیاد می‌آورد.

در هر حال این که اشخاص یا وقایع تاریخی خمیرمایه منظومه‌های داستانی واقع شوند در ادبیات شرق و غرب نظایر بسیار دارد، نظیر آن داستانهای تاریخی شاهنامه فردوسی است و جولیس قیصرو آنتونیوس و کلئوپاترا از آثار شکسپیر و بسیاری دیگر. از این رو مانزونی، رمان‌نویس و شاعر معروف ایتالیایی، نوشته است: «همه آثار بزرگ شعری پایه و بنیادشان حوادثی است که تاریخ به آنها ارزانی داشته است.» یعنی شاعر با نگرستن درون آنها، به انگیزه‌ها و عواطفی که تاریخ آنها را حذف می‌کند و ندیده می‌گیرد یا بحالتی انتزاعی درمی‌آورد و مجمل می‌گذارد صورت زیباشناختی می‌دهد. به این سبب است که شاعر در این زمینه نیز آفریننده است، همان صفتی که سرفیلیپ سیدنی به او می‌داد و جهان آفریده شاعر را دلپذیرتر از دنیای واقع می‌شمرد.

اما در این گفتار بیشتر سخن درباره فرهادست و حضور او در داستان و بروز شخصیت وی آن گونه که نظامی او را تصویر کرده است. هویت فرهاد نیز چندان معلوم نیست، هرچند در برخی از آثار قدیم از او بعنوان حکیم و مهندس یاد کرده‌اند. ظاهراً وجود منظومه‌های کردی از عشق شیرین و فرهاد و مسلم انگاشتن شخصیت او بر اثر شهرت داستانی موجب آمده است برخی از قبایل کرد مانند قبیله کلهر خود را از نژاد او بشمارند. چنین بنظر می‌رسد که نظامی در آراستن و پیراستن داستانهایی که بنظم آورده، از جمله شاید در صحنه‌های مربوط به فرهاد، تصرفاتی مناسب کرده و باندازه فردوسی به پیروی از منابع مقید نبوده است. جواز شاعرانه، که در شعر فارسی و عربی و نیز غربی بیشتر به آن معنی است که شاعر مجازست در کاربرد کلمات تا حدی از عرف و دستور زبان عدول کند - در مغرب زمین گاه شامل آزادی تصرف او در موضوع داستان نیز می‌تواند بود چنان که ویرژیل، شاعر روم باستان، در منظومه انه‌ئید، دایدو ملکه کارتاژ را معاصر اینیاس قهرمان اساطیری داستان شمرده است. از این لحاظ می‌توان منظومه‌های نظامی را تا حدی مصداق برخورداری از این گونه اجازه و اختیار دانست.

در هر حال شیرین یکی از شخصیت‌های مهم منظومه نظامی، بنا بر روایت ثعالبی بلعیمی و دیگران، در زیبایی بی‌نظیر و به حسن و کمال معروف بود. به قولی خسرو پرویز را سه چیز نصیب شد که پیش از آن پادشاهی دیگر مانند آن را نداشت: اسب شب‌دیز، شیرین و باربد نوازنده و موسیقیدان. دستگاه خسرو پرویز نیز به ثروت و تجمل و شادخواری معروف است. خسرو و شیرین دلباخته یکدیگرند. اما شخصیتی دیگر که در اثر منظور منش و رفتاری

شگفت‌انگیز دارد فرهادست. به عقیده آرنولد بنت، داستان‌نویس و درام‌پرداز انگلیسی، پایه و اساس هر قصه خوب چیزی جز آفرینش اشخاص آن نیست. حتی به قولی در داستانهای دلکش و گیرا حوادث تابع سرشت و طرز سلوک اشخاص داستان می‌شود. نظامی در پروردن این سه شخصیت عمده و نمایش افکار و رفتار آنان بر طبق منش هریک کاملاً کامیاب شده است.

بر طبق روایت نظامی آغاز آشنایی فرهاد با شیرین از این قرارست: خورش همیشگی شیرین شیر بود اما چون پیرامون قرارگاه او همه خرزهره می‌روید چوپانان گله را به دورجایها می‌بردند و شیرآوردن از آن جا بر خدمتگاران او دشوار بود. شیرین پیوسته در اندیشه این کار بود تا این که شبی شاپور نقاش و ندیم خاص خسرو با او گفت برای حل این دشواری مهندسی فرزانه و استاد به نام فرهاد را می‌شناسد که در چین هر دو شاگرد یک استاد بوده‌اند:

به تیشه چون سر صنعت بخارد	زمین را مرغ برماهی نگارد...
به پیشه دست بوسندش همه روم	به تیشه سنگ خارا را کند موم
به استادی چنین کارت برآید	بدین چشمه گل از خارت برآید

شیرین از این خبر شادمان شد و روز دیگر شاپور فرهاد را به سراپرده شیرین برد. شیرین از فرهاد خواست اگر بتواند از جایگاه گوسفندان تا قصر او یک دو فرسنگ در درون سنگهای سخت جویی بتراشد که چوپانان ازان جوی شیر به کاخ جاری کنند، مشکل او آسان شده است. سخنان شیرین و دل نواز شیرین که به لطف گفتار مشهور بود، فرهاد را شیفته و عاشق او کرد:

ز شیرین گفتن و گفتار شیرین	شده هوش از سر فرهاد مسکین
سخنها را شنیدن می‌توانست	ولیکن فهم کردن می‌ندانست
زبان‌ش کرد پاسخ را فرامشت	نهاد از عاجزی بر دیده انگشت

وقتی فرهاد از اندیشه شیرین آگاه شد بچابکی به کار پرداخت. عشق نیز نیروی آن مرد توانا را افزون کرده بود. در مدتی کوتاه سنگها را در هم شکافت و جویی چنان که شیرین خواسته بود پدید آورد. شیرین که از تلاش شگفت‌انگیز فرهاد آگاه شد در آن جا بد دیدن حاصل کار آمد. بر دست و هنر او آفرینها گفت. آنگاه گوه‌های گوشوار خویش را بگشود و با پوزش فراوان به فرهاد بخشید. فرهاد آن گنجینه را ستود و از او بستد و نثار قدمش کرد.

ازان پس شب و روز فرهاد از سوز عشق ودوری با غم و زاری می‌گذشت تا یکی از نزدیکان درگاه به خسرو خبر داد که عشق فرهاد به شیرین داستانی و زبانزد مردم شده و او راه صحرا را گرفته و پریشان و سرگردان است:

دلم گوید به شیرین دردمندست	بدین آوازه آوازش بلندست
هراسی نز جوان دارد نه از پیر	نه از شمشیر می‌ترسد نه از تیر...
کند هر هفته بر قصرش سلامی	شود راضی چو بنیوشد پیامی

واکنش خسرو دوگونه بود: از یک سو شادمان شد که معشوق او چنین دوست داشتنی است که حسنش همه را مجذوب می‌گرداند، به تعبیر نظامی «دو بلبل بر گلی خوشتر سرایند»، از طرف دیگر با آگاه شدن از وجود رقیب رشک و غیرت بر او غلبه کرد و چون خود گرفتار و پایش در گل بود با تنی چند از نزدیکان محرم به مشورت پرداخت که با این مرد سودایی چه کند؟ اگر او را به حال خود گذارد که هرچه می‌خواهد بکند و بگوید کار خسرو را تباه خواهد کرد و اگر خونس را بریزد بی‌گناه را کشته است. خردمندان پاسخ دادند نخست این دیوانه را باید با پول و زر به زنجیر کشید:

بسا بینا که از زر کور گردد	بس آهن کو به رز بی زور گردد
گرش نتوان به زر معزول کردن	به سنگی بایدش مشغول کردن
که تا آن روز کاید روز او تنگ	گذارد عمر در پیکار آن سنگ
چو شه بشنید قول انجمن را	طلب فرمود کردن کوهکن را

از داستان خسرو و شیرین، که جلوه‌گاه کمال شعر عاشقانه نظامی است، صحنه دیدار خسرو و فرهاد و گفتگوی آن دو در اوج زیبایی است: یک طرف پادشاهی توانا و کامرواست، باخبر از رموز عاشقی که با معشوق سر و کار و پیوند دارد و سوی دیگر عاشقی از عامه مردم اما از جان گذشته و با دلی دردمند. این دو مرد دلداها را دو موضع بسیار متفاوت روبروی یکدیگر قرار گرفته‌اند و برخورد و کشمکش آنان گیرایی خاصی به داستان بخشیده است. اما عشق پادشاه و گدا نمی‌شناسد. از این لحاظ داستان دیدار و گفتگوی درویشی عاشق ایاز با سلطان محمود غزنوی، که عین القضاة همدانی در لوائح بقلم آورده و فریدالدین عطار در منطق الطیر با تفاوت‌هایی آن را بشعر گفته است، یاد کردنی است. در آن جا نیز درویش شیفته با محمود، دل‌باخته ایاز، مناظره دارد که در عشق اخلاص و نیازمندی درکارست که من دارم نه حشمت و سرافرازی که تو داری.

خواندش محمود و گفتش: ای گدا خواستی همکاسگی پادشا!
 رند گفتش: گر گدا می‌گوییم عشق‌بازی را ز تو کمتر نیم
 در لوايح و منطق الطير لطف عرفان است که به عشق چنان عمق و معنایی بخشیده
 است اما در خسرو و شیرین سخن از مقوله‌ای دیگرست، عشقی است زمینی ولی با پروازی
 آسمانی. اینک از زبان نظامی بشنوید:

چو شه بشنید قول انجمن را طلب فرمود کردن کوهکن را
 در آوردنش از در چون یکی کوه فتاده از پش خلقی بانبوه
 نشان محنت اندر سر گرفته رهی بی‌خویش اندر برگرفته
 ز رویش گشته پیدا بی‌قراری بر او بگریسته دوران بزاری
 نه در خسرو نگه کرد و نه در تخت چو شیران پنجه کرد اندر زمین سخت
 غم شیرین چنان از خود ربودش که پروای خود و خسرو نبودش
 تکیه شاعر به کلمات «کوهکن» و «کوه» در توصیف فرهاد، حشمتی خاص به صحنه ورود
 او به درگاه خسرو بخشیده است، بخصوص با گروهی انبوه که در پس او براه افتاده‌اند.
 بعلاوه طرز وارد شدن فرهاد، بی‌خویشنی او و این که از اندیشه شیرین به هیچ‌کس و هیچ
 چیز اعتنا ندارد، با احوال درونی وی سازگارست و جلوه‌ای است دیگر از این صحنه دیدنی.
 اما خسرو به سفارش رایزنان خردمند خویش در صدد بود تا تدبیر فرهاد را رام کند و به دام
 آورد. هم بزرگ داشت خسروانه درخور توجه است و هم واکنش فرهاد:

ملک فرمود تا بنواختندش به هر گامی نثاری ساختندش
 چو گوهر درد دل پاکش یکی بود ز گوهرها زر و خاکش یکی بود
 چو مهمان را نیامد چشم بر زر زلب بگشاد خسرو درج گوهر
 به هر نکته که خسرو ساز می‌داد جوابش هم به نکته باز می‌داد

زیباترین بخش این دیدار گفتگوی دو دل‌داده است. این سخنان به تعبیر نظامی بصورت
 نکته‌ها و اشاره‌هایی است ظریف و پوشیده و پرمعنی. حشمت خسرو اقتضا نمی‌کند
 گشاده‌تر از این سخن گوید و با فرهاد آشکارا به رقابت، که اعتراف به همپایگی و همسانی
 است، بپردازد. اما آنچه را در نظر دارد اندیشیده و سنجیده بر زبان می‌آورد. پاسخ فرهاد
 نیز در هر مورد نکته‌ای است نغز و پرمغز و در عین حال سرشار از شور عشق، عشقی جان
 سوز و پاک باخته که سراسر وجود او را تسخیر کرده و حاکم بر جان و اندیشه و زبان اوست.

از این رو از «دار ملک آشنایی» و «اندوه خریدن و جان فروختن» پاسخ می‌گوید و امثال آن:

نحستین بار گفتش کز کجایی	بگفت: از دار ملک آشنایی
بگفت: آن جا به صنعت در چه کوشند؟	بگفت: انده خرنند و جان فروشند
بگفتا: جان فروشی در ادب نیست	بگفت: از عشق‌بازان این عجب نیست
بگفت: از دل شدی عاشق بدین سان؟	بگفت: از دل تو می‌گویی: من از جان

اندک اندک خسرو نیز پوشیده گویی را رها می‌کند. بصراحت از عشق فرهاد به شیرین سخن می‌گوید و بقصد آزمون چگونگی احوال او را در این عشق در موارد گوناگون جویا می‌شود که اگر چنین و چنان شود و فلان خطر پیش آید چه خواهد کرد. جواب فرهاد در هر باب شوریده‌وارست، برتر از چنین و چنان اندیشیدن و پروای جان کردن:

بگفتا: عشق شیرین بر تو چون است؟	بگفت: از جان شیرینم فزون است
بگفتا: هر شبش بینی چو مهتاب؟	بگفت: آری چو خواب آید؛ کجا خواب!
بگفتا: دل ز مهرش کی کنی پاک؟	بگفت: آنکه که باشم خفته در خاک
بگفتا: گر خرامی در سرایش؟	بگفت: اندازم این سر زیر پایش
بگفتا: گر کند چشم تو را ریش؟	بگفت: این چشم دیگر دارمش پیش
بگفتا: گر کسیش آرد فرا چنگ؟	بگفت: آهن خورد و ر خود بود سنگ
بگفتا: گر نیابی سوی او راه؟	بگفت: از دور شاید دید در ماه
بگفتا: دوری از مه نیست درخور	بگفت: آشفته از مه دور بهتر
بگفتا: گر بخواهد هر چه داری؟	بگفت: این از خدا خواهم بزاری
بگفتا: گر به سربایش خشنود	بگفت: از گردن این وام افکنم زود

تکرار این «سوال و جواب» را ایجاز سخن و گنجیدن پرسشها و پاسخهای متنوع در هریک از این مصراعها و بخصوص جوابهای عاشقانه فرهاد فرو می‌پوشاند. سخنان خسرو و فرهاد یادآور گفتگوی شیخ صنعان است با مریدان در داستان منطق‌الطیر و جوابهای دندان‌شکن شیخ به ایشان که از عشق دختر ترسا بر حذرش می‌دارند، در حالی که وی دل و هوش بدو سپرده و گوشش جز آوای عشق چیزی نمی‌شنود. آیا عطار در نظم این بخش از منظومه خویش به این صحنه از خسرو و شیرین نظامی نظر داشته است؟ شاید.

کم‌کم خسرو پیشتر می‌رود و کنه ضمیر خویش را فرا می‌نماید. به فرهاد سفارش می‌کند از این عشق صرف‌نظر کند و در شکیبایی بکوشد، حتی با لحنی ملامت‌آمیز از

احوال زار او یاد می‌کند. در ضمن می‌گوید دلدادگان دیگر نیز در کارند. آیا او بیمی از ایشان ندارد؟ بکنایه می‌خواهد با پیشنهاد همخوابه‌ای فرهاد را از شیرین منصرف کند اما این چاره نیز بی‌اثر است. سرانجام ناگزیر تیر آخر را در کمان می‌نهد و به فرهاد می‌گوید عشق شیرین را ازدل بیرون کند و او را از یاد - برد زیرا شیرین از آن اوست. این سخن شاید ناخواسته از زبان خسرو بیرون می‌جهد که خود را همسنگ و همزانوی آشفته‌مردی چون فرهاد می‌سازد و در حقیقت فرودی است از برای او.

بگفت: دوستیش از طبع بگذار	بگفت: از دوستان نباید چنین کار
بگفت: آسوده‌شو کاین کارخام است	بگفت: آسودگی بر من حرام است
بگفت: رو صبوری کن در این درد	بگفت: از جان صبوری چون توان کرد؟
بگفت: از صبر کردن کس خجل نیست	بگفت: این دل تواند کرد؛ دل نیست
بگفت: از عشق کارت سخت زارست	بگفت: از عاشقی خوشتر چه کارست؟
بگفت: جان مده بس دل که با اوست	بگفت: دشمنند این هر دو بی دوست
بگفت: در غمش می‌ترسی از کس؟	بگفت: از محنت هجران او بس
بگفت: هیچ همخوابیت باید؟	بگفت: از من نباشم نیز شاید
بگفت: چونی از عشق جمالش؟	بگفت: آن کس نداند جز خیالش
بگفت: از دل جدا کن عشق شیرین	بگفت: چون زیم بی جان شیرین؟
بگفت: او آن من شد، زو مکن یاد	بگفت: این کی کند بیچاره فرهاد
بگفت: ارمن کنم در وی نگاهی؟	بگفت: آفاق را سوزم به آهی

نظامی در این گفتگو حالات گوناگونی را که خسرو می‌گذارند و نیز واکنش فرهاد را در هر مورد بخوبی احساس کرده و نمایانده است. از این رو این محاوره صحنه‌ای بظاهر آرام اما پرتپش و زنده. از یک سو همه چاره و خواهش و کاهش است و از سوی دیگر شیفتگی و خویشتن را از یاد بردن. اینک خسرو درمی‌یافت که به مناظره‌ای بی‌حاصل دست‌زده است و از عهده حریف بر نمی‌آید بدین سبب بیش از این سخن گفتن را روا ندید و بنا به پیش‌بینی مشاوران درصدد چاره‌گری و آزمونی دیگر برآمد.

چو عاجز گشت خسرو در جوابش	نیامد بیش پرسیدن صوابش
به یاران گفت کز خاک‌ی و آبی	ندیدم کس بدین حاضر جوابی
به زر دیدم که با او برنیام	چو زرش نیز برسنگ آزمایم

فرهاد چون صخره‌ای سخت، استوار و سرسخت برجا مانده بود و هر سخن خسرو نظیر پژواک در دل کوه به سوی خود او باز می‌گشت. پس وی به تدبیری دست یازید هم به سختی سنگ و در سنگستان کوهساران. گویی شکافتن سنگ و کوه رشته پیوند فرهادست هم با شیرین و هم با خسرو، مانند ترجیع بندی در این سرود عاشقانه؛ چنان شهرت فرهاد به کوهکن نیز از همین رهگذرست.

حالا خسرو قیافه سیاست پیشه‌ای زیرک را بخود می‌گیرد: با نرمش و خواهش درآمدن و حریف را دنبال کاری محال فرستادن و از میدان بدر کردن. شگفت آن که حتی به این کاهش نیز تن درمی‌دهد که فرهاد را به حرمت شیرین سوگند دهد و حریم معشوق را بر رقیب بگشاید و از حاجت و حاجتمندی خویش سخن گوید. بی‌گمان در پس از سخنان نگارین تدبیری سنجیده و متین نهفته است.

فکند الماس را بر سنگ بنیاد	گشاد آنگه زبان چون تیغ پولاد
که مشکل می‌توان کردن بدو راه	که ما را هست کوهی بر گذرگاه
چنان کآمد شد ما را بشاید	میان کوه راهی کند باید
که کار تست و کار هیچ کس نیست	بدین تدبیر کس را دسترس نیست
کز این بهتر ندانم خورد سوگند	به حق حرمت شیرین دلبند
چو حاجتمندم این حاجت بر آری	که با من سر بدین حاجت در آری

گوی خسرو از یاد برده بود که فرهاد پیش از این با سنگ و کوه دست و پنجه نرم کرده است و از کوه شکافتن پروایی ندارد. بعلاوه پشت او به کوه عشق است و ازان کسب نیرو همت می‌کند. از این رو اکنون فرهادست که پذیرفتن خواهش خسرو را به شرطی دشوار موکول می‌کند: ترک عشق شیرین. هر قدر لحن خسرو با نرمی همراه و نیازمندانه است، فرهاد از «موضع قدرت» سخن می‌گوید.

آهنگ «مرد آهنین چنگ» و مصراع دوم بیت زیر و ابیات پس ازان و بنیان جمله‌ها بر فعل اول شخص مفرد نیز متناسب با این احساس نیرومندی است و شرط نهادن:

جوابش داد مرد آهنین چنگ	که بردارم ز راه خسرو این سنگ
بشرط آن که خدمت کرده باشم	چنین شرطی بجای آورده باشم
دل خسرو رضای من بجوید	به ترک شکر شیرین بگوید

چگونه خسرو می‌توانست برمسند سلطنت این سخنان و الزام تسلیم به شرط را بشنود

و خشمگین نشود و قصد جان فرهاد نکند؟ اما باز بر خویشتن چیره شد. با خود اندیشید
فرهاد این کار را بپایان نتواند برد. پس، از قبول شرط وی نگران نباید بود:
چنان در خشم شد خسرو ز فرهاد که حلقش خواست آزدن به پولاد
دگرره گفت از این شرطم چه باک است؟ که سنگ است آنچه فرمودم نه خاک است
اگر خاک است چون شاید بریدن؟ و گری برد کجا شاید کشیدن؟
بگرمی گفت گاری شرط کردم و گری زین شرط برگردم نه مردم
میان دربند و زور دست بگشای برون شو، دستبرد خویش بنمای
فرهاد کاری سخت‌تر از شکافتن کوه را از عهده برآمده بود: قول گرفتن از پادشاه که از
شیرین دست بردارد. پس او از کوه کندن هراسی نداشت. از این رو بی‌درنگ به جانب کوه
روی نهاد. مگر نه آن که بسیاری از کارهای بزرگ و ناممکن را عاشقان راستین انجام‌پذیر
کرده‌اند.

چو بشنید این سخن فرهاد بی‌دل	نشان کوه جست از شاه عادل
به کوهی کرد خسرو رهنمونش	که خواند هرکس اکنون بیستونش
بحکم آن که سنگی بود خارا	به سختی روی آن سنگ آشکارا
ز دعوی گاه خسرو با دلی خوش	روان شد کوهکن چون کوه آتش
بر آن کوه کمرکش رفت چون باد	کمر در بست وزخم تیشه بگشاد...

اگر تعبیر راسکین، منتقد انگلیسی، را بپذیریم که شعر به مدد تخیل انگیزه‌های شریف
را از برای عواطف شریف پدید می‌آورد، این صحنه از منظومه نظامی مصداق آن تواند بود
زیرا مبشر عشق و ایثار و فداکاری و وارستگی است.

به همین سبب شخصیت فرهاد در داستان خسرو را تحت‌الشعاع قرار داده است، حتی
منش شیرین، با وجود وفاداری او به خسرو و سرانجام جان بر سر عشق وی نهادن، بر
درخشش سیمای فرهاد و پاکبازی او برتری نمی‌یابد.

قدرت تخیل نظامی و همدلی و پیوند عاطفی او با قهرمانان داستان - که گاه در خلال
وقایع به یاد سرگذشت خویش نیز می‌افتد - و حسن قریحه و استعداد او در سرودن شعر
غنائی و داستان عاشقانه موجب آمده است که در این کار در ادب فارسی شاعری یگانه و
نامدار گردد. اگر برخی از منتقدان گاه شعر او را بر اثر وفور صور خیال و ترکیبات جدید
حاصل از آنها پیچیده انگاشته‌اند شاید در برخی موارد چنین نماید اما نه همیشه. بعلاوه

باید در نظر داشت که نوآوری از طرح مضامین و صورتهای تازه و بدیع ناگزیرست حتی به نظر هارتمن، فیلسوف آلمانی، در تقسیم‌بندی هنرها، شعر تنها نوع هنر تخیلی است و بس. بنابراین نباید مانند ابن طباطبا در عیارالشعر بر پرواز تخیل در شعر سخت گرفت و پرو بال او را بست و هنر را از پدیده‌های آن بی‌نصیب گذاشت.

بعلاوه رسایی و توانایی این شیوه بیان شعری و زبان گوش‌نواز و نرم و متناسب را که نظامی بکار برده و صبغه طبع او را دارد نباید از یاد برد. زبانی برخوردار از واژگانی غنی، ترکیب آفرین و، به اصطلاح عبدالقاهر جرجانی در اسرارالبلاغه، مبتنی بر حسن تالیف اجراء کلام، یا به قول جانان‌تاتن سويفت حاصل بکار بردن کلمات و ترکیبات متناسب در جای مناسب. زبان شعر، زبانی که به تعبیر ابوبکر باقلانی موفق می‌شود به «تصویر آنچه در ضمیر شاعرست از برای دیگران» و نیز به انتقال محتوای عاطفی و فکری اثر به خواننده، یعنی حاوی آن «الهامی» است که امرسن آن را غایت و هدف آثار می‌شمرد. در نتیجه منظومه‌های نظامی در خواننده تأثیری عمیق دارد و می‌تواند او را دگرگون کند و بر او بیفزاید حتی از وی کسی دیگر بسازد و این خود موفقیت بزرگ صاحب اثر تواند بود و موجب تأثیری شگرف در ادبیات فارسی پس از عصر او.

فصل هفتم

استاد استادان در خلق مضامین

استاد استادان در خلق مضامین

یکی از راه‌های شناخت هنر یک شاعر، شناخت مضامین لطیف و تازه‌ای است که او در اشعارش عرضه می‌دارد. شاعر از این رهگذر، زبان را غنی می‌سازد، افق خیال را گسترده می‌کند، فرهنگ را پیش می‌برد، افکار را توسعه می‌بخشد، راه را برای شاعران بعد و نویسندگان و دبیران هموار می‌کند، و بالاخره دین خود را بر گردن نسل‌های آینده و بر زبان آنان، ثابت می‌نماید. این‌ها کارهای کمی نیست. اگر تاکنون در این زمینه سخنی گفته نشده، و حق بزرگان ادب فراموش گردیده، دلیل نمی‌شود که چنین حقی وجود نداشته است. باشد که از سرزمین خراسان، کسانی بیایند و حق فراموش شده بزرگان را زنده کنند؛ زبان فردوسی و رودکی دو پیشگام ادبیات سنتی زبان خلق خراسان بود، و خراسان هنوز زنده است و هرگز نخواهد مرد. نظامی درباره ارزش مضامین، اشاره‌ای دارد:

تا سخن از دست بلند آوری	به که سخن دیر، پسند آوری
گر نپسندی به از آنست دهند	هرچه در این پرده نشانت دهند
بهرتر از آن جوی که در سینه هست	سینه مکن گر گهر آری بدست

سرودن این سه بیت نشان قدرت روحی شاعر است؛ گفتن آن، کار هر شاعر نیست. در شرفنامه می‌گوید:

سخن گفتن بکر، جان سفتن است	نه هرکس سزای سخن گفتن است
مگوی آنچه دانای پیشینه گفت	که بر دُر نشاید دو سوراخ سفت

مضمون‌های بکر در دست نظامی چون موم می‌گردد و هر لحظه شکلی می‌گیرد. شما از گرگان و کرمان کشورمان چگونه می‌توانید مضمون، خلق کنید و مانند نظامی بگوئید:

به وقت زندگی رنجور حالیم که با گرگان وحشی در جوالیم
 به وقت مرگ با صد داغ حرمان ز گرگان رفت باید سوی کرمان^۱
 ز گرگان تا به کرمان راه کم نیست زما تا مرگ، موئی نیز هم نیست

مضامین در اشعار نظامی بسیار است؛ از نظر ارزش و نفوذ مضامین در زبان فارسی و رشد زبان، من همه مضامین دلپذیر نظامی را از سراسر دیوان او گردآورده و بشیوه حروف الفبائی در این جا ضبط می‌کنم تا هم فرهنگ نویسان در آینده به آسانی بتوانند بر سخن خود از بهترین مضامین، سند بیاورند؛ و هم شاعران نسل‌های بعد بتوانند پیوسته بر این مضامین، مرور کرده و ذهن خود را تقویت کنند، و هم نثرنویسان که به بلاغت، عقیده دارند از آن مضامین در کلام خود یاری جویند، و هم هر صاحب ذوقی که بخواهد در زمینه دلخواه خود بیتی چند به حافظه بسپرد به خصوص همان ابیات دلخواه خود به آسانی رجوع کند، و نیازمند قرائت همه این فصل نشود:

آتش زغال

شاعر طرز پیش روی آتش را در زغال می‌خواهد شرح دهد که چگونه قسمت سرخی آتش، بدن سیاه زغال را فرا می‌گیرد و سرخی در سیاهی تدریجاً جلو می‌رود. کار آسانی نیست:

به باغ مشعله دهقان انگشت بنفشه می‌درود و لاله می‌کشت
 بنفشه سیاه است و لاله سرخ؛ درو کردن بنفشه و کشیدن لاله، یعنی سرخی جای سیاهی را می‌گیرد. بار دیگر نظامی می‌گوید:

سیه پوشیده چون زاغان کهسار گرفته خون خد درنای و منقار
 مجوسی ملتی هندوستانی چو زردشت آمده در زند خوانی
 تکه زغالی که قسمتی از آن سرخ شده مانند هندوئی است سیاه که دین زردشتی دارد و مشغول آتش‌پرستی است! واقعاً که چنین تشبیه، به آسانی در خیال جای نمی‌گیرد.

۱- یعنی کرم‌های کور که تن آدمی را می‌خورند.

آدم

چه بلاها بر مردم ما وارد شده که نه تنها در این زمان، بلکه در عصر نظامی
 دور نگر کز سر نامردمی بر حذر است آدمی از آدمی
 معرفت از آدمیان برده‌اند و آدمیان را ز میان برده‌اند!
 اگر از جمع کردن مضامین عالی همین اطلاعات هم بدست بیاید تا علاجی اندیشیده
 شود کاری ارزنده است.

نظامی درباره خلقت آدمی چنین گفته است:

کفی خاکم و قطره‌ای آب سست ز نر ماده‌ای آفریده نخست
 ز پروردگی‌های پروردگار به آنجا رسیدم سرانجام کار
 که چندان که شاید شدن پیش و پس مرا بود بر جملگی دسترس

آزاد

نشاید حکم کردن بر دو بنیاد یکی بر بی‌طمع، دیگر بر آزاد

آزار

کم آزار شو کز همه داغ و درد کم آزار باید کم آزار مرد
 کم خود نخواهی کم کس مگیر ممیران کسی را و هرگز ممیر
 یعنی اگر نمی‌خواهی کاستی بر تو وارد گردد در عرض و مال و جان دیگران، کاستی
 وارد مکن.

آسمان

شنیدستم که هر کوکب جهانی است جداگانه زمین و آسمانی است
 حالا بشر سفینه‌ها را به فضا می‌فرستد تا به این زمین‌های جداگانه با آسمانشان دست
 یابد. در دبستان که بودم استاد انشای ما این بیت را زیاد می‌خواند.

آه و اشک

هوا را تشنه کرد از آه بریان زمین را آب داد از چشم گریان!

واقعاً احسنت! زیبایی و بلاغت و فصاحت را در این بیت جمع کرده است.

آهنگ

زن آن به که در پرده پنهان بود که آهنگ بی پرده، افغان بود
آهنگ را نظامی در همان معنی که امروزه رواج دارد بکار برده و یا دست کم بسیار به استعمال زمان ما نزدیک است. تداوم استعمال این لغت، مورد نظر است.
نظامی در جایی دیگر از شرفنامه می گوید: نباید با برقع، روی زنان را ریش و مجروح کرد، بهتر است که مردان، برقع برچشم خود بگذارند!
به برقع مکن روی این خلق ریش تو شو برقع انداز بر چشم خویش

آینه

آینه چون نقش تو بنمود راست خود شکن آئینه شکستن خطا است
مولوی (۶۰۴ - ۶۷۲ ه. ق) از این بیت الهام گرفته و در باره آن زنگی که روی خود را در آئینه دید، شعری جالب ساخته است.

ابجد

شاعران فارسی زبان این کلمه را از نظر هنر شعری، با دو لغت اب (=پدر) و جد ربط می دهند. نظامی گفته است:

نسل آقسنقری مؤید از او اب و جد با کمال ابجد از او
مولوی (۶۰۴ - ۶۷۲ ه. ق) که پس از نظامی برخاسته و مطالب بسیاری از نظامی بهره گرفته است در این مورد به تقلید از نظامی می گوید:

ور بدانی نقلت از اب و جد است پیش تو این نام ها چون ابجد است
که بضرورت شعری (اب) مشدد کرده و جد را که مخفف نبوده است مخفف کرده است چنانکه عادت او در سراسر مثنوی است. احتمال قوی تر من این است که هم نظامی و هم مولوی در این مورد از سنائی تقلید کرده اند که می گوید:

چو بخوانی تو ابجد دین را اب وجد دان تو شمس و پروین را^۱

اجماع

شیرین زن خسرو پرویز در مجلسی او را اندرزهای خوب می‌دهد. از جمله می‌گوید:

جهانسوزی بد است و جورسازی ترا به گر رعیت را نوازی
از آن ترسم که گردد این مثل راست که آن شه گفت کورا کس نمیخواست
(کهن دولت چو باشد دیر پیوند رعیت را نباشد هیچ در بند)^۲
ز مغروری که در سر، ناز گیرد مراعات از رعیت باز گیرد
نواقبالی برآرد دست ناگاه کند دست دراز از خلق کوتاه
خلایق را چو نیکوخواه گردد با جماع خلائق، شاه گردد

اگر تعصبات و پیشداوری‌ها را کنار بگذاریم، استادی نظامی و دورنگری او در همین ابیات پیدا است؛ مرد مرد بزرگ است و سخن او سخن بزرگ. این فکر او دربارهٔ سلسله‌های دیرپای دول، شباهتی با نظریهٔ «عصبیت» ابن خلدون دارد، ولی به مراتب از آن، عمیق‌تر است؛ و برای کسانی که در تاریخ سیاسی کار می‌کنند مایهٔ خوبی است.

اختصار سخن

سخن کان از سراندیشهٔ ناید نوشتن را و گفتن را نشاید
سخن را سهل باشد نظم دادن ببايد ليک بر نظم ايستادن
سخن بسيار داری اندکی کن یکی را صد مکن، صد را یکی کن

سه شاعر بزرگ پس از نظامی آمده‌اند که عبارتند از مولوی و سعدی و حافظ؛ پیدا است که حافظ و سعدی (در گلستان و بوستان) به این اندرز عمل کرده‌اند و نتیجهٔ بس درخشان گرفته‌اند.

۱- حدیقه ۱۷۸.

۲- یعنی سلسلهٔ شاهان که مدتها حکومت می‌کنند (مانند ساسانیان یا عباسیان) کمتر بفکر خلق هستند، و این در اواخر حکومت آنان است.

استقامت

رهائی خواهی از سیلاب اندوه قدم بر جای باید بود چون کوه
 گر از هر باد چون گاهی بلرزی اگر کوهی شوی گاهی نیززی
 اسیران جنگی را در قدیم به کارهای سخت می‌گماشتند؛ و تاریخ از مصیبت‌های آنان
 پر است. نظامی گوید:

خشت زدن پیشه پیران بود بارکشی کار اسیران بود!

امین

وضع امین باید نزد تو روشن باشد تا مالی نزد او به امانت و زنهار بگذاری:
 به روشن‌ترین کس، ودیعت سپار که از آب روشن نیاید غبار

انتظار

چه خوشتر زانکه بعد از انتظاری به امیدی رسد امیدواری
 این بیت آنقدر مقبول افتاده که جاری مجرای ضرب‌المثل فارسی شده است.

اهل هنر

در اهل هنر، شکسته کامی به زانکه بود شکسته نامی
 این بیت حقیقت محض است، با فداکاری بسیار در دوران کهولت سن و شکستگی به
 این اندرز عمل کردم. نه! چراغی فرا راه من نهادند؛ و من مجذوب فروغ آن شدم و در پی
 آن رفتم چرا کار خدا را بخود نسبت دهم؟

باد تند

زبادی کو، کلاه از سر کنند دور گیاه آسوده باشد سرو رنجور
 این بیت را نخستین بار در شرح اشعه‌اللمعات جامی دیده بودم. معلوم است که سخن
 نظامی بین اقران و امثال او چه نفوذی داشته است.

بدر

ابوالعلاء معری قبل از نظامی گفته است:

فان كنت تبغى العيش فابغِ توسطاً فعند التناهى يقصر المتناول

بدگهر

بدگهر با کسی وفا نکند اصل بد، در خطا، خطا نکند

بدیهه گوئی

سخن بر بدیهه نیاید صواب بوقت خودش داد باید جواب

بربط

چو بربط هرکه او شادی پذیر است ز درد گوشمالش ناگزیر است

برج نور

ثور بمعنی گاو است. ستارگان ثابت منطقه البروج را به دوازده برج (=خانه) بخش کرده بودند؛ و سیارات در موقع حرکت، وارد یک یک این خانه ها می شدند و می گذشتند. داستان آن زن زیبا که بهرام گور او را از خود راند و به دهقانی پناه برد و گوساله ای را هر روزه بدوش می کشید و به پشت بام خانه می برد و علف می داد، معروف است. آن گوساله گاو شد و آن زن همچنان آن گاو را بدوش می کشید.

پیش آن گاو رفت چون مه بدر ماه در برج گاو یابد قدر

برق

خنک برق کوجان به گرمی سپرد بیک لحظه زاد و بیک لحظه مرد
نه افسرده شمعی که چون برفروخت شبی چند، جان کند و آنگاه سوخت

کن مکن

می‌گویند: علم حقوق، علم «بکن مکن» یعنی امر و نهی است. اما در عشق‌بازی، گاه معشوقه به عاشق می‌گوید: مکن، ولی اراده عکس می‌کند چنانکه در مغالطه خسرو شیرین آمده است:

نمک درخنده کاین لب را مکن ریش بهر لفظ مکن در، صد بکن بیش
به صد جان ارزد آن رغبت که جانان نخواهم گوید و خواهد به صد جان

بلند پروازی

بقدر شغل خود باید زدن لاف که زردوزی نداند بور یا باف

به

یکی از میوه‌های بسیار خوب ایران به است. از آن در غذاها و انواع مربا استفاده می‌شود. خام آن را هم می‌خورند ولی گلو را می‌گیرد، ناگزیر در آب خوردن محتاج می‌شوند. نظامی همین گلوگیری را با استادی عجیبی در این شعر آورده و گفته است:

کدو برکشیده طرب رود را گلوگیر گشته به امرود را

یعنی فصل تابستان است و کدو رسیده و می‌توان از آن، کاسه رود (سازی است) ساخت (در قدیم رسم بود) و شاخه‌های درخت به، در شاخه‌های درخت گلابی، چنان نفوذ کرده که گلوی گلابی را گرفته است! این را می‌گویند: مضمون بکر که دست هرکسی به آن نمی‌رسد.

بید

درخت بید، گل می‌آورد ولی میوه نمی‌شود؛ شیرین در وقتی که هنوز با خسرو پرویز زناشوئی نکرده بود روابط عاشقانه با او داشت ولی تسلیم هوس خسرو نمی‌شد؛ و به وعده‌های او چنین پاسخ می‌داد:

خلاف آن شد که با من در نگیرد گل آرد بید لکن بر نگیرد

تو آن رودی که پایانت ندانم چو دریا راز پنهانت ندانم

نظامی درباره آن حشره موزی که لباس‌ها را سوراخ می‌کند، و نام آن هم بید است

چنین می‌گوید:

دو کرم است کان در بریشم کشی کند دعوی آبی و آتشی
یکی کارگاه بریشم تند یکی کاروان بریشم زند

بیدولت

با فرومایه معاشرت کردن، عمر ضایع کردن است. همه این را می دانند ولی کمتر به آن عمل می کنند. در تازی می گویند: جاور بحراووغنیا. نظامی گوید:

که از بی دولتان بگریز چون تیر سرا در کوی صاحب دولتان گیر
بهای دُر بزرگ از بهر این است کز اول با بزرگان هم نشین است

بیگانه

بسا بیگانه کز صاحب وفائی ز خویشان بیش دارد آشنائی
بنظر می رسد که سعدی از همین بیت، الهام گرفته و گفته است:
هزار خویش که بیگانه از خدا باشد فدای یک تن بیگانه کاشنا باشد

بیمار

این دو بیت هم در حال بیماری و در حال بیمار اثر خوب دارد:
نشاید کرد برآزار خود زور که بس بیمار وا گشت از ب گور
نه هر کش صحت، او راتب نگیرد نه هر کس را که تب گیرد بمیرد

پالانگر

خر از دکان پالانگر گریزد چو بیند جوفروش از جا بنخیزد!
به چشمی بیند این دیو آن پری را که خر در پشه ها پالانگری را
پالانگری بمعایت خود بهتر ز کلاه دوزی بد

پایکوبی

چو شادی را و غم را جای رویند بجائی سر، بجائی پای کوبند
جمع کردن دو مفهوم «بسر کوفتن» و «پای کوبی» در یک مصرع، جالب است و ذوق می طلبد.

پرخوری

ز کم خوردن، کسی را تب نگیرد ز پر خوردن بروزی صد بمیرد
در اقبالنامه نیز گفته است:
نه بسیار کن شونه بسیار خوار کز آن سستی آید وزین ناگوار

پستان

بهر خنده کز لب شکرریز کرد شکر خنده‌ای را منش تیز کرد
رخی چون گل و آب گل ریخته میان لاغر و سینه انگيخته
نیز در این زمینه گفته است:
چو شد نار پستانم انگيخته ز بستان دل، نار شد ریخته
ز نارم که نارنج نوروزی است کرا بخت گوئی کرا روزی است؟
روزگار درازی از نخستین دیدار خسرو پرویز از شیرین در ارمنستان گذشته بود که در آنجا دل بهم داده بودند؛ اما جریان‌های کشور ایران عهد ساسانی مانع پیوند بود؛ پس از سال‌ها که یکدیگر را دیدند، ضمن مکالمه‌ای طولانی، شیرین به خسرو گفت هر چند سال‌ها از نوجوانی من گذشته و سیب کوچک پستان من، مبدل به اناری بزرگ شده اما هنوز هم

اگر چه نار سیمین گشت سیم همان عاشق کش عاقل فریم
واقعاً اگر شاعر مسلط بر مضامین باشد هر دشواری را از سر راه برمی‌دارد، و نیاز به غوغا ندارد.

پسر

ز فرزند فرخنده دادم خبر پسر بود و باشد پسر تاج سر
یعنی از راه رسیدم، و زخم فارغ شده بود و خبر داد که پسر زائیده است...

پشم کلاه

چو ما را نیست پشمی در کلاهش کشیدم پشم در خیل و سپاهش
یعنی چون از غیرت او، رسدی و بهره‌ای بما نرسید، ما هم پادشاهی او را پشم دانستیم. حالا هم می‌گوید: پشمش بدان! یعنی هیچ انگار.

پیرو جوان

جوان گرچه شاه دلیران بود	گه چاره، محتاج پیران بود
کدو گربه نوشاخ، بازی کند	به شاخ کهن، سرافرازی کند
جوان گر بدانش بود بی نظیر	نیاز آیدش هم به گفتار پیر

پیرهن

در قدیم رسم بود که موقع خواستن حاجت، پیرهن را واژگونه می پوشیدند؛ و چون حاجت روا می شد و دوباره مانند اول آن را به تن می کردند.

کرا بازگونه بود پیرهن	به حاجت، بود بازگشتن به تن
تو زان ره که شد بازگونه نورد	بخواه از خدا حاجت و باز گرد

پیری

سگ تازی که آهوگیر گردد	بگیرد آهوش چون پیر گردد
------------------------	-------------------------

در مصرع دوم، آهو یعنی نقص و عیب.

پیش و پس

باقی است به ملک در، سیاست	پیش و پس ملک هست پاست
گر پیش روی چراغ راهی	ور پس باشی جهان پناهی

تحمل

تحمل را بخود کن رهنمونی	نه چندانی که بار آرد زبونی
-------------------------	----------------------------

تشییع جنازه

همه همراهان تابه در با منند	چو من رفتم این دوستان دشمنند
-----------------------------	------------------------------

تعلیم

وای بسا کوردل که از تعلیم	گشت قاضی القضاات هفت اقلیم
---------------------------	----------------------------

(نیم خورد سگان صید سگال جز به تعلیم علم نیست حلال)
 اشهر به «کلب معلم» یعنی سگ تعلیم دیده است؛ مضمون تازگی دارد. تفرقه انداز و حکومت کن
 در افکن بهم گرگ را با پلنگ تو برآرد را از میان دو سنگ

تنگدستی و تنگدلی

مبادا تنگدل را تنگدستی که با دیوانگی صعب است مستی

تنهاخوار

بداند هر که با تدبیر باشد که تنها خوار، تنها میر باشد

تیرگر

چو چشم تیرگر، جاسوس گشتم به دکان کمانگر بر گذشتم
 تیرگر به کار کمانگر، دزدیده می‌نگرد تا تیرها را فراخور کمانها بسازد.

جان آهنگ (= احتضار و حالت نزع)

جوانمردان که دل در جنگ بستند به جان و دل ز جان آهنگ رستند

جذراصم

هر عدد که در فرض مجذور بودن، جذر سالم نداشته باشد، جذر آن را جذراصم گویند
 مانند عدد ده که جذر تقریبی آن، عدد سه است نه جذر سالم. نظامی مضمونی در این باره دارد:

نظم اثر آن چنان نماید کز جذر اصم، زبان گشاید

جماع

نه بسیار کن شونه بسیار خوار کز آن سستی آید وز این ناگوار
 و در هفت پیکر گوید:

رطبی در فتاده گیر به شیر
سوزنی رفته در میان حریر
در جای دیگر از هفت پیکر گفته است:
ماهی ای را در آبگیر افکند
رطبی در میان شیر افکند

جنس لطیف

زن ارسیم تن نی که روئین تن است
ز مردی چه لافد که زن هم زن است
اگر ماهی از سنگ خازا بود
شکار نهنگان دریا بود

جواب خوب

رخ شه برافروخت از خرمی
که صید جواب خوش است آدمی

جوانی

شیرین در مکالمه با خسرو پرویز قبل از زناشویی می گوید:

هنوزم غنچه گل ناشگفته است
هنوزم در دریائی نسفته است
هنوزم لب پرآب زندگانی است
هنوزم آب در جوی جوانی است

جهانگردی

جهانگرد را در جهان تاختن
خوش آید سفر در سفر ساختن
بهر کشوری دیدن آرایشی
بهر منزلی کردن آسایشی

جهانگیر

چو هر کو راستی در دل پذیرد
جهان گیرد، جهان او را نگیرد.

چشم‌براه

همیشه چشم برره، دل دو نیم است
بلای چشم بر راهی عظیم است

حجاب

به برقع مکن روی این خلق ریش تو شو برقع انداز بر چشم خویش
زنان دشت قبحاق، حجاب نداشتند؛ اسکندر خواست که حجاب بگیرند، مردم آن جا به
او این جواب را دادند!

حدود املاک

در باره سیاحت اسکندر در چهار حد جهان می‌گوید:
جهان را همه چهار حد گشت و دید که بی‌چار حد، ملک نتوان خرید!

حسد

حسد مرد را دل بدرد آورد میان دو آزاده گرد آورد

خاموشی

زبانی که دارد سخن ناصواب به خاموشیش داد باید جواب

خر

خر از دکان پالانگر گریزد چو بیند جوفروش از جا بخیزد
به چشمی بیند این دو آن پری را که خر در پیشه‌ها پالانگری را

خروس بی‌محل

نبینی مرغ چون بی‌وقت خواند بجای پرفشانی سرفشاند
خروسی که بیگه نوا برکشید سرش را پگه باز باید برید

خنده

چو یابی توانائی در سرنوشت مزن خنده کانا با بود خنده زشت
و گرناتوانی در آید به کار مکن عاجزی بر کسی آشکار
لب از خنده خرمی در میند غمین باش پنهان و پیدا بخند
زان نکنم با تو سرخنده باز تا به زبان بر نپرد مرغ راز

خواب خوش

نشیدی که آن حکیم چه گفت خواب خوش دید هر که او خوش خفت
هنوز رسم است که می‌گویند: خوب بخوابی، خواب‌های خوب به‌بینی.

خویشاوند

بسا بیگانه کز صاحب وفائی ز خویشان یش دارد آشنائی

خیال

چو وهم از همه سوی، مطلق خرام چو اندیشه در تیز رفتن تمام
یعنی قوه خیال بدون مانع بهر سوی که بخواهد بیرواز درمی‌آید:

دانا

هر که در او جوهر دانائی است بر همه چیزیش توانائی است
نظامی در این شعر، از فردوسی پیروی کرده است که گفته است:
توانا بود هر که دانا بود به دانش دل پیر برنا بود
ولی در شعر نظامی نکته اضافی هست و آن شرح سخن فردوسی است که مجمل است؛
یعنی شعر نظامی، کامل‌کننده سخن فردوسی است و آن را تفسیر کرده و از عهده برآمده
است.

درخت

درخت افکن بود کم زندگانی به درویشی کند نخجیربانی

دشمن دانا

دشمن دانا که غم جان بود بهتر از آن دوست که نادان بود

دف کهنه

کمان ترک، چون دور افتد از تیر دفی باشد کهن با مطربی پیر

دنیاپرست

نباشیم از اینگونه دنیاپرست که آریم خوانی به خونی بدست

دوا

دوا گر بود جمله آب حیات وفا چون کند چون درآید وفات
اجتماع دو کلمه (وفا - وفات) برای خوش تراش کردن سخن است.

دردسر

بیا ساقی امشب به می کن شتاب که با دردسر، واجب آمد گلاب

دود هوا

هوا صافی از دود و گیتی ز گرد فلک روی خود شسته چون لاجورد

دوست

زهر ترا دوست چو خواند؟ شکر عیب ترا دوست چه داند؟ هنر

دیوانه و دیوانگی

مبادا تنگدل را تنگدستی که با دیوانگی، صعب است مستی
چو دیوانه ز ماه نو برآشفست در آن مستی و آن آشفستگی خفت
چون گل بگذار، نرم خوئی بگذر چو بنفشه از دوروئی
جائی باشد که خار باید دیوانگئی به کار باید
یعنی گاهی باید خود رابه دیوانگی زد، همه جا عقل، مطلوب نیست.

راز

چون دل تو بند ندارد برآن قفل چه خواهی ز دل دیگران
زان نکنم با تو سر خنده باز تا به زبان بر نپرد مرغ راز

رازپوشی

ز پوشیدن راز شد روی زرد که پوشیده رازی دل آرد بدر

راستی

راستی آور که شوی رستگار راستی از تو ظفر از کردگار
چون به سخن راستی آرد بجای ناصر گفتار تو باشد خدای
طبع نظامی و دلش راستند کارش از این راستی آراستند

روژهٔ مریم

وگر گوید به شیرین کی رسم باز بگو با روزهٔ مریم همی ساز
روژه مریم یا «صوم‌العدارا» روزهٔ اختران بکر و دوستداران حضرت مریم (ع) است که در دیرها زندگی می‌کنند، و تا آخر عمر، ترک دنیا را پیشه کرده‌اند. این بیت، خطاب شیرین به خسروپرویز است که قبلاً به شیرین دل بسته بود و با این حال به روم رفته و مریم دختر قیصر روم را گرفته بود. شیرین می‌گوید تو فعلاً با همین مریم که زن تست به ساز، و چشم از من بپوش^۱ خود شیرین مسیحی بود. با توجه به همهٔ این نکته‌ها، زیبایی شعر نظامی معلوم می‌شود و در سرحد اعجاز است. مرحوم وحید دستگردی در شرح خود بر این بیت متوجه این نکات نشده است و نتوانسته است آن را معنی کند.

روگرفتن

گاهی بر فرق آشفته می‌بود گره می‌بست و بر مه مشک می‌سود

زاهد

زاهد که کند سلاح پوشی سیلی خورد از زیاده کوشی
رو به که زند تپانچه با تیر دانی که بدست کیست شمشیر!

زخم

درستی بود، زخم‌ها را ز خون ولی ز خمگه موی نارد برون

زخم زبان

آن را که گزد سگ خطرناک چون مرهم هست نیستش باک
وان را که دهان آدمی خست نتوان به هزار مرهمش بست

زمین سست

زمینی که دارد بر و بوم سست اساسی بر او بست نتوان درست
یعنی بر زمین سست نمی‌توان پایه، ساختمانی را نهاد.

زن

منم شیرزن گر توئی شیرمرد چه ماده چه نر شیر، وقت نبرد

زن است آخر، در اندر بند و مشتاب که از روزن فرود آید چو مهتاب

مگر ماه و زن از یک فن درآیند که چون دربندی از روزن درآیند

نه هر زن زن بود هرزاده فرزند نه هر گل میوه آرد هر نیمی قند

نه هر کو زن بود نامرد باشد زن آن مرد است کو بیدرد باشد

بسا رعنا زنا کو شیرمرد است بسا دیبا، که شیرش در نبرد است

زنجان

چه خوش گفتند شیران با پلنگان که خر کره کنند یا راه زنگان
یعنی خر یا کره می‌زاید و یا راه زنجان را طی می‌کند و مس حمل می‌کند که بارکشی

دشواری بود. این ضربالمثل فعلاً متروکه است و معنی آن چنان که باید روشن نیست.

زندگی

جهان غم نیرزد به شادی گرای نه کز بهر غم کرده‌اند این سرای
جهان از پی شادی و دلخوشی است نه از بهر بیداد و محنت کشی است
در این جای سختی نگیریم سخت از این چاه بی‌بن برآریم رخت

زنگی

غم از زنگی بگرداند علم را نداند هیچ زنگی نام غم را!
بعلت آنکه در قدیم رقاصان و مطربان بسیار، زنگی بودند. می‌گویند: رقص در تاریکی
نمی‌توان کرد.

سخن سخت

سخن تاکی ز تاج و تخت گوئی نگوئی سخته اما سخت. گوئی
حافظ از این مضمون الهام گرفته و گفته است:
خواهی که سست و سخت جهان بر تو بگذرد
بگذر ز عهد سست و سخن‌های سخت خویش

سخن نرم

سخن گفتن نرم فرزانی است درشتی نمودن ز دیوانگی است

سران

حال جهان بین که سرانش که‌اند؟ نامزد و نامورانش که‌اند؟!
این دو سه بد نام کن مهد خویش می‌شکنندم همه چون عهد خویش

سرکوفتن

چو شادی را و غم را جای روبند به جای سر، به جای پای کوبند

سرمه در چشم کور

ای نظامی بلند نام از تو	یافته کار او، نظام از تو
خسروان دگر ز کان گزاف	می زنند از خزینه بخشی، لاف
دانه در خاک شور می ریزند	سرمه در چشم کور می ریزند

سنگین دل

تو سنگین دل شدی من آهین جان چنان دل را نشاید جز چنین جان

سودا و صفرا

مکن سودا که شیرین خشم ریزد	ز شیرینی بجز صفرا چه خیزد
مرنج از گرمی شیرین رنجور	که شیرینی به گرمی هست مشهور

شادی و غم

چو شادی را و غم را جای روبند به جایی سر، به جایی پای کوبند

شراب

مونس غمخواره غم وی بود چاره گر می زده هم می بود

شرمگاه مرد

آن را به لعل تشبیه می کنند.

چو لؤلؤی ناسفته را لعل سفت هم آسود لؤلؤ و هم لعل خفت

شطرنج

پیاده که او راست آئین شود	نگونسار گردد چو فرزین شود
برخیز و نقاب رخ برانداز	شاهی دو سه را به رخ درانداز
وگر گوید نهم رخ بر رخ ماه	بگو با رخ برابر چون شود شاه
مرا پیلی سزد کو را کنم بند	تو شاهی بر تو نتوان بیدق افکند

شعار تهی

شعیری زان شعار تو نمانده است و گر تازی ندانی جو نمانده است
مرحوم قائم مقام در رساله جهادیه می نویسد: «شکار خانگی و شعار دیوانگی».

شعر

در شعر میبچ و در فن او چون اکذب او است احسن او

شمشیرزن

سخن گوید دُر از مرجان برآرد زند شمشیر، شیر از جان برآرد

شکم بنده

شکم بنده را چون شکم گشت سیر کند بددلی، گرچه باشد دلیر

شمع

خنک برق، کوجان به کرمی سپرد بیک لحظه زاد و بیک لحظه مرد
نه افسرده شمع که چون برفروخت شبی چند، جان کند و آنگاه سوخت

صبر

همه کارها از فروبستگی گشاید، ولكن به آهستگی
یقین من این است که نظامی به استقبال شعر فردوسی رفته که در صبر گفته است:
ستون بزرگی است آهستگی همان بخشش و داد و شایستگی
نظامی فقط نظر به مصرع اول بیت فردوسی داشت و آن را شرح کرده است، والحق که
نیکو گفته است.

طمع

ن شاید حکم کردن بر دو بنیاد یکی بر بی طمع، دیگر بر آزاد

ظاهر بینان

نه بطور کلی، بلکه معاصرین نظامی که فقط به ظاهر کار او نگاه می‌کردند و از رنجی که او در سرودن اشعارش می‌برد، خبر نداشتند:

کسی کو بر نظامی می‌برد رشک	نفس بی‌آه بیند، دیده بی‌اشک
بیا گو شب ببین کان‌کندم را	نه کان‌کندن، بین جان‌کندم را
بهر در کز دهن خواهم برآورد	زنم پهلوی به پهلوی چند ناورد

عاشق

نیاز آرد کسی کو عشق باز است که عشق از بی‌نیازان بی‌نیاز است

عجوزه

چگویم؟ راست چون گرگی به تقدیر	نه چون گرگ جوان، چون روبه پیر
دو پستان چون دو خیک آب رفته	ز زانو زور و از تن، تاب رفته
تنی چون خرکمان از کوژپشتی	برو پستی چو کیمخت از درشتی
نه بینی، خرگهی بر روی بسته	نه دندان، یک دو زرنیخ شکسته

عشق‌بازی

جهان عشق و دیگر زرق سازی	همه بازی است الا عشق‌بازی
اگر بی‌عشق بودی جان عالم	که بودی زنده در دوران عالم

عمر

نشاط عمر باشد تا چهل سال	چهل ساله فرو ریزد پرو بال
پس از پنجه نباشد تندرستی	بصر کندی پذیرد پای سستی
چو شصت آمد نشست آمد پدیدار	چو هفتاد آمد افتد آلت از کار
به هشتاد و نود چون در رسیدی	بسا سختی که از گیتی کشیدی
وز آنجا گر به صد، منزل رسانی	بود مرگی بصورت زندگانی
اگر صد سال مانی ور یکی روز	بباید رفت از این کاخ دل افروز

عمر کوتاه

یکی مرغ بر کوه بنشست و خاست چه افزود بر کوه؟ یا زو چه کاست؟

غیغب

نظامی در بیت ذیل دارنده غیغب سفید را وصف می‌کند که گونه سرخ و آتشین دارد. او می‌گوید که غیغب او از سفیدی چون آب است که بر آتش گونه او آویخته شده است. بر او غیغبی کاب از او می‌چکد به آتش بر، آب معلق که دید؟

غربت

بهرتر سگ شهر خویش بودن تا دل غریبی آزمودن

غضب

دانم که غضب نهفته بهتر وین گفته که شد نگفته بهتر

غم

بنه دانائی ز دل پرداز غم را که غم غم را کشد چون ریگ نم را

غیرت

اگر غیرت بری با درد باشی و گر بی غیرتی نامرد باشی

غیرمغضوب

مجنون روزی در صحرا آهوئی را در صید صیادی اسیر دید که قصد کشتن او را کرده بود. دلش رحم آورد. و از صیاد تقاضا کرد از کشتن آهو درگذرد زیرا حیوانی است زیبا؛ و بر زیبایی غضب و خشم نمی‌توان گرفت؛ زیباییان غیر مغضوبند! مضمون بدیعی است. حال به بینید نظامی چه گونه این مضمون نو را پرورده است:

دام از سر آهوان جدا کن این یک دو رمیده را رها کن
بی جان چکنی رمیده‌ای را جانی است هر آفریده‌ای را

چشمی و سرینی این چنین خوب بر هر دو نبشته غیر مغضوب!
عجب لطیف گفته است! استادی بتمام معنی است، هنر است بی چون و چرا.

فرزند

شیرویه فرزند عاق و ناخلف خسروپرویز بود که از کودکی سر ناسازگاری با پدر داشت.
پدر در باره اش می‌گفت: او دودی است که از آتش من (= نطفه من) برخاسته و از آتش من
و تبار خود گریزان است!

چو دود از آتش من گشت خیزان ز من زاده ولی از من گریزان
نه هر زن زن بود هر زاده فرزند نه هر گل میوه آرد هر نیی قند

فرسنگ

خسرو در گله از شیرویه می‌گفت: نه فر (= شکوه) دارد، نه سنگ (= وقار).
نه با فرش همی بینم نه با سنگ ز فر و سنگ بگریزد بفرسنگ
مضمون، بدیع است. سنگ بمعنی وزن و وقار در شاهنامه بسیار بکار رفته است؛ حالا
از گردش استعمال خارج شده است مگر بندرت مانند هم‌سنگ یعنی هم وزن و هم طراز.

فصول

چنان به که هر فصلی از فصل سال به خاصیت خود نماید خصال

فضا

اکنون که آدمی قدم به کره ماه نهاده، بیت ذیل را از نظامی به تصادف و خیال می‌توان
بکار گرفت:

بند فلک را که تواند گشاد؟ آنکه بر او پای تواند نهاد!

فلس ماهی

نظامی می‌گوید چون شیرین وارد مداین پایتخت خسروپرویز شد آنقدر درهم کسری بر
راه او نثار کردند که هنوز از پشت ماهی درم می‌روید!

درم روید هنوز از پشت ماهی

چنان کز بس درم ریزان شاهی

فقیه

اما نه فقیه حیلت آموز

می‌باش فقیه طاعت آموز

مقصود حیلۀ شرعی است. کتاب «المخارج فی الحیل» شیانی برای آموزش حیلۀ‌ها در مسائل گوناگون است، نظامی از آنگونه کتب خوشش نیامده است.

قلم‌تراشی

فلک را به فرهنگ، سوراخ کرد

دو شاخه سر کلک یک شاخ کرد

در مخزن الاسرار می‌گوید:

گر ننویسی، قلمی می‌تراش

غافل منشین ورقی می‌خراش

در اقبالنامه گوید:

به کاغذ بر، از نی، شکر ریز کرد

سر کلک را چون زبان تیز کرد

قوی دل

تن آسان کسی کو قوی دل تر است

بنا کار کز کار مشکل تر است

قیامت

بی قیامت در اوفتد به بهشت

با چنان لعبتان حور سرشت

کباب

کبابش خواه تر خواهی نمک سود

چو مستی مرد را بر سرزند دود

کرد

ورش خانه دهی گنجینه جوید

چو گرد ازدل ستاند سینه جوید

آقای دکتر علیار صفرلی عقیده دارد اگر مادر نظامی کرد بود چنین شعری نمی‌گفت.

کرفس

زهر است به قهر نفس دادن کژدم زده را کرفس دادن
می‌گویند کرفس برای عقرب زده خطرناک است.

کرم شب تاب

شب افروز کرمی که تابد ز دور ز بی نوری شب، زند لاف نور
یعنی شب اگر بی نور نبود کرم شب تاب حقیر، خودنمایی نمی‌کرد و اظهار وجود نداشت
تا آن مختصر نور خود را به رخ ما بکشد. وقتی که در جامعه‌ای اهل فضل کم می‌شوند از
این کرم‌های شب تاب، زیاده دیده می‌شوند.

کژ نشستن و راست گفتن

که نظامی آن را آورده باشد؛ شیرین به خسرو پرویز گوید:
بیا تا کژ نشینم راست گویم چه خواری‌ها کز او نامد برویم

کفر

نگفت این سخن با کسی در جهان چو کفرش همی داشت در دل نهان

کم خوردن

ز کم خوردن، کسی را تب نگیرد ز پر خوردن به روزی، صد بمیرد
ستیز عاشقان چون برق باشد میان ناز و وحشت^۱ فرق باشد
اگر گرم است شیرین، هست معذور که شیرینی، به گرمی هست مشهور!
نه شیرین خود همه خرما دهانی ندارد لقمه بی استخوانی
گرت سر گردد از صفرای شیرین ز سر بیرون مکن سودای شیرین
چو شیرینی و ترشی هست در کار از این صفرا و سودا دست مگذار
به جور از نیکوان نتوان بریدن ببااید ناز معشوقان کشیدن

گشنیز

تسلط شاعر بلندپایه بر مضامین، نشان قدرت و بلندی پایگاه هنر اوست؛ گشنیز چیست که درباره آن بتوان گفت:

تگرگی کو زند گشنیز بر خاک رسد خود بوی گشنیزش بر افلاک

گل سرشوی

گل سرشوی از این معنی که پاک است به سر برمی‌کنندش گرچه خاک است
و من یقین دارم که همین بیت، الهام بخش سعدی است در آن قطعه که با این بیت، شروع می‌کند:

گلی خوشبوی در حمام روزی رسید از دست محبوبی بدستم

لاف زدن

بقدر شغل خود باید زدن لاف که زردوزی نداند بوریا باف

لام الف

تشبیه هیئت بدن به (لام الف) نزد شاعران ایران و تازیان، سابقه دارد:
اذا رجعت من زیاد کالخرف تخط رجلاى کخط لام الف
دو پی هر دو چون لام الف خم‌زده دو خرف از یکی جنس درهم زده

مانی نقاش و دین وی

خرد با روی خوبان ناشکیب است شراب چینیان مانی فریب است.

مرگ

چنین گفتند دانایان هشیار که نیک و بد بمرگ آید پدیدار

مرگ همسال

فرو میرد امیدواری ز مرد چو همسال را سر درآید بگرد

مسافرت

جهانگرد را در جهان تاختن خوش آید سفر در سفر ساختن
بهر کشوری دیدن آرایشی بهر منزلی کردن آسایشی

مستحق محروم است

همه دانندگان راهست معلوم که باشد مستحق پیوسته محروم

مستی

مشو شیرین پرست ار می پرستی که نتوان کرد با یکدل دو مستی

موسپید

ز هستی تا عدم، موئی امید است مگر کان موی، خود موی سپید است
که از زبان حال یک مست خراب در حال راه رفتن کژ و مژ، سخن گفت است.
نظامی حالت وصال را توصیف کرده و گفته است:

بهم در خزیده دو سرو بلند به بادام و روغن درافتاده قند
دو پی هر دو چون لام الف خم زده دو حرف از یکی جنس درهم زده

مادر مرده

مرا بگذار تا گریم بدین روز تو مادر مرده را شیون میاموز

مارآبی

نظامی که به توصیف‌ها، تشبیه‌ها، پیوسته هجوم می‌آورد از هیچ چیز نمی‌گذرد، از همه چیز استفاده می‌کند حتی از مار آبی. می‌گوید: ماهرویان گاه سرکش می‌شوند ولی آنان اگر مار هم باشند که خوش خط و خال است مانند مار آبی هستند که نیش او صدمه‌ای نمی‌زند:

ز خوبان، توسنی رسم قدیم است چو مار آبی بود زخمش سلیم است

مار ماهی

می‌گوید: نفاق را کنار بگذار، یا سفید باش یا سیاه، یا مار باش یا ماهی.
 گهی با من به صلح و گه به جنگی خدا تو به دهادت زین دورنگی
 سپیدی کن حقیقت یا سیاهی که نبود مار ماهی مار و ماهی

مهر و موم

آن نقش که بودم از تو معلوم بر دل زدمش چو مهر بر موم

ناتوانی

ز سر بیرون کن این طالع گرانی رها کن تا توانی ناتوانی

نفت سفید

چون ابر سیاه، زشت و ناخوش چون نفت سفید کان آتش

نمکدان

گل افشاندن غبار انگیختن چند؟ نمک خوردن نمکدان ریختن چند؟

نوا و غزل

نوا، بازی کنان در پرده تنگ غزل، گیسویشان در دامن چنگ

نیشکر

گره بر دل چرا دارد نی قند مگر کو نیز شیرین را است دربند

واعظ

سرانی کز چنین سر پرفسوسند چو گل گردن زنان را دست بوسند
 اگر واعظ بود گوید که چون کاه تو بفکن تا منش بردارم از راه

وصال

ز شیرین زبان شکر انگیختند چو شیر و شکر درهم آمیختند
 بهم در خزیده دو سرو بلند به بادام و روغن درافتاده قند
 دو پی هر دو چون لام الف خم زده دو حرف از یکی جنس درهم زده
 چو لؤلؤی ناسفته را لعل سفت هم آسوده لؤلؤ و هم لعل خفت

همسایه

سرشت طفل بد را دایه داند بد همسایه را همسایه داند

هنر

هنر آموز کز هنرمندی درگشائی کنی و دربندی

هوا

گردن به هوا کسی فرازد کو با همه چون هوا بسازد

و این ابیات نمونه‌ای از هنر نظامی و قدرت و احاطه او در کلام است و این‌ها معیاری بود برای شناخت بیشتر نظامی در این زمینه هیچ کس را یارای برابری با نظامی نیست فردوسی بزرگ نیز نمی‌تواند از عهده برآید البته باید گفت مولوی و سعدی در این راه کار نظامی را دنبال کرده‌اند و موفق شده‌اند که در این زمینه مولوی موفق‌ترین دنباله‌رو نظامی است سعدی نیز در این راه بسیار موفق است. اکثر اشعار نظامی آن‌طور که مشاهده می‌کنید ضرب‌المثل شده است و اندرزهای نظامی بیشتر از این اشعار برگرفته شده است و به قول استاد جعفری لنگرودی این بخش اندرزنامه نظامی است.

پیرایه‌های ناروا

پیرایه‌های ناروا که بر نظامی بسته‌اند

از عمده اشتباهاتی که دیگران در مورد نظامی کرده‌اند یکی نظر آذر بیگدلی صاحب تذکره آتشکده است که کتاب ویس و رامین فخرالدین اسعد گرگانی را به نظامی نسبت داده است که این حسرت محال در دل اهل ادب باقی مانده است که ای کاش نظامی این کتاب را از نو میسرود.

مرحوم آذر در نقل این روایت نادرست و اظهار نظر بیوجه. از تذکره الشعراء دولت‌شاه سمرقندی باشتباه افتاده است و همین اشتباه را تبعیت او در احوال نظامی عروضی تکرار کرده! دولت‌شاه یکبار در ترجمه حال نظامی عروضی (ص ۶۰ چاپ لیدن و ص ۴۹ طبع کلاله خاور) نوشته است: «داستانه ویس و رامین را بنظم آورده و گویند که آن داستان را شیخ بزرگوار نظامی نظم کرده قبل از خمسه (۱).... و این بیت از داستان ویسه و رامین که از نظم نظامی عروضی است آورده میشود، تا وزن ابیات آن نسخه معلوم باشد. از آن گویند آرش را کمانگیر که از آمل به مرو انداخت اوتیر»

و بار دیگر در ترجمه حال نظامی (تذکره الشعراء طبع لیدن ص ۱۳۰ و طبع کلاله خاور ص ۹۹ و ۱۰۰) چنین مینویسد: «و شیخ قبل از خمسه در اوان شباب داستان ویسه و رامین را بنام سلطان محمود بن ملک‌شاه بنظم آورده و بعضی گویند: آن را نظامی عروضی سمرقندی نظم کرده؛ درست آنست که نظم شیخ بزرگوار نظامی است! چه از روی تاریخ نظامی عروضی در عهد سلطان ملک‌شاه بوده است و شک نیست که داستان ویسه و رامین را بنام سلطان محمود نظم کرده‌اند و این بعهد شیخ نظامی اقرب است

دانشمند فاضل بزرگوار آقای دکتر محمد جعفر محبوب در مقدمه طبع مصححی که از ویس و رامین بعمل آورده‌اند (ص ۹) مینویسند:

«اظهار نظر دولتشاه آنقدر پریشان و دور از واقع است. که نیازی برد کردن آن نیست؛ زیرا شاعر (فخرالدین اسعد) به صراحت در مقدمه کتاب خویش از سلطان ابوطالب طغرل بیگ و وزیر معروف وی عمادالدین عمیدالملک. ابونصر منصور منصور بن ابوصالح محمد کندی، نام میبرد و آنان را می ستاید و بحوادث تاریخی دوران طغرل اشاره میکند. باینهمه دلایل بسیار میتوان برای رد گفتار دور از تحقیق دولتشاه اقامه کرد...».

برای اطلاع بیشتر رک: سخن و سخنوران ج ۲ ص ۷ تا ۹، لبابالالباب طبع طهران ص ۷۰۸ تا ۷۰۹، ویس و رامین فخرالدین گرگانی باهتمام محمد جعفر محجوب ص ۸ تا ۱۱. البته فخرالدین اسعد شاعر بلندپایه‌ای بوده است که توانسته ویس و رامین را سرمشق نظامی^۱ قرار دهد.

یکی از دلایل موفقیت نظامی، که توانست در مقام اول شعرای ایران قرار بگیرد. «البته در مورد پنج تن از شعرای بزرگ ایران صادق است» بدست آوردن طرحی برای شاعری بود او به تبعیت از فردوسی بزرگ که جهت موفقیت خود طرح حماسی را دنبال کرده طرح داستانسرایی بزمی در زبان فارسی را دنبال کرد و موفق شد همانگونه که سعدی طرح گلستان و بوستان را پی‌ریخت و کار شعر و شاعری را به اوج رسانید یا حافظ که غزل عرفانی را پی‌گرفت و آفتاب تابانی در جهان شد و مولوی که طرح وعظ و اخلاق دینی و

۱- در ویس و رامین به شهروی زیبا (مادر ویس) برمیخوریم که شوهران متعدد کرده است و پادشاه ایران او را نکوهش میکند.

کشفته باد خان و مان و ویرو
نزاده است او زیگ شوهر دو فرزند
بلایه دایگانی شیر داده

بریده باد ازجان شهرو
بچه بوده است شهرو راسی و اند
یکایک را ز نسا شایست زاده
ور خسرو شیرین نظامی از قزل شیرین میگوید:

ندارم طاقت زخم فراقش
چو ویه در جهان بدنام گردم

که گر نگذارم اکنون در وناقش
وگر لختی ز تندی رام گردم

البته سخن نظامی ممتاز و در اوج است ولیکن از اشعار هر دو بر می‌آید که نظامی ویس و رامین را چون چراغی در دست داشته است و از آن سودها برده است و باید یادآوری کنم که در ویس و رامین تعداد اشعار از زبان عاشق و معشوق در کنار قصر ویس ۵۵۸ بیت است و تعداد اشعار نظامی از زبان عاشق و معشوق کنار قصر شیرین ۵۷۴ بیت است یعنی فقط ۱۶ بیت تفاوت دارد.

سال وفات فخرالدین اسعد (۴۶۶ هـ - ق) بوده است وقتی که نظامی خسرو شیرین را به سبک ویس و رامین سروده است چهل ساله بوده یعنی از تاریخ سرودن ویس و رامین صد و هفت سال گذشته است و باید گفت نظامی از ویس و رامین بهره‌های فراوان برده و اشعار زیباتر و به کمال تری از فخرالدین سروده است.

عرفان را پیش گرفت و جهانی شد در صورتی که شاعران بزرگی بوده‌اند که در زمینه‌های مختلف کارهای بزرگی کرده‌اند اما بدلیل نداشتن و بدست نیاوردن طرحی نو در زمره این پنج تن قرار نگرفته‌اند از ابتداء شعر در زبان پارسی تا کنون شعرای بزرگی بوده‌اند که بدنبال تکرار مضمون دیگران رفته‌اند و هرگز به بزرگی و قله رفیع ادب پارسی نرسیده‌اند با اینکه کارهای بسیار مهمی انجام داده‌اند. شاعر تکرار کننده مضمون مانند موسیقی دانی است که باتمام مهارت فقط چند آهنگ را تکرار می‌کند. البته نظامی یک بیت ضعیف در خمسه نیاورده است گویی از مضمون‌های با قالب ضعیف چشم پوشیده است آنگونه که حافظ به همین چهارصد و اندی غزل بسنده کرده و از اشعار و غزلیات ضعیف خود چشم پوشیده و آنها را از بین برده است و مولوی با اینکه نخواستہ مثنوی هفتاد من کاغذ شود گاهی اشعار ضعیفی به دفترش رخنه کرده است به همین دلیل از ۴ تن دیگر اندک فاصله‌ای دارد.

به ندرت مردانی برانگیخته می‌شنوند که چراغ راه دیگرانند آیندگان می‌آیند و می‌روند و او استوار و پا برجا بر جای ایستاده است دیگران در طول تاریخ از کنار او می‌گذرند بدون آنکه به او برسند از او بهره می‌گیرند بدون آنکه از او چیزی کم شود و هم طرازی بیابد.

قدرت تخیل نظامی

قدرت تخیل نظامی

نظامی قدرت تخیل شگرفی دارد و این یکی از عوامل مهم داستانسرایی است البته باید گفت که مایه اصلی هنر تخیل است هنر هیچ هنرمندی بدون تخیل پا نمی‌گیرد خصوصاً در داستان‌سرایی و بویژه در شعر و این یکی از امتیازهای مهم نظامی است یکی از سروده‌های نظامی که از این جهت بسیار درخور توجه است داستان ذوالقرنین است. نظامی می‌گوید بدین جهت اسکندر را ذوالقرنین گفته‌اند که صاحب دو گوش دراز بوده است اسکندر گوش‌های درازش را به زیور می‌آراست و بدین صورت از دیدیگران مخفی می‌داشت این راز را جز سلمانی وی دیگری نمی‌دانست روزی اسکندر از صحرایی عبور می‌کرد صدای نی خوش نوای چوپان را شنید در آن سرود بگوش می‌رسید که اسکندر دارای دو گوش دراز است از چوپان پرسید این نی را که آموخته‌ای و از کجا یافته‌ای چوپان گفت از چاهی برگرفته‌ام اسکندر راهی جز این که از سلمانی جویا شود نیافت. سلمانی وحشت‌زده گفت گرانی این راز را نتوانستم کشید سر در این چاه کردم و با چاه گفتم. به فرمان اسکندر نی دیگر از چاه بردند در آن دمیدند که همان راز را می‌گفت دانست که در جهانی رازی مخفی نمی‌ماند البته اصل این داستان از نظامی نیست زیرا سنایی نیز این داستان را سروده است.

البته باید گفت که احتمال بسیار است مولوی شعر بشنو از نی خود را از این شعر نظامی اقتباس کرده باشد حال شعر را بینم

جز این گفت با من خداوند هوش	که بیرون از اندازه بودش دو گوش
بر آن گوش چون تاج انگيخته	ز زر داشتی طوقی آویخته
ز زر، گوش را گنجدان داشتی	چو گنجش ز مردم نهان داشتی
بجز سر تراشی که بودش غلام	سوی گوش او کس نکردی پیام
مگر کان غلام از جهان درگذشت	بدیگر تراشنده محتاج گشت

تراشنده استادی آمد فراز
 چو موی از سر مرزبان باز کرد
 که گر راز این گوش پیرایه پوش
 چنانکه دهم گوشمال نفس
 شد آن مرد و آن حلقه در گوش کرد
 نگفت این سخن با کسی در جهان
 ز پوشیدن راز، شد روی زرد
 یکی روز پنهان برون شد ز کاخ
 به بیغوله‌ای دید چاهی شگرف
 که شاه جهان را دراز است گوش
 سوی خانه آمد به آهستگی
 خنیده چنین شد کز آن چاه چست
 ز چه سربر آورد و بالا کشید
 شبانی بیابانی آمد ز راه
 برسم شبانان از او پیشه ساخت
 دل خود در اندیشه نگذاشتی
 برون رفته بد، شاه روزی بدشت
 نیی دید کز دور می‌زد شبان
 چنان بود در ناله نی به راز
 در آن داوری ساعتی پی فشرد
 شبان را بخود خواند و پرسید راز
 که این نی ز چاهی برآمد بلند
 بزخم خودش کردم از زخم پاک
 در او جان نه و عشق جان من است
 شگفت آمد این داستان شاه را
 چو بنشست خلوت فرستاد کس
 بدو گفت کای مرد آهسته رای

به پوشیدگی موی او کرد باز
 بدو مرزبان، نرمک آواز کرد
 بگوش آورم کاورد کس بگوش
 که ناگفتنی را نگوئی به کس
 سخن نی، زبان را فراموش کرد
 چو کفرش همی داشت در دل نهان
 که پوشیده رازی، دل آرد بدرد
 ز دلتنگی آمد بدشتی فراخ
 فکند آن سخن را در آن چاه ژرف
 چو گفت این سخن، دل تهی شد ز جوش
 نگهداشت مهر زبان بستگی
 بر آهنگ آن ناله نائی برست
 همان دست دزدی به کالا کشید
 نیی دید بر رسته از قعر چاه
 نخستش بزد زخم و آنگه نواخت
 به آن نی دل خویش خوش داشتی
 در آن دشت بر مرد چوپان گذشت
 شد آن مرز شوریده بر مرزبان
 که دارد سکندر دو گوش دراز
 بر آهنگ سامان او پی نبرد
 شبان راز آن نی بدو گفت باز
 که شیرین تر است از نیستان قند
 نشد زخمه زن تا نشد زخمناک
 بدین بی‌زبانی زبان من است
 بسر برد سوی وطن راه را
 تراشنده را سوی خود خواند و بس
 سخنهاى سربسته را سرگشای

سخن را بگوش که انداختی؟
و گرنه سرت را برد سیل تیغ
به از راست گفتن جوابی ندید
که برقع کشم بر عروسان مهد
حکایت به چاهی فرو گفته شد
و گر گفته‌ام، باد خصم خدای
درستی طلب کرد برگفت او
نهی ناله پرورد از آن چاه ژرف
همان راز پوشیده بشنید شاه
نهفته‌ی کس نماند نهان

که راز مرا با که پرداختی؟
اگر گفتم، آزادی از تند میغ
تراشنده کاین داستان را شنید
که چون شاه با من چنان کرد عهد
از آن راز پنهان دلم سفته شد
نگفتم جز این با کس ای نیک رای
چو شه دید راز جگر سفت او
بفرمود کارد رقیبی شگرف
چو در پرده‌ی نی نفس یافت راه
شد آگه که در عرضگاه جهان

اما قدرت تخیل نظامی به قدری زیاد است که سرود نظامی از شعر سنایی بسیار بهتر و زیباتر آمده است شاید نظامی این داستان را از سنایی گرفته باشد ممکن است شعر او را دیده و نپسندیده باشد و خود آن را در کمال زیبایی سروده است و حال شعر سنایی را بنگرید

وز ورم بر نیامدیش دمی
زیرکی پر خرد توانائی
کز خور و خواب و عیش معزولم
گفت ایمن نشین ز اندوه و بیم
می نبینم ز هیچ نوع علل
کز چه افتاده بر من این احوال
با مزاج ملون و تبهم
که ورا من گزیده حجامم
روز و شب جان نهاده بر کف دست
که از آن بیم سر بود به زمان
بیش از این نیست راه و آئینم
بی‌علاق، نهان سوی صحرا
گشته مظموس و خشک از آب شده

بود مردی علیل از ورمی
رفت روزی بس نزد دانائی
گفت بنگر که از چه معلولم
معجش چون بدید مرد حکیم
نیست در باطن تو هیچ خلل
مرد گفتا که باز گویم حال
رازدار ملوک و پادشهم
شه سکندر دهد همه کامم
لیک رازی است در دلم پیوست
نتوانم گشاد راز نهان
سال و مه مستمند و غمگینم
گفت مرد حکیم رو تنها
چاهساری ببین خراب شده

اندر آن چاه گوی راز دلت
مرد پند حکیم چون بشنید
شد بصحرا برون نه دانا مرد
دید چاهی خراب و خالی جای
سر سوی چاه کرد و گفت ای چاه
شه سکندر دو گوش همچو خران
باز گفت این سخن سه بار و برفت
زان کهن چاه، نی بنی بررست
دید مردی شبان در آن چه نی
کرد نائی از آن نی تازه
نای چون در دمید کرد آواز
شه سکندر دو گوش خر دارد
فاش گشت این سخن بگرد جهان

تا بیاساید این سرشته گلت
همچنان کرد، از آنکه چاره ندید
از پی دفع رنج و راحت، فرد
درد خود را در آن شناخت دوی
راز من را نگاه دار نگاه
دارد، این است راز، دارنهان
بنگر او را که چون گرفته آگفت
شد قوی نی بن و برآمد چست
ببرید آن نی و شمردش فی
راز دل را که داند اندازه
با خلاق که فاش کردم راز
خلق از این راز او خبر دارد
مرد حجام را برید زبان

آنجا که سنایی در ذم شاعران اشعاری سروده که نظامی^۱ این بار نیز بهتر از سنایی^۲ پیش رفته است.

۱- نظامی در مخزن الاسرار گوید

نامه دو آمد ز دو ناموسگاه
هر دو مسجل به دو بهرام شاه
دو نامه عبارت است از حدیقه سنایی و مخزن الاسرار نظامی و در ناموسگاه سنایی و نظامی مقصود است و دو بهرام شاه اولی بهرام شاه غزنوی که حدیقه سنایی بنام اوست دومی بهرام شاه سلجوقی که مخزن الاسرار نظامی بنام اوست.

۲- سنایی در حدیقه گوید:

ای سنایی چه شرع دادت بار
شرع دیدی ز شعر، دل بگسل
شعر بر حسب طبع و جان سره‌ای است
سخن شاعران همه غمز است
نظامی در جهت عکس سنایی فرموده است
بلبل عرشدن سخن پروران
ز آتش فکرت چو پریشان شوند
پردۀ رازی که سخن پروی است
پیش و پسی بست صف کبریا

دست از این شاعری و شعر بدار
که گدایی نگارد اندر دل
چون به سنت رسید مسخره‌ای است
نکته انبیاء همه رمز است

باز چه مانند به آن دیگران
با ملک از جمله خویشان شوند
سایه‌ای از پردۀ پیغمبری است
پس شعرا آمد و پیش انبیاء

فصل دهم

نظامی و دیگران

منوچهری دامغانی

از شعرایی که اشعار او را نظامی دیده است یکی هم منوچهری دامغانی (وفات ۴۳۲ هـ) است که تخلص خود را از منوچهر بن قابوس بن وشمگیر زیاری گرفته است و از قصیده سرایان و شعرای برجسته و بزرگ ایران است منوچهری گفته است.

سر از البرز برزد «قرص» خورشید چو خون آلوده دزدی سر ز مکمن
نظامی گفته است

سر از البرز برزد «جرم» خورشید جهان را تازه کرد آیین جمشید
که منوچهری «قرص» آورده است و نظامی «جرم» به کار برده است که با همه قدرتی که نظامی در شعر دارد در این بیت شعر منوچهری زیباتر و تخیلی تر است و از این دست در اشعار نظامی بسیار است که از منوچهری بهره گرفته است.

فردوسی و نظامی

از بزرگترین شاعری که نظامی بهره‌ی فراوان برده است فردوسی است نظامی به چند صورت از فردوسی سود جسته است یکی اینکه مشی افسانه سرایی در شعر خود را از فردوسی کسب کرده است که مایه‌ی اصلی کار نظامی و توفیق وی است که از این جهت باید نظامی را شاگرد مکتب فردوسی و خلف صدق وی دانست. سود دیگری که نظامی از فردوسی بدست آورده است استفاده از داستانهای ناتمام در شاهنامه است که باید گفت در این زمینه نظامی بسیار موفق‌تر از فردوسی بوده است

زمینه دیگر استفاده نظامی از فردوسی استفاده از مضامین فردوس است که به‌وفور در اشعار نظامی موجود است بسیار از فردوسی نام برده است

سخن گوی پیشینه دانای طوس	که آراست روی سخن چون عروس
در آن نامه کان گوهر سفته راند	بسی گفتنی‌ها که ناگفته ماند
نظامی فردوسی را به بزرگی یاد می‌کند	
نظامی که در رشته گوهر کشید	قلم دیده‌ها را قلم در کشید
مگوی آنچه دانای پیشینه گفت	که در دُر نشاید دو سوراخ سفت
نظامی همه جا فردوسی را حکیم و دانا برشمرده و خود را پیرو او دانسته است و بسیار نسبت به فردوسی تواضع نشان می‌دهد.	
حکیمی کاین حکایت شرح کرده است	حدیث عشق از ایشان طرح کرده است
و نیز گوید	
ما که اجری تراش آن گرهم	پند واگیر داهیان رهیم
و نیز گوید	
کجا پیش پیرای پیر کهن	غلط رانده بود از درستی سخن

نظامی و خیام

نظامی فیلسوفی بزرگ است و دارای اندیشه‌های بلند و اگر مانند امروز وسایل سفر مهیا بود یا او راه ناصر خسرو و سعدی در پیش گرفته بود و در سفر با اشخاص بزرگ روبرو شده بود مسلماً آثار بازهم والاتر و ارجمندتر از آثار پر ارج خود سروده بود از جمله او نظری به چند رباعی خیام^۱ داشته است البته خیام فیلسوفی بزرگ و بلند آواز بود و سیط سخن وی هم جا رسیده بود و اگر به مانند امروز ارتباطی بین بزرگان زمان بود یا حتی آثار کامل یکدیگر را در دسترس داشتند حیرت ما از نبوغ و بزرگی و هنر آنها هزاران بیش از امروز بود.

۱- خیام قبل از سال ۵۳۵ وفات یافته است (بین ۵۰۶ تا ۵۳۰ هـ - ق) که بدرستی معلوم نیست و این حدود زمانی است که نظامی متولد شده است.

خیام گفته است:

جز به خلاف تو گراینده نیست
گاه گل کوزه گرانست کند

گنبد پوینده که پاینده نیست
گه ملک جانورانست کند

نظامی گفته است

که بندم در چنین تیخانه زنار
عنایت بانگ برزد کای نظامی
که این بت‌ها نه خود را می‌پرستند
پسید آرنده خود را طلبار

مرا حیرت بر آن آورد صدبار
ولی چون کرد حیرت، تیزگامی
مشو فتنه بر این بت‌ها که هستند
همه هستند سرگردان چو پرگار

نظامی می‌گوید که عنایت یزدانی و وجدانی ندا می‌دهد که اجرام فلکی خود نیز در دست دیگری سرگردانند و قابل پرستش نیستند و افلاطون راه غلط و کفر پیموده است و این خیام و نظامی هستند که راه درست را انتخاب کرده‌اند خیام فرمود

اسباب تحیر خردمندانست
آنان که مدبرند سرگردانست

اجرام که ساکنان این ایوانند
هان تا سر رشته خرد گم نکنی

و نیز خیام فرموده است:

پیوسته قلم نیک و بد ناسوده است
غم خوردن و کوشیدن ما بیهوده است

زین پیش نشان بودنی‌ها بودست
تقدیر ترا هر آنچه بایست بداد
و نظامی حکیم در خسرو شیرین فرموده است
در ازل بود آنچه باید بود

جهد امروز ما ندارد سود

نظامی و انوری

هر کاروانی که گنجه می‌آمد حامل خبرهای تازه‌ای بود این کاروانها و بریدها و قاصدها بودند که اخبار و اطلاعات شهرها را به شهرهای دیگر می‌رساندند و گاهی این اخبار موجب شادی مردم و برخی از این اخبار موجب اندوه مردم و بعضی از این خبرها سبب ترس و وحشت مردم می‌شد هرگاه صدای جارچیان در شهر برمی‌خاست حامل خبرهایی بودند که اگر این خبر وحشت‌آور بود مانند خبر حمله دشمن یا زلزله یا چیزی از این قبیل موجب بهم خوردگی شهر میشد یکی از این خبرها که گنجه را به آشوب کشید پیشگویی انوری^۱ شاعر بزرگ بود.

در این مواقع مردم بی‌پناه سرپناهی می‌جستند یکی از این پناهگاههای مطمئن قلوب مردم گنجه خانه حکیم بزرگ عراقی اهل گنجه یعنی نظامی بود که مورد اطمینان و وثوق مردم گنجه بود وقتی خبر به مردم گنجه رسید اضطراب و دلهره بیش از آن بود که کسی بتواند این نگرانی بزرگ را^۲ رفع کند در این زمان نظامی شعری سرود که این شعر در

۱- انوری پس از سالهای ۵۸۵ با ۵۸۷ بدورد حیات گفته است نظامی حدود ۵۲ سال از عمر خود را با او معاصر بوده است نظامی حدود ۲۰ سال پس از انوری زنده بوده انوری در زمان حیات شهرت کافی پیدا کرده بود یکی از دلایل شهرت انوری پیش‌بینی قران است که به قران بادی شهرت یافته است نظامی در خسرو شیرین به این اشاره کرده است

براهل روزگار از هر قرانی	نیامد بسی ستمکاری زمانی
ز خسف این قران مارا چه بیم است	که دارا دادگر داور رحیم است
قرانی را که با این داده باشد	چو فال از باد باشد باد باشد

در زمان پیشگویی انوری نظامی ۵۲ ساله بوده پیشگویی نجومی انوری مایه وحشت مردم شده بود

۲- پس از اینکه چنین بادی نیامد عمل انوری موجب شوخی و مزاح و مزحکه غالب شعرا شد ولی نظامی از باب شوخی وارد نشد بکله ممدوح خود را به سلیمان تشبیه کرد و بسیار هنرمندانه مردم را دلدار داد که با وجود چنین سلیمانی از باد نترسند در اشعار نظامی اشاره‌ای به ارتباط وی با انوری نشده است در صورتیکه انوری از شعرای بزرگ ایران است و دیگران او را هم ردیف فردوسی و سعدی دانسته‌اند.

در شعر سه تن پیمبرانند فردوسی و انوری و سعدی

ولی زمان ثابت کرد که وی لاف همسری با پنج شاعر بزرگ ایران را نتوانست زد و هنراو از فردوسی و نظامی و مولوی و سعدی و حافظ فاصله‌ای بسیار گرفت و عقب ماند شاید یکی از دلایل عقب ماندگی انوری از پنج رکن بزرگ شعر پارسی شیوه شاعری وی در مداحی بوده است که از ممدوحان خود پیوسته در طلب چیزی بوده است مانند این شعر که در آن ضمن درخواست صله کاغذ و مرکب و خر و جو و لباس و کفش و شراب خواسته است و این شیوه با بلند نظری شعرای

تمام بلاد دست به دست گشت و نظامی در مدحی گفت که سلطان شما چون سلیمان است و می‌تواند جلو بادهای سخت را بگیرد و کم‌کم آرامش را به شهر بیاورد نظامی بارها موجب آسایش خاطر مردم گنجه شده بود.

بزرگ ایران فاصله‌ای زیاد دارد به اشعار انوری توجه فرمائید.

چاکرش آفتاب می‌باید	شاهدی دارم ای بزرگ چنانک
یک جهان زرناب می‌باید	تا دلم تل سیم او بیند
سه قدح می طناب می‌باید	تا ستونم رسد به خیمه او
یک صراحی شراب می‌باید	نقل و اسباب دولت حاصل شد
گر دلت را ثواب می‌باید	توبه تا تو را ثواب بود

که انوری از این اشعار زیاد دارد و کسی که چنین گفته است با همه بلندی و غرایب قصایدش کجا تواند لاف برابری با نظامی و سعدی زند که ساحت شعر این بزرگان از دریوزگی منزّه است و باید گفت هنر ارجمند دریوزگی را نمی‌تابد در این وادی مقدس آلودگی راه ندارد.

به همین دلیل نظامی در اشعارش اشاره‌ای به این شعر انوری دارد و این اعمال را مذموم میدانند و میگویند	چون سخت شهد شد ارزان مکن
شهد سخن را مگس افشان مکن	شعر به من صومعه بنیاد شد
شاعرای از مصطفی آزاد شد	شعر تو از شرع بدانجا رسد
کز کمرت سایه به جوزا رسد	

نظامی و خاقانی

مدتها شهر گنجه از جهان بریده بود و هیچ کاروانی بدین شهر نیامده امروز که سلخ جمادی‌الثانی ۱۵۹۵ هـ - ق است کاروانی به نزدیک گنجه رسیده است این کاروان در سال گذشته از گنجه به سوی مکه معظمه حرکت کرده بود و اکنون پس از شش ماه حاجیان به شهر خود باز میگردند شهر گنجه یک پارچه شور و شوق است کاروان حجاج به یک منزلی شهر رسیده است و قبل از غروب آفتاب کاروان به شهر وارد می‌شود شیخ نظامی هم انتظار حجاج را میکشد او بارها تصمیم به سفر حج گرفته بود اما دوری راه و ضعف جسم باو چنین اجازه‌ای نداده بود.

امروز صدای تکبیر شهر گنجه را پر کرده است جماعتی از روز قبل در یکی منزلی شهر به استقبال زائران بیت‌الله رفته‌اند اما بیماری مانع شرکت حکیم نظامی در این استقبال گردیده است اکنون صدای چاوش مستقبلین بگوش میرسد نظامی غلام خویش را فرا میخواند به کمک غلام از بستر بیماری برمیخیزد خود را به مستقبلین میرساند شهر حالت روحانی عجیبی یافته است این امر ساده‌ای برای گنجه نیست شهر گنجه بدلیل بعد مسافت هر چند سال یکبار چنین حالتی می‌یابد نظامی پیش میرود مردم به احترام شیخ راه را باز می‌کنند شناسایی زائران به سبب ضعف بینائی برای حکیم نظامی مشکل است برخی از حاجیان بسوی نظامی می‌آیند و دست او را می‌بوسند نظامی آنها را مورد ملاحظت قرار میدهد و جوایای حال دوستان خود میگردد نیمی از کاروان رفته باز نگشته است امسال همه کاروان گنجه موفق به زیارت خانه کعبه شده‌اند اشخاصی که نیامده‌اند پس از اعمال حج در راه مرده‌اند. این هم واقعه تازه‌ای نیست اما یکی از حجاج از قول حاجیان شروان^۱ خبری میدهد که نظامی این حکیم کهنسال به زمین می‌نشیند و گریه

۱- استاد ذبیح‌الله صفا میگوید حکیم نظامی از شاعران معاصر خود تنها با خاقانی ارتباط و دوستی صمیمانه داشته است و این بیت را در سال ۵۹۵ در مرثیة آن استاد بزرگ گفته است و عده‌ای را عقید بر اینست که این بیت از نظامی نیست زیرا عقیده دارند که افضل‌الدین بدیل خاقانی در روزگار جوانی نظامی پیر بوده است آنجا که خاقانی گوید

خواندم ثا، نون، الف، ثنای صفاهان

در سنه ثا، نون، الف، بحضرت موصل

یعنی در سال پانصد و پنجاه و یک در نزد پادشاه موصل که از سلجوقیان بود پانصد و پنجاه و یک ستایش و مدح از

می‌آغازد و ناله سر میدهد و با فغان میگوید.
همی گفتم که خاقانی دریغاگوی من باشد دریغا من شدم آخر دریغاگوی خاقانی
و بر روح قصیده‌سرای بزرگ و از دست رفته زبان پارسی تعزیت می‌نماید.

ظهیر فاریابی و نظامی

صیت سخن و والائی کلام و شهرت و محبوبیت نظامی در عصر خود چنان بود که هیچیک از معاصرین توان رقابت با این شاعر بزرگ را نداشته‌اند در صورتی که میدانیم شعرای بزرگی معاصر نظامی بوده‌اند و نظامی در جای جای سخن خود به حاسدان می‌تازد اما آنان را هجو نمی‌کند.

(ظهیر فاریابی وفات ۵۹۸ هـ - ق) تنها شاعری است که در یکی از ابیات خود کنایتی به نظامی می‌دارد اما نظامی از همه شعرای زمان خود که اکثراً شعرای مشهوری بوده‌اند و از نظر سن از نظامی بزرگتر بوده‌اند گوی سبقت ربوده است.

میگویند وقتی نظامی خسروشیرین را می‌سراید در اندک مدتی آوازه سخن او فراگیر می‌شود تا این کتاب بدست ظهیر فاریابی می‌افتد ظهیرالدین ابتداء با بهت و حیرت روبرو می‌شود و سپس حسادت بر او چیره میگردد و نظامی را مورد طعنه قرار میدهد نظامی از جدال قلمی پرهیز میکند و حرمت پیران را حفظ می‌کند ظهیر میگوید

مرا ز دست هنرهای خویشتن فریاد که هریکی به دگرگونه داردم ناشاد
بزرگتر ز هنر در عراق عیبی نیست ز من مپرس که این نام بر تو چون افتاد
مرا خود از هنر خویش نیست چندان بخت خوشا فسانه شیرین و قصه فرهاد
نظامی پاسخ ظهیر را نمی‌دهد فقط میگوید

بدان تا گریزند طفلان راه چو زنگی چرا گشت باید سیاه
بخوی خوش آمده به گوهرم بر این زیستم هم بر این بگذرم

اما حسودان دست بر نمی‌دارند و او را مورد سرزش قرار میدهند.

پس از آنکه سخن نظامی عالمگیر شد حسودان برای از بین بردن او به هردری میزدند از جمله او را می‌خواره معرفی می‌کنند و عده‌ای او را بی‌دین میدانند نظامی خود داستان شیرین از این دست آورده است میگوید در آن زمان که گوشه عزلت گرفته و در بر روی غیر بسته بودم

یگانه دوستی بودم خدائی به صد دل کرده با جان آشنایی

در دنیا به دانش بند کرده ز دنیا دل به دین خرسند کرده
 آن دوست نظامی را مورد عتاب قرار میدهد به نظامی میگوید
 در توحید زن، کاوازه داری چرا رسم مغان را تازه داری
 سخندان دلت را مرده دانند اگرچه زند خوانان زنده خوانند
 نظامی حرفهای دوست متعصب را با دقت گوش می‌دهد اما او را ناراحت نمی‌کند بلکه
 بدون ترشروئی و ناراحتی شیوه‌ای بسیار مهربانانه پیش می‌گیرد
 ز شیرین کاری شیرین دل‌بند فرو خواندم بگوشش نکته‌ای چند
 دوست متعصب متوجه هنر فوق‌العاده نظامی می‌شود سکوت اختیار می‌کند اما نظامی
 میگوید

بدو گفتم ز خاموشی چه جوئی زبانت کو که احسنستی بگوئی
 دوستی متعصب میگوید که من از شیرینی کلام تو زبان شیرین را فرو بردم و تو با این
 سحری که کرده‌ای کار را به پایان بر زیرا بتخانه‌ای که به کعبه تبدیل کرده‌ای و این نهایت
 اعجاز در هنر است

به پایان بر چو این ره را گشادی تمامش کن چو بنیادش نهادی
 در این گفتن ز دولت یاریت باد برومندی و برخورداریت باد

بزرگان بعد از نظامی

آنگونه که رسم شاعران است عده زیادی از شاعران بزرگ بدنبال نظامی رفته‌اند و یک عده از بزرگترین شعرا مانند مولوی، سعدی، حافظ، از نظامی اقتباس مضمون کرده‌اند از آن جمله مولوی بدلیل مخالفت مذهبی که با نظامی داشته است نامی از نظامی نبرده است با اینکه بیش از هر شاعری از مضامین بکر نظامی بهره‌جسته است.

نظامی گفته است:

چه خواری‌ها کز او نامد برویم

بیا تا کژ نشینم راست گویم

مولوی گفته است

همتا شد روح راستین را

بنشین کژ و راست گو که نبود

نظامی گفته است

جز به تعلیم علم نیست حلال

نیم خورد سگان صید سگال

مولوی آورده است

می‌کند در بیشه‌ها صید حلال

علم چون آموخت سگ، رست از ضلال

نظامی گفته است

بدست دگر، زلف دلبرکشان

شهنشه به یکدست، ساغرکشان

که مولوی آورده است

یکدست جام باده و یک دست زلف یار رقصی چنین میانه فیدانم آرزوست

که اگر بخواهیم اقتباس‌ها و پیروی‌های مولوی را از نظامی بیاوریم بقول مولوی مثنوی هفتادمن کاغذ شود و این درحالی است که طرز تفکر مولوی با نظامی تفاوت بنیادی و اساسی فاحشی دارد لیکن نظامی آنقدر بزرگ است که مولوی ناگزیر از وی پیروی کرده است.

سعدی از مضامین نظامی به نحو شایسته‌ای سود برده است سعدی از نظامی به عنوان

خردمند نام برده است

آنجا که گفته:

خردمندان پیشین راست گفتند	مرا خود کاشکی مادر نژادی
که مصراع دوم از نظامی است	
نظامی گفته است	
سگ بر آن آدمی شرف دارد	که چو خر چشم بر علف دارد
نظامی گفته است	
بر آن عزمم که ره در پیش گیرم	شوم دنبال کار خویش گیرم
و سعدی گفته است	
بنشینم و صبر پیش گیرم	دنباله کار خویش گیرم
نظامی گفته است	
بسا بیگانه‌ی صاحب وفایی	ز خویشان بیش دارد آشنایی
سعدی گفته است	
هزار خویش که بیگانه از خدا باشد	فدای یک تن بیگانه کاشنا باشد
نظامی گفته است	
عاریت کس نپذیرفته‌ام	آنچه دلم خواست همان گفته‌ام
سعدی گفته است	
کهن خرقة خویش پیراستن	به از جامه عاریت خواستن
حافظ بزرگترین غزل سرای زبان فارسی از نظامی سود فراوان برده است	
نظامی گفته است	
سخن گفتن نرم فرزانه‌گی است	درشتی نمودن ز دیوانگی است
حافظ گفته است	
خواهی که سخت و سست جهان بر تو بگذرد	
بگذر ز عهد سست و سخن‌های سخت خویش	
نظامی دارد	
سرود پهلوی در ناله چنگ	فکنده سوز آتش در دل سنگ
حافظ آورده است	
بلبل ز شاخ سرو به گلبانگ پهلوی	می‌خواند دوش درس مقامات معنوی
حافظ به صراحت نام نظامی را در اشعار خود آورده است	

چو سلک در خوشاب است شعر نغز تو حافظ
که گاه لطف، سبق می برد ز نظم نظامی

نظامی از قول بهرام گور می گوید
گرچه من می خورم، چنان نخورم
حافظ از نظامی پیروی کرده است و گفته
که ز مستی غم جهان نخورم
بیا که وضع جهان را چنان که من دیدم
گرامتحان بکنی می خوری و غم نخوری
و حافظ گفته است
ز نظم نظامی که چرخ کهن
ندارد چو او هیچ زیبا سخن
در ساقینامه و مغنی نامه هم حافظ پیروی نظامی کرده است

فصل یازدهم

پیروان نظامی

پیروان نظامی

یکی از مسایل مهم شعر فارسی پیروی خیل عظیمی از شعرای مشهور است که پیروی از نظامی کرده‌اند. این عده جدای از شعرایی است که از مضامین بکر نظامی بهره جسته‌اند که مهمترین آنها دو تن از بزرگترین شعرای پارسی زبان یعنی سعدی و حافظ هستند این گروه مهم شعرای مشهوری هستند که در قالب و مضمون و مفهوم و حتی نام دفاتر خود از نظامی کمک گرفته‌اند البته عده‌ای به پیروی از مخزن الاسرار و جمع کثیری بدنبال لیلی و مجنون شعرایی بدنبال خردنامه و بطور کلی بدنبال هر شش دفتر نظامی از جهات مختلف رفته‌اند ما در اینجا به اسامی مهمترین آنها به نمونه‌ای اندک از اشعارشان اشاره می‌کنیم که اگر بخواهیم کمی بیشتر نمونه بیاوریم چندین کتاب می‌شود.

اولین کسی که پیروی از نظامی کرده است و فقط یک مثنوی از وی بجا مانده است جلال جعفر فراهانی که به گفته صاحب تذکره عرفات و تذکره آذر و استاد دکتر سادات ناصری اهل «بُرزآباد فراهان» که مسقط الرأس این فقیر شکسته قلم است می‌باشد قبل از جلال جعفر فراهانی که مثنوی از مخزن الاسرار کرده در شعر پارسی نمونه‌ای از پیروی از نظامی و خصوصاً مخزن الاسرار نداریم.

آصفی هروی

خواجه کمال الدین آصفی هروی^۱ [(تولد ۸۵۳ هـ - ق وفات ۹۲۳ هـ - ق) (۱۶ شعبان ۹۲۳ هـ - ق در ۷۰ سالگی در هرات)] مثنوی بطرز مخزن الاسرار سروده است^۲

آقا محمدصادق هجری تفرشی^۱

آقا محمدصادق (تولد؟ وفات ۱۱۶۰ هـ - ق) فرزند سید فضل الله از شاگردان محمدصادق ارستانی بوده است وی پدر میرزا ابوالقاسم تفرشی است. وی شاهنامه‌ای در بحر مخزن الاسرار نظامی سروده که از پادشاهی کیومرث تا دوره خلفای راشدین را بنظم درآورده که آغاز آن این بیت است:

چرخ لوایی که نخستین گشود بر سر اکیلل کیومرث بود
آقا صادق مثنوی‌ای بنام سوز و گداز دارد در ۲۰۸ بیت که ۲۳ بیت آغاز آن عربی است
معشراالعشاق من اهل الهوی^۲ اننی آنست ناراً بالطوی
نه به فرازنده این نه سپهر^۳ نه به فروزنده این ماه و مهر
کار به دنیا و به عقبام نیست غیر خدا هیچ تمنام نیست
آقا محمدصادق فخریه‌ای سروده است که پس از حمد پروردگار و رسول اکرم و ستایش نادرشاه خود را مجدد قرن دوازدهم نامیده است
پسر وی میرزا ابوالقاسم هجری تفرشی نیز مثنوی‌ای در این وزن سروده است که آغاز آن این بیت است
یا شیم الصبح یا خیرالبرید یا غراب الالبک یا نعم‌الورید

«آهی ترشیزی»

سلطان قلی بیگ ترشیزی (یا مشهدی) (تولد؟ وفات ۹۲۷ هـ - ق)
وی ابتداء نرگسی تخلص می‌کرد در خدمت شاه غریب میرزا پسر سلطان حسین بایقرا بوده است صاحب مجالس النفائس می‌گوید خمسه‌ای گفته از وی است
شعری که بود ز نکته ساده ماند همه عمر یک سواده

«ابجدی هندی»

میرمحمد اسماعیل ابجدی هندی (ولادت؟ وفات ۱۱۹۲ هـ - ق) اهل هندوستان بوده است

وی شش مثنوی دارد که همگی بر وزن مخزن الاسرار می باشد اسامی مثنوی های وی به شرح ذیل است.

۱- زبده افکار

۲- انورنامه

۳- راغب و مرغوب

۴- هفت جوهر

۵- مودت نامه

۶- معظم نامه

جواب مخزن الاسرار گفتیم

نخستین زبده الافکار گفتیم

«ابوشعیب»

ابوشعیب (خواجه شعیب^۱) از جوشقان کاشان است نصرآبادی سال تولد یا وفات وی را نیاورده است از وی است

در عالم عاشقی حساب دگر است رسم دگر است و احتساب دگر است
در مذهب ما نیاز باشد نه نماز پیغمبر عشق را کتاب دگر است

«حکیم ابوالفتح دوانی»

حکیم ابوالفتح دوانی^۲ (تولد؟ وفات ۹۹۷ یا ۹۹۹ هـ - ق) بنابه گفته مولوی احمدعلی در تذکره هفت آسمان وی کتابی بنام مظهر الاسرار دارد^۳ از وی است:

چو گل بیدار شو از فرش خواب آهسته آهسته
چو نرگس دیده بگشا از حجاب آهسته آهسته
به ماهم پرتو لطف تو خواهد سایه گستردن
که می تابد به هرجا آفتاب آهسته آهسته

۲- تذکره نصرآبادی ۳۷۶ -

۱- تذکره نصرآبادی ص ۷۹

۳- فرهنگ سخنوران ص ۲۱

«ادهم صفوی»

میرزا ابراهیم ادهم صفوی (تولد؟ وفات ۱۰۶۰ هـ - ق) وی پسر میرمحمد رضی (رضی‌الدین آرتیمانی) (وفات ۱۰۳۷ هـ - ق) و چون مادرش سلسله صفوی بوده نسبت صفوی گرفته است.

وی از مقلدین مخزن‌الاسرار نظامی بوده است از وی است
 اوصاف علی به گفتگو ممکن نیست گنجایش بحر در سبو ممکن نیست
 من ذات علی به واجبی نشناسم اما دانم که مثل او ممکن نیست

«ارشد هروی»

سال تولد و وفات و نام او مشخص نیست فقط نصرآبادی گفته است وی ابر گهر را در وزن مخزن‌الاسرار سروده و بنام عباسقلی خان شاملو (حاکم هرات در سال ۱۰۴۹ هـ - ق) از وی است

بسم الله الرحمن الرحيم رشحۀ اول ز سحاب قدیم

«اسیر شهرستانی»

میرزا جلال‌الدین محمد پسر میرزا مومن شهرستانی (تولد ۱۰۲۹ هـ - ق وفات ۱۰۴۹ هـ - ق؟ ۱۰۶۹ هـ - ق؟) از وی است:

خوشا کسی که چو صائب ز صاحبان سخن تتبع سخن میرزا جلال کند

عدم احرام طاعت بست هستی قامت آرا شد

نیاز هر دو عالم، سجده واجب تعالی شد

نکبت پیراهنت مشاطۀ گلزار شد لاله‌ها بی داغ گشت و غنچه‌ها بی خار شد

فاتح خیبر علی، شاه ولایت که هست منتظم دین حق، صدق تولای او

«اشرف مازندرانی»

مولانا محمد سعید (تولد؟ وفات ۱۱۱۶ هـ - ق) از اهالی مازنداران است و در راه مکه
رحلت کرده است وی از مقلدین نظامی بوده است از وی است
گشته یلی زن همه بر بانگ نی
همچو زمان یله از بهرمی

* * *

از مثنوی خورشید و مه پاره وی
ای قبله نمای عشقبازی
از مثنوی سوز و گداز وی
صباحی خوش لقا چون نامه دوست
از مثنوی قضا و قدر وی
چو گل نازک خیالی نکته دانی
از مثنوی شهر آشوب وی
در جمال حیا نقاب بکش
ساقیا پرده حجاب بکش

«اکبر لاهوری»

دیوان امرناتها لاهوری (تولد حدود ۱۲۴۲ وفات؟) از پارسی گویان هند است در
خدمت مولوی احمد بخش چشتی درس خواند و مرید شاه قلندر شد در سن یازده سالگی
مثنوی ظفرنامه را سرود که در بحر مخزن الاسرار است از وی است
ای به خیال تو درونها صفاست
جلوه ذات تو برون از ثناست
چشم خرد باید و بیدار دل
تا برسد بر سر اسرار دل

«اشرف مراغه‌ای»

مولانا شرف خیابانی (ولادت؟ - وفات ۸۶۴ هـ - ق) که به اشرف مراغه‌ای شهرت داشت
فرزند ابوعلی حسین مراغه‌ای بود در خدمت پیر بوداق بسر برد با شاه نعمت اله ولی معاصر
بود خمسه‌ای به پیروی از نظامی دارد.

۱- منبع‌الابرار

۲- شیرین و خسرو (ریاض‌العارفین)

۳- لیلی و مجنون

۴- هفت اورنگ

۵- ظفرنامه

از وی است:

صد هنر از آدمئی کم بود	بی‌هنری مایه صد غم بود
ز مجرم کسی جرم بخشی بهست	به نزد کسی کوبه دانش مهست
خداوندی تو پناه همه	خدایا تویی پادشاه همه

«الهی اسد آبادی»

میر عمادالدین محمودبن میرحجةالله سعدآبادی (تولد؟ وفات ۱۰۶۴ هـ - ق)

از مقلدین نظامی است از وی است

بسم الله الرحمن الرحيم قافله سالار کلام حکیم

اصل او از همدان است و در شیراز و اصفهان اقامت داشت با حکیم شفایی اصفهانی دوستی داشت به هند رفت به حکمران کابل پیوست دیوان وی مشتمل بر پنجهراز بیت است این رباعی از وی است

از دوریت ای تازه گل باغ مراد	چون غنچه چیده خنده ام رفت زیاد
گریان چو پیاله پرّم در کف مست	نالان چو سبوی خالیم در ره باد
شب که غم در جگر دیده بی خواب نبود	اشک را نیز فشردیم در او آب نبود

این بیت مشهور از الهی است

سرشک از رخم پاک کردن چه حاصل علاجی بکن کز دلم خون نیاید

«اوحدی بلیانی اصفهانی»

تقی الدین محمد اوحدی بلیانی اصفهانی (تولد ۹۷۳ هـ - ق وفات ۱۰۴۲)

کمتر اهل ادبی است که با نام تقی الدین تذکره نویس مشهور و شاعر قرن دهم آشنایی نداشته باشد تذکره مشهور وی عرفات العاشقین و عرصات العارفین است که ترجمه ۳۳۰۰ شاعر را آورده است

شعرايي که از آغاز تا سال ۱۰۲۴ هـ - ق به زبان پارسی شعر سروده‌اند وی لغت‌نامه نیز دارد آثار وی عبارت است از:

- ۱- تذکره عرفات‌العاشقین و عرصات‌العارفین
- ۲- کعبه‌عرفان - که گزیده ایست از تذکره‌عرفات‌العاشقین
- ۳- لغت‌نامه سرمه سلیمانی
- ۴- مثنوی کعبه دیدار - بر وزن مخزن‌الاسرار حکیم نظامی در سه هزار بیت
- ۵- مثنوی یعقوب و یوسف - در دو بیست و بیست و دو بیت
- ۶- مثنوی نشأ بی‌خمار در سیصد بیت
- ۷- سفینه سکینه در شش هزار بیت
- ۸- کعبه‌الحرمین در چهار هزار بیت
- ۹- تبصره‌العارفین یا دیوان قصیده‌ها و قطعات در ده هزار بیت
- ۱۰- دیوان غزل به نام تذکره‌العاشقین در نه هزار بیت

از وی است

بی‌آب کند حسن تو رخسار سخن را بر باد دهد زلف تو ناموس چمن را

خواهشم را سرپرواز بلند است اما در خور همت من بال و پری نیست مرا

عالمی درد، خدايا، چو کرامت کردی طاقتی نیز به اندازه آن می‌بایست

«اهلی شیرازی»

مولانا شیخ محمد اهلی شیرازی (تولد ۸۵۸ هـ - ق وفات ۹۴۲)

از شعرای بزرگ قرن دهم است در جوانی از شیراز به هرات رفت و به خدمت امیر علشیر نوایی در آمد و سپس به آذربایجان رفت و در دربار سلطان یعقوب آق قویونلو رفت اهلی مثنوی شمع و پروانه را به تقلید از نظامی سروده که هزار بیت است

به نام آنکه ما را از عنایت دهد پروانه شمع هدایت

مگر جان را دهد چون شمع روشن غذای زندگی از پهلوی تن

از همه مشهورتر مثنوی سحر حلال است که در دو بحر (سریع) و (رمل) سروده است

ماده تاریخ وفات اهلی را ملامیرک چنین به نظم آورده
 سال فوتش ز خرد جستم گفت «پادشاه شعرا بود اهلی»
 ۹۴۲ هـ - ق

ایرج میرزا

ایرج میرزا جلال‌الملک «تولد رمضان ۱۲۹۱ هـ - ق وفات دوشنبه ۲۲ اسفند ۱۳۰۴»
 وی فرزند غلامحسین میرزا صدرالشعرا و نوه ملک ایرج میرزا فرزند فتعلیشاه قاجار
 است

هنر اصلی وی همتای ایرج میرزا ساده‌گویی اوست در ساده‌گویی هیچ شاعری چون
 ایرج میرزا نتوانسته است به سعدی نزدیک شود دو مثنوی عارفانه و زهره و منوچهر او
 در بحر مخزن‌الاسرار است مثنوی زهره و منوچهر او که ترجمه‌ای آزاد از نویسنده نامدار
 انگلیسی ویلیام شکسپیر است از زیباترین مثنوی‌های زبان پارسی است

صبح نتابیده هنوز آفتاب	و نشده دیده نرگس ز خواب
تازه گل آتشی مشک بوی	شسته ز شبنم به چمن دست و روی
منتظر هوله باد سحر	تا که کند خشک بدان روی‌تر

«بدری کشمیری»

بدرالدین عبدالسلام کشمیری (تولد و وفات وی روشن نیست) از شاعران نیمه دوم
 قرن دهم است آثار متعددی دارد

معراج‌الکاملین (سال ۹۸۱ هـ) روضة‌الکمال (سال ۹۳۸ هـ) سراج‌الصالحین (سال ۹۶۸ هـ)
 که کتاب اخیر را درسی جزء به مدت چهل روز تالیف نموده است
 وی در کتاب ۷ گانه خود که ده هزار بیت است و بحرالاوزان نام دارد مثنوی‌های ۷
 گانه‌ای دارد که اکثر دفاتر نظامی را پیروی کرده است

۱- منبع‌الاشعار (در برابر مخزن‌الاسرار نظامی)

۲- ماتم سرا (در وزن منطق‌الطیر و مثنوی مولانا مولوی)

۳- زهره و خورشید (در وزن هفت‌پیکر نظامی)

۴- شمع دل افروز (در برابر خسرو شیرین نظامی)

- ۵- مطلع الفجر (در برابر سبحةالابرار جامی)
 ۶- لیلی و مجنون (در برابر لیلی و مجنون نظامی)
 ۷- رسل نامه (در بحر اسکندرنامه حکیم نظامی)

«بهگوان داس»

- راجہ بهگوان داس لکنهوى - (تولد ۱۱۶۴ هـ - ق وفات؟) در صیدپور از توابع سیلک
 هند بدنیا آمد از وی سه مثنوی و دو تذکره ارزشمند و دو دیوان باقی مانده است
 ۱- مثنوی مظہرالانوار بر وزن مخزنالاسرار نظامی
 ۲- سلسله الحبب بر وزن سلسلهالذهب جامی در یک هزار بیت
 ۳- مثنوی مهر و ضیا بر وزن یوسف و زلیخای جامی
 تذکره‌های وی ۱- سفینه هندی که در سال ۱۲۱۹ هـ - ق تالیف نموده
 ۲- تذکره حدیقه هندی مشتمل بر اصول شعرای متولد در هند تا سال (۱۲۰۰ هـ - ق)
 دیوان شرقیه و دیوان ذوقیه

او شیعه دوازده امامی واز مداحان حضرت علی علیه‌السلام بود
 ای دل ز آستان شه اولیا مرو آنجا مقیم باش و دگر هیچ جا مرو
 از خاک آستان وصی و نبی مخیز از بارگاه سرور هر دوسرا مرو

«بینش کشمیری»

- میرمحمد جعفر بیگ یا ملامحمد اسماعیل (تولد؟ وفات حدود ۱۱۰۰ هـ - ق)
 از پارسی گویان هند است که پیروی نظامی کرده
 ۱- بینش ابصار بر وزن مخزنالاسرار حکیم نظامی که بیت آغاز آن چنین است
 بسم الله الرحمن الرحيم گلبن برجسته باع نعیم
 بر سر بازار یکی گلفروش از گل خود شور به بلبل فروش
 ۲- شور خیال که پیروی خسرو شیرین نظامی است
 ۳- گلدسته در برابر لیلی و مجنون حکیم نظامی
 ۴- رشته گوهر در برابر هفت‌گنبد حکمی نظامی که آغاز آن چنین است
 نتوان یافت در خزینة شاه رشته گوهری چو بسم الله

۵- گنج روان که مثنوی‌ای است در مقابل اسکندرنامه حکیم نظامی

«پادشاه خواجه»

یکی از مشایخ صوفیه ماورالنهر در سده دهم هجری است
مثنوی (مقصد اطوار) که در برابر مخزن الاسرار سروده است به وی نسبت داده‌اند

«پیر جمالی اردستانی»

جمال‌الدین احمد (جمال‌الدین محمد) (تولد؟ وفات ۸۷۹ هـ - ق) وی مرید پیر
مرتضی اردستانی بوده و مؤسس سلسله صوفیه پیر جمالی است استاد احمد منزوی
مثنوی‌های زیادی را به وی نسبت داده است که مهمترین آنها عبارتند از

۱- کنزالدقایق

۲- روح القدس

۳- مهرافروز

۴- فتح‌الابواب

۵- استقامت نامه

۶- ناظر و منظور

۷- نورعلی

۸- احکام‌المحبین

۹- نهایت‌الحکمه

۱۰- هدایت‌المعرفه

۱۱- هدایت‌المحبه

۱۲- تنبیه‌العارفین

که اکثر این مثنوی‌ها در مقابل و به پیروی از خمسه حکیم نظامی سروده شده است
در کنزالدقایق آمده است

تا که روان بگذری از آب و گل

تازه نگاری طلب ای جان و دل

در روح‌القدس آورده است

به اسم عظیم و به ذات قدیم که عشق است بس، هرچه هست ای حکیم

نهایت‌الحکمه چنین آغاز شده است
 الصلا ای عاشقان کامد امام
 بر رخس آرید ایمان و السلام
 مثنوی احکام المحبین با بیت زیر آغاز شده است
 مژده مژده مژده‌ای دلدادگان
 کامد آن یاری ده افتادگان

«تأثیر تبریزی»

میرزا محسن تأثیر تبریزی (تولد ۱۰۶۰ هـ - ق وفات ۱۱۲۸ هـ - ق) نصرآبادی گفته است
 وی از سوی پدر به ابوالخان تبریزی و از سوی مادر نوه محمد حسین چلبی است استاد
 احمد منزوی مثنوی‌های زیادی به وی نسبت می‌دهد که مشهورترین آنها عبارتند از
 ۱- مثنوی جهان‌نما که چنین آغاز می‌شود
 بسم‌الله الرحمن الرحیم
 نیزه خطیست به قصد غنیم
 ۲- مثنوی حسن اتفاق در وزن لیلی و مجنون
 ۳- مثنوی دعوت‌العاشقین در برابر خسرو شیرین
 ۴- ثمره‌الحجاب در مقابل هفت‌پیکر
 ۵- گلزار سعادت
 ۶- مثنوی محبت‌نامه
 ۷- مثنوی منهاج‌المعراج
 این بیت مشهور از وی است
 بر ما چه ستمها که نرفت از تن خاکی
 چون ریشه دویدیم و بجایی نرسیدیم

«تمنا»

مولوی عبدالرحیم گور گهپور (تولد؟ وفات؟) از پارسی گویان هند است
 مثنوی‌ای به پیروی از مخزن‌الاسرار حکیم نظامی دارد که ترجمه‌ای از داستانی
 انگلیسی است که آغاز آن چنین است
 بسم‌الله الرحمن الرحیم
 هست علاج از پی قلب سقیم

«جامی»

نورالدین عبدالرحمن جامی (ولادت ۲۳ شعبان ۸۱۷ هـ - ق وفات ۱۸ محرم ۷۸۹ هـ - ق) یکی از شاعران بزرگ و به قولی خاتم شاعران بزرگ ایران است وی از ارادتمندان حضرت علی علیه السلام بوده است با این وصف نسبت به تشیع نظر خوشی نداشته است به همین دلیل شاه اسماعیل صفوی تخلص وی را از جامی به «خامی» برگردانده است که هاتفی خواهرزاده جامی این ابیات را در این باره سروده است

بس عجب دارم ز انصاف شه کشور گشای

آنکه عمری بردرش گردون غلامی کرده است

کز برای خاطر جمعی لوند ناتراش

نقطه «جامی» تراشیده است «خامی» کرده است

جامی آثار و اشعار فراوانی دارد که آثار او را از ۵۴ تا ۹۹ مجلد کتاب و رساله نوشته‌اند از مهمترین آثار وی مثنوی هفت اورنگ است که به پیروی از خمسة حکیم نظامی سروده است هفت اورنگ عبارتست از

۱- سلسله الذهب

۲- سلامان و ابسال

۳- تحفة الاصرار

۴- سبحة الابرار

۵- یوسف و زلیخا

۶- لیلی و مجنون

۷- خردنامه

تحفة الابرار چنین آغاز شده است

بسم الله الرحمن الرحيم

هست صلاى سر خوان حکيم

«حسینی شیرازی»

حاجی محمد حسین شیرازی (ولادت ۱۱۸۴ هـ - ق وفات ۱۲۴۹ هـ - ق) وی خمسة‌ای ساخته است به تقلید از خمسة حکیم بزرگ نظامی که آنرا خمسة حسینی نامیده است وی معاصر رضا قلیخان هدایت صاحب مجمع الفصحا بوده است مثنوی‌های وی عبارتست از

۱- مثنوی اشترونامه که برابر مخزن الاسرار حکیم نظامی سروده است آغاز آن چنین است

- بسم الله الرحمن الرحيم قادر غفار و قدیر و قدیم
۲- مثنوی الهی نامه - که ابیات آن ۹۱۲ بیت است و چنین آغاز شده است
به نام خداوند بالا و پست که مخمور اویند هشیار و مست
۳- مثنوی مهر و ماه - که ابیات آن چنین است
جمال حق که بودش نور باهر چو ظاهر گشت نورش در مظاهر
۴- مثنوی وامق و غدار که آغاز آن با این بیت است
ای به نامت افتتاح نامه ها وی به یادت گرمی هنگامه ها
۵- آخرین مثنوی وی وصف الحال است که در پایان آن آورده است
پنجمین اینکه وصف حال منست قصه غصه و ملال منست
وی قسم نامه ای داشته است که با این بین آغاز می شود
الهی به رندان دردی کشت که مستند از بادۀ بی غشت

جلال الدین جعفر فراهانی

میرزا جلال الدین جعفر فراهانی (تولد؟ وفات ۷۳۶ هـ - ق) وی اهل برزآباد فراهان است و اولین شاعری است که پیروی نظامی کرده است مرحوم استاد دکتر سادات ناصری به نقل از تقی الدین اوحدی صاحب تذکره عرفات العاشقین ولادت او را در بُرزآباد فراهان آورده است دولتشاه سمرقندی در تذکره خود وی را میرزا جلال بن جعفر فراهانی معرفی نموده است و در شرح حال وی آورده مردی کریم و اهل فتوت مروت بوده و همواره از دهقانی و زراعت نعمت حاصل کردی و فضلا و شعرا را خدمت نمودی شاعری خوشگوی است و تتبع شیخ عارف سعدی شیرازی می کند و جواب مخزن الاسرار شیخ نظامی دارد به هزار بیت از آن زیاده^۱ تقی الدین^۲ تعداد ابیات مثنوی وی را سه هزار بیت نوشته است از اعقاب وی در «بُرزآباد فراهان» عده زیادی مانده اند که به اولاد «جعفری» مشهورند و این نگارنده نیز یکی

۱- تذکره الشعرا ص ۲۵۴

۲- تذکره آشکده ج ۲ ص ۴۳۴

از آنهاست از آثار وی فقط یک مثنوی در کتابهای تذکره باقی مانده است ابیات زیادی نیز در افواه نوادگان و اعقاب وی وجود دارد که به وی نسبت می‌دهند. و صحت آن روشن نیست.

«... مردی کریم و اهل فتوت و مروت بوده، و همواره از دهقانی و زراعت نعمت حاصل کردی، و فضلا و شعرا را خدمت نمودی، شاعری خوشگوی است و تتبع شیخ عارف سعدی شیرازی میکند و جواب مخزن الاسرار شیخ نظامی دارد، به هزار بیت از آن زیاده». داستان زیر از مثنوی او که بی‌شبهت به حکایت (مرغ زیرک) از دفتر چهارم مثنوی مولانا نیست، بنقل از تذکره الشعراء در اینجا آورده می‌شود:

برزگری داشت یکی تازه باغ	لاله درخشنده درو چون چراغ
نرگس سرمست بطرف چمن	عربده کن با سمن و یا سمن
بر سر هر شاخ، سراینده‌ای	عقل بری، هوش رباینده‌ای
صاحب بستان چو یکی ژنده پیل	از هوس اندر بغل آورده پیل
آب روان کرده بهر گوشه‌ی	توشه‌ی جان داده به هر خوشه‌ی
کرد گذر بر طرف میوه‌زار	دید یکی مرغک دیوانه‌وار
چنگل منقار کشیده دراز	هرچه همی دید همی کرد باز
برزگر از کینه چنان برفروخت	کآتش خشمش همه عالم بسوخت
دانه بیفشاند و تله برنهاد	مرغک غافل به تله درفتاد
مرد چو دیوی، ز کمینگه بجست	زد دوسه گام و بر سرش بر نشست
تله بیفکند و برآورد تیغ	تا ببرد گردن او بی دریغ
مرغک بیچاره بنالید زار	گفت: جوانمرد به جان زینهار
دست ز خون ریختن من بدار	تا سه نصیحت دهمت یادگار
پند نخست آنکه محال سخن	هر که بگوید بتو باور مکن
پند دوم آنکه زغم درگذر	مال چو از دست شدت غم مخور
پندسیم آنکه مریز آبروی	در پی چیزی که نیابی مپوی
گوش کن از من که برآیی ز رنج	این سه نصیحت که به است از سه گنج
مرد جهان کرم آباد کرد	وز پی آزادیش آزاد کرد
مرغک دانا ز کف باغبان	جست چو تیری که جهد از کمان

بر سر شاخی شد و آواز کرد
گفت ندانی که چه کج باختی؟
بر صفت خایهٔ بط گوهری
بخت نبودت که بدست آوری
مرد پشیمان شد از آزادیش
گفت به مرغ از بر آن درگذر
مونس من باش و دلارام من
تا چو دل و دیده نکو دارم
مرغ بخندید و برآمد به راز
تا نشنیده بدی احوال مال
چونکه شنیدی خبر مال من
شرط نکرده بدم ای کینه جوی
از چه شدی طالب پیوند من؟
مرغ که از بیضه نه افزون بود
این نه محالست که شد باورت
مال که خود نیست و گر نیز هست

درد دل مرد دگر ساز کرد
بود ترا گنجی و نشناختی
در شکم بود، به از کشوری
در همه عمر خود از آن برخوردار
غصه و غم گشت همه شادیش
صحت توبه ز هزاران گهر
تازه کن از وصل خود ایام من
گر خوریم خون که نیازمست
گفت: زهی ابله نیرنگ ساز
خون مرا داشته بودی حلال
در کف تو چون بود احوال من؟
با تو که چیزی که نیابی مجوی
زود فراموش شدت پند من؟
در شکم بیضه بگو چون بود؟
هوش و خرد نیست مگر باورت؟
غم چه خوری چونکه برفت ز دست

«حاذق گیلانی»

حکیم کمال الدین حاذق گیلانی (تولد؟ وفات ۱۰۶۷ هـ - ق) وی نوه حکیم عبدالرزاق گیلانی است در آکره هند بدنیا آمد نزد عموهای دانشمند خود حکیم مسیح الدین گیلانی و حکیم نورالدین محمد قراری گیلانی به کسب دانش پرداخت یک مثنوی به تقلید از مخزن الاسرار حکیم نظامی دارد که در آن اشاره‌ای به عرفی شیرازی کرده است

عرفی ما در غزل استاد بود
مثنویش طرز فصاحت نداشت

خانه خراب و ده آباد بود
کان نمک بود ملاححت نداشت

«حزین لاهیجی»

شیخ محمد علی بن ابیطالب حزین لاهیجی (وفات ۱۱۰۳ هـ - ق وفات ۱۱۸۰ هـ - ق)

نسب وی با ۱۶ واسطه به شیخ زاهد گیلانی میرسد از ۱۴ سالگی به هند رفت و تا پایان عمر در آنجا ماند آثار متعددی دارد که در علوم گوناگون است مثنوی‌هایی دارد که به تقلید از خمسه حکیم نظامی سروده است آثار وی عبارت است از

۱- مطلع‌الانظار - در برابر مخزن‌الاسرار حکیم نظامی

ای رقت سلسله بند وجود در خط فرمان تو اقلیم جود

۲- تذکرة‌العاشقین - این مثنوی را حزین به تقلید از لیلی و مجنون حکیم سروده و اشعاری نیز به عربی دارد

۳- مثنوی خرابات که به ضمیمه دیوان خود در ۳۹۵ بیت سروده است آغاز آن چنین است

ثناهاست پیر خرابات را که شست از دلم لوح طامات را

۴- مثنوی صفیر دل

۵- مثنوی چمن و انجمن

۶- مثنوی فرهنگ‌نامه

«حیدر ترکی گوی»

مولانا حید ترکی گوی (ولادت؟ وفات ۸۱۸ هـ - ق) که مثنوی‌ای به زبان ترکی دارد

وی از مثنوی سرایان پیرو نظامی است

همت ایلی دوردید بیضا دکان امیر نفسی دو روم عیسا دکان

«خرده‌ای کاشانی»

محمد باقر خرده‌ای کاشانی (ولادت؟ وفات ۱۰۳۸ هـ - ق) در کاشان متولد شد و به هند

رفت مثنوی‌ای به او نسبت داده‌اند که به تقلید از مخزن‌الاسرار است

«امیر خسرو دهلوی»

امیر خسرو بن سیف‌الدین محمود (ولادت ۶۵۱ وفات ۷۲۵ هـ - ق) در پتیالی از قصبات

آگره هند به دنیا آمد وی مدتی اسیر تاتارها بود و پس از مدتی به دربار جلال‌الدین خلجی

راه یافت و مثنوی فتح‌الفتوح را در شرح فتوحات وی سرود و پس از جلال‌الدین به دربار

علاءالدین خلجی رفت و در اواخر عمر پای از دربارها کشید و سر ارادت به نظام‌الدین اولیاء عارف بزرگ هندی سپرد و شش ماه پس از مرگ نظام‌الدین اولیاء و در فراق وی جان به جانان سپرده وی بزرگترین و پرکارترین شاعر پارسی زبان شبه قاره است امیرخسرو خمسه‌ای به تقلید از نظامی سروده است و پس از آن هشت بهشت را ترتیب داده که سه مثنوی بر خمسه خود افزوده است اکثر صاحب‌نظران را عقیده براینست که کسی بهتر از امیرخسرو تقلید خمسه حکیم نظامی ننموده است چنانکه جامی در بهارستان فرماید:

«جواب خمسه نظامی را کسی بهتر از خسرو ننوشته»

وی مطلع‌الانوار را در برابر مخزن‌الاسرار حکیم آورده است که بیت آغاز آن این است
 بسم‌الله الرحمن الرحیم خطبه قدس است به ملک قدیم
 مثنوی قران السعدین امیرخسرو نیز مقابل مخزن‌الاسرار است که با این بیت آغاز می‌شود

حمد خداوند سرایم نخست تا شود این نامه ز نامش درست

«خفاف»

خفاف (نام؟) (ولادت؟ وفات؟) یکی از پیروان حکیم بزرگ که هیچ نام و نشانی از وی نداریم تنها به نقل از نوادرالمصادر بیتی از مثنوی وی را مولوی احمدعلی نقل کرده است
 تابه کی از عجب گرازیدنت در نظر خویش برآزیدنت

«خواجوی کرمانی»

کمال‌الدین ابوالعطاء محمود بن علی خواجوی کرمانی (ولادت ۶۷۹ هـ - ق وفات ۷۵۳ هـ - ق) خواجوی کرمانی یکی از اولین و مشهورترین و بزرگترین شعرای پیرو نظامی است که خود در انواع شعر مقام استادی دارد و در غزل استاد بزرگترین غزلسرای ایران خواجه جافظ بوده است وی را دومین مقلد بزرگ حکیم دانسته‌اند وی از شاگردان تاج‌الدین احمد عراقی بوده است روضة‌الانوار وی تقلید از نظامی است خواجه در آغاز روضة‌الانوار به روش نظامی بطرزی زیبا آورده است

زینت الروضه، فی الاول
 شد چمن طبع ترنم سرای
 بسم‌الله الصمد المفضل
 روضة‌الانوار بنام خدای

«شاه داعی الله شیرازی»

سید نظام الدین محمود بن حسن الحسنی (ولادت ۸۱۰ هـ - ق وفات ۸۷۰ هـ - ق) از سادات علوی شیرازی و از اعقاب قاسم بن حسن معروف به (داعی صغیر) بود وی در جوانی مرید (شیخ مرشد الدین ابواسحاق ابهرانی) بود و با مراد خود به محضر شاه نعمت الله ولی به ماهان رفت وی شافعی مذهب بود. ولی ارادت بسیار به مولای متقیان داشت، شاه داعی در شاعری مهارت بسیار دارد دیوانی مشتمل بر سیزده هزار و ششصد و شصت بیت دارد

وی در مثنوی پیرو نظامی است و خود را نظامی ثانی می داند

از شاه داعی شش مثنوی باقی مانده است

۱- مثنوی المشاهد - که در ۲۶ سالگی سرود، و پیروی مخزن الاسرار حکیم نظامی کرد،

و ۵۷۲ بیت است که با این بیت آغاز می شود

بلبل اگر ناله برآرد رواست خاصه که از طرف گلستان جداست

این مثنوی مشتمل بر ۷ مشهد است

۲- مثنوی گنج روان که بیت آغازین وی چنین است

نخستین که آید قلم در زبان به حمد خدا به که گردد روان

۳- مثنوی چهل صباح

بنیاد سخن به نام حق نه کز هر چه بهست نام حق به

۴- مثنوی چهارچمن

نامه ای از نظامی ثانی یافته نظم پاک عرفانی

رفته از هجرت رسول امین چل و دو بعد هشتصد ز سنین

«روح الامین اصفهانی»

میر محمد امین میر جمله شهرستانی متخلص به روح الامین (ولادت ۹۸۱ هـ - ق

۱۰۴۷-ق)

از مقلدین نظامی و مردی ادیب و سیاستمدار بوده است وی خمسه ای در برابر خمسه

نظامی سروده است

۱- مطمع الانظار

۲- شیرین و خسرو

۳- لیلی و مجنون

۴- بهرامنامه

۵- جواهرنامه

بیت آغاز مطمع الانظار چنین است

بسم الله الرحمن الرحيم مطلع آیات کلام حکیم

این مثنوی در برابر مخزن الاسرار سروده شده است

«رهایی مروزی»

ملا سعیدالدین رهایی مروزی (ولادت؟ وفات حدود ۹۸۳ هـ - ق) وی از نوادگان شیخ زین الدین خوافی است وی در عصر جلال الدین اکبر به هند رفت مثنوی منظور والانصار رهایی به تقلید از حکیم نظامی سروده شده است

چرخ که این قبه خرگاه تست هاله زده گرد رخ ماه تست

«زاهد تبریزی»

میرزا قاسم زاهد تبریزی (ولادت؟ وفات؟) نصرآبادی او را ولد میرزا محسن تبریزی میدانند که البته غیر از میرزا محسن تاثیر تبریزی است وی از مقلدین حکیم نظامی است این بیت از وی است

کردم چو ز ناظم طلب تاریخش گفتا که سفینه النجات زاهد
(۱۱۰۲ هـ - ق)

«زاهد تبریزی»

میرزا مرتضی زاهد تبریزی (ولادت؟ وفات؟) متخلص به زاهد مثنوی‌ای در بحر مخزن الاسرار شیخ نظامی دارد
لنگره سین چو خندان شده خنده او از بن دندان شده

«زرگر اصفهانی»

شیخ نجیب‌الدین رضا متخلص به زرگر اصفهانی (ولادت ؟ وفات ۱۰۸۰ هـ - ق) پدرش اهل تبریز بود به اصفهان آمد در ۱۴ سالگی به شاگردی شیخ محمدعلی مؤذن خراسانی درآمد در فن زرگری استاد بود چند مثنوی دارد به نام‌های ۱- سبع‌الثانی به تقلید از مخزن‌الاسرار که بیت آغاز آن چنین است

بر تو گریزیم ز دیو رجیم

ای احد فرد به ذات قدیم

۲- سبعة سیاره که در بحر هفت‌پیکر نظامی است که بیت پایان آن چنین است

«گل باغ» ابد شد آینه‌دار

بهر تاریخ سبعة سیار

(۱۰۶۰ هـ - ق)

۳- نقش ارژنگ که از رشیدای عباسی (زرگراصفهانی) است بر وزن حدیقه سنایی غزنوی که آغاز آن این بیت است

نقشبند نگار خانه جود

ای چمن پرور بهار وجود

«زلالی خوانساری»

مولانا حکیم زلالی خوانساری (ولادت ؟ وفات ۱۰۱۶ یا ۱۰۳۷ یا ۱۰۲۵) شاعری قصیده‌گو و غزلسرا و مثنوی ساز بود شهرت وی در ساختن مثنوی است مثنوی ۷ قسمتی محمود و ایاز وی بسیار بدیع و مشهور است و آنرا سبعة سیاره نامیده است

سفر کردم بزیر بار اشعار فلک با سبعة سیاره سربار

سبعة سیاره وی را ملاطفرای مشهدی به ترتیب زیر تقسیم کرده است

۱- حسن گلوسوز

۲- شعله دیدار

۳- میخانه

۴- آذر و سمندر

۵- ذره و خورشید

۶- سلیمان نامه

۷- محمود و ایاز

الف - مثنوی گلو سوز وی چنین آغاز شده است که در تقلید مخزن‌الاسرار است

بسم الله الرحمن الرحيم
 ب - شعله دیدار که دروزن مثنوی مولوی است
 اره کش تار ک دیو رجیم
 این سخن چون نور چشم خانه شد
 شعله دیار نام نامه شد
 ج میخانه - این مثنوی در بحر حدیقه سنایی است
 نام او باده، سینه میخانه است
 دهن هر که هست، پیمانه است
 د - ذره و خورشید در بحر سبحة الابرار جامی
 سخنم کرد به نامش جاوید
 ذره را جوهر تیغ خورشید
 ه - آذر و سمندر که به گل و بلبل معروف است که در بحر لیلی و مجنون است
 چندین شورش که در جهان است
 یک گردش چشم در میان است
 و - سلیمان نامه که به سلیمان و بلقیس شهرت دارد
 ز - محمود و ایاز

«زمانی یزدی»

نام؟ (ولادت؟ وفات ۱۰۱۷ هـ - ق) مثنوی ای در تقلید از مخزن الاسرار حکیم نظامی
 دارد که بیت آغازین آن چنین است
 بسم الله الرحمن الرحيم
 جاده‌ی قادر ملک قدیم

«سالم بیک ترکمان»

محمود بیک سالم ترکمان (ولادت؟ وفات) از شعرای قرن دهم است ۴ مثنوی در تقلید
 از نظامی دارد
 ۱- مهر و وفا
 ۲- لیلی و مجنون
 ۳- یوسف و زلیخا
 ۴- شاهنامه شاه تهماسب
 چون غم پیری به کسی رو نهد
 روی بر آئینه زانو نهد

«سنجر کاشی»

میرمحمد هاشم سنجر کاشانی (ولادت حدود ۹۸۰ هـ - ق وفات ۱۰۲۵ یا ۱۰۳۲ هـ - ق)
 وی فرزند میرسنجر معمایی کاشی است و از مقلدین شیخ نظامی است از وی است
 شبی خاطر مخلص حب وطن غم غربتم کرد بس ممتحن
 همه جمع، جز من به یک انجمن همین من نمی گنجم اندر وطن

«شانی تکلو»

وجیه الدین نسف آفاتکلو (ولادت؟ وفات ۱۰۲۳) در تهران دنیا آمد وی اشعار فراوانی
 دارد که استاد صفا یک مثنوی به وی نسبت داده است که آغاز آن چنین است
 بسم الله الرحمن الرحيم ماهجه رایت امید و بیم
 تا چو نظامی کنم از آگهی تازه سخن از مایده خسروی
 باغ دلم را ثمر معنوی تازه کن از مایده خسروی

«لسان الملك سپهر»

محمدتقی خان سپهر کاشانی (ولادت ۱۲۱۶ وفات ۱۲۹۷ هـ - ق) گرچه هنر وی در
 تالیف کتاب عظیم ۹ جلدی ناسخ التواریخ است (۹ جلد از ناسخ التواریخ را محمدتقی خان
 سپهر و باقی را فرزندش عباسقلیخان سپهر نوشت)
 وی ۴ مثنوی به تقلید از نظامی سروده است آغاز مثنوی محمود القصاید وی این بیت
 است

بسم الله الرحمن الرحيم فاتحه فتح طلسم قدیم

«سلیم تهرانی»

میرزا محمدقلی طرشتی تهرانی از شعرای قرن یازدهم هجری است که بواسطه و
 پایمردی میرزا ابوالحسن فراهانی^۱ شارح دیوان انوری به امام قلیخان والی فارس معرفی
 گردید پس از مدتی به گجرات رفت و در کشمیر وفات یافت از وی چهار مثنوی باقی مانده

۱- دیوان میرزا ابوالحسن فراهانی بوسیله نگارنده تصحیح و به چاپ رسیده است

است که به تقلید از نظامی است

مثنوی‌های وی قضا و قدر و حاتم‌نامه و

آغاز مثنوی وی چنین است

بسم الله الرحمن الرحيم هست عصای ره طبع سلیم

۵- مثنوی چشمهٔ زندگانی که تاریخ انجام آن بیت زیر است

شد این مرقوم و بگذشته از این حال ز هجرت هشتصد و پنجاه و شش سال

۶- مثنوی عشق‌نامه که آغاز آن چنین است

از ازل گرگوش داری تا ابد بشنوی از هر زبان حمد احد

و تاریخ انجام آن این بیت است

در چل و شش سالگی کردم روان هشتصد و پنجاه و شش تاریخ آن

شعوری کاشانی

(نام؟ ولادت؟ وفات؟) از شاگردان محشتم کاشانی بوده است پیروی حکیم نظامی کرده

است مثنوی مونس الاخیار او در برابر مخزن الاسرار است

مونس الاخیار کن این گفتگو مخزن الاسرار نظامی بگو

بیت آغاز این مثنوی چنین است

ای قلم فکرت مدحت سرای قفل در گنج سخن برگشای

شعوری مثنوی دیگری بنام مهرو وفا دارد که مقابل خسرو شیرین نظامی است

«شفایی اصفهانی»

حکیم شرف‌الدین حسن (ولادت ۹۶۶ هـ - ق وفات ۱۰۳۷) از علما و پزشکان معاصر شاه

عباس صفوی است

از وی چند مثنوی مانده است که عبارتند از:

۱- مثنوی دیده بیدار که به تقلید حکیم نظامی سروده و چنین آغاز می‌شود

بسم الله الرحمن الرحيم تیغ الهیست بدست حکیم

و با این بیت پایان می‌یابد

مژده شفایی که ز روز نخست فیصل اینکار حوالت بتوست

۲- مثنوی نمکدان حقیقت که از شاهکارهای زبان پارسی در توحید است
 گر ثنایی سزای او باشد از لب کبریایی او باشد
 عقل عاجز شود که لاحصی نطق ابکم شود که لا ادری

«شیخ بهایی»

بهاءالدین محمد عاملی معروف به شیخ بهایی (ولادت ۹۳۵ هـ - ق بعلبک وفات ۱۰۳۰ یا ۱۰۳۱ اصفهان)

از بزرگترین دانشمندان و متفکران و شاعران دوران صفوی و یکی از چهره‌های نام‌آور مقلد نظامی است

وی در علم و تقوی و شعر یگانه عصر خویش است صاحب ریحانة الادب ۹۴ جلد کتاب به وی نسبت داده است

مثنوی‌های وی عبارتند از

۱- شیر و شکر که چنین آغاز شده است

ای مرکز دایره امکان وی زبده عالم کون و مکان

۲- نان و حلوا که چنین آغاز شده است

ایهاالاهی عن العهد القديم ایهاالساهی عن النهج القديم

۳- مثنوی طوطی که چنین آغاز شده است

گر شما را غفلت و آلایش است پیش ماهم رحمت و بخشایش است

«شیدای فتح پوری»

نام؟ (ولادت؟ وفات ۱۰۸۰ هـ - ق) پدرش از مشهد به هند رفت و شیدا در هند تولد یافت و در کشمیر درگذشت مثنوی دولت بیدار از وی است که تقلید حکیم نظامی کرده است بیت آغازین این مثنوی چنین است

بسم الله الرحمن الرحيم آمده سرچشمه فیض عمیم

«صادقی افشار»

صادق بیک افشار (ولادت ۹۴۰ هـ - ق وفات؟) که صادقی و صادقی کتابدار و صادق بیک

نقاش نیز گفته شده در تبریز متولد شد در اصفهان زندگی می‌کرد و تقلید حکیم نظامی کرده است مثنوی‌هایی در پیروی از مخزن الاسرار و خسروشیری دارد که نام آن سعد و سعید است

مثنوی فتحنامه عباس نامدار که به شاهنامه صادقی شهرت دارد چنین آغاز شده است
به نام خدایی که محتاج نیست بجز نام او دره التاج نیست

«صبحی توسیرگانی»

بیرم بیگ صبحی توسیرگانی (ولادت؟ وفات ۱۱۰۰ هـ - ق) که از مقلدین نظامی بوده است

از وی آمده است

ای که چونی، از نفسی زنده‌ای این همه آواز، چه افکنده‌ای

«صرفی کشمیری»

شیخ یعقوب صرفی کشمیری (ولادت ۹۲۸ هـ - ق وفات ۱۰۰۳ هـ - ق) از شاگردان کمال‌الدین حسین خوارزمی و آخوند ملابصیر بوده است خمسه‌ای در پیروی از حکیم نظامی دارد

مسلک الاخیار در برابر مخزن الاسرار که چنین آغاز شده است

بسم الله الرحمن الرحيم سر خط منشور عطای عمیم

که ماده تاریخ آن «مسلک الاخیار» آمده است

«مسلک الاخیار چو کردم رقم نام رساله شد و تاریخ هم

(۹۹۳ هـ - ق)

۲- وامق و عذرا که در ماده تاریخ آن گفته است

به ختم نامه صرفی دید لایق که تاریخش بود معشوق و عاشق

(۹۹۳ هـ - ق)

این مثنوی در برابر خسروشیرین حکیم نظامی است

۳- لیلی و مجنون که در برابر لیلی و مجنون حکیم سروده است و ماده تاریخ اتمام آن چنین آمده است

در خاتمه سخن طرازی

تاریخ تو، «شرح عشق‌بازی»

(۹۹۸ هـ - ق)

۴- مقامات مرشد به پیروی از هفت‌پیکر حکیم نظامی آورده است

سال تاریخ ختم این نامه خواستم تا نویسدش خامه

گفت باینده طبع نادره گو از مقامات راه پیر بجو

(مقامات راه پیر = ۱۰۰۰ هـ - ق)

۵- مغازی النبی که در برابر اسکندرنامه نظامی در شرح غزوات حضرت رسول اکرم

(ص) آورده است

چو کردم طلب سال ختم کتاب مرا گفت پیر خرد در جواب

طلب گر تو خواهان این مطلبی ز حرف دوم از مغازی النبی

که حرف دوم مغازی النبی (یعنی غ) برابر با یک‌هزار است

«صفای نائینی»

ملاحمد باقر نائینی (ولادت؟ وفات ۸۵-۱ هـ - ق) نسبت وی به خواجه عبدالله انصاری

میرسد در جوانی بدورد حیات گفته وی از پیروان حکیم نظامی بوده است

بسم‌الله الرحمن الرحیم هست عصای ره امید و بیم

این همه معدوم و تو اصل وجود وین همه محتاج و تویی عین جود

«ضمیری اصفهانی»

مولانا کمال‌الدین حسین ضمیری اصفهانی (ولادت؟ وفات ۹۸۵ یا ۹۵۹ هـ - ق) یا (۱۰۰۰

هـ - ق)

وی یکصد هزار بیت در پیروی از حکیم نظامی در ۶ مثنوی آورده که تقی‌الدین اوحدی

در عرفات گفته پسرش به دکان بقالی و حلوانی گرو گذاشت و صرف افیون کرد از وی فقط

مثنوی «ناز و نیاز» باقی مانده است که در کتابخانه آستان قدس مشهد است

کی ز یاری جدا توان بودن چون توان در فراقش آسودن

«ظهوری ترشیزی»

نورالدین محمد زهپوری ترشیزی (ولادت؟ وفات ۱۰۲۵ هـ - ق) وی داماد ملک محمد قمی مشهور است از شاگردان امیر غیاث الدین محمد میر میران بود مدتی با وحشی بافقی مصاحبت داشت از پیروان حکیم نظامی است از اوست

به شیرینی شهد کنج دهن به جوش اسیران چاه ذقن
به زنار کفرو به تسبیح دین به بستان مهر وبه زندان کین

«عاصم»

ابوالعاصم عبدالحلیم تولد؟ وفات؟ از پیروان نظامی ساکن کلکته بوده است در سال ۱۲۸۵ هـ - ق جوانی بوده است از وی است

بسم الله الرحمن الرحيم حرف نخست است ز نظم حکیم
حمد خداوند تعالی کنم مرتبه نظم دوبالا کنم
گنج معانی به سخن آورم معنی نو لفظ کهن آورم
و در ستایش حکیم نظامی آورده است
بودنظامی به سریر سخن پادشه طرز جدید و کهن
ملک سخن ملک نظامی بود شحنگی از خسرو و جامی بود

«عبدی بیگ شیرازی»

خواجه زین العابدین علی متخلص به عبدی بیگ شیرازی (ولادت ۹۲۱ - وفات) وی از پیروان بسیار مهم نظامی است بحدی که ۳ دوره خمره در پیروی از حکیم سروده است

خمره اول = ۱- مظهر اسرار ۲- جام جمشیدی ۳- مجنون و لیلی ۴- هفت اختر ۵- آیین اسکندری
خمره دوم = ۱- جوهر فرد ۲- دفتر درد ۳- انوار تجلی ۴- خزائن ملکوت ۵- فردوس العارفین
خمره سوم = ۱- جنۃ الاثمار ۲- زینۃ الازراق ۳- دوحۃ الازهار ۴- صحیفه اخلاص ۵- روضۃ الصفات که روضۃ الصفات را به پیروی از بوستان شیخ اجل سعدی سروده است

و در بحر مخزن الاسرار است
 بر گل این باغ سعادت طراز
 بلبل اندیشه چو شد نغمه ساز
 نام خدا بود نخستین نوا
 کامد از آن بلبل شیرین ادا
 عبیدی بیک بسیار پرکار بوده است مضمون‌های بدیع فراوان آورده و اشعارش بسیار ساده و روان است

«عبیدی گنابادی»

نام و نشان ولادت و وفات وی معلوم نیست گوهر شهوار که در بحر سریع است از وی است

که در مثنوی سرایی پیروی حکیم نظامی کرده است
 شادی دل جز به غم یار نیست
 وای بر آن دل که گرفتار نیست
 عشق چو شد قفل بقا را کلید
 منت جان بهر چه باید کشید
 شکر که بی عشق بتان نیستم
 چون دگران زنده بجان نیستم

«عتابی تکلو»

حسن بیک عتابی تکلو (ولادت ۹۷۳ وفات) وی پسر شانی تکلو است وی از پیروان حکیم نظامی است در هرات متولد شد در قزوین رشد یافت شاه عباس کبیر ده (تارند) ورامین را در عوض سرودن ایرج و گیتی بدو بخشید هشت دفتر مثنوی سروده است که عبارتند از:

- ۱- منظر ابرار در برابر مخزن الاسرار
- ۲- ایرج و گیتی در برابر مخزن الاسرار
- ۳- سام و پری ۴- فرهاد و شیرین ۵- هفت پیکر ۶- اسکندرنامه ۷- حدائق ازهار در برابر حدیقه سنایی ۸- مجمع البحرین (به زبان ترکی) به تقلید از مثنوی مولوی از وی است:

گل چو رود از چمن روزگار
 آن ز خدا بی خبر بت پرست
 بلبل دل خسته بسازد به خار
 چون ز خدا ماند به بت داد دست
 جعفر صادق شه والا گهر
 چرخ به خاک قدمش تا کمر

«عرفى شیرازى»

جمال‌الدین محمد عرفى شیرازى (ولادت ۹۶۳ شیراز وفات ۹۹۹ هـ - ق لاهور) وی از شعرای نام‌آور ایران است که در جوانی (۳۶ سالگی) مرد عرفى موسيقى دان خطاط و شاعر زبردستى بوده است پدرش خواجه زین‌الدین على بلو داروغه شیراز بود از وی اشعار بسيارى مانده است که قصايد و غزليات نيكوى دارد

دو مثنوى مجمع‌الابكار و فرهاد و شیرين را به تقلید از نظامی سروده است
از مجمع‌الابكار وی است -

بسم‌الله الرحمن الرحيم	موج نخست است ز بحر قدیم
تا برم این نامه به تکمیل عرش	زو کنم آرایش قندیل عرش

«علیشیرنوايى»

امير علیشیرنوايى (ولادت ۸۴۴ وفات ۹۰۶) وی از اعقاب چنگيزخان مغول بود و همدرس سلطان حسين بايقرا بوده است پس از آنکه سلطان حسين بايقرا به پادشاهی رسید اميرعلیشیر نیز وزارت وی را یافت از او مثنوى‌ای ترکی مانده است پیروى از حکيم نظامى کرده او خمسه‌ای ترتيب داده است که عبارتند از ۱- حيرة‌الابرار در برابر مخزن‌الاسرار حکيم نظامى

۲- فرهاد و شیرين ۳- مجنون و لیلی ۴- سد سکندر ۵- سبعة سیاره

«عماد فقيه کرمانى»

خواجه، عماد‌الدین على فقيه کرمانى متخلص به عمادفقيه (ولادت؟ وفات ۷۷۳ هـ - ق) از شعرای بزرگ قرن هشتم است که در غزل سرایی شهرت دارد از وی مثنوى‌های پنجگانه‌ای مانده است که به پیروى از حکيم نظامى سروده است اگر چه عماد فقيه غزل سرای مشهورى است اما مثنوى‌های وی نیز بسيار نيكو سروده شده که عبارتند از ۱- مونس‌الابرار يا صفنامه که سال ۷۶۶ سروده است و بيت آغاز آن اين است

- حمد الهی بنگر ای دبیر
چون رقم مشک زنی بر صریر
- ۲- محبت نامه که خود گوید
محبت نامه من چون بهشت است
- ۳- صحبت نامه که در آن آمده است
بنام خدایی که توفیق ازوست
- ۴- نصیحت نامه که با این بیت آغاز شده است
دل زنده را نور تحقیق اوست
- به نام آنکه معجزه نامه اوست
حروف کاینات از خامه اوست
- ۵- طریقت نامه که مصباح الهدایه عزالدین کاشانی را بنظم کشیده است و چنین آغاز می شود
به نام آنکه ذکرش جاودان است
- مبارک نامه اش معجز نشان است

«غافل طالقانی»

- در تذکره نصرآبادی با تخلص غافل و غافلا آمده است و گویا از معاصرین و معاشرین صائب تبریزی بوده است پیروی نظامی میکرده و از وی است
- بس که جهان تیرگی اندودشد
آب در آینه گل آلود شد
- تخم بر این خاک بیفشان دلیر
دانه به دهقان کشد از خوشه تیر

«غالب دهلوی»

- میرزا اسدالله غالب دهلوی (ولادت ۱۲۱۲ اکبرآباد هند وفات ۱۲۸۵) خود فرموده است
- غالب نام آورم نام و نشانم می پرس
هم اسداللهم و هم اسداللهیم
- دو مثنوی درد و داغ و رنگ و بوی از وی است
بی ثمر، برزگری پیشه داشت
- بیت آغاز مثنوی رنگ و بوی این است
در دل صحرای جنون ریشه داشت
- بود جواندولتی از خسروان
غازه کش عارض هندوستان
- غالب گاهی بر مفاخره خود را برتر از حکیم نظامی دانسته است
مدرح مخوان خط غلامیست این
- گرچه به از نظم نظامی است این

«غزالی مشهدی»

ملک الشعرا غزالی مشهدی (ولادت ۹۳۶ وفات ۹۸۰ هـ - ق) از شعرای توانای قرن دهم است که یاد شعرای بزرگ پیشین را زنده کرده و در قرن یازدهم و دوازدهم نظیری نیافته است

وی نیز پیروی حکیم نظامی کرده و مثنوی نقش بدیع یا مشهد انوار وی چنین تقلید از نظامی شده است

بسم الله الرحمن الرحيم نقش بدیع است ز کلک قدیم
صادقی افشار آثار وی را شانزده مجلد دانسته است از آثار اوست

- ۱- گنج اکبری
- ۲- آثار الشباب
- ۳- اسرار مکتوم
- ۴- سنت الشعرا

«غیاث سبزواری»

مولانا غیاث سبزواری از شعرای دوران شاه عباس اول صفوی بوده است نام و نشان ولادت و وفات وی معلوم نشد شاید وی خواجه غیاث الدین محمد بزمی سبزواری باشد که در نتایج الافکار آمده وی پیروی نظامی کرده از وی است

نایم جایی که گفتگوی تو کنند وصف سر زلف مشکبوی تو کنند
از خلق گریزم من رسوا که مباد بینند مرا و یاد روی تو کنند
نصرآبادی در تذکره از شاعری بنام (خواجه غیاث) نام برده است شاید غیاث سبزواری باشد که این بیت از اوست

خواجه در خرس یش می بیند هر کسی نقش خویش می بیند

«فانی کشمیری»

شیخ محمد حسن فانی کشمیری (ولادت؟ وفات ۱۰۸۱ وی صاحب کتاب دبستان مذاهب است

از وی خمسه‌ای به پیروی از حکیم نظامی باقی مانده است که عبارتند از

۱- مصدر الآثار ۲- نازو نیاز ۳- ماه و مهر ۴- هفت اختر ۵- میخانه

مصدر الآثار وی تقلید از مخزن الاسرار است که در آن آمده است

ای تو سزاوار مناجات ما قفل گشای در حاجات ما
ما همه موجود ز جود توئیم مه همه پیدا ز نمود توئیم

«فدایی تهرانی»

محمود بیک فدایی تهرانی (ولادت؟ وفات شاید ۱۰۸۳ هـ - ق) از معاصران محمد طاهر نصرآبادی صاحب تذکره است وی نیز از مقلدان حکیم نظامی بوده پیروی مخزن الاسرار کرده است

بس که شده خاک پسندیده‌اش قالب خستی شده هر دیده‌اش
در سرش از حسرت گل شور بود هر دولش چون دو لب گور بود
آینه‌اش گشت چو خشت لحد دیده درو صورت هر نیک و بد

«فدای لاهوری»

خیرالله فدای لاهوری از شاگردان میرزا محمد بیرنگ بود ترجمه حال وی یافت نشد از پیروان نظامی است از اوست

ای شده در ملک قدیم سخن حاکم بالله حکیم سخن
نبض شناس نگه ناتوان محرم بیماری چشم بتان
درد دلم را که دوا می‌کنی کار به قانون شفا می‌کنی

«فرقتی انجدانی»

میرزا ابوتراب بیک فرقتی انجدانی فراهانی (ولادت؟ وفات ۱۰۲۵) وی در انجدان فراهان تولد یافت چند سالی به قزوین و سپس به همراه پدرش (خواجه علی انجدانی) که پیشکار حاکم کاشان بود به کاشان رفت پس از آنکه پدرش خواجه علی به دست ولیجان سلطان ترکمان شهادت یافت ابوتراب بیک نیز به افیون پناه برد تخلص فرقتی را صادقی

افشار که همان صادق بیک نقاش است بوی داد ولی ابوتراب بیک هیچگاه از این تخلص استفاده نکرد از وی انواع شعر باقی مانده که ساقی‌نامه او از همه مشهورتر است یک مثنوی نیز از وی باقی مانده است که پیروی حکیم نظامی کرده است
وی اشعار بدیع و غزلیات کوتاه و مضامین تازه دارد وی به شاعران قدیم بیشتر نظر داشته است.

«فصیحی رونی»

مولا، فصیح از شاعران قرن نهم است ترجمه حال او برما معلوم نشد قبر او را در هری نوشته‌اند و او را ملازم جوکی میرزا (قرن نهم) دانسته‌اند وی تتبع قصیده سلمان ساوجی کرده و پیروی نظامی نموده است
این بیت از مثنوی او است
هر نفسی کز تو کسی بشنود بی شک از او هم نفسی بشنود

«فصیحی هروی»

میرزا نصیح‌الدین انصاری هروی (ولادت؟ وفات ۱۰۴۹) از شاعران توانای قرن یازدهم است که نسبت او را به خواجه عبدالله انصاری می‌رسانند در ۱۰۳۱ از هرات به اصفهان آمد و به خدمت شاه عباس اول درآمد و ملک‌الشعرای دربار شد نصرآبادی دیوان او را شش هزار بیت گفته است

وی منضومه‌ای به تقلید از مخزن‌الاسرار دارد که چنین آورده

بدر شرف، مهر صفاهاں سپهر نسخهٔ نقش قدم ماه و مهر
بوسه بهای کف پایش جهان غاشیه بر دوش درش آسمان

از وی ابیات زیادی به جای مانده است

خنده می‌بینی ولی از گریه دل غافل خانه ما اندرون ابر است و بیرون آفتاب
هزار بار قسم خورده‌ام که نام تو را به لب نیاورم، اما قسم به نام تو باد

«فنائی هندوستانی»

میرزا عبدالله فنائی هندوستانی (ولادت؟ وفات) از شاعران قرن یازدهم است از شرح حال وی اطلاعی بدست نیامد از خُمسۀ نظامی پیروی کرده و مثنوی احسن التحف را در مقابل مخزن الاسرار سروده است که آغاز آن چنین است

بسم الله الرحمن الرحيم مبداء ایجاد کتاب کریم

«فیضی دکنی»

شیخ ابوالفیض فیضی دکنی (نام؟) (ولادت؟ ۹۵۴ وفات ۱۰۰۴ هـ - ق) از بزرگترین شعرای پارسی گوی هند است که فرزند شیخ مبارک ناگوری است وی مدتی در خدمت پدر و سپس در خدمت خواجه حسین مروزی به کسب علوم پرداخت وی و برادرش شیخ ابوالفضل علامی را مهدور الدم و بد دین اعلام کردند آن‌ها مدتی متواری شدند دلیل ارتداد آن‌ها تشیع بود که او گفته بود

امام آنکه روز وفات پیغمبر خلافت گذارد به ماتم نشیند
زهی نقش پایی که بردوش احمد ز مهر نبوت مقدم نشیند
وی پیروی حکیم نظامی کرده و خُمسۀ ای پرداخته است مثنوی مرکز ادوار از وی است که با این بیت آغاز می‌شود

بسم الله الرحمن الرحيم گنج ازل راست طلسم قدیم
چون شود این پنج گهر تابناک غوطه خورد پنجه قلزم به خاک

«قآنی»

حکیم میرزا حبیب‌الله قآنی شیرازی (ولادت ۱۲۲۲ وفات ۱۲۷۰ هـ - ق)

قاسمی گنابادی

میرزا محمد قاسم گنابادی (ولادت؟ وفات ۹۸۲ هـ - ق) از مثنوی سرایان توانای قرن دهم و از مقلدین حکیم نظامی است وی هفت منظومه دارد
۱- شاهرخنامه ۲- شهنامه ماضی ۳- شهنامه نواب عالی ۴- کارنامه که ماده تاریخ زیر

را دارد

تاریخ تمام این معانی «ظل ابدی» است تا بدانی.

که ظل ابدی به حساب جمل برابر ۹۴۷ می شود

۵- خسرو شیرین که ماده تاریخ آن بیت زیر است

ز غیب آمد حدیثی بر زبانها که شد تاریخ سالش فیض جانها

که فیض جانها برابر ۹۵۰ می شود

۶- مثنوی لیلی و مجنون

۷- زبده الاشعار بر وزن مخزن الاسرار که بیت آغازین آن چنین است

بسم الله الرحمن الرحيم حبل متین است و ره مستقیم

«قاضی سنجانی»

نام؟ (ولادت؟ وفات ۹۴۱ هـ - ق) وی از اولاد شاه سنجان است قاضی سنجانی

مثنوی ای بنام منظرالابصار است که در بحر مخزن الاسرار حکیم نظامی است

ریخت به پا خارش اگر بولهب پای گل و خار نباشد عجب

تافت بر او پرتو صبح قدم طرفه صباحی که زد از نور، دم

از وی مثنوی دیگری مانده است که وقایع بدایع نام دارد

یلان نعره زن بر سر آن حصار کز آن تا فلک بود یک نعره وار

سپهر منقش پلنگی در او چو البرز هر پاره سنگی در او

«قدسی مشهدی»

حاجی محمد جان قدسی مشهدی (ولادت ۹۹۰ هـ - ق وفات ۱۰۵۶ هـ - ق) از وی دو

مثنوی به پیروی حکیم نظامی باقی مانده است

پاکی دامان، ز نکویان نکوست آینه را زخم قفا روبروست

مثنوی دیگر وی چنین آغاز شده است

به نام خدایی که داد از شهان جهان پادشاهی به شاه جهان

استاد ذبیح الله صفا می فرماید شعر قدسی استادانه، یکدست و دور از ناهمواری در

کلامست و در قصیده گویی استاد مسلم است

«قطب‌المحققین شیرازی (ولادت؟ وفات ۱۱۷۳)»

سید محمد حسینی شیرازی که نسب مبارکش با ۲۳ واسطه به حضرت امام سجاد می‌رسد از شاگردای شیخ علی نقی اصطهباناتی بود شاگردان بزرگی چون سید محمد نجفی و شیخ جعفر نجفی و مولانا محراب جیلانی را تربیت کرد. مثنوی‌های عرفانی منهج التحریر و نورالولایه از وی باقی مانده است

از وی است

بسم‌الله الرحمن الرحیم	ربط هویات بهوی قدیم
هوی غنی صمدلم یلد	واحد لم یولد بی مثل ولد
و نیز از ازوست	
به نام آنکه از برج هدایت	هویدا کرده انوار ولایت
علی و مصطفی همچون دودیده	زیک نور جلیند آفریده

«کاتبی ترشیزی»

شمس‌الدین محمد بن عبدالله کاتبی نیشابوری (ولادت؟ وفات ۸۳۸ هـ - ق) از قصید سرایان کم نظیر است خود گوید در نیشابور متولد شده است

همچو عطار از گلستان نشابورم ولی خار صحرای نشابورم من و عطار گل

از وی خمسه‌ای باقی مانده است که پیروی حکیم نظامی کرده است که امیر علیشیر نوایی آنها را چنین برشمرده است

۱- تجنیسات گلشن ابرار که با این بیت آغاز شده است

بسم‌الله الرحمن الرحیم	تاج کلام است و کلام قدیم
۲- ذوبحرین «مجمع‌البحرین»	

که در دو بحر سروده است

۳- حسن و عشق (کتاب دلربای)

۴- ناظر و منظور (تجنیسات) که ده باب نیز نامیده شده و آغاز آن چنین است

۵- بهرام و گل اندام (سی‌نامه)

ای به رحمت در دو عالم کارساز جمله عالم را به رحمت کارساز

«گلشن آزادی»

میرزا علی اکبر گلشن آزادی (ولادت ۱۲۸۰ خورشیدی وفات ۱۳۵۳ خورشیدی)
وی نیز خمسه‌ای بنام شاهان وارون بخت سروده و پیروی نظامی کرده است که ناتمام
مانده است و با این بیت آغاز می‌شود

ای کرم تاج سرافتخار نور امید دل امیدوار

«لطف‌الله لاهوری»

لطف‌الله لاهوری متخلص به مهندس (تولد ؟ وفات ۱۰۵۹ هـ - ق) از وی چند مثنوی
به پیروی از حکیم نظامی به جای مانده است وی کتابهای بسیاری دارد که در شعر و
ریاضی و هندسه و تذکره است تذکره آسمان سخن از وی است این ابیات از لطف‌الله است

شاهجهان داور گیتی ستان روشنی دوره صاحبقران
احمد معمار که در فن خویش صد قدم از اهل هنر بود پیش

«لایق جونیوری»

میرمحمد مراد لایق جونیوری از پارسی گویان هند است از شعرای قرن یازدهم و
معاصر صائب تبریزی است

تقلید نظامی کرده و این ابیات از وی است

راقم این نامه معنی سواد همچو سخن بنده محمد مراد
بود شبی انجمن آرای فکر داشت سری گرم ز سودای فکر
یافته از قید تعلق خلاص خانه به کف منتظر فیض خاص

«کاهی کابلی»

سید ابوالقاسم نجم‌الدین محمد کاهی کابلی (ولادت ۸۷۸ یا ۸۶۸ وفات ۹۸۸) وی عمر
طولانی بیش از ۱۱۰ سال نمود، در گلستانه اصفهان تولد یافت در ۱۵ سالگی به خدمت
جامی رسید

از مقلدین حکیم نظامی است ابیات ذیل از وی است

چشمه که می‌زاید از این خاکدان اشک مقیمان دل خاک، دان

نرگس شهلا نبود هر بهار اینکه بر آید به لب جویبار
چشم بتان است که گردون دون بر سر چوب آورد از گل برون

مولانا لطف الله نیشابوری

مولانا لطف الله نیشابوری متخلص به لطف (ولادت؟ وفات ۸۱۲ هـ - ق) از معاصرین ابن
یمین فریومدی است در قدمگاه حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام مدفون است
همزمان دولت شاه سمرقندی بوده پیروی نظامی کرده و از و است
بسم الله الرحمن الرحيم صانع رزاق حکیم قدیم

«محمدحسن دهلوی»

از تولد و وفات وی چیزی نمی دانیم فقط میدانیم وی تا ۱۰۱۳ هـ - ق زنده بوده است
که گفته
بود ثلاث و عشر. سال فزون از هزار قطب حرم فوت شد حضرت عبدالوهاب
از پارسی گویان هند است پیروی نظامی کرده این بیت آغاز مثنوی تحفه میخانه وی
است

بسم الله الرحمن الرحيم کرد خدا رحمت خود را عمیم

«حکیم رکن»

حکیم رکن الدین مسعود مسیح کاشانی ولادت وفات ۱۰۶۶ هـ - ق) در کاشان تولد
یافت در مشهد و هند می زیسته پسر خاله طالب آملی شاعر مشهور است از وی آثار
فراوانی مانده است پیروی حکیم نظامی کرده
مثنوی رام و بیتا در برابر خسرو شیرین
مثنوی قضا و قدر که چنین آغاز شده است
شنیدم روزی از پاکیزه رایی سرای عاریت را کدخدایی
مثنوی جبر و اختیار که چنین آغاز نموده است
داستانی دارم از خیرالبشر تاچه فرموده است اندر خیر و شر
گفته اند صائب تبریزی شاگرد وی بوده است

«مکتبی شیرازی»

از شاعران قرن دهم است (ولادت؟ وفات ۹۱۶ یا ۹۰۰) پیروی حکیم نظامی کرده
خمسهای سروده است در دست نیست از وی است

هر ورقی چهره آزاده است هر قدمی فرق ملکزاده است
چشم بتان است که گردون دون بر سر چوب آورد از گل برون
و نیز گفته است

بحر زمین آمد و کهسار موج آه از ین قلزم بسیار موج
کین همه مردم که بر او میروند عاقبت الامر فرو میروند

«ملاشاه بدخشی»

ملاشاه بدخشی (ولادت ۹۸۸ وفات ۱۰۷۲) در بدخشان به دنیا آمد در لاهور به خاک
سپرده شد پیروی نظامی کرده از وی است

بسم الله الرحمن الرحيم خال و خط و زلف و قد مستقیم

«محمد شریف»

(وفات ۱۰۶۳)

ملا محمد شریف ورنوسفادرانی در حومه اصفهان به دنیا آمد به سنگ تراشی اشتغال
داشت پیروی نظامی کرده از وی است

کرد زراندود جواهر نشان طوق مه و منطقه کهکشان
شیشه دل را می خونابه داد بیرق اسلام به سبابه داد
کوه به دل بست که راز است این شعله به جان ریخت که ناز است این
بار غمش در دل و در دیده اشک کوه در انبانه و دریا به مشک

«محبی الدین لاری»

ملا محبی الدین لاری (ولادت؟ وفات ۹۳۳ هـ - ق) در لار خلیج فارس به دنیا آمد
شرحی بر قصیده تائیه ابن فارض مصری نوشته پیروی نظامی کرده مثنوی ای در شرح
مکه معظمه و مدینه منوره و آداب حج دارد از وی است

ای دو جهان غرقه‌الای تو	کون و مکان قطره دریای تو
هستی هر مست شد از هست تو	بود وجود همه در دست تو
جمله ذرات نمود تواند	پرتو خورشید وجود تواند

«ملک محمد قمی»

ملک محمد قمی (ولادت؟ وفات ۱۰۲۵ هـ - ق) درقم متولد شد به کاشان رفت از آنجا به هند رفت دختر خود را به ظهوری داد از وی مثنوی‌ای به یادگار مانده است که تقلید از نظامی کرد، از وی است

بسم الله الرحمن الرحيم	خط نجات است وره مستقیم
فلک کهنه گر گيست در زیر پوست	خرد را تصور که مغزی در اوست
ز طبع عناصر مجو فتح باب	مده خاک بر باد و آتش به آب
خوشا ذوق اقلیم آسودگی	که رخ شسته از گرد آلودگی
توکل نهال گلستان او	تجرد غزال بیابان او

«میرداماد»

میرمحمد باقر داماد مشهور به میرداماد و تخلص به اشراق (ولادت؟ وفات ۱۰۴۱) یکی از بزرگترین فلاسفه و علماء اسلام و استاد ملاصدرا بوده است از وی آثار مهم و ارزنده و زیادی باقی مانده است که نشانه مهارت و استادی و وقوف وی به علوم زمان خویش بوده است از وی اشعاری به یادگار مانده که بیشتر در دین و عرفان است مثنوی شرق الانوار وی شهرت دارد که با این بیت آغاز شده است

بسم الله الرحمن الرحيم	فاتحه مصحف امید و بیم
از اوست	
در شرف در صدف دل نهاد	دور افق بر کمر گل نهاد
سرمه ده چشم عدم از وجود	نورده جبهه چرخ از سجود

«میریحیی کاشانی»

میریحیی کاشانی (ولادت؟ وفات؟) اصل وی از شیراز است ولی چون پدرش در کاشان

می‌زیست میریحیی نیز به کاشان شهرت یافت در عصر شاه جهان به هند رفت این ماده تاریخ از اوست

شد شاهجهان آباد از شاه جهان آباد
(۱۰۵۸-۱۰۵۹ ق)

پیروی نظامی کرده است از اوست
بلبل خوشخوان چو بر آهنگ زد
بردل مستان چمن چنگ زد
شعله صفت لاله ز جاجست تیز
گشت به فنجان طلا قهوه ریز

«نادری کازرونی»

حاجی میرزا محمد ابراهیم نادری کازرونی (تولد؟ وفات؟) وی از معاصرین رضا قلیخان هدایت صاحب مجمع الفصحا بوده است خمسه‌ای به تقلید حکیم نظامی آورده است که عبارتند از

۱- مشرق الاشراق در بحر مخزن الاسرار

مظهر عشق است صفات علی
عشق ز عشق آمد ذات علی
خالق هستی شد و مخلوق حق
عاشق حق آمده معشوق حق

۳- منهج العشاق در بحر خسرو شیرین

سبحان الله چه حیرتست این
کثرت انباز وحدتست این

۴- گلستان خلیل

ای ز بیرنگی نموده رنگها
جز تو آگه کس نه زین نیرنگها
آتش را سر به سر انوار کن
نارجانم محو نور یار کن

۵- چهل صباح

به نام پدید آور هرچه هست
جمالش هویدا ز بالا و پست

«نامی اصفهانی»

میرزا محمد صادق نامی (ولادت؟ وفات ۱۲۰۴) وی عموزاده طبیب اصفهانی است پیروی حکیم نظامی کرده و خمسه‌ای ترتیب داده است به عبارتند از

۱- درج گهر که در آن آمده است

بسم الله الرحمن الرحيم
 می نهم از تازه بنایی عظیم
 از پی نامش علم افراختم
 نامۀ نامیش لقب ساختم
 ۲- خسرو شیرین - ۳- لیلی و مجنون ۴- یوسف زلیخا ۵- وامق و عذرا

«نجاتی اصفهانی»

از نام و نشان و تولد و وفات این بزرگوار اطلاعی نیافتم فقط در تذکره هفت آسمان و سخنسالار گنجه آمده است که وی از شعرای معاصر شاه عباس اول و دارای مثنوی ناز و نیاز به تقلید از حکیم نظامی است و چند بیت از یک مثنوی را نقل فرموده‌اند

گشت ز تاثیر هوا تلخ کام
 شور عرب لیلی شیرین کلام
 ز آتش تب یافت عذارش گزند
 خال رخس ریخت به آتش پسند

«ندیم مشهدی»

زکی ندیم مشهدی (ولادت؟ وفات ۱۱۶۳) در دربار شاه سلطان حسین صفوی مقیم بود مثنوی دُرّه نجف در هزار و پانصد بیت به وی نسبت داده شده است که بیت آغازین آن چنین است

بسم الله الرحمن الرحيم
 مطلع دیوان علی عظیم
 استاد احمد منزوی دو مثنوی دره نجف و تسبیح کربلا را به وی نسبت داده است

«نرگسی»

ابوالمکارم قرارالدین قدرت‌الله نرگسی ابهری (ولادت ۸۷۸ وفات ۹۳۸ هـ - ق) پیروی حکیم نظامی کرده و از اوست

آمده شیطان به هم آوازیت
 خیز که شیطان ندهد بازیت
 شب همه شب راست کنی جای خویش
 هیچ نداری غم فردای خویش

«نشانی دهلوی»

علی احمد نشانی یا نقشی دهلوی (ولادت وفات ۱۰۲۰ هـ - ق) تقلید حکیم نظامی کرده و مثنوی‌ای ساخته و به فیض دکنی تاخته است از وی است

چند زنی لاف که در ساحری	سامریم سامریم سامری
هر نفسم معجزه‌ی عیسویست	شعله نور شجر موسویست
شعر تو را پیش تو تحسین کنند	وز پس تو لعنت و نفرین کنند

«میرزا طاهر نصرآبادی»

میرزا محمد طاهر نصرآبادی (ولادت ۱۰۲۷ هـ - ق وفات) صاحب تذکره مشهورترین ادیب دوران صفوی است که خودگوید جوانی را به لهو ولعب گذرانده و در ۵۶ سالگی شروع به نگاشتن تذکره و نیز شعر و ادب شده است که یکی از اسناد معتبر در زبان پارسی را فراهم آورده وی اشعار فراوانی دارد و در بین آنها مثنوی‌ای در برابر مثنوی اهلی شیرازی سحر حلال آورده که سحر حلال خود یکی از نظیره‌های مخزن الاسرار است پس می‌توان نصرآبادی را از پیروان نظامی دانست

احمد مرسل به حق آن روشناس	رهبر خلق از همه رو، او شناس
در کف او حادثه یک موم دان	کذب در آن واقعه یک مومدان

«درویش حسین واله هروی»

درویش حسن واله هروی (ولادت؟ وفات) از وی اطلاعات درستی نداریم فقط به نوشته تذکره هفت آسمان پیروی نظامی کرده و بیتی از آن مثنی آورده است

خنده طراز لب گلهای باغ دیده گشایی دل عاشق ز داغ

«والهی قمی»

میرزا یوسف و الهی قمی (ولادت ۹۹۶ وفات ۱۰۲۸) از شعرای دوران شاه عباس صفوی و از اهالی قم بوده است دیوانی شش هزار بیتی داشته از اوست

ما چو طفلیم و جهان مکتب و عشق تو ادیب

هجر و وصل تو بود شنبه و آدینه ما

مثنوی در پیروی نظامی دارد که چهارصد و ده بیت است و بیت آغازین آن نیست	می‌نهد خامه‌ای به جای کلاه
بر سر نامه تاج بسم‌الله	پس به حمد فدای کون و مکان
درفشان می‌کنم زبان بیان	

و نیز گوید

دبیل خوش نغمه بستان جود	دفتر گلزار سخاوت گشود
گفت که جمعی ز دیار یمن	بار ببستند به عزم ختن
جمله ز شهر از پی سود آمدند	بر در دروازه فرود آمدند
عارضشان مطلع انوار بود	قلب همه مخزن الاسرار بود

«وحشی بافقی»

کمال‌الدین محمد وحشی بافقی (ولادت ۹۲۹ هـ - ق وفات ۹۹۱ هـ - ق) از شعرای مهم دوران صفوی است وی در بافق یزد به دنیا آمد و در یزد از دنیا رفت در انواع شعر استاد بود و اشعار وی از ملاحات برخوردار است وی دیوانی در قصاید و غزل داد ترکیب بندهای وی بسیار پرشور است

سه مثنوی از وحشی باقی مانده است

۱- فرهاد و شیرین که بسیار دلنشین است و موفق به اتمام آن نگردید.

۲- خلدبرین که در برابر مخزن الاسرار سروده است

۳- ناضر و منظور

وی در هر سه مثنوی ترکیبات بدیع و زیبایی آورده که پیروان نظامی کمتر بدین توفیق رسیده‌اند از خلدبرین وی است

خامه برآورد صدای صریر	بلبلی از خلدبرین زد صفر
خلدبرین ساحت این گلشن است	خامه در او بلبل و بستان زن است
بلبل این باغ پر آوازه باد	دم به دمش زمزه‌ای تازه باد

«وحید قزوینی»

عمادالدوله میرزا طاهر وحید قزوینی (ولادت وفات ۱۱۱۰ هـ - ق) وی پسر میرزا حسین‌خان قزوینی است پدرش از خاندان دیوانی بود در زمره توجیه نویسان شاه عباس دوم بوده و مدتی وقایع نگار سید علاالدین حسین معروف به خلیفه سلطان شد و در سال ۱۱۰۱ به وزارت شاه سلیمان صفوی رسید و تا سال ۱۱۰۵ که شاه سلطان حسین به پادشاهی رسید در کسوت وزارت بود و در آن زمان که به کهنوت و سنی بالای ۹۰ سال

رسیده بود کناره گیری کرد استاد سادات ناصری اشعار او را تا ۴۶۹۶۲ بیت احصا نموده است از وحید چند مثنوی باقی است که گاهی پیروی حکیم نظامی نموده است مثنوی‌های وی عبارتند از

- ۱- مثنوی خلوت راز در ۲۲۰۰ بیت در بحر خفیف هم وزن حدیقه سنایی
ای فرازنده سرای جهان به گل و خشت آشکار و نهان
- ۲- مثنوی راز و نیاز که ۳۲۰۰ بیت است و در برابر خسرو شیرین حکیم آورده است
خدایا سینه‌ای بی سوز دارم ولی همجو چراغ روز دارم
پریشان می‌شود چون غنچه پیوست اگر دل را نگهدارم به صد دست
- ۳- عاشق و معشوق که ۱۳۰۰ بیت است و در مقابل لیلی و مجنون سروده
ای ذات تو ترجمان اشیا ماهیت خموش و بحر گویا
- ۴- گلزار عباس در ۶۸۰ بیت و در برابر هفت پیکر آورده است
خسروی بود در زمین عراق همجو شمشیر خود به گیتی طاق
- ۵- فتحنامه که ۴۸۰ بیت است و در پیروی اسکندرنامه سروده است
شهی را که خواهد خدا کامیاب نخستین دهد سیر چون آفتاب
- ۶- آلات جنگ در ۸۰۰ بیت
بنانزم طرازنده مغز و پوست که خورشید یک چشمه صبح اوست
- ۷- مثنوی بهر عالم آرا در ۶۰۰ بیت
- ۸- وصف نرد در ۶۰ بیت
- ۹- وصف عمارت شاهی در ۶۰ بیت
- ۱۰- وصف طنبور در ۶۸ بیت
- ۱۱- وصف همایون تپه در ۶۰ بیت
- ۱۲- منظومه‌ای به تقلید از مخزن الاسرار حکیم که بیت آغازین آن این است
بسم الله الرحمن الرحيم هست نهالی ز ریاض قدیم

«عبدالرؤف وحید»

محمد عبدالرؤف وحید هندی (ولادت ؟ وفات) مثنوی‌ای بنام تاج سخن دارد که پیروی مخزن الاسرار حکیم نظامی است

بسم الله الرحمن الرحيم
 تاج سخن راست چو در یتیم
 تاج سخن چیست ثنای خدای
 کو ست بجانی به گه ونی به جای

«هاشمی کرمانی»

(نام ؟ ولادت وفات ۹۴۸) از سوی پدر به شاه قاسم انوار واز سوی مادر به شاه نعمت‌الله ولی میرسد از وی مثنوی‌ای مانده که مظهر آثار نام دارد و بیت آغاز آن چنین است

بسم الله الرحمن الرحيم
 و نیز آورده است
 ای کرم‌ت هم نفس بی‌کسان
 جز تو کسی نیست کس بی‌کسان
 بی‌کسم و هم نفس من تویی
 روبه که آرم که کس من تویی
 گرمی عشاق خرابست عشق
 آتش دلهای کباب است عشق
 عشق نه وسواس بود نی مرض
 عشق نه جوهر بود ونی عرض
 عشق کجا راحت آسودگی
 عشق کجا دامن آلودگی
 عشق به هر سینه که کاوش کند
 خون دل از دیده تراوش کند

«هدایت»

رضاقلیخان هدایت طبرستانی (ولادت ۱۲۱۵ تهران وفات ۱۲۸۸) پدرش محمد هادی از قریه چارده کلاته دامغان است نخست در خدمت جعفر قلیخان و پس از او آقا محمدخان و فتحعلیشاه قاجار درآمد و از فتحعلیشاه لقب «امیرالشعرا» یافت از نزدیکان حاج میرزا آقاسی و معلم عباس میرزا ولیعهد شد و لقب الله باشی یافت مدتی ریاست مدرسه دارالفنون را داشت از دانشمندان دوران قاجار است از وی کتابهای بسیاری به یادگار مانده است که مهمترین آنها مجمع‌الفصحا، ریاض العارفین تکمیل روضه‌الصفا - فرهنگ انجمن آرا و هفت مثنوی که چند مثنوی آن پیروی از حکیم نظامی است
 ۱- انوارالولایه حدود هفت هزار بیت و مشتمل بر دوازده نور و هر نور شرح زندگی یکی از امامان شیعه است

اول و آخر به یکی نام به
 عشق سرآغاز و سرانجام به

- اول چه؟ آخر چه؟ نام چه؟ عشق چه؟ آغاز چه؟ انجام چه
- ۲- گلستان ارم در برابر خسرو شیرین حکیم آورده است
به نام آنکه بی نامش به نامه نمی‌گردد روان از عجز خامه
همه عالم به نورش گشته پیدا ولی خود نه نهان و نه هویدا
- ۳- بحرالحقایق در برابر حدیقه سنایی آمده است
نام والای ایزد ذوالمن هست موج نخست سحر سخن
۴- انیس‌العاشقین که در بحر لیلی و مجنون حکیم است
ای عشق تو چون محیط و دل فلک سبحان‌الله مالک‌الملک
ای واحد وحدت تو ذاتی نه بالعددی و ممکناتی
- ۵- خرم بهشت در شرح جنگهای حضرت علی علیه‌السلام است
چون این نامه از سر به انجام رفت هزارو دو صد بود و هفتاد و هفت
- ۶- هدایت نامه
طوطی جان مست مستان گشته است محو یاد شکرستان گشته است

فصل دوازدهم

تعليقات

دکتر نبوی پزشک تفرشی مقالاتی در مورد تفرشی بودن نظامی نگاشته است که در مجلات به طبع رسیده است.

دکتر سید محمود حسابی دانشمند بزرگ در نامه‌هایی که مرقوم فرموده همه جا نظامی را تفرشی دانسته است.

باید گفته شود درست است که در داستان شیرویه چنین آمده است که وی قاتل پدر است و پدرکش بود ولی نظامی بیتی در دورگه بودن وی نیاورده است فقط گفته شده است که وی فرزند مریم است.

پروفسور علیار صفرلی می‌فرماید آنجا که نظامی می‌گوید من اکدش (دورگه) هستم الحاق است زیرا در داستان کشتن شیرویه پدر خویش خسرو را میدانیم که شیرویه از پدر ایرانی و مادری مسیحی و غیر ایرانی (مریم) زاده شده است و دلیل پدرکشی شیرویه دورگه بودن وی است پس چگونه ممکن است خود را دورگه (از پدری ترک یا عراقی و مادری کرد) بداند.

پروفسور علیار صفرلی می‌فرماید: چگونه ممکن است نظامی که دستی چنین قوی در توصیف دارد مادر خود را به سرکه تشبیه و توصیف کند لفظ سرکه کلمه‌ای است که ترشی و گزندگی بکار می‌رود و آیا ممکن است نظامی مادر (یا پدر) خود را به سرکه تشبیه کند.

«بهرامشاه و فرزندان او»

فخرالدین بهرامشاه بن داود بن اسحاق از سلسله ترکمان منگوجک و از جمله حشم البارسلان و منظور نظر القائم بامرالله خلیفه عباسی بود که از طرف البارسلان به حکومت ارزنجان و توابع، نصب شده بود، و فرزندان او سالها در آن خطه حکومت کردند. وی مردی دانش دوست و بلند همت بود و مرجع اهل علم و هنر. حکومت او در سالهای ۵۷۲ - ۶۶۲ هجری بوده است. بعضی مدت حکومت او رازائد بر شصت سال نوشته‌اند. از قراری

که می‌نویسند دارای کتابخانه‌ای بود و جلدی از تاریخ بلعمی که در ۵۸۶ هـ برای کتابخانه او نوشته اند هم اکنون در کتابخانه آستان قدس رضوی است. فرزند ملک فخرالدین، بنام «علاءالدین داود دوم» خوانده شده، و او هم در ستار علم و هنر بود. نجم‌الدین رازی عارف پس از ترک قونیه و دربار علاءالدین کیقباد به ارزنجان رفت (حدود سال ۶۶۲ هـ) تا به دربار علاءالدین به پیوند لکن اطرافیان او مانع تقرب نجم‌الدین شدند و نجم‌الدین خلاصه‌ای از مطالب کتاب مرصادالعباد را بنام این پادشاه کرد و اسم آن کتاب را «مزمورات اسدی در مزمورات داودی» نهاد.

با توجه به اینکه نظامی در سال‌های ۵۳۰ - ۶۱۴ هـ زیسته، و نجم‌الدین رازی در سال‌های ۵۷۳ - ۶۵۴ هـ زندگی کرده است، پیدا است که دوران جوانی نجم‌الدین، معاصر دوران پیری نظامی بوده است. فرق نظامی با نجم‌الدین رازی این بود که نظامی در گنج‌نهی نشسته بود و بدربار ارزنجان نمی‌رفت، و مناعت و عزت نفس خود را محفوظ نگاه می‌داشت و حال آنکه مدعی رهبری عارفانه خلق هم نبود و خود را سلطان دنیا و آخرت نمی‌خواند، اما نجم‌الدین خود را رهبر صوفیان و شایسته سلطنت دین و دنیا بطور حقیقی نه معنوی، می‌شمرد، ولی با پای خود گاه در دربار علاءالدین کیقباد در قیصریه و قونیه رفت و آمد می‌کرد و گاه در ارزنجان نزد فرزند ملک فخرالدین بهرامشاه سلجوقی ممدوح نظامی در مخزن الاسرار. حال بین تفاوت ره از کجا است تا بکجا. نظامی در عمل، حرست مقام هنری خود را مانند فردوسی حفظ کرد مولوی نیز چنان کرد. کسب هنر دشوار است ولی نگاه حرمت هنرمند از آن دشوارتر.

نظامی خسرو و شیرین را پس از مخزن الاسرار خویش، در دست گرفته است. به سال ۵۷۳ هـ - سرود آن را آغاز کرد؛ به سال ۵۷۶ هـ و یا در همان حدود، آن را پایان رسانید.^۲ چنانکه گوید:

گذشت از پانصد و هفتاد و شش سال نزد بر خط خوبان، کس چنین خال

نظامی در این کتاب سه نفر را مدح کرده است و پادشاه خوانده است که عبارتند از:

الف - طغرلشاه بن ارسلان. گویا او خردسال بود و امور سلطنت بدست دو برادر که ذیلاً بعنوان نفر دوم و سوم نام برده می‌شود اداره می‌شد؛ و آنها هم مدعی سلطنت شدند. در فهرست ندّعی^۳ اتابکان آذربایجان نام طغرلشاه و پدرش ساقط شده است و اغتشاش بسیار در مآخذ تاریخی، دیده می‌شود که به دائرةالمعارف فارسی هم سرایت کرده است، در حالی اگر نظامی را می‌خواندند مشکلشان حل می‌شد؛ و دیوان نظامی موثق‌ترین سند درباره حنده^۴ فر از اتابکان آذربایجان است که ممدوحان نظامی بوده‌اند.

پس از اینکه خسرو شیرین در سال ۵۷۶ هـ - تمام شد دیگر اثری از نظامی به بازار اهل هنر و ذوق نرسید. هشت سال بر این منوال گذشت تا در سال ۵۸۴ هـ - لیلی و مجنون را ساخت به مدت چهار ماه. نظامی گفته است.^۱

این چار هزار بیت اکثر	شد گفته به چار ماه کمتر
آرامته شد به بهترین حال	در سلخ رجب به ثی و فی دال
تاریخ عیان که داشت با خود	هشتاد و چهار بعد پانصد
پرداختمش به نغز کاری	و انداختمش بدین عماری

در این هشت سال شاعر ظاهراً سرگرم بهره برداری از ده حمدونیان و مرتب کردن معاش خود بود. در واقع معاش هنرمند او را از هنرش جدامی کند و جامعه را از فیض هنرش محروم می‌سازد. جامعه هم پخته خوار است هند آماده می‌خواهد بی هزینه و زحمت. بعد هم به شاعر ایراد می‌کند که چرا مدح گفتی؟ شاعر هم به زبان حال می‌گوید:

مدح گفتن به از پخته خواری که عین مفتخواری و رایگان خواری است.

نظامی کتاب لیلی و مجنون را بتقاضای ابو المظفر شروانشاه اخستان بن منوچهر بن اخستان سرود که نژاد خالص ایرانی داشت. خاقانی پدر اخستان (= منوچهر) را

عروسی کاسمان بوسید پایش	دهی ویرانه باشد رو نمایش
دهی وانگه چه ده چون کوره تنگ	که باشد طول و عرضش نیم فرسنگ
ندارد دخل و خرجش کیسه پرداز	سوادش نیم کار ملک ابخار

۳- یادداشت های قزوینی، سوم، ۴.

۱- لیلی و مجنون، ۲۹.

یعنی زارعان ابخازی آن ده را نصفه کاری می کنند، نصف مال آنها است، نصف مال ارباب است؛ تخم و گاو و خرج نهرها هم بعهد ارباب است. آفت هم اگر برسد، زارع خوراک خود را می برد، زیان را تو باید تحمل کنی. نظامی که چاره ای نداشت، جواب باری بهر جهت داد و رفت؛ و دیگر از ده حمدونیان در باقی اشعارش یاد نکرد که نکرد؛ و همچنان مترصد بود که لیلی و مجنون را بنام امیری دیگر کند و پاداشی بگیرد. پس به فصل بعد نگاه کنید. - حال برویم سر بحث معاش نظامی در رابطه با لیلی و مجنون: شاعر در آخر کتاب لیلی و مجنون چشم داشت پاداش را پنهان نکرد و گفت:

در کردن این چنین تفضل از تو کرم و زمین توکل
در آغاز کتاب هم فرزندش محمد را به فرزند اخستان (ولیعهد) او سپرد و درخواست کرد که وظیفه مرسوم مادام العمر برای او مقرر کنند تا محتاج کسی نباشد:

آن گوهر کان گشاده من	پشت من و پشت زاده من
کاین بیکس را به عقد و پیوند	درکش به پناه آن خداوند
آن یوسف هفت بزم و نه مهد	هم والی عهد و هم ولیعهد
نومجلس و نونشاط و نومهر	در صدف ملک منوچهر

و آنگاه نظامی می گوید: کتاب لیلی و مجنون چون فرزند من و برادر محمد است؛ هر گاه من از این جهان رفتم و نتوانی مرا ببینی، محمد را که برادر این کتاب است (چون هر دو، زاده من هستند: یکی از فکر کم و دیگری از پشت من) مراقبت کن و او را مستمری بده که نیازمند کسی نباشد:

گر پدرش نظر نیاری	تیمار برادرش بداری
از راه نوازش تمناش	رسمی ابدی کنی بناش
تا حاجتمند کس نباشد	سر پیش و نظر ز پس نباشد

ولی بعداً روزگار با نظامی و دوده او چه کرد کسی را آگاهی نیست.

چون من این قصه چند کس گفتند هم در آن قصه عاقبت خفتند

- هفت پیکر را نظامی بدرخواست سلطان علاءالدین کرپ ارسلان آقسنقری سرود اما سال شروع آن را معلوم نکرد. سلطان مذکور از نژاد آق سنقر، غلام سلطان ملکشاه سلجوقی است که خود با نه تن از فرزندانش در موصل و شامات زندگی و حکومت کردند؛ و نظامی در دو بیت ذیل اشاره به این تاریخ کرده است.

شاه کرب ارسلاں کشور گیر به زالب ارسلاں به تاج و سریر
 نسل آقسنقری مؤید از او اب وجد با کمال ابجد از او

نه در دائرةالمعارف فارسی و نه در فرهنگ معین از علاءالدین کرب ارسلاں (و یا از کرب ارسلاں) که بانی هفت پیکر بوده است یادی نشده است! در دائرةالمعارف مذکور بقدری اسامی اعلام خارجی که بیشتر آنها طرف حاجت فارسی زبانان نیست آمده است که تعجب انگیز است. اگر اعلام شرقی که با تمدن و فرهنگ ایرانی رابطه تنگاتنگ دارند آورده نشود نام این مسامحه کاری را چه باید نهاد. لاقلاً باید برای نوشتن چنان دائرةالمعارفی دیوان پنج شاعر بزرگ ایران خوانده می شد و اعلام آنها ضبط می گردید و شرح حال هر یک ارائه می شد تا وقتی که یک فارسی زبان، در دیوان نظامی به علاءالدین، کرب ارسلاں، آقسنقر بر می خورد بتواند با مراجعه به چنان کتاب سودمندی، حاجتش را بر آورده کند. این یادآوری برای آیندگان است که با توجه به عمده نیازهای مردم، کتاب تهیه کنند نه به علاقه های شخصی خود برسند (یادداشت های قزوینی، اول ۸۷، ششم ۴۵)

- هفت پیکر رانظامی بنا بدرخواست علاءالدین کرب ارسلاں سرود. نظامی در این باره می گوید:

چون اشارت رسید پنهانی از سراپرده سلیمانی
 در اشارت چنان نمود برید که هلالی برآور از شب عید
 رنج بر، وقت رنج بردن تست گنج شه در ورق شمردن تست

مرحوم قزوینی که چند بار به دائرةالمعارف اسلامی که خاورشناسان بزرگ در آن مقاله می نوشتند مراجعه کرد و لغت مورد حاجت خود را یافت؛ عصبانی شد و در یکی از یادداشت هایش، فحش و بدو بپرا به آن کتاب داد، و آن را «رستم صولت» خواند. این لغت روئین دز را که نظامی در دیوانش می آورد آیا نباید خواند و ضبط کرد و وضع جغرافیائی آن را نوشت؟

- بهرحال آنچه که کسروی درباره روشن بودن معنی لغت روئین دز گفته است درست نیست. به مناسبت دژ (= دز) لغت روئین را ساخته اند و بعد هم «روان دوز» گفته اند. صحیح آن، راندز است. ران بمعنی جایگاه در اعلام امکنه غالباً در آخر کلمات در می آید مانند تهران، شمیران، لنکران مازندران و غیره ولی بعکس گفتار کسروی که تصور می کند فقط در آخر کلمات می آید، در اول کلمات هم می آید مانند رانکوه در گیلان. رانکوه یعنی کوهستان.

ران در رانکوه، همان است که در آخر تهران دیده می شود. راندز یعنی قلعه گاه (= محل قلعه).

اقبالنامه که آن را خردنامه هم گفته اند آخرین دفتری از دفاتر اشعار نظامی است که آن را به سال ۵۵۹ هجری بپایان رسانده و بنام ملک عزالدین مسعود بن ارسلان سلجوقی کرده است که مقرر سلطنت او در موصل بوده است.

نظامی ز گنجینه بگشای بند	گرفتاری گنجه تا چند چند
برون آر اگر صیدی افکنده ای	روان کن اگر گنجی آکنده ای
چنین نزلی ار بخت، روزی بود	سزاوار گیتی فروزی بود
سر سرفرازان و گردنکشان	ملک عزدین قاهر شه نشان
طرفدار موصل به فرزانیگی	قدرخان شاهان به مردانگی
به طغرای دولت ز محمودیان	بستوقیع نسبت ز داودیان
ملک عزدین آنکه چرخ بلند	بدو داد اورنگ خود را کمند

- سپس در پایان کتاب اقبالنامه می گوید کاش من به مجلس تو می آمدم اما پیرم و توان سفر ندارم، پس این دفتر شعر را با محمد فرزندم که برادر این اشعار است بخدمت فرستادم؛ امیدوارم او را طوری باز گردانی که بیش از حد انتظار و امید من باشد. جعفر محمد بن ایلدگز جهان پهلوان از نظامی خواست که این دفتر را بنام او گرداند. نصره الدین برادر زاده قزل ارسلان (= قزلشاه) بود. که نظامی خسرو و شیرین را بنام او کرده است. نظامی درباره این درخواست چنین می گوید:

چو فرمان چنین آمد از شهریار که بر نام ما نقش بند این نگار
بگفتار شه، مغز را ترک کنم بگفت کسان، مغز در سر کنم
به این ترتیب نصره الدین بارها در شرفنامه مورد مدح نظامی واقع شد. ملک نصره الدین مردی کریم النفس بود و قدر و مقام نظامی پیر را خوب می دانست به همین جهت در اثناء کار شرفنامه مرتباً او را مورد تقدیر مالی قرار داد. بار اول که

اگر شد سهی سرو شاه اخستان تو سرسبز بادی در این گلستان
گر او داشت از نعمتم بهره مند رساند از زمینم بچرخ بلند
تو زان بهتر و برترم داشتی در باغ را بسته نگذاشتی
اخستان همان بود که بدرخواست او، نظامی لیلی و مجنون را به نظم درآورد. بار دوم که

نصرةالدین ، صلهای برای نظامی فرستاد، نظامی در شرفنامه چنین گفت :

سعادت بما روی بنمود باز نوازنده ساز بنواخت ساز
سخن را گزارش بیاری رسید سخنگو به امیدواری رسید
- چون نظامی از نظم شرفنامه فارغ شد آن رانزد ملک نصرةالدین فرستاد و تقاضای پاداش کرد و گفت :

جو از ساختن باز پرداختم بدرگاه او پیشکش ساختم
نظامی که خود را غلام تو کرد سخن را گزارش بنام تو کرد
من آن بلبلم کز ارم تاختم بباغ تو آرامگه ساختم
نوائی سرایم در ایام تو که ماند در او سال ها نام تو
بنام تو زان کردم این نامه را که زرین کند نقش تو خامه را
زر پیلوار از تو مقصود نیست که پیل تو چون پیل محمود نیست
بیخشی تو بی آنکه خواهد کسی خزینه فراوان و خلعت بسی

نظامی دو کتاب از شش کتاب خود را مفصل تر کرده است، و هر دو را ارج بسیار نهاده است: یکی خسرو و شیرین و دیگری شرفنامه . تو اکنون در این فصل ، چگونگی وضع مالی نظامی و معاش او را در رابطه بل نظم این کتاب دانستی ، و حاجت به توضیح بیشتر نیست.

چه بودی که در خلد آن بزمگاه مرا یک زمان دادی اقبال راه
مگر زان بهی بزم آراسته ز کارم شدی بند برخاسته
جو آن یآوری نیست در دست و پای که در مهد مینو کنم تکیه جای
فرستادن جان به مینوی پاک به از زحمت آوردن تیره خاک
دو گوهر برآمد ز دریای من فروزنده از رویشان رای من
به نو بتگه شه دو هندوی بام یکی مقبل و (=محمد نظامی) دیگر اقبال نام
فرستاده ام هر دو را نزد شاه که یاقوت را درج دارد نگاه
چو من نزل خاص تو جان داده ام جگر نیز با جان فرستاده ام
چنان بازگردانش از نزد خویش کز امید من باشد آن رفق بیش
مرا تا بدینجا سرآمد سخن تو دانی دگر هرچه خواهی بکن

نظامی آنگاه میگوید^۱ وقتی که اقبالنامه را تمام کردم بسیاری از امیران و ملوک، اصرار ورزیدند که اقبالنامه را بنام آنان کنم ولی من ترا شایسته دیدم و آن را بنام تو کردم :

چو گوهر برون آمد از کان کوه ز گوهر خران گشت گیتی ستوه
 میان بسته هر یک به گوهر خری خریدار گوهر بود گوهری
 من آن گوهر آورده از ناف سنگ بگوهر فروشی ترازو بچنگ
 نه از بهر آن کاین چنین گوهری فروشم بگنجینه کشوری
 به قارونی قفل داران گنج طمع دارم اندازه دسترنج
 نبوشنده‌ای باز جویم بهوش کز او نشکند نام گوهر فروش
 مرا مشتری هست گوهر شناس همان گوهر افشاندن بی قیاس
 ولکن ز سنگ آزمایان کوه پی من گرفتند چندین گروه
 که ما را ده این گوهر شب چراغ وگرنه گرانی برون بر ز باغ
 شاعر راتهدید به تبعید از گنجه کردند اگر اقبالنامه را بنام پادشاه آنجا نکند. پس نظامی ادامه می دهد:

برآشفتم از سختی کارشان ز بیوزنی بیع بازارشان
 که بیاعی در نه سرهنگی است پسند نوا در هم آهنگی است
 زدر^۲ درگذر بیع دریا است این بها کو که بیعی مهیا است این
 چو در بیع دریا نشیند کسی خزینه بدریاش باید بسی
 بدریا کند بیع دریا پدید که دریا بدریا تواند خرید
 بلی گرچه شد سال بر من کهن نشد رونق تازگیم از سخن
 هنوزم کهن سرو دارد نوی همان نقره خنگم کند خوشروی
 هنوزم به پنجاه بیت از قیاس صد اندر ترازو نهد حق شناس
 هنوزم زمانه به نیروی بخت دهد در بدامان و دیبا به تخت
 ولی دارم اندیشه سربلند که بر صید شیران گشایم کمند

بله. نظامی هنرمندی بلند همت بود. در گنجه نشسته بود؛ دفتر اشعارش را پادشاهان و ملوک، خریدار بودند. مانند عنصری و فرخی نبود که کتابش را زیر بغل بگذارد و در دربار

۱- اقبالنامه ۲۸۶ پیعد.

۲- یعنی گمان نکن اقبالنامه فقط یکمعدد در است یکدريا در است و شما توان خرید آنرا نداريد.

شاهان بنوازد و شعر و قصیده در حضور ایستاده بخواند. با هنر خود، معاش خود را تأمین کرد ولی بقول خودش با صد استادی، چراغ هنر رادر مسیر طوفان های باد، فروزان نگاه داشت.

کار دشواری است که طرز معاش یک هنرمند بلندآوازه چون نظامی را پس از گذشتن تقریباً هشت قرن، مستند به گفته های خودش، امروز، مجسم کنیم، صبر و شکیبائی لازم داشت ولی من این کار را ضمن هفت فصل گذشته صورت دادم. در آغاز، من طرح فصول این کتاب را طوری کشیده بودم که یک فصل را اختصاص به ممدوحان نظامی داده بودم. اما زود متوجه شدم که معاش نظامی را بدون ذکر اسامی آن ممدوحان نمی توان شرح داد. پس ناچار شدم ممدوحان را مستقلاً شرح ندهم؛ بچه دردمان می خورد که نظامی از فلان و بهمان امیر مستبد مدح گفته است؛ حال استبدادش استبداد منور بوده باشد یا نه؛ امرئ مهم، شرح حال مردم بویژه شرح حال صاحبان هنر است. آن مردم مستبد اگر می دانستند روزگاری، تاریخ به سود علم و هنر می گردد، دست کم پاس هنرمندان را بیشتر می داشتند. درسی باشد برای صاحبان قدرت در این زمان که حواسشان را جمع کنند و صاحبان هنر را آزوده نکنند تا نام نیک آنان بوسیله قلم و هنر هنرمندان به نیکی بر صفحه روزگار بماند. بگذار ما با قلم خود زندگی کنیم و آنها هم با قدرت چندروزه خود، سرگرم باشند:

- نظامی دو چیز را با هم جمع می کند: هنر و ایمان به پاکی و نیک اندیشی که این هر دو در زندگی ما ضرورت دارد. جمع این دو صفت که نظامی کرده است پس از وی فقط در سعدی دیده می شود. نظامی و سعدی دو شاعر زندگی آفرین هستند. هر دو شاعر علاوه بر هنر و اخلاق نیک، زبان فارسی را زنده کرده اند و آن را از گزند حوادث که بسیاری از السنه را کشته است و منقرض کرده است نگاه داشته اند.

«شروانشاهان»

نقل از مجله یادگار، یادگار استاد بزرگ تاریخ ایران، عباس اقبال آشتیانی

شروانشاهان که در قسمت شروان یعنی ناحیه بین باب الابواب در بند و بحر خزر و مصب شط کورا سلطنت می کرده و پای تختشان در ایام قدیم شابران یا شاوران و در دوره های جدیدتر در شهر شماخی (شماخه) قرار داشته و ایام ساسانیان تا اواسط ایام

پادشاهی شاه طهماسب اول صفوی این عنوان را اختیار میکرده از یک سلسله و یک خاندان نبوده‌اند بلکه شروانشاهان هم مثل خوارزمشاه و نظایر آن بطور کلی به کسی گفته می‌شود که بر آن قسمت امارت میکرده.

از شروانشاهان آنجا که اطلاعاتی بدست ما رسیده است چهار سلسله بر نواحی شروان و باکو و قسمتی از آن امارت کرده‌اند و چون تاریخ مستقلی از ایشان بجا نمانده عدد امرای هر سلسله و وقایع تاریخی و ایام شروع و ختم دوره امارت تمام آنان صحیحاً روشن نیست فقط اطلاعات متفرقی راجع باین سلسله‌ها از کتب تاریخ و دواوین شعرا و مقداری سکه که از بعضی از ایشان بجا مانده بر می‌آید و از روی همانها بعضی از محققین جدید مثل درن در رساله‌ای بنام «سعی در جمع‌آوری تاریخ شروانشاهان» و بار تولد در ذیلی که بر ترجمه طبقات سلاطین اسلام تألیف لین پول انگلیسی نوشته همچنین در مقاله «شیروانشاه» در دائرة المعارف اسلامی و آقای مینورسکی در حواشی نفیسه خود بر ترجمه انگلیسی حدود العالم و یوستی در کتاب نامهای ایرانی فی الجمله تاریخ این پادشاه را روشن ساخته‌اند.

نقل تمام وقایع و اسامی و سنوات راجع باین امرا و تحقیقاتی که در این بابها شده از حوصله یک مقاله مختصر خارج است بهمین جهت ما در اینجا بیک ذکر اجمالی از تاریخ شروانشاهان که خلاصه‌ای از تحقیقات فضلی مذکور و یادداشتهای شخصی است اکتفا می‌کنیم.

الف - قدیمیترین سلسله شروانشاهان سلسله ایست که در عهد ساسانیان بر شروان امارت میکرده و از خاندان ساسانی بوده و از شاهنشاهان این سلسله اطاعت میکرده‌اند.

ب - سلسله حکام عرب از فرزندان یزید بن مزید شیبانی از سرداران معروف هارون الرشید معروف بشروانشاهان یزیدی که بعد از فتح شروان بدست مسلمین در این حدود امارت یافته و تا اواسط قرن پنجم در شروان امارت داشته‌اند.

ج - شروانشاهان بهرامی که بقولی بانو شیروان و بقولی بهرام جویینه سردار معروف هرمز چهارم و خسرو پرویز خود را منسوب میدانسته‌اند. این سلسله بعلت مدایحی که شعرای معروف فارسی زبان مثل فلکی و ابوالعلاء گنجوی و سید ذوالفقار شروانی و از همه مشهورتر افضل الدین خاقانی از ایشان گفته‌اند بسیار مشهور شده‌اند، لقب یک عده از این شروانشاهان اخستان (اخسرتان یا اغسرتان) است.

ما در اینجا بنام مشاهیر این طبقه از شروانشاهان اشاره میکنیم و امیدواریم وقتی دیگر در سر فرصت این موضوع را مربوطتر و مفصلتر مورد تحقیق قرار دهیم، اینک مشاهیر شروانشاهان بهرامی :

۱ - فریبرز اول که با سلطان ملکشاه سلجوقی (۴۶۵-۴۸۵) معاصر بوده و چون مغلوب او گردید قبول کرد که هر سال ۷۰۰۰۰ دینار خراج بپردازد،

۲ - منوچهر اول پسر فریبرز ،

۳ - فریدون شهید که ظاهراً برادر فریبرز بوده و در حدود ۵۱۴ در جنگی که با مردم در بند میکرده کشته شده،

۴ - خاقان اکبر ابوالهیجاء فخرالدین منوچهر ثانی پسر فریدون شهید ممدوح ابوالعلاء گنجوی و خاقانی که از ۵۱۴ تا ۵۴۴ امارت میکرده،

۵ - خاقان کبیر جلال الدین ابراهیم پسر فخر الدین منوچهر ثانی که از ۵۴۴ تا حدود ۵۸۳ شروانشاه بوده و هموست که خاقانی را در شابران حبس کرده،

۶ - فریدون سوم پسر فریبرز بن منوچهر از معاصرین ناصر خلیفه عباسی (۵۷۵-۶۲۲)،

۷ - شروانشاه رشید که در ۶۱۹ گرفتار حمله طوایف قبیچاق شده،

۸ - گشتاسب که ولایت گشتاسفی در حدود باکوی حالیه باسم اوست،

۹ - علاءالدین فرامروز بن گشتاسب که در ۶۵۸ بدست هولاکو بقتل رسیده،

۱۰ - فرخزاد ابن فرامرز،

۱۱ - کیقباد،

۱۲ - کاوس بن کیقباد که در ۷۶۸ مغلوب سلطان اویس جلایری شد و در ۷۷۴ مرد،

۱۳ - هوشنگ بن کاوس (۷۷۴-۷۸۴) و بمرگ این شخص این شعبه از شروانشاهان

انقراض یافت،

د - شروانشاهان آخری که از مردم دربند بودند و با سلسله قبل نیز نسبی داشتند

بشرح ذیل:

۱ - شیخ ابراهیم بن سلطان محمد در بندی که در ۷۸۴ این سلسله را تشکیل داد و او

با امیر تیمور گورکانی معاصر و در غالب لشکر کشیها در رکاب بود و در ۸۰۱ مرد،

۲ - سلطان خلیل بن شیخ ابراهیم (۸۰۱-۸۶۷) که مدتی گرفتار جنگ با قرا اسکندر

ترکمان و برادرانش اسحاق و ابراهیم و کیقباد بود تا شاهرخ بیاری او رسید و مخالفینش را

مغلوب کرد،

۳ - فرخ یسار بن سلطان خلیل (۸۶۷-۹۰۶) در ۹۰۶ بدست شاه اسماعیل صفوی کشته شد،

۴ - بهرام بیک بن فرخ یسار (۹۰۶-۹۰۷) بعد از یک سال مرد،

۵ - غازی بیک بن فرخ یسار (۹۰۷-۹۰۸) بعد از برادر یک سال و کسری شروانشاهی کرد،

۶ - شیخ ابراهیم بن فرخ یسار معروف بشیخ شاه (۹۰۸-۹۳۰)،

۷ - سلطان خلیل ثانی پسر شیخشاه (۹۳۰-۹۴۲) که بدامادی شاه طهماسب اول سرافراز شد،

۸ - شاهرخ بن سلطان فرخ بن شیخشاه (۹۴۲-۹۴۵) که در ۹۴۵ با شاه طهماسب بمخالفت برخاست و مغلوب و دستگیر شد و سال بعد بقتل رسید و بشکست او این سلسله برافتاد.

نام‌ها - جای‌ها - کتاب‌ها

فهرست: نامها - جای‌ها - کتابها

آخی فرج زنجانی (اخو فرج) - ۷۱ ۶۶ ۶۵ ۶۴ ۵۷۷	آ
۷۶	آرش کمانگیر ۳۴۵
احمد (خوانساری) (دکتر حسین) ۲۰	آذربایجان ۶-۷-۱۱-۴۳-۴۴-۴۹
ادهم صفوی ۳۷۵	آذر بیگدلی (لطفعلی بیگ) - ۶-۱۲-۲۵۷ ۷۶ ۶۵
آراک - ۲۹ پ	آشتیان ۲۹ پ
ارزان الردم - ۸ پ	آصفی هروی
ارشده هروی ۳۷۶	آفاق ۹۲ ۹۳ ۱۱۸ ۱۵۱ ۱۷۹ ۲۶۵
ارمنستان - ۸ پ	آقسنقر ۱۸۰
ارزنگان - ۸	آهی ترشیزی ۳۷۴
ارسطو ۲۹۶	
استابیرا ۱۶	الف
استاد طوس - رک به فردوسی	ابجدی هندی ۳۷۴
اسدی طوسی ۲۲۱	ابوالحسن فراهانی (میرزا) ۳۹۴
اسرار البلاغه ۳۰۹	ابوالفتح دوانی ۳۷۵
اسفین ۳۰ پ	ابوالعلای گنجوی ۱۴۹
اسکندر - ۸۶ ۱۰ ۱۶ ۱۷ ۲۲۱ ۲۴۹ ۲۹۶	ابوالعباس نهاوندی (شیخ) ۷۱
اسیر شهرستانی ۳۷۶	ابوشعیب جوشقانی ۳۷۵
اشرف مراغه‌ای ۳۷۷	ابو محمد - رک به نظامی
اشرف مازندرانی ۳۷۷	ابن بی بی ۸۸ ۹۶
افرنجه ۳۲	ابن بناته ۱۵۰
افلاطون ۲۹۶-۳۵۳	ابن قیته ۱۵۰
اقبال لاهوری ۱۹	ابی الفرج اصفهانی ۱۵۰
الب ارسلان سلجوقی ۸۸	اتابکان آذربایجان ۱۱۱
البرز ۴۰	التواریخ ۷۱

المنجد ۹

الیاس - رک به نظامی

الهی اسد آبادی ۳۷۷

امیر خسرو دهلوی ۳۸۸

امیر علیشیر ندایی ۴۰۱ ۱۹۷

انوری - ۳۵۴

اهلی شیرازی ۳۷۹

ایرج میرزا ۲۸۰

ایلدگز ۱۰۸ ۴۳ ۱۱

ایمانی خان ۳۱ پ

ب

باکو - بادکوبه ۲۰۶

باخر - (دکتر ویلیهم با خراکمانی) ۱۱ ۱۰ ۹ پ

بارید ۱۴۰ ۱۲۷

بدری کشمیری ۳۸۰

برز آباد ۳۸۵ ۳۷۳ ۳۱

برز آباد فراهان - رک به برزآباد

برز آبادی - میرزا علیمخان ۱۵۶ ۴۰

برز آبادی فراهانی - مجتبیٰ ۲۰

بلقیس ۱۹۰

بهرام گور ۱۸۶ ۱۸۵ ۱۸۰

بهارستان جامی ۷۱۷

بهرام شاه غزنوی ۹۵

بهمن میرزا قاجار ۲۶۱

بهگورن داس - ۳۸۱

بینش کشمیری ۳۸۱

بیلقان ۲۰۶

پ

پادشان مراغه ۱۸۱

پادشان خواجه ۳۸۲

پژمان بختیاری ۱۳

ت

تأثیر تبریزی ۳۸۳

تاریخ گزیده ۶

تاریخ کبیر ۶

تا - طا - طاء - ۳۸ ۲۹

تبرس - طبرس رک تفرش

تحفةالعراقین ۱۵۰

تذکرةالشعرا - رک به تذکرة دولتشاه

تذکرة دولتشاه کرقندی ۳۴۶ ۶۶ ۱۱ ۱۰ ۹۷

تفرش - ۴۶ ۳۸ ۳۶ ۳۳ ۳۰ ۲۶ ۶۳

تفلیس ۲۰۶

تقی‌الدین کاشی ۳۷۸ ۲۵۷ ۷۵

تقی‌الدین اوحدی بلسانی اصفهانی - رک

تقی‌الدین کاشی

تمنا - ۳۸۳

ج

جامی (عبدالرحمن) ۳۸۴ ۱۳ ۱۲۵

جلال الدین جعفر فراهانی ۳۸۵ ۳۷۳

جلال الدین رومی رک به مولوی

بیر جمالی اردستان ۳۸۲

شیخ جمال موصلی ۷۵

جعفری لنگرودی (استاد دکتر محمد جعفر)

۲۰

جعفر بن محمد حسن جعفری ۶

جمال الدین - رک به نظامی

جهان پهلوان ۱۵۷ ۱۱۴ ۱۰۸

چ

چقا ناور (دریاچه) ۳۰

چین - ۳۰

ح

- حافظ ۱۲۳ ۲۹ ۲۵۵ ۲۸۹ ۳۶۷
 حاجی خلیفه ۱۰ ۲۳۶۱
 حاذق گیلانی ۳۸۷
 حبیب السیر ۵
 حسابی (۱) پرفسور دکتر سید محمد (۴۲۳)

ر

- حسینی شیرازی ۳۸۴
 حزین لاهیجی ۳۸۷
 حکیم سوری ۴۱
 حمدونیان ۱۱۴ ۱۱۵
 حمد الله مستوفی ۶
 حیدر ترکی گوی ۳۸۸
 خاقانی - افضل الدین بدیل ۱۹ ۱۴۹ ۱۵۰ ۲۵۲

خ

- ۳۶۳ ۲۸۹
 ختن ۳۲
 خراسان ۳۲
 خرده‌ای کاشانی ۳۸۸
 خسرو پرویز ۱۰۸
 خسرو شیرین - ۱۰۸۶ اکثر صفحات
 خفاف ۳۸۹
 خلخالی (سید عبدالرحیم) ۲۶۳
 خلاصة الاشمار و زبدة الافکار ۷۵
 خواجه عمر (خالو عمر) ۴۱ ۱۱۹ ۱۵۳ ۱۵۴
 خواند میر ۵
 خواجه کرمانی ۳۸۹
 خیام ۳۵۳

س

- ساوه ۴۸
 سالم بیک ترکمان ۳۹۳
 سادات ناصری (استاد) ۳۷۳
 سیزوار ۳۲
 سپهر (لسان الملك) ۳۹۴
 سعدی ۴۳ ۱۲ ۲۵۵ ۲۸۹ ۳۵۴ ۳۶۷
 داریوش - ۱۳

د

- سقلاب ۳۳
 سلیمان ۱۱۰ ۱۹۰
 سلمان ساوجی ۵
 سلیم تهرانی ۳۹۴
 سلجوقیان ۳۱
 سلجوقی ۱۰۸ ۱۱
 سنایی ۳۶۲ ۱۲
 سنجر کاشی ۳۹۴
 سلطان سنجر ۴۸
 سهراب ۲۷
- ش**
 شاهنامه فردوسی ۲۷
 شاهد صادق ۲۶۱
 شائی تکلو ۳۹۴
 شاه دائمی الله شیرازی
 شبلی نعمانی ۲۷۰
 شروانشاهان ۵۴
 شروانشاه ۱۴۹
 شروانشاه اخستان اول ۲۵۴ ۱۴۹
 شروان ۸
 شرف‌الدین رامی تبریزی
 شعر العجم ۲۷۰
 شعوری کاشانی ۳۹۵
 شفائی اصفهانی ۳۹۵
 شماسی ۲۰۶
 شمس‌الدین ایلدگز ۲۲۲ ۴۳
 شهریار ۱۹
 شیدای فتح بیدی ۳۹۶
 شیخ بهایی ۳۹۶
 شیخ صنعان ۳۰۵
- شیرین ۱۰۸
 شیرویه ۱۴۲
- ص - ض**
 صادقی (افشار - صادقی کتابدار - صادق بیک
 نقاش -) ۳۹۶
 صبحی تویسرکانی ۳۹۷
 صفا (استاد دکتر ذبیح‌الله) ۳۲ ۲۰ ۴
 صرفی کشمیری ۳۹۷
 صفای نائینی ۳۹۸
 صفرلی (پرفسور علیار) ۴۲۳ ۱۲۰ ۳۵ ۱۹
 ضمیری اصفهانی ۳۹۸
- ط - ظ**
 طاق بستان ۳۲
 طبیب اصفهانی ۴۱۳
 طرایق الحقایق ۷
 طغرل (سلجوقی) ۱۱۳ ۱۰۸ ۱۱۶ ۵
 ظهوری ترشیزی ۳۹۹
 ظهیر فاریابی ۳۶۵ ۵
- ع - غ**
 عراق عجم - رک عراق
 عراق ۳۲۳ ۱۷
 علی نقی کمره‌ای (شیخ) ۹۵
 م - علی عسکرزاده - ۲۶۶ ۲۶۲
 عبدالصمد خوشنویس ۱۳
 علی زاده ۱۳
 عصمت ۱۲
 عثمان بن ایلدگز ۱۱۱
 عاصم ۳۹۹

- عصری ۸۹
 علی (حضرت علی بین ابیطالب علیه السلام) ۶۱
 عرفی شیرازی ۴۰۱
 عبدی گنابادی ۴۰۰
 علیشرنوایی - رک به امیر علیشهر نوایی
 عبدالرئوف وحید ۴۱۷
 عرافی لشکر - اسم عام - ۳۰
 عرایض نویس - اسم عام ۳۰
 عتابی تکلو ۴۰۰
 عبدالقاهر جرجانی - ۳۰۹
 عبدی بیک شیرازی ۳۹۹
 عماد فقیه کرمانی ۴۰۱
 ملک عزالدین ارسلان سلجوقی ۲۳۴ ۲۰۶
 سلطان علاءالدین (علاءالدین کوپ) ۱۸۰ ۱۸۲
 ۱۸۳ ۲۱۸
 غزالی مشهدی ۴۰۳
 غیاث سبزواری ۴۰۳
 غالب دهلوی ۴۰۲
 غافل طالقانی ۴۰۲
ف
 فاطمه نظامی ۴۱
 فانی کشمیری ۴۰۳
 فتحعلیشاه قاجار ۳۱
 فخرالدین محمد ماستری فراهانی ۳۲
 فخرالدین اسعد گرگانی ۱۰۸ ۵۶ ۷ ۳۴۶ ۲۲۷
 فخرالدین بهرامشاه ۹۲ ۸۸
 فخر داعی گیلانی ۲۷۰
 فدایی تهرانی ۴۰۴
 فراهان ۲۹۶۳ پ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۵ ۳۶
 فرخی سیستانی ۸۹
 فردوسی ۱۲۴۳ ۱۵۱۳ ۱۶۱۷ ۱۴۹۱ ۲۵۵ ۲۸۹ ۲۵۲ ۳۵۲
 ۳۵۴
 فرقتی انجدانی ۴۰۴
 فدایی لاهوری ۴۰۴
 فرهاد میرزا معتمدالدوله ۲۶۳
 فرهنگستان علوم جمهوری آذربایجان ۱۳
 فصیحی هروی ۴۰۵
 فیضی دکتی ۴۰۶
 فنایی هندوستانی ۴۰۶
 فلکی ۱۹
 فلک الدین ۱۸۰ ۱۸۲
ق
 قآنی ۴۰۶
 قاسمی گنابادی ۴۰۶
 القائم به امر الله (خلیفه) ۸۸
 قاضی سنجانی ۴۰۷
 قزوینی (علامه محمد قزوینی) - ۱۲۴
 قزل اوزن ۴۹ ۴۸
 قزل ارسلان ۱۱۳ ۱۱۴ ۱۷۹ ۲۶۴
 قدرخان ۳۲
 قدسی مشهدی ۴۰۷
 قصر خورنق ۱۸۱
 قطب المحققین شیرای ۴۰۸
 قم ۶۵
 قوامی گنجوی ۲۷۲ ۲۷۳
 قهستان ۳۸
ک - گ
 کاتبی ترشیزی ۴۰۸
 کاهی کابلی ۴۰۹
 کشف الظنون ۲۶۱
 که ویس - کاویس ۳۹

- گازران - ۳۰ پ
گرجستان ۸۸
گلشن آزادی ۴۰۹
گنج سخن ۷
گن چای (رود) ۲۶۴ ۲۲۳ ۵۰
گنجه ۵ - ۶ - ۷ - ۱۰ - ۵۰ اکثر صفحات کتاب
گورخان ۳۲
گوتین گین ۹
- ل:
- لاهوری ۱۹
لاهوری (اکبر) - ۳۷۷
لباب الالباب ۵
لیلی و مجنون ۱۰۸۶
لطف الله لاهوری ۴۰۹
لطف الله نیشابوری ۴۱۰
لطفعلی بیک آذر - ۲۶۱
لایق جوبینوری ۴۰۹
- م
- مانی نقاش ۲۹۷
محمد (ص) - رسول اکرم - پیامبر - پیغمبر -
رسول الله ۶۱ - ۶۲ - ۱۴۵ ۸۸ - ۱۴۷ - ۱۶۰ - ۱۶۲ -
۲۱۱ - ۲۴۳ - ۲۴۴.
مهدی (عج) (حضرت صاحب الزمان) (عج) ۶۴
محمد حسن دهلوی ۴۱۰
محمی الدین لاری ۴۱۱
مجالس النفایس ۷
مجمع الصفا ۶۶
مجمع الفصلا ۵
مخزن الاسرار ۶ - ۸ - ۱۰ - ۱۱ - اکثر صفحات
- شیخ محمود شبستری ۶۳
محمود کاشکاری ۱۹
محمود غزنوی (سلطان) ۱۴۹
محمد عوفی ۵ - ۹ - ۱۲
محتشم کاشانی ۳۹۵
محمد نظامی ۱۰ - ۴۰ - ۱۵۱ - ۱۵۵ - ۱۵۶ - ۲۳۵ -
۲۶۹ -
محمد عارف لقایی ۵
دکتر محمد جعفر محبوب ۳۴۵
محمد صادق بن محمد صالح ۲۶۱
محمد شریف ۴۱۱
محمد رضا اهل تاد تفرش ۲۷۲ (همسایه خانه
منتسب به نظامی)
مسعود بن محمد سلجوقی ۴۳
مداین ۳۲
مصر ۱۷ - ۳۲
معین (استاد دکتر محمد) ۹
مغول ۳۰
مطرزی ۶
مشهد ذلف آباد ۳۱
مکتبی شیرازی ۴۱۱
منکو چک نزاری ۸۸
مولوی ۱۲ - ۹۶ - ۱۸۲
ملا اسماعیلی ۴۱
ملا شاه بدخشی ۴۱۱
ملک محمد قمی ۴۱۲
ملکشاه سلجوقی ۱۸۰
منوچهری دامغانی ۳۵۱
منطق الطیر عطار ۳۰۴ - ۳۰۵
مؤید - رک: زکی مؤید
میر یحیی کاشانی ۴۱۲

میرداماد ۴۱۲	وحشی بافقی ۴۱۶
میقان ۳۰ پ	وحید قزوینی ۴۱۶
	ویس و رامین ۷
ن	عبدالرئوف وحید ۴۱۷
نظامی ۳-۵-۶-۱۷ اکثر صفحات	هاشمی کرمانی ۴۱۸
نفیسی (استاد سعید) ۵-۹-۳۵-۴۲-۸۳-۹۳	هدایت ۴۱۸
۱۱۵-	والهی قمی ۴۱۵
نجف (شهر) ۱۸۰	وحید دستگردی (استاد) ۹-۱۳-۳۸-۸۳
نفحات الانس ۵	وحید قزوینی ۴۱۶
نصرة الدين ۱۸۰-۱۸۲-۲۱۲-۲۲۲	وحشی بافقی ۴۱۶
نصرة الدين ابوبکر ۱۱-۱۸	ویس و رامین ۷
نکیسا ۱۳۸-۱۴۱	
نیشابور ۶-۳۲	ه
نسیمی (شاعر) ۱۹	هاشمی کرمانی ۴۱۸
نرگسی (شاعر) ۴۱۴	هجری تفرشی (آقا محمد صادق) ۳۷۴
نصرآبادی (میرزا طاهر) ۴۱۵	هدایت ۲۶۱-۲۷۲-۴۱۸
نامی اصفهانی ۴۱۳	هفت پیکر ۶-۸
نظامی عروضی ۳۴۵	هدایت السبیل ۲۶۳
نشانی دهلوی ۴۱۴	همدان ۳۱-۴۸
نبوی (دکتر) ۴۲۳	هیتلر ۲۰
نادری کازرونی ۴۱۳	ی
نجاتی اصفهانی ۴۱۴	یان ریکا (پرفسور) ۲۶۲-۲۶۶
ندیم مشهدی ۴۱۴	ینگی فکر ۲۶۳
نقره کمر (گردنه) ۳۰	یوسف زلیخا ۶
و	یوسفی (دکتر غلامحسین یوسفی) ۹
والهی قمی ۴۱۵	یوسف بن زکی مؤید ۱۰-۲۷۳۰-۲۸-۴۰ و اکثر
وحید دستگردی (استاد) ۹-۱۳-۳۸-۸۳	صفحات

فهرست مطالب

عنوان	صفحه	
مقدمه	۳	۹۷ کتاب مخزن الاسرار
		۹۸ گلچینی از مخزن الاسرار
		۹۹ در مناجات باری تعالی
		۱۰۰ مناجات حق تعالی
		۱۰۱ برتری سخن منظوم
		۱۰۲ توصیف شب
		۱۰۴ داستان پادشاه نومید
		۱۰۵ در نکوهش رشک بران
		۱۰۸ کتاب خسرو شیرین
		۱۱۴ ده حمدونیان
		۱۱۶ مرگ مادر و همسر
		۱۲۱ گلچینی از خسرو و شیرین
		۱۲۳ نمودن صورت خسرو
		۱۲۵ نمایش صورت برای دومین بار
		۱۲۵ نمودن شاپور صورت خسرو را
		۱۲۶ وصف بهار
		۱۲۷ کشتن شیر
		۱۲۷ بزم آراییی خسرو
		۱۲۷ سی لحن باربد
		۱۳۱ باغ شیرین
		۱۳۲ زاری فرهاد از عشق شیرین
		۱۳۴ آگاهی خسرو از عشق فرهاد
		۱۳۴ کوه کندن فرهاد
		۱۳۸ رفتن شیرین به بیستون
		۱۳۸ غزل خوانی نکبسا
		۱۴۰ نغمه سرایی باربد
فصل یکم: داستان زندگی نظامی تا دوره شاعری	۲۵	
پیروزی لشکریان	۳۲	
حرکت عروس گرد	۳۶	
محل تولد نظامی ۳۸		
تولد نظامی	۳۹	
آغاز جنگ	۴۳	
به همراه کاروان	۴۶	
حرکت لشکریان از همدان	۴۸	
رشد و نمو	۵۰	
سکونت دائم در گنجه	۵۳	
ورود اخی فرج	۵۷	
مجلس مناظره	۶۲	
خروج اخی فرج	۶۴	
بیماری	۶۸	
وصیت نظامی به مادر	۶۹	
ازدواج ناموفق	۷۱	
ورود شیخ موصل	۷۵	
خانقاه نظامی	۷۷	
فصل دوم: نظامی و شاعری	۸۷	

۲۰۵	زلزله در گنججه	۱۴۱	سرور نکيسا
۲۰۸	گلچینی از هفت پیکر	۱۴۱	پرسش نخستین
۲۱۰	در نعت رسول اکرم (ص)	۱۴۱	پرسش از چگونگی افلاک
۲۱۱	در معراج پیامبر اکرم (ص)	۱۴۱	در مبدأ و معاد
۲۱۳	پادشاه کنیز فروش	۱۴۲	درباره از جهان رفتن
۲۱۶	فرجام کار بهرام	۱۴۲	در بقای جان
۲۱۸	ختم هفت پیکر	۱۴۲	پیغام شیرویه به شیرین
۲۲۰	کتاب شرفنامه	۱۴۳	جان دادن شیرین در دخمه خسرو
۲۲۳	رود گنجای	۱۴۴	نکوهش جهان
۲۲۵	نامه نوشتن نظامی	۱۴۵	نامه پیامبر (ص) به خسرو
۲۲۷	اخلاق در هنر نظامی	۱۴۷	معراج سیدالمرسلین (ص)
۲۳۱	خرد نامه (اقبالنامه)	۱۴۸	اندر و ختم کتاب خسرو و شیرین
۲۴۰	ترک شهر گنججه	۱۴۹	آغاز و انجام لیلی و مجنون
۲۴۱	گلچینی از اقبالنامه	۱۵۳	مرگ خالو عمر
۲۴۳	نعت خاتم النبیین (ص)	۱۵۷	همسر دوم نظامی
۲۴۴	در معراج رسول اکرم (ص)	۱۵۸	گلچینی از لیلی مجنون
۲۴۶	سابقه نظم کتاب	۱۶۰	نعت پیامبر اکرم (ص)
۲۴۷	در نصیحت و موعظه	۱۶۲	معراج پیامبر اکرم (ص)
۲۴۷	گفتن داستاآن به طریق ایجاز	۱۶۴	در شکایت حسودان
۲۴۹	رفتن اسکندر به ظلمات	۱۶۶	عذر شکایت
۲۵۰	افسانه آب حیوان	۱۶۶	ترغیب خدمت به خلق
۲۵۲	تهمت به نظامی	۱۶۷	افتادگی مایه سر بلندی است
۳۵۶	همسر سوم نظامی	۱۶۷	منع از خود بینی
		۱۶۷	آغاز داستان لیلی و مجنون
	فصل سوم:	۱۶۹	عاشق شدن لیلی و مجنون
۲۶۱	وفات نظامی	۱۷۱	در صفت عشق مجنون
		۱۷۳	رفتن مجنون به نظاره لیلی
	فصل چهارم:	۱۷۴	شکایت کردن مجنون
۲۶۸	اعقاب نظامی	۱۷۵	مرگ لیلی
۲۶۹	فرزند نظامی	۱۷۸	آغاز کتاب هفت پیکر
۲۷۲	برادر و عموی نظامی	۱۸۲	شروع هفت پیکر

۳۷۳	آصفی هروی		فصل پنجم:
۳۷۴	محمد صادق هجری نفرشی	۲۷۷	بررسی اشعار نظامی
۳۷۴	آهی ترشیزی	۲۷۹	غزلیات نظامی
۳۷۴	ابجدی هندی	۲۸۱	قدرت و توصیف
۳۷۵	ابوشعیب جوشقانی	۲۸۶	مناظره‌های نظامی
۳۷۵	حکیم ابوالفتح دوانی	۲۸۷	هنر تشبیه در شعر نظامی
۳۷۶	ادهم صفوی		
۳۷۶	ارشد هروی		فصل ششم:
۳۷۶	اسیر شهرستانی	۲۹۳	نظامی و علوم زمان
۳۷۷	اسرف مازندرانی	۲۹۷	نظر دیگران درباره‌ی نظامی
۳۷۷	اکبر لاهوری		
۳۷۷	اشرف مراغه‌ای		فصل هفتم:
۳۷۸	الهی اسد آبادی	۳۱۱	استاد استادان در خلق مضامین
۳۷۸	اوحدی بلیانی		
۳۷۹	اهلی شیرازی		فصل هشتم:
۳۸۰	ایرج میرزا	۳۴۳	پیرایه‌های ناروا
۳۸۰	بدری کشمیری		
۳۸۱	بهگلان داس		فصل نهم:
۳۸۱	بینش کشمیری	۳۵۱	قدرت نخیل نظامی
۳۸۲	پادشاه خواجه		
۳۸۲	پیرجمالی اردستانی	۳۵۵	فصل دهم:
۳۸۳	تأثیر تبریزی	۳۵۷	نظامی و دیگران
۳۸۳	تمنا	۳۵۸	منوچهری دامغانی و نظامی
۳۸۴	مولانا جانی	۳۵۹	فردوسی و نظامی
۳۸۴	حسینی شیرازی	۳۶۰	نظامی و خیام
۳۸۵	حلال الدین جعفر فراهانی	۳۶۳	نظامی و انوری
۳۸۷	حاذق گیلانی	۳۶۵	نظامی و خاقانی
۳۸۷	حزین لاهیجی	۳۶۷	نظامی و ظهیر فریابی
۳۸۸	حیدر ترکی گوی		بزرگان بعد از نظامی
۳۸۸	خورده‌ای کاشانی		
۳۸۸	امیر خسرو دهلوی	۳۷۱	فصل یازدهم:
			پیروان نظامی

۴۰۱	علی دفتیه کرمانی	۳۸۹	خفاف
۴۰۲	غافل طالقانی	۳۸۹	خواجوی کرمانی
۴۰۲	غالب دهلوی	۳۹۰	شاه دائی الله شیرازی
۴۰۳	غزالی مشهدی	۳۹۰	روح الامین اصفهانی
۴۰۳	غیاث سبزواری	۳۹۱	رهای مروتی
۴۰۳	فانی کشمیری	۳۹۱	قاسم زاهد تبریزی
۴۰۴	فدایی تهرانی	۳۹۱	مرتضی زاهد تبریزی
۴۰۴	فدای لاهوری	۳۹۲	زرگر اصفهانی
۴۰۴	فرقتی انجدانی	۳۹۲	زلالی خوانساری
۴۰۵	فضیحی رونی	۳۹۳	زمانی یزدی
۴۰۵	فضیحی هروی	۳۹۳	سالم بیک ترکمان
۴۰۶	فناپی هندوستانی	۳۹۴	سنجر کاشی
۴۰۶	فیضی دکنی	۳۹۴	شانی نکلو
۴۰۶	قائمی	۳۹۴	لسان الملک سپهر
۴۰۶	قاسمی گنابادی	۳۹۴	سلیم تهرانی
۴۰۶	قاسمی گنابادی	۳۹۵	شعوری کاشانی
۴۰۷	قاضی سنجانی	۳۹۵	شعایی اصفهانی
۴۰۷	قدسی مشهدی	۳۹۶	شیخ بهایی
۴۰۸	قطب المحققین شیرازی	۳۹۶	شیدا فتح پوری
۴۰۸	کاتبی ترشیزی	۳۹۶	صادقی افشار
۴۰۹	گلشن آزادی	۳۹۷	صبحی توپسر کانی
۴۰۹	لطف الله لاهوری	۳۹۷	صرفی کشمیری
۴۰۹	لایق جونپوری	۳۹۸	صفای نائینی
۴۰۹	کاهی کابلی	۳۹۸	ضمیری اصفهانی
۴۱۰	مولانا لطف الله نیشابوری	۳۹۹	ظهوری ترشیزی
۴۱۰	محمد حسن دهلوی	۳۹۹	عاصم
۴۱۰	حکیم رکنا	۳۹۹	عبدی بیک شیرازی
۴۱۱	مکتبی شیرازی	۴۰۰	عبدی گنابادی
۴۱۱	ملا شاه بد خشی	۴۰۰	عتابی نکلو
۴۱۱	محمد شریف	۴۰۱	عرفی شیرازی
۴۱۱	محمی الدین لاری	۴۰۱	علیشیر نوایی

۴۱۵	والهی قمی	۴۱۲	ملک محمد قمی
۴۱۶	وحشی بافقی	۴۱۲	میرداماد
۴۱۶	وحید قزوینی	۴۱۲	میر یحیی کاشی
۴۱۷	عبدالرئوف وحید	۴۱۳	نادری کازرونی
۴۱۸	هاشمی کرمانی	۴۱۳	نامی اصفهانی
۴۱۸	هدایت	۴۱۴	نجاتی اصفهانی
		۴۱۴	ندیم مشهدی
	فصل دوازدهم	۴۱۴	نرگسی
۴۲۱	تعلیقات	۴۱۴	نشانی دهلوی
۴۲۳	بهرامشاه و فرزندانش او	۴۱۵	میرزا طاهر نصرآبادی
	شروانشاهان	۴۱۵	درویش حسین واله هروی

